

**DELHI  
UNIVERSITY  
LIBRARY.**

*Class No. 863*

*Book No. H13A81*

# DELHI UNIVERSITY LIBRARY

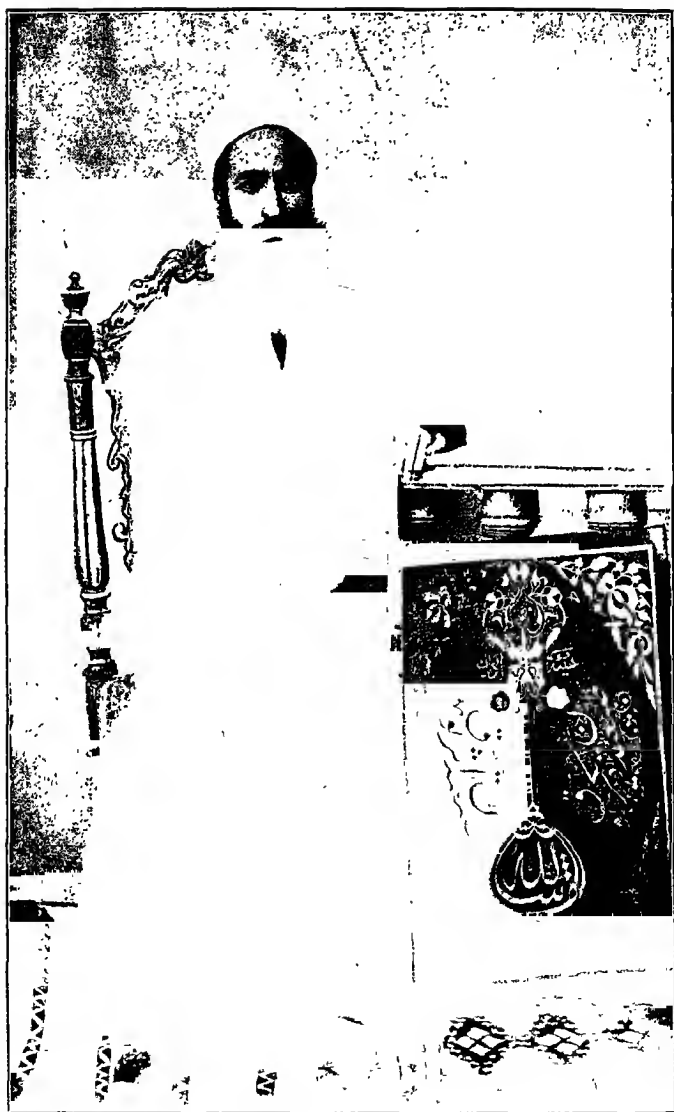
Cl. No. 0:3L80:1 164D5

Ac. No. 3349

Date of release for loan

This book should be returned on or before the date last stamped below. An overdue charge of 0.8 nP. will be charged for each day the book is kept overtime.

---



THE ADVENTURES  
OF  
HAJI BABA  
OF  
ISPAHAN  
TRANSLATED  
FROM ENGLISH INTO PERSIAN

BY  
HĀJĪ SHAIKH AHMAD IKIRMĀNĪ

AND  
EDITED WITH NOTES

BY  
MAJOR D. C. PHILLOTT, 23RD CAVALRY REGT.  
*Secretary to the Board of Examiners Calcutta Translated for the  
Government of India, into the Persian Language, of  
Cavalry Drill, 1895, Mountain Warfare, etc*



CALCUTTA  
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS.  
1905.





ترجمہ

سرگزشت

# حاجي باباي اصفهاني

از انگليسي به فارسي

اثر خامه

حاجي شيخ احمد کرمانی

مرتبہ و محشي باهتمام

ميجر - لي - سي - فلات صاحب

افسر سوارۃ نمبر ۲۳ قشون سرحدی، و سکرترې بورڈ آف اگزامنرس، کلکتہ، و متوجم  
قواعد مشق سوارۃ ۱۸۹۵ عيسوي، و علم جنگ کوهستاني، وغيره وغيره  
در زبانهای هندي حسب فرمان حکومت هند



در مطبع پبليست مشن پريس، واقع کلکتہ، بحاليہ طبع  
محلي گشت سنہ ۱۹۰۵ عيسوي



# فهرست کتاب حاجي بابا که مشتمل است بر هشتاد گفتار و یک مقدمه



مقدمه

	مقدمه	مررت کاغذیکه سیاحی انگلیس بکشیش سفارت اسوج در استانبول نوشته است ... ..
1	گفتار ۱	در ولادت و تربیت حاجي بابا ... ..
6	» ۲	در اولین سفر حاجي بابا و اسیر افتادنش بدست ترکمانان ...
3	» ۳	در اینکه حاجي بابا بدست که افتاد و تیغ دلاکیش
18	» ۴	بچه کار خورد ... .. در تدبیر حاجي بابا برای تحصیل پنجاه اشرفی عثمان آما
22	» ۵	و قصد نگاهداری آنها ... .. در دزد شدن حاجي بابا و ایلغار بردن زاد و بوم خویش برای
28	» ۶	رستگاری خود ... .. در بیان اسرا و غنایم که بدست ترکمان افتاد ...
38	» ۷	در رفتار مهر آمیز حاجي بابا و سرگذشت دلسوز ملک الشعراء
44	» ۸	در خلاصی حاجي بابا از دست ترکمان و بدست ایرانیان افتادن
52	» ۹	در سقایی حاجي بابا از روی ناچاری ... ..
59	» ۱۰	در کنکاش حاجي بابا با خویش و قلیان فروشی و پاگرد شدنش
65	» ۱۱	در سرگذشت درویش سفر و دو نفر رفیق او ... ..
70	» ۱۲	در بیان دریافتن حاجي بابا که دنیا دار مکافات است ...
85	» ۱۳	بیرون آمدن حاجي بابا از مشهد و چگونگی معالجه درد کمر
90		او و مهرکه گیري وي ... ..

۹۷	...	...	...	بر خوردن حاجي بابا بکسي و نتيجه آن...	۱۴ گفتار
۱۰۱	...	...	...	در ورود حاجي بابا بپهران و رفتنش بخانه ملک الشعراء	۱۵
۱۰۴	...	...	...	تدبير وی با سقبال و حال و دو چار شدنش بدعوا	۱۶
۱۰۸	...	...	...	در رخت نو پوشیدن و بگرمايه رفتن و بشکلي ديگر پديدار شدن حاجي بابا ...	۱۷
۱۱۲	...	...	...	در ورود ملک الشعراء در طهران و چگونگي رفتار او با حاجي بابا	۱۸
۱۱۶	...	...	...	در آمدن حاجي بابا بخدمت حکيم و اولين کار يکه حکيم او را بران داشت...	۱۹
۱۲۲	...	...	...	در فرستن حاجي بابا دو حکيم را و از يکی حبي و از ديگری ديناری گرفتن	۲۰
۱۲۷	...	...	...	در بيان آداب دوا خوردن پادشاه ايران	۲۱
۱۳۳	...	...	...	سوال موابج حاجي بابا از حکيم و چگونگي پاسخ حکيم بوی ...	۲۲
۱۳۸	...	...	...	ناخرسندي حاجي بابا از حال خرد و از بالای کسالت بدام عشق افتادن	۲۳
۱۴۲	...	...	...	در ملاقات حاجي بابا با زينب و تفصيل حال زينب در اندرون حکيم	۲۴
۱۴۸	...	...	...	ملاقات عاشق و معشوق بار ديگر و نغمه سازي حاجي بابا	۲۵
۱۵۴	...	...	...	سرگذشت زينب ...	۲۶
۱۶۲	...	...	...	در تدارک حکيم باشي برای مهماني شاه و خرج هنگفت که بزرور برگردنش افتاد...	۲۷
۱۶۷	...	...	...	در آداب پذيرائي پادشاه و پيشکشها و گفتگوها که واقع شد	۲۸
۱۷۵	...	...	...	در تفصيل ناهار و واقعه که بعد از ناهار پشت پا بيساط عيش حاجي بابا زد	۲۹
۱۷۹	...	...	...	در رقابت شاه با حاجي بابا و مردن معشوقه او را	۳۰

## مفرد

- گفتار ۳۱ بذیشۀ حاجی بابا بجهتۀ جدائی زینب و بناگاه حکیم شدنش 182
- ۳۲ در آمدن حاجی بابا بخدمت دولت و نسقی شدنش ... 187
- ۳۳ در همراهی حاجی بابا با اردوی شاهي و آموختن مقدمات ... 193
- ۳۴ شمع از ظلم ایوانیان در هنگام مأموری حاجی بابا ... 198
- ۳۵ در تبدیل ترش روی بخت به خنده روی و رساندن حاجی بابا بدرجۀ وکیل ذایب نسقی ... 208
- ۳۶ با میر غضبیش اظهار شفقت و جوانمردی کردن و دین او زنی را در حالت به ... 211
- ۳۷ سرگذشت یوسف ارمني ورنش ... 215
- ۳۸ تلمۀ سرگذشت یوسف ارمني و نیت حاجی بابا ... 220
- ۳۹ در اعتقاد حاجی بابا به یوسف ارمني ... 222
- ۴۰ در رفتار حاجی بابا با رئیسان خود و خویش را یار بدبختان نمودن ... 225
- ۴۱ در لشکر کشی ایرانیان بر سرروس و نامردی نامردخان ... 233
- ۴۲ رفتن حاجی بابا باردوی شاهي و اثبات کردن وی که دروغگوئی کارزریگست ... 238
- ۴۳ وقوع واقعه هولناک که حاجی را سخت دردناک ساخت ... 242
- ۴۴ در ملاقات حاجی بابا با یکی از دوستان قدیم خود و نصیحت دادن و از خطرهائیدن وی حاجی را ... 250
- ۴۵ در بست نشستن حاجی بابا و دفع ملال وی از شنیدن قصۀ عجیب ... 258
- ۴۶ در تقدس حاجی بابا و آشنائیش با مشهورترین مجتهدان ... 280
- ۴۷ در اطلاع حاجی بابا با اینکه درویش او را بی برگ و نوا ساخته و خلاصی وی از بست ... 289
- ۴۸ در رفتن حاجی بابا به اصفهان و تصادف وود وی با وفات پدر ... 295

## صفحه

- گفتار ۴۹ در اطلاع حاجی بابا بپیرائی که نتوانست یافت و سروطن وی در  
این باب ... 306
- ۵۰ در تدبیر حاجی بابا برای یافتن مال پدر و چگونگی حال نیز نگاه  
طاس گردان ... 313
- ۵۱ در میسر شدن مراد طاس گردان و نیت حاجی بابا بعد از پیدا  
شدن مال مسروقه ... 319
- ۵۲ در وداع حاجی بابا با مادر و بمحرری یکی از علمای مشهور رفتن  
در تدبیر ملا نادان برای پول اندوختن و مرد را آسوده ساختن ... 324
- ۵۳ در مهساز گردیدن حاجی بابا و دفتردار متعه خانه  
شدن وی ... 329
- ۵۴ در ملاقات حاجی بابا با کسیکه مرده اش می انگاشت و زن  
دادن وی او را ... 341
- ۵۵ در حب جاف و حرص ملا نادان و پریشانی اوضاع وی ... 346
- ۵۶ در واقعه غریبی که در حمام به حاجی بابا روی داد و غرابت رستن  
او از خطر ... 352
- ۵۷ در نتیجه قضیه که خطرناک می نمود و بخوشی گذشت ... 357
- ۵۸ جلوه نکردن حاجی بابا در درست کاری و سرگذشت ملا نادان ... 362
- ۶۰ تدبیرهای حاجی بابا و ملا نادان در خور حال ایشان و معلوم  
شدن اینکه نابکاران را بیکدیگر اعتماد نیست ... 373
- ۶۱ در کشیدن ملا نادان جزای حاجی بابا را ... 376
- ۶۲ در شنیدن حاجی بابا حکایت غریب حمام را و دریافتن  
نقصیر خود ... 379
- ۶۳ گرفتاری حاجی بابا و خلاصی او ... 384
- ۶۴ در وصول حاجی بابا به بغداد و ملاقات وی باخواجه اولین  
و سلوک وی بطریق تجارت ... 387

## معجمه

- گفتار ۶۵ در چپوق خریدن و مهر بی‌شمري بدل دختر خواجه خون  
 391 ... .. انگندن
- ۶۶ بسوداگری رفتن وی باسقانبول ... .. 395
- ۶۷ درگرفتن اوزن شیخی را و ترسیدن او در اول و آرام شدنش  
 400 ... .. در آخر
- ۶۸ ملاقات وی با شکرلب و ترتیب ازدواج ایشان ... .. 406
- ۶۹ از چپوقچی گری به بزرگی رسیدن و از شهرت ساخته برنج  
 411 ... .. افتادن
- ۷۰ خود نمائی خواستن وی و بیلا افتادن و شکرآبی او با شکرلب  
 414 ... ..
- ۷۱ بروز کردن نژویر وی و طلاق دادن زن خود را و راه جهان به  
 418 پیش پایش کشودن ... ..
- ۷۲ واقعه که درکوچه روی داد و اندکی اندوهش را کاست و دلداري  
 423 عثمان آغا و اندرز دادن وی او را ... ..
- ۷۳ دوست جستن حاجی بابا از برای انتقام از دشمنان و اندکی از  
 427 شرح حال میرزا میروز ... ..
- ۷۴ امنیت سفیر باو و لزوم او بسفر ... .. 431
- ۷۵ آغاز سرشناسی وی و کیفیت فایده رسانیدنش بسفر ... .. 436
- ۷۶ نوشتن حاجی بابا تاریخ اروپا و برگشت او با سفیر ایران ... .. 444
- ۷۷ در پذیرائی ایلچی فرنگ در ایران ... .. 449
- ۷۸ مورد التفات صدر اعظم شدن حاجی بابا و در حرکات موافق طبع  
 453 و مطابق حال او گردیدن ... ..
- ۷۹ در چگونگی بکار بردن اعتبار خود و از نومظهر التفات و منظور  
 457 نظر عنایت وزیر شدن ... ..
- ۸۰ ظاهر شدن اینکه بدبختی از حاجی بابا دست برداشت و رفتن  
 461 او بدیار خویش و مراجعت کردن با زی بزرگتر از آن که بود





## GRAMMATICAL NOTES.

There are a few points in the syntax of modern Persian that require special attention.

Indians constantly misuse the Perfect Tense. The distinction between the Perfect and the Preterite Tenses is that the former refers to indefinite, the latter to definite time. For example, in *Dirūz bi-man dushnām dāda ast* "yesterday he abused me behind my back," *dirūz* represents an indefinite space of time during some portion of which the abuse took place: in *Dirūz bi-man dushnām dād* "yesterday he abused me to my face," *dirūz* is regarded as a definite point of time. This use of the Perfect to signify that the speaker was not present on a given occasion, requires special attention. The Perfect, being indefinite, also indicates that the effects of a past action still continue. Thus in *Az vaqt-i ki injā āmada am khud rā salāmat mī-binām* "since (temporal) I came here I find myself in good health," the time is indefinite: if, however, some such words as 'up till the present' be added, the time becomes bounded, and the definite Preterite is substituted: *Az ruz-i ki injā āmadam tā 'hāl khud rā salām mī-binam*. In some cases the two tenses can be interchanged according to the point of view, or thought, in the speaker's mind.

Rare. Formed by prefixing *mī* to the Perfect. Like the Perfect, it indicates that the speaker was not present. Examples:—

*Mi-gūyand fulān shahr dah sal tarāqqī mī-karda ast*: here the continuous Perfect signifies that the improvement was gradually on the increase during whole period of ten years.<sup>1</sup> Substitute the Imperfect *mī-kard*, and the meaning is that the prosperity took place some time or other during the ten years, and ceased at the end of that period. *Gāh-i ūrā yāfta-i ki khairāt mī-karda ast* ? = "have you ever seen him giving alms regularly (I never have) ?" Substitute *mī-kard*, and the significa-

<sup>1</sup> But of course if a qualifying phrase such as *vali bi-kharābi ūftād tā bi-hālat-i hāliya rasid* be added, the idea of continuation is removed.

tion is "have you ever seen him now and then giving alms; (I never have)?"

The continuous Perfect of the Subjunctive *mī-kardā būshad*, common in Abu Fazl and certain works by Indians, is unknown to Persians. It appears to be a translation of *kartā rahe*.

Continu-  
ative Plu-  
perfect.

*Mī-kardā būd*, "had been doing," is a coined tense and is not used except perhaps in error. It occurs in Indian Persian.

Imperfect.

The Imperfect is for civility sometimes used for the Present. Thus *Chi mī-khwāstīd bi-khurīd*, "what were you wishing to eat," is more civil than *Chi mī-khwāhīd bi-khurīd*.

The Imperfects of *būdan* and *dāshtan* are seldom used.

In modern Persian the Preterite frequently occurs where in Urdu and in Indian Persian the Imperfect is used. A Persian says *Rūz-hā safar kardīm va shab-hā khwābīdīm*, whereas an Indian says *Ham dinko safar karte the aur rāt ko par rahe the*: in these examples, a Persian would not use the Imperfect, nor an Indian the Perfect. *Īn kār rā hamisha kardīm* or *mī-kardīm* are both right; but *Īn hamisha mī-shud* and not *shud*. Sometimes there is a shade of difference in meaning as, *Tā yak sāl Fārsī āmūkhīdām* "I studied Persian on and off for a year": substitute *mī-āmūkhīdām* and the sense is "I studied continuously during the year."

The Imperfect has many other idiomatic uses too numerous to illustrate in these notes.

Conditional  
and  
Optative.

In Conditional and Optative sentences the Imperfect Indicative<sup>1</sup> can refer, either to time past or to time future: it is indefinite.

In Optative clauses after *kāshki* and its equivalents, the Present Subjunctive, the Pluperfect Indicative,<sup>2</sup> and the Imperfect Indicative are all used.

In conditions,<sup>3</sup> the modern tendency is to substitute the Present Indicative for the Present Subjunctive, even where the shade of meaning really requires the latter.

Present  
Tense.

The Present Tense is used as a Present and Future, Definite and Indefinite: *namī-kunam* signifies "I do; am doing; am going to do; will do; and shall do."

In issuing instructions, it is a civil substitute for the Imperative:

<sup>1</sup> Also the tense called *Māzi-yi Tamannā'i* and *Māzi-yi Sharf*.

<sup>2</sup> In Urdu the Pluperfect cannot be used after *kāshki*.

<sup>3</sup> All the tenses can be used in conditions.

*Ānjā mī-ravid mī-pursī! Āghā qadghān karda ast kas-i az qvāb jama'i-yi ā injā na-yāyad* "you will go there and inquire whether *Monsieur*<sup>1</sup> has forbidden any of his detachment to come here."

The Historical Present is a common construction. In graphic narration, however, when employing the verb *dīdan*, Persians use the Preterite, Indians the Present: a Persian says, *Chi didam namās-i ẓaraf-i man mī-āyad* "what do I see but that an ourang-outang is coming towards me;" whereas an Indian says, *chi mī-bīnam* instead of *chi didam*.

The Definite Future (*khwāhad kard*)<sup>2</sup> is rarely used in speaking, except locally. In the modern language, written or spoken, its place can be, and generally is, taken by the Present Indicative. Definite Future.

The classical Future Perfect (*karda bāshad*) is expressed by the Perfect Indicative, more rarely by the Future Indicative. Future Perfect.

The classical Future Perfect may be used, but if so, it must, in the modern language, be preceded by *bāyad*.

The compound (Future Perfect) tense *rafta khwāhad bād*, *karda khwāhad bād*, common in Afghan Persian, is only used by a slip: it is incorrect.

Except when the conjunction (or 'particle') *ki* introduces a direct narration, it is, in the modern language, nearly always followed by the Aorist or Present Subjunctive; this too even if the time be past time. In modern Persian, "This happened before I was born," is rendered "This happened before that I *may* be born"=*pishtar az in ki tavallad bi-shavam in vāqi*<sup>3</sup> shud. In this example there is no ambiguity; but in *Pishtar az ān ki bi-Shīrāz bi-rasam in vāqi*<sup>3</sup> shud, the reader is left in doubt as to whether the writer continued his journey and eventually reached Shiraz or not. In classical Persian, sometimes too in modern writings, the Preterite Indicative would be substituted to indicate the completion of the action. In the classical *Ādat-am in bād ki har ruz Fārsi mī khwāndam*, "it was my custom to read Persian daily," the Present Subjunctive *bi-khwānam* would, in modern Persian be substituted. Similarly "Is there anyone here who knows Turki?" is rendered "*Īnjā kas-i hast ki Turkī bi-dānad?*"<sup>3</sup>

<sup>1</sup> *Monsieur Mīn* میو.

<sup>2</sup> The verb *khwastan* signifies "to desire; to be on the point of doing; to summon; to love."

<sup>3</sup> But in India *mī-dānad*. *Yahān ko, hai jo Turkī jāntā hai* (or *jāntā ho*)?

In the following ' *Aql-at chī shūd ki hamchū<sup>1</sup> kardī* "where were your senses that you did such a thing?" the Present Subjunctive cannot be substituted.

In the Memoirs of the late Amir of Kabul, written in fair modern and not in Afghan Persian,<sup>2</sup> this ambiguous use of the Present Subjunctive frequently leaves the reader in doubt whether some object of policy was or was not attained.

**Imperative.** It is usual, because less imperious, to use with the Imperative singular or plural, the negative *na* instead of the prohibitive *ma*.

The continuative classical Imperative (*mī-kun*) is in the modern language not used. Its place is taken by the ordinary Imperative with the continuative particle *hay* q.v.

**Infinitive.** *Mī-bāsh*, however, "remain there" is a modern vulgarism for *bāsh*. The Infinitive, though grammatically regarded as a noun that forms its plural like ordinary nouns, is also a verb that frequently requires the accusative with *rā*. *Kushtan-i ū Akbar rā* "His killing Akbar," or *Kushtan-i Akbar ūrā*, "Akbar's killing him," might stand as headings of chapters. The following heading from a book of extracts from the *Tūzūk-i Jahāngīrī* is to Persians for some reason quite intelligible:—

حکایت شکار کردن همای<sup>3</sup> جانور در کوه پیر پنجال باشنهار انعام هزار روپیہ \*

A Persian would write:—

حکایت شکار کردن شخصی همائی<sup>3</sup> را در کوه پیر پنجال برای انعام هزار روپیہ  
که اشتہار شدہ بود \*

**Passive.** Even when the subject is known to be singular, the passive is usually expressed by the 3rd person plural of the active. To the query "Where is my horse?" the reply would be *Burdand* "it has been taken away (by the groom)."

Note the following: *Kāravān rā duzd zād* "the caravan was attacked" but *Kāravān rā duzd-hā zadand* "the robbers attacked the caravan."

The subject or patient of every passive must be in the nominative. Indians, in accordance with a modern Urdu idiom, sometimes put the subject of a compound passive verb in the accusative. The following,

<sup>1</sup> Pronounced *hamchi*. In classical Persian ' *Aql-at rā chī shūd*.

<sup>2</sup> There are, however, a few Afghan peculiarities.

<sup>3</sup> The *Humā* or *Humāy* is the Lammergeyer and not a fabulous bird.

which is from a public notice in India, is to a Persian unintelligible: "Agar kudām<sup>1</sup> mulāzīm chīz-i girifti ūrā az mulūzamat bar ġaraf kardā ākhvāhād shūd."

Of some verbs, the grammatical Passive formed with *shudan* is used in speaking: *kushta shud* "he was killed" is common, but *zada shud* would be used neither in speaking nor in writing.

The erroneous construction in English known as the 'misrelated participle' is common in Persian, classical and modern. In *Shāh tā nīm sā'at nuṭq kard va pas az ān khasta shuda vuzarā-yi mamlakat az salām bīrūn raftand*, it was the Shah, not the ministers, who became tired, though from the position of *khasta* it ought to refer to the subject of the verb. *Vide* also the example in Chapter XIV, p. 99, lines 9-10. Occasionally, two or even more past participles occur, all referring to separate subjects, the finite verb again referring to a separate subject.

The plural termination is sometimes equivalent to the definite Plural article ('vide' the example under *Passive*): *dasta muqallid-i* "a band of players," but *dasta-yi muqallidān* "the band of players."

Note the following plurals:—*bachcha-saghā*, "puppies"; *siḳḳ-kabābhā*, "spitted kabobs"; *tukḥm-murghhā* "eggs." The correct plurals *bachcha-hā-yi sag*, etc., are rarely used.

The genitive of possession, absolute or otherwise, is usually expressed by the word *māl* "property": *māl-i-man* "mine"; *kitāb māl-i-man* "my book." Such expressions, as *Qunsul māl-i-Sistān na māl-i Kirmān* "the Sistan, not the Kirman Consul," though used are at present considered vulgar.

The Persians frequently insert an *izāfat* where the Indians omit it, and *vice versa*. The following are a few everyday examples:—

'*Unur-i Khayyām: Bahrām-i Ġūr: Imām Husain* but *Husain-i Imām* (na *Husain-i Kurd*): ' *Īsī-yi Maryam: Muḥammad Khān-i saḡat-farūsh: ḡhair-i ābād: ḡūr-i khar: mādar-zan, mādar-shauhar, shauhar-khūwahir*, etc.: *nā'ib chāpārchi, nā'ib nasagchi*, etc., but *nā'ib-i sifārat: sar-shūr, sar-ḡaliyān*,<sup>2</sup> *sar-angusht*, etc.: *gul-i anār* "pomegranate blossom," but *gul-anār*, a flower (that resembles the pomegranate): *nīḳḳ-ḡavilu: ḡūsh-mālī* or (*ḡūsh-i mālī*): *pisar-bazzāz*, "a young cloth merchant" but *pisar-i bazzāz*, "the son of the cloth merchant";

<sup>1</sup> *Kudām* (for *ko, ī* in Hindustani) is an Afghan, not a Persian, idiom.

<sup>2</sup> *Sar* when used as a preposition is of course followed by an *izāfat*: *sar-āb* "source (of *ḡandī*)," but *sar-i āb raftan*; *sar-i vaḡt*, etc.

*bachcha-shutur*: *dukhtar-Farangi* and *hakim-Farangi*: *gunyishk-zarū* (a small yellow finch): *pir-i mard*: *bichāra-yi āl*: *marhūm-i-Shāh*.

**Adjectives.** Two adjectives qualifying one noun may either follow it (1) coupled to it and together by *izafat* or (2) coupled together by the conjunction *vā*; thus, either *Rāhat-i pāydār-i mustaqīm* "permanent and real happiness" or else *Rāhat-i pāydār va mustaqīm*. Note however the following: *Asp-i-kumait-i 'arabī rā biyār* "bring the bay Arab horse," but *Asp-i-kumait va 'arabī rā biyār* "bring the bay horse and the Arab horse."

**Asyndeton.** If more than two adjectives qualify one noun and the verb be at the end, either the first construction—a form of Asyndeton called in imitation of Arabic rhetoric *Tansiq-i Sifāt*—can be employed, or a *vāv* can be substituted for the *izafat* that couples the two last adjectives; as, (3) *Shakhsh-i javād-i karīm-i bā muravvat va<sup>1</sup> ḥamīyat ast*. [In slow stilted speech *Shakhsh-i-javād, va karīm, va bā muravvat, va ḥamīyat ast* might be used.]

**Polysyndeton.** If the verb precede the epithets and separate them from their noun, the epithets can either be coupled together by conjunctions as (4) *Kalkatā<sup>2</sup> shahr-i 'st pākiza va tamiz va khush-khiyābān va<sup>3</sup> pur-raunaq*, or else all, except the two last, can follow in apposition as (5) *Kalkatā<sup>3</sup> shahr-i 'st pākiza, tamiz, khush-khiyābān va<sup>4</sup> pur-raunaq*.

It will be noticed that in all these constructions the two last adjectives must be coupled together, either by an *izafat* or by a *vāv*.

**Diminutives.** The diminutive termination *ak* can be added to adjectives as well as to substantives as *kam-ak* "a small amount"; *kamtarak* "a little less": *ān faraf-tarak* "a little more that way": *farā tarak* "a little higher."

**Comparative.** The *tar* of the comparative can be added to some substantives, as; *qadri ān faraf-tar* "a little more that way": *āsūdagi tar mī-shavīd* (m. c.) "you will be more at your ease."

Substantives that are used as adjectives of course take the comparative and superlative terminations: *Īn šandali rāhat ast* "this chair is comfortable; *rāhat-tar* and *rāhat-tarīn* "more and most comfortable."

<sup>1</sup> But *bichāra-yi Farangi* or *bichāra Farangi*.

<sup>2</sup> Or—*bā muravvat-i ḥamīyat*.

<sup>3</sup> In Urdu *Kalkatta*.

<sup>4</sup> Or—*Khush-khiyābān-i pur-raunaq*.

The Particle *hay*, possibly connected with *hami* and *hamisha*, is <sup>the Particle</sup> *hay*, probably derived from the *hay hay* of camel men, a cry used to keep camels in motion.

It is to a slowly moving or halting string of camels what a swung lantern is to a shunting train. It can be used with several tenses. Examples: *Pisara! hay bi-khur, hay bi-khur* "that's right, boy, guzzle away": *Hay shikār kardīm; Hay sharāb mikhurdīm*, etc. Some Persians consider *hay* vulgar. Qaṣṣī, however, uses it.

The sign *hamza* is in Persian words used (1) To distinguish *Hamza* the *yā* of unity from the *yā* of the *izafat*; thus بوئی *bū'i* "a scent" but خوش بوی *bū-yi khush* "sweet scent." (2) To distinguish a plural verb from a singular; thus میگوئید *mī-guyīd* "ye say" but میگوید *mī-gūyād* "he says." (3) To distinguish a verbal noun from the Imperative; thus راست گویی *rāstgū'i* "truth telling," but گو or گوی *gū* or *gūy* "say thou." Persians write and pronounce شاید *shāyād*, Indians شائد *shā'id*; there are other instances of such a difference. Such words as گاو *gāw*, "bullock"; برای *barāy*, "on account of"; پا or پای *pā* or *pāy*, "foot," are by Persians written without, but by Indians with, a *hamza*.<sup>1</sup>

In books printed in India, an *izafat* after a final *ی* *i* is represented by a *hamza*; thus خوبی آن *khūbi' ān* "its beauty." In such cases Persians, if by chance they mark the *izafat*, mark it by a *kasra*, as خوبی آن *khūbi ān*.

Oriental languages generally prefer the dramatic 'direct narration' to the undramatic 'indirect narration.' In Persian both are used.<sup>2</sup> In the modern language the use of the 'indirect' seems to be on the increase. According as the speech is regarded as direct or indirect narration *Ū mī-gūyād pidar-i man mūrda ast* may signify either "He says my father is dead" or "He says his father is dead." In practice, however, there is seldom any ambiguity.

Even in classical Persian, after verbs of ordering, the Present Subjunctive (indirect) was preferred to the Imperative (direct).<sup>3</sup>

The following example of the indirect narration is from the *Anwar-i Suhaili*, Intro. Chap. IV, st. 3; *Gurba-yi ham sāya rā dīl bar nāla u*

<sup>1</sup> Indians write گاؤ *gā'ū* "bullock"; برای "on account of" پائی "foot." By Persians برائی would be taken to mean "in the opinion of."

<sup>2</sup> In Urdu *us se kahdō kī yāhān āye* means "tell him to come to me;" but *us se kah dō kī yāhān āyō* "tell him to come to you."

In Persian *ārā bi-gūyād injā* and *ārā bi-gū injā biyā*, both signify "tell him to come to me."



*zārī-yi ū bi-sūkhī va muqarrar kard ki in naubat bi-ū bar sar-i da'vat hāzīr na-shavad*: if the direct narration were substituted, the sentence would run,—*ki in naubat bi-tu bar sar-i da'vat hāzīr na-shavam*.

Other Con-  
structions.

The subject is frequently introduced by a nominative that has no grammatical connection with the rest of the sentence, as: *man chashm-am namī binād*<sup>1</sup> "I cannot see;" *man az hama chiz-ash khush-am mī-āyad* "I like him immensely."

*Banda* in speaking is followed by the 1st pers. sing., and *Janāb-i 'Ālī* by the 2nd pers. pl.

Other examples of peculiar modern constructions are *mādar-am rā namī-dānam kist*, "I do not know who my mother was": *marā-i ra<sup>2</sup> ki imrūz chūb zadand dūd būd*, "the man whom they beat to-day was a thief": *dar bāb-i ranjish-i ūrā harf-i na-dāram* "I have nothing at all to do with his being annoyed with me."

Grammatically and logically such constructions are indefensible. Still they are the modern idiom. Possibly there was once a time when the French considered *c'est moi* vulgar.

Ellipsis.

Persian is extremely elliptical. In English an ellipsis is considered correct, only if the missing word can be supplied in its correct form from some part of the sentence. Not so in Persian. From some verb that precedes or follows in the sentence, a verb has frequently to be supplied, not only in a different person but in a different tense. Instances of ellipsis (with apposition<sup>3</sup>) are numerous in the present work.

Prepositions are seldom repeated even when necessary to remove ambiguity. If two nouns require the *yā* of unity, it is added to the second only. Similarly to a compound adjective such as *tar u tāza* "fresh," the *yā-yi mašdar* is added to the second part of the compound, as *tar u tāzagī* "freshness": only in stilted speech would *tari u tāzagī* be used. In a series of plural nouns the plural termination is usually added to the last only. Prepositions and conjunctions are frequently omitted. If two or more superlatives qualify a noun, the termination *in* is dropped from all but the last; *fil az buzurgtar va durushtarīn-i jānvarhā-st*.

Pronuncia-  
tion.

*Ālif*, though usually pronounced as in India, has often before *n*

<sup>1</sup> A somewhat similar construction occurs in Arabic. Compare the old English "Thy Kyng hys eyes."

<sup>2</sup> Compare "Whom do men say that I am?"

<sup>3</sup> For an example vide Chap. XIV, p. 97, lines 1 to 3.

and *m* the sound of *n*. The word for 'shop' is pronounced *dukān* and *dukūn*, but 'bread' is seldom anything but *nūn*.

Similarly the word for 'roof' is often *būm* and 'the evening meal' *shūm*.

In some districts *alif* has the *aw* sound of certain classes of Afridis: *kitāb* is *kitawb*.

*Fatḥa* has more than one sound. Generally pronounced as in India, it has occasionally the sound of the *a* in the English word *fat*,<sup>1</sup> and occasionally a sound of *e*: *kard* "he did" is also *kerd*.

Final silent *h* is pronounced like *i* or *e* and not as in India.

In triliterals with the second letter quiescent, care must be taken to observe the *jāz*m: such words as *fikr*, and 'aq̄ must not be pronounced *fikar* and 'aqal as in India.

The pronunciation of the letter 'ain, especially when it is the final letter of a trilateral, deserves attention: 'vide' the notes in that most excellent little book the 'Vazir of Lankuran' by Haggard and Le Strange.<sup>2</sup>

The letter *ṣ* is by Persians pronounced *v*, by Indians and Arabs *w*.

Many common words have in Persia and in India different significations. Thus in Persia *taṇḥkḥwāh* signifies "goods" and not "pay"; *balḥi* is "perhaps": *taklīf* "duty": *dil* "stomach" (and also "heart"): *hargāh* "if": *chunānchi* "so that" and "if"<sup>3</sup> (never as in India "accordingly"): *tamīz* "clean" also "discretion," but *tamyīz* only "discretion" *nāḥkush* "ill" and not "displeased":<sup>4</sup> *tanẓil* is "interest."

'*Āl-jāh*, in India an address of big people, is in Persia given to N.C.O's. *Beg* does not indicate Mughul descent: it is added to the names of better class servants.

*Murakhkḥaṣi* is "leave" and seldom "*rukḥṣat*": *ishtibāh kardan* is "to make a mistake" while *ghalaṭ kardan* is "to err excessively." *Multaḥfi shudid?* "Do you understand me?" is civil: *fahmīdīd?* is barely so. *Tā ham* meaning "nevertheless" is not Persian.

<sup>1</sup> This is perhaps due to Turkish influence. Some Turks, and even some Persians, pronounce the word *jama*, 'gathering,' precisely like the English word *jam*. Anglo-Indians say *jummar*.

<sup>2</sup> Published by Trübner and Co. All the notes in this edition will repay study.

<sup>3</sup> For *agar chunānchi*.

<sup>4</sup> "Displeased" is in Persia *nā-ḥushnād*.

<sup>5</sup> Under the bastinado a servant cries *ghalaṭ kardam*, etc.

The Arabic word **آلة** *āla* when so written and pronounced, signifies "tools;" but when written and pronounced **آلات** *ālat*, it usually signifies *ālat-i tanāsul*.

D. C. P.

## مقدمه کتاب حاجی بابا \*

صورت کاغذیکه سیاحی انگلیسی بکشیش سفارت اسوج در استانبول  
نوشته است \*

<sup>۱</sup> مقتدا ئی کشیشان پیشوای سفارت اسوج در استانبول مطالعه فرمایند \*

: از وصول عریضه کسی که شانه و جوش هم در ذهن عالی نهاده است و نامش از  
خاطر مباری معروض شده هر آئینه متعجب خواهید شد \* اما اگر بلوح خاطر مراجعتی  
شود (و العمدۃ علی اقرۃ الحافظه) شانزده سال پیش ازین سیاحی انگلیسی بجاگاه  
در مجلس افادات سرکار<sup>۴</sup> بهقتادتی مینمود و منظور نظر خاص گردیده بود<sup>۵</sup> بلکه از روی  
التفات ملفت بشوید که کیست و این کتاب را که ناکیال گسناسی دیباچه اش را بنام نامی  
سرکار مطرب<sup>۶</sup> ساخته<sup>۷</sup>، تحمل مطالعه میتوانند فرمود \* <sup>۸</sup> سید

در آنزمان که میگویم اوقات شریف به تحقیق و تدقیق الف بای<sup>۹</sup> مسباری  
مصریان مصروف بود، و میتوانم گفت که هم<sup>۱۰</sup> واحد به ترتیب و تنظیم در شاهواری<sup>۱۱</sup> معطوف

<sup>۱</sup> *Asvaj* "Sweden."

<sup>۲</sup> *Muqtadā*, "followed," hence "a chief; an exemplary person; a prelate."

<sup>۳</sup> *Ifādāt* "Instruction." In m.c. *ifāda na-kun*="Don't teach your grand-mother."

<sup>۴</sup> *Istifādāt* "Seeking or asking for instruction."

<sup>۵</sup> *Balki*, Mod. Per. "Perhaps."

<sup>۶</sup> i.e., *Sūkhā ast*. The construction of this sentence from *Ammā* to *farmūd* is not clear.

<sup>۷</sup> For *khaff-i mikhī* "cuneiform writing."

<sup>۸</sup> *Hamm* "Solitude; design."

<sup>۹</sup> *Ma'āy* "Turned."

بود که غوامی فکرت عالی از بکار معانی دامن<sup>1</sup> دامن در کنار کرده<sup>2</sup> است؛ و اکنون بنام کتاب مومنائی حقیقی مرهم شکستگی ظاهر و باطن اثار عتیقه - جویان گردیده پندارها بدان اندیشیدم که خیلی مصراع "گردنم زیر بار منت تو است" - بجهت اوقات عزیز و بابت تفتیح شدم و با آن مشاغل مهمه، بتطویلات بی طایل مشغولان نمودم \*

علی الخصوص در آتش مهتاب خوشی که در سرای اسوچ بروی صفت ایوان<sup>3</sup> و آغلیده بودیم و دیده بمنظر وسیع و باشکوه شهر استانبول و لنگر-انداز آن دوخته<sup>4</sup>، مسامره<sup>5</sup> که در باب معیشت و آداب مکتبه خارق العاده آنجا بپایان آمد، هرگز فراموشم نمیشود \*

اگر بنگران سخنان آتش جسرانی رود، معذورم دارید، که بحکم اهمیت<sup>6</sup> موضوع هنوز همه را در خاطر دارم \* می گفتید که "هنوز هیچ سیاحی در باب عادات و رسوم اهل مشرق چیزی ننوشته است، و کیفیت را آنچنان نگاشته که مفید فایده بحال من باشد؛" و در حقیقت سیاحان عموماً در سفر-نامهای خود دعوای<sup>7</sup> بی بینه و دلیل کرده اند، و سربین هیچ یک از آنها را بایکدیگر مناسبت و ربطی نیست، بلکه اکثر بشر حال ذاتی خود پرداخته اند. رای ما مرد این بود که در میان کتابهای افسانه که درین باب نوشته اند، بهترین همه کتاب الفلبله است که عادات و رسوم مشرقیان را چنانچه باید نگاشته؛ و چه دلیل بهتر از اینکه مؤلفش خود از اهل<sup>8</sup> مشرق - زمین است که می گفتید "اگر چه آن کتاب را بزبان فرنگی<sup>9</sup> ترجمه، و<sup>10</sup> حشو و<sup>11</sup> زوائد آنرا بقدر امکان برداشته اند، و بخیالات ما مطابق ساخته اند، با اینهمه کم کسی است که آنرا بفهمد، مگر اینکه

<sup>1</sup> *Dāman dāman*, "By the apron-full"; repetition of excess.

<sup>2</sup> i.e., *Az. bihār bi-kinār rasānida ast*. Note the Perfect Tense. Two of the principal uses of the Perfect in Modern Persian are (1) to indicate a past action, the effects of which still continue; and (2) to show that the speaker was not present on the occasion. The Perfect is *indefinite*; the Preterite is *definite*. In classical and especially in Indian Persian this distinction is often neglected.

<sup>3</sup> *Kā-mā-lā-dan* (m.c.) "To recline at ease."

<sup>4</sup> *Musāmara*. "Conversation by night" (gen. by moonlight) from the Arabic root *samar* "To pass the night awake and in conversation."

<sup>5</sup> *Mauzū* "The subject of a discussion or of a speech, etc."

<sup>6</sup> *Bayyina* or *bayyana* "Proof." Note the slovenly omission of the preposition *bi* before *dalil*—an omission that obscures the sense. Modern Persians think chiefly of sound, not of sense: they are very adverse to the repetition of the same word, except of course in certain rhetorical figures.

<sup>7</sup> *Sar u bun* "Beginning and end."

<sup>8</sup> *Mashriq-zamīn*, An example of *izāfat-i-maqlūbī* "the inverted construction."

<sup>9</sup> Note the slovenly ellipsis of *kard*(and).

<sup>10</sup> *Hashv*, "stuffing; tautology."

<sup>11</sup> *Zawā'id*, "Redundancies."

صالحا در مشرق زمین مانده و با اهالی آنجا آمیزش کرده باشد \* پس جلدی از آن کذاب را علی<sup>۱</sup> العینا کُشودید: حکایت سه قلندر در آمد \* گفتید " در این حکایت<sup>۲</sup> میگوید که " ۳ امینه یحیایی بخورد و او را اشارتی کرد، و حمال با زنبیل<sup>۳</sup> خویش همراهی او نمود، تا بدر خانهٔ بست<sup>۴</sup> رسیده در نزد \* مردی<sup>۵</sup> ترسا، ناریش سفید بلند، در باز کرد \* امینه بی آنکه لب بسخن کشاند نقدی بهشت وی نهاد \* ترسا برگشت و بعد از دقیقهٔ چند شیشهٔ بزرگ شراب ربکانی بیاورد \* پس بدینگونه تقریر فرمودید که " چون ما صندل در صالک مثنائی<sup>۶</sup> مانده ایم، میدانیم که در<sup>۷</sup> اکثر شهرهایش آشکارا شراب فروختن قدغن است \* اگر شراب باشد، در نزد ترسایان<sup>۸</sup> است، و آنان هم بمسلمانان پنهان میفروشند: اما اگر یک فرنگی،<sup>۹</sup> بی سابقه، این حکایات را بخواند چیزی از آن نمی فهمد، بلکه منتظر خواهد بود<sup>۱۰</sup> که از زیر کاسهٔ چه خواهد درآمد و حال آنکه در این حکایت بجز<sup>۱۱</sup> گزارش چیزی دیگر نیست \*"

پس من گفتم که " باعتقاد من اگر یک فرنگی بخواند از حقیقت ادب مشرقیان خیالی راستین بنماید، چنانچه مشتمل باشد بر انقلاب و<sup>۱۲</sup> نصاریف ایام زندگانی<sup>۱۳</sup> یکی از ایشان، و اعتقاد شان دربارهٔ سیاست<sup>۱۴</sup> مدن و تدبیر منزل، و توکل و تفویض ایشان بقضاء و قدر در توکل مال، و حب جاه و جلال، و کوشش و ورزش و رقابت و غیرت، و بالجملة آنچه که بر رفتار و کردار صوری و معنوی ایشان مدخلی است، شاید بهترین دست-آویز آن باشد، که وقایع و حکایاتی بسیار متعلق بطرز زندگانی ایشان

1 "Blindly; at random": 'ale 'l-'umyā (m.c.)

2 i.e., the writer says.

3 In the Preface to Haji Baba the name given is Anima, probably a misprint for Amina, a name that would naturally be given to the cateress. In the printed Arabic Editions in my possession no names are given to the ladies.

4 Tarsā "Christian." Note the absence of an *izāfat* after *tarsā*; the clause that follows is therefore in apposition and is not in qualification of *tarsā*.

5 The Perfect to indicate a past time, the effects of which still continue.

6 No *izāfat* after *akgar*.

7 Ast "Will be." In Modern Persian the Present, even of the verb *to be*, is used for the Future.

8 Bi-sābiqa (m.o.) = bi-sābiqa-yi-ma'rifa. "Without previous knowledge."

9 "What will come out from under the cup"? "What will happen."

10 Guzārish = here *sharh-i-ḥāl* or *sar-guzasht*.

11 Taprif "Changing."

12 Note the slovenly change of number: *yak-i az ishān* and —*shān*.

13 Siyāsāt-i-mudun "Government."

چندانکه برای ابحاث اختلاف حالات و مراتب جماعتی از ایشان کافی باشد، فراهم آورد؛ و پس از آن سرگذشتی سازد، بیکدیگر<sup>۲</sup> مربوط، مانند کتاب<sup>۱</sup> *ژین بلاس*، تالیف حکیم لوساز که آئینده احوال حقیقی فرنگیان است\*،

شما منکر اعتقاد من بودید که "این امری است محال، و هرگز یک فرنگی، اگرچه تبدیل دین هم بکند (چنانچه جمعی کردند و خیر آنهم دیدند) مانند یک مشرقی خالص، بدقائق و نکات رسوم و عادات ایشان، چنانچه باید مستحضر بشود، نشود\* و برای تأکید و تقویت مدعای خود مدعی آن بودید که نه تربیت انسان و نه مرور زمان و نه فضل و دانش، هیچ بیگانه را، هرکه باشد، در هیچ جا، هرکجا باشد، چنان در دانستن زبان استاد میسازد که بجای بومی بتواند بگذراند؛ - هرچه کند البته در لغتی از لغات تعبیر و اصطلاح، یا اینکه در نکته از نکات صرف و نحو آن زبان، خطائی فاحش خواهد کرد\* آری اگر یکی از اهل مشرق دره ترسل و تکلم بسلیمه فرنگان مألوف و مأیوس گردد و سرگذشت زندگانی خود را جزوی و کلی از فاتحه تربیت تا خانه عمر بنوا ند بطرز فرنگان بنویسد، آنوقت جای آئید آن هست که دامن مقصود ما بچنگ آید\* بزرگوارا! من این سخنان را در گنجینه خاطر مخزون همی داشتم و چون مدتی در مشرق زمین نشسته بودم و دیده<sup>۶</sup> و سنجیده‌های خود را ضبط<sup>۷</sup> کرده، از امکان این امر هیچ نومید<sup>۸</sup> نبودم که روزی یکی از مشرق - زمینلیلی<sup>۹</sup> بر خورم که سرگذشت خود را، چنانچه باید، نوشته باشد؛ یا اینکه<sup>۹</sup> بطرز مضبوط نقل کند تا سر رشته بدستم آید و فراهم آوردهای خود را بدان وسیله صورت کفای گذارم\* من باره از رسوم و عادات اهل مشرق را که اینقدر بنظر عالمه فرنگیان ناپسند نماید هرگز مکروه نمی‌داشتم، چه آنها را بچشم نسخه‌دانی عادت و رسوم دیرینه خودمان می‌نگریستم\* فی الواقع کدام فرنگی این عبارت انجیل را که<sup>۱۰</sup> میگوید "کسی که با من در یکوقت دست بکشد میبرد"

1 Gil Blas.

2 Le Sage

3 i.e., *Vaqā'i-i-ān bi-yak digar*—This slovenly construction that looks to the implied senso rather than to the form is common in Modern Persian.

4 *Khair-i ān ham دیداند* "Benefitted by it": said ironically or jokingly.

5 *Tarassul* "Writing."

6 Note that the plural termination is added to the second only of two words

7 *Būdam* is here *mahzūf*.

8 The sentence should terminate at *na-būdam*: *az imkān-i to na-būdam* is the apodosis or principal clause to the causal clause *-va chūn—karda (būdam)*.

9 *Bi-tarz-i maḡbūt* "Exactly."

10 Better *maktūb ast*. The subject to *mī-gūyad* might be *Injil* or the speaker in it.

خوانده باشد، عادت غذا خوردن اهل مشرق را با دست، یا همگاسگی<sup>1</sup> چندی ن را از ایشان بایکدیگر، مکروه تواند شمرد؟ باینکه همه کس میدانند که من چندان دشمن گارد و چنگال نیستم، اما هرگاه با یکی از دوستان مشرقی غذا میخوردم، و این عادت که بسیار طبعی است نگار میبرد، خود را یکی از گواهان زنده عادت دیرینه و مدلول صحیح<sup>2</sup> تئذیکه بهرزی<sup>3</sup> ما بدان واسته است، می پنداشتم: و چون یکی از ستمدیدگان ایران را می شنیدم که آه و ناله کنان میگفت "چه خاکستر بر سر پاشم؟" نه تنها این تعبیر متداول ایشان را مضحک نمیشمردم، بلکه بے اختیار مطابقت و موافقت او بعبارت<sup>4</sup> نوریه بنظر میآمد \*

آری جناب، عادت اهل مشرق تغییر بردار نیست، و این سخن از شما بمن یادگار است؛ اما هر قدر تغییر بردار<sup>5</sup> نباشد، همان نیست که بوده است: و برای حق ادای مطلب خود میگویم که مانند<sup>6</sup> نقوش<sup>7</sup> مسینه آلات است، که هر قدر نیک نگاره داشته باشد، باز از کثرت استعمال<sup>8</sup> در یک جا آن فرسودگی و سائیدگی خواهد بود \*

<sup>10</sup> اگر این عبارت را ادا توانکرد<sup>11</sup> میگویم که محبت و مهربانی در اهل مشرق است که در فرنگان یافت نمیشود؛ و بسبب این کیفیت، من کار و کردار ایشانرا خیلی شنیدنی و دیدنی دیدم؛ و از تأثیر آن شوقی در من پدید آمد که این معنی را بدیگران هم بفهمانم \* <sup>12</sup> چونانکه سیاح<sup>13</sup> چون منظره نیک می بیند، خواه نقاشی باشد یا نباشد، خواه نیک یا بد، نقشه آنرا میسازد؛ تا بدیگران بنماید، من نیز از آنچنانکه پیت "دریغ آمدن از چنین بوستان."

<sup>1</sup> Better chand tan as ishān rā

<sup>2</sup> Madlūl "Proof."

<sup>3</sup> "Happiness."

<sup>4</sup> In m.c. *Chi khāk bi-sar-kunam*

<sup>5</sup> Ta'bīr-i mutadāwīl "Common expression."

<sup>6</sup> Taurāt

<sup>7</sup> A contradiction in terms. *Har qadr in pīsar turbiyat na-shavad bās kam-i mī-shavad* is a common idiom in m.o.

<sup>8</sup> Nuqush "Engravings; inscriptions."

<sup>9</sup> Misīna alāt "Copper vessels."

<sup>10</sup> *Agar in 'ibārat rā adā tavān kard* "If one could say."

<sup>11</sup> "I would say."

<sup>12</sup> In original "picturesqueness."

<sup>13</sup> For chūnānki "As."

<sup>14</sup> "When."



نهی دست رفتن بر دوستان " نا این تحفه حقیر، که ترجمان اکرم اظهار جِسارتی در نزد یارانِ کرام می نمایم مصراع " والعذر عند کرام الناس مقبول " . سرم از سودای این شوق چنانچه قیاس ندوان کردن، کمال شادی و شغف مرا قیاس کنید <sup>1</sup> که اندک زمانی بعد از گفتگوی نا شما، نانگلسقان برگشتم، <sup>2</sup> چه دیدم دولت ما بفروشدانِ سفیری بدرارِ ایران نا چار شده است و مرا همراهی او نامزد کرده مصراع " آنچه دلم در طلبش میشتافت، یافت " ایران، چه ایران! <sup>3</sup> نایگاه موهومی جاه و جلال <sup>4</sup> خاور زمین! جائگاه شعرا، گل و لبلب! گوارگِ مردی و مردمی! سر چشمه ناک رسوم و کیش اهل مشرق در بیش و وصول آرزویی که سالها سودائی آن در دماغ می بختم در <sup>5</sup> حین حصول: این بود که چندان شادمان بودم که وصفش بدر بیان نمیآید \* از آنهمه ممالک و مسالک که <sup>6</sup> نایسبی به یدیم، خیالی خواب میند داستم و بدانجهت سفر خود را سفری راستین پداشتم \*

### نظم

بپیرد <sup>7</sup> گرچه نکسری توهوی معلوم .: خبر از پای ندارم که زمین می سپرم //  
و کوی تو ندانم ز کجا تا بکجاست .: انقدر <sup>8</sup> هست که باز بچه دست قدرم \*  
بعبارت آخری، ملل زنی فرانسه از دوستانم شده بودم \* این زن از مشرق زمین خیالی چنان مبهم و <sup>9</sup> واهی داشت که در وقت وداع، العباس کرد نا یکی از دوستان او، که میگفت در طری هندوستان است، سلام برسانم؛ و عجب اینکه من دوست او را در <sup>10</sup> دماغه امیدافریقا دیدم \*

خوابهاییکه میدیدم، نمیگویم همه بحقیقت تعبیر شد، چرا که ایران مرز و بومی است که خواص در باب بدایع <sup>11</sup> آثار طبیعت، و خرافه در جاه و جلال و مال و دولت اهالی آن، مانند سائر امکنه، تصوری راستین نه توان کرد \* ولی در باب اخلاق و عادات

1 K, "When"; *kāf-i musājjāt*

2 *Khāvar* "East"

3 *Hayyiz* "Space occupied by a body."

4 *Bāyastī bi-bīnam* "I was about to see."

5 Or *chūnki*?

6 *Pūya-gāh* = *pāya*

7 "Weak; without foundation"

8 *Dimāgha-yi Ummīd* "Cape of Good Hope."

9 *Ādā-i tab'iyyat* "Beauties of Nature."

10 *In qadar hast* = "Thus much I know."

11 *nikūn kī-sar kāk - šafāram*

و رسوم و آداب ایشان<sup>1</sup> میتوانم گفت که در دنیا مردمی مانند مردم ایران با مهر اخلاق دیرینه مختوم و با فطرت آداب قدیمه<sup>2</sup> مفقور نیست؛ حتی این صفت در صورت و سیمای ایشان نیز مشاهده میشود، چنانچه از معاینه و<sup>3</sup> مقایسه صورت اهالی امروز با صورتهای متعدده در دیوار تخت جمشید<sup>4</sup>، که گویی امروز کدده اند، مدلل و مبرهن است که مصراع "این نان فطیر<sup>5</sup> از آن خمیر است" \*

در آنهمه مدت اقامت در ایران صحبت شب مهتاب را در ایوان ضرای اسوج فراموش نکردم؛<sup>6</sup> هرگاه حکایتی میشنیدم یا یاد داشتی میکردم که تعلق و اختصاص عادت مشرقیان داشت، یا نقشه<sup>7</sup> بجل بندی خود میافزودم که رسوم و آداب ایشان را می نگاشت بیاد سرکار می افنادم؛ و بهوی کتاب موهومی که شخص بومی موهوم بایستی نوشته باشد، و سرگذشت کامل یک ایرانی برای من بایستی بشود، گاه دیگه آه میکشیدم \*

نزرگوارا! زمان اقامت خود را در ایران نمی توانم گفت که زمان سعادت بوده؛ و هرگز بخاتم نگذشت که من در میان پیغمبران<sup>8</sup> بنی اسرائیل، یا در میان ایرانیانکه پادشاهان ایشان فرمان روي همه خاور زمین بودند؛ بلکه زنخدان<sup>9</sup> نیره کشیده فرنگان و لبامهای<sup>10</sup> دم برستوکی ایشان هرگز از بدش چشم دور نمیشد؛ و اگر چه<sup>11</sup> خطابم

1 Note that the antecedent to *ishān* is *Irān*.

2 "Created; innate."

3 *Muqāyasa* = *Muqābila*.

4 *Takht-i Jamshīd* or *Istakhr* is Persepolis.

5 *Jul-bandī* (m.c.) "Wallet; portfolio; hold-all"

6 *Hargāh* "Whenever," in Modern Persian generally means "if." That it has the latter meaning here appears probable from the *gāh bi-gāh* "at all times" at the end of the paragraph.

### علماء امتی کاندیاو بنی اسرائیل \*

8 In Modern Persian *hama* is usually followed by *be* *izāfat*.

9 *Nūra-kashīda* lit. made clean by a depilatory. *Nūra* is the depilatory used in every Turkish bath in the East. Many modern Persians shave, but in the author's time razors were unknown in Persia. It is said that Muhammad Shah attributed his defeat at Jang-i Harāt to the beards and cloaks of the Persians. He ordered both to be discarded.

10 *Dum-piristūki* "Swallow tailed," a literal translation.

11 *Khatīb-am* "My address."

12 *Nān-i-fūfir* "Unleavened bread," *khamir* in Persia is "dough"; but in India "leaven."

۱ پهلویان منزل دارد \* حکیمی فرنگی معالجه‌اش می کند، اما بجای بهبودی، تا بدر مرگش رسانده است \* چون شنید یکی <sup>۲</sup> از ایران آمده است بسیار دلخوش شد و خواهش دارد که <sup>۳</sup> هرچه زودتر شمارا به ببند \* میگوید "چاره درد من دیدار کسی است، که از ایران آمده باشد" و در آخر چنانچه در <sup>۴</sup> اینجاها رسم نوکران است، گفت، "ای صاحب! دیگر کار او بخدا مانده است و بشما" \*

۵ همینکه نام حاجی بابا را شنیدم، دانستم کیست \* اگرچه مدتی بود که ندیده بودم اما میشناختم \* از همه چیزش <sup>۶</sup> خوشم می‌آمد و میدانستم که با اول سفیری که از ایران بلند <sup>۷</sup> فرستاده بودند، بصفت منشی گری، به‌مراة رفته است؛ و بعد از آن، گاه در پایگاهی عالی، و گاه در منصبی عادی <sup>۸</sup>، مانند ایرانیان پست و بلند <sup>۹</sup> دنیا دیده است، و سرد و گرم <sup>۱۰</sup> زمانه را خیلی چشیده \* عاقبت بنام کار پردازي از جانب شاه بدربار عثمانی فرستاده بودند \*

۱۱ همه خستگی، بی فوت یکدیگر، با همان لباس، بالا پوشی بردوش انداخته بعجراش رفتم \* میرزای بیمار را دیدم نیم - مرده، بلکه تمام مرده \* در هجره کوچک در رفته خواب دراز <sup>۱۲</sup> کشیده است و نوکرانش در پیرامون او گرد آمده <sup>۱۳</sup> \* دراول آشنائیم با او، جوانی بود خوشخو، خوشرو، خوش اندام، خوش ترکیب، شاهین بینی، <sup>۱۴</sup> گرد رخسار، اما آنوقت ایام عمرش از <sup>۱۵</sup> سر حد نیمروز گذشته بود،

1 Adj. "Adjoining."

2 i.e., the speaker's master heard; subject (incorrectly) omitted.

3 *Harchi sūdār* "As quick as possible."

4 *Injāhā* "Such occasions."

5 *Hamīn-ki* "As soon as."

6 "I liked him immensely": *az-ash-khush-am mī-āyad* (n.i.o.) "I like him" (not "I am interested in him").

7 In Modern Persian the usual way of expressing the Passive Voice (which is used when either the real agent is unknown or when it is, for some purpose, desirable to avoid mentioning the agent) is by the 3rd Per. Pl. Active, as "They say" for "It is said."

8 Note those adjectives used as substantives.

9 Omit *isāfat* here after *hamā*.

10 Note the Perfect Tense.

11 Note the ellipsis of *and*, though the previous verb *kashīda ast* is Singular; in Persian such contractions are common and are used by good writers. In English such contractions, though they do occur, are violations of the rule of concord: if one predicate be used for two subjects the subjects should be in the same number.

12 *Shāhīn-bīnī* lit. "hawk-nosed"; the *Shāhīn* is the *Falco Peregrinator*.

13 *Gird-rukhshār* "round-faced": fullness and roundness of face is much admired in Persia.

14 Better *auj*.

ولی باز تازه روی و نیز نظرمی نمود \* او نیز بمحض دیدن مرا بشناخت ، و از سیمایش دانستم که خپله از دیدارم خرم و خرسند گردید \* با اصطلاحاتی که خاص ایرانیان است بتعظیمم پذیرفت ، و با احترام و اعزاز گفت - ” زهی طالع ! من منظر که ملک الموت بقبض روحم آید ؛<sup>1</sup> روح القدس بدعیدن جان در بدنم آمد \* گویا این قطعه را شاعر در حق من فرموده است -

### قطعه

” تو<sup>2</sup> اندر بافتی ما را ، و گرنه \* چنان بودم چنان دور از سعادت “  
 ” که جانم غوطه تسلیم میخورد \* میان<sup>3</sup> لجه غیب و شهادت “  
 ” کسی بر کام من نهاد چیزی \* ز نومیادی بجز لفظ<sup>4</sup> شهادت “  
 ” طبیب از کار من عاجز شد<sup>5</sup> ارچه \* بکار آورد انواع<sup>6</sup> جلادت “  
 ” ز تشریف تو بوسن گشت معلوم \* که روز حشر<sup>7</sup> چون باشد اعادت \* “

بعد از اظهار<sup>8</sup> شادیهای بی اختیارش ، پرسیدم ” حالت چیست ، و طبیبت که ؟ “ از زردی چهره اش معلوم بود که مرضش از ” صفر<sup>9</sup> است ؛ و چون این مرض را در ایران خیلی دیده بودم و سرشته کاملی از معالجه اش داشتم ، گفتم ” غم مدار که دواى تو در دست من است “ \* گفت ” صاحب چه بگویم ؟ اول گمان کردم که وبا گرفته ام \* سرم درد میکرد ، چشمانم سیاهی مینمود ، پهلویم<sup>10</sup> تیر میکشید ، دهانم تلخ<sup>11</sup> و بیمزه بود \* یقین داشتم که سه روز نمیکشد می میرم ؛ اما هنوز آن علامات باقی است ، و من فانی نشده ام \* در ورود بدینجا حکیم خواستم : گفتند ” دراین شهر دو حکیم است ؛<sup>12</sup> یکی یهودی و دیگری فرنگی “ \* فرنگی را ترجیح دادم \*

<sup>1</sup> *Rūh* “*l-Qudus* or *Rūh* “*l-Quds* : probably here the Angel Gabriël and not the Holy Spirit.

<sup>2</sup> *Andar yāfti* for *dar yāfti*.

<sup>3</sup> *Lujja* “A multitude; the deep; the middle of the sea.”

<sup>4</sup> *Kalima-yi shahādat* “The Muslim Creed” (as he was on the point of death).

<sup>5</sup> *Archi* = *Agarchi*.

<sup>6</sup> *Jalādat* “Activity.”

<sup>7</sup> “How the day of Resurrection shall return.”

<sup>8</sup> *Shādi* in Persian “joy” and never “a wedding” as in India.

<sup>9</sup> In m.c. the words for “jaundice” are *Zardī* and *Yarqān*; *Sufrā*<sup>9</sup> is “bile,” one of the four humours.

<sup>10</sup> *Tir kashidan* “to feel a quick stabbing pain.”

<sup>11</sup> *Bi-maza* (m.c.) “not able to distinguish the taste of anything.” Substitute *bad-maza*.

<sup>12</sup> Note the false concord: substitute *and*.

بیمعی که ازو شنیدم : اما چون بیمارانم کرد و ترک مسلمانند از دادن <sup>1</sup> جوازنامه دیار آخرت دغدغه و بیمی ندارم \*  
 گفتیم "حکیم، چه کردی که درین مدت ریشبت بگیر نیامد ؟" <sup>2</sup> ترکان <sup>3</sup> <sup>4</sup> <sup>5</sup> <sup>6</sup> <sup>7</sup> <sup>8</sup> <sup>9</sup> <sup>10</sup> <sup>11</sup> <sup>12</sup> <sup>13</sup> <sup>14</sup> <sup>15</sup> <sup>16</sup> <sup>17</sup> <sup>18</sup> <sup>19</sup> <sup>20</sup> <sup>21</sup> <sup>22</sup> <sup>23</sup> <sup>24</sup> <sup>25</sup> <sup>26</sup> <sup>27</sup> <sup>28</sup> <sup>29</sup> <sup>30</sup> <sup>31</sup> <sup>32</sup> <sup>33</sup> <sup>34</sup> <sup>35</sup> <sup>36</sup> <sup>37</sup> <sup>38</sup> <sup>39</sup> <sup>40</sup> <sup>41</sup> <sup>42</sup> <sup>43</sup> <sup>44</sup> <sup>45</sup> <sup>46</sup> <sup>47</sup> <sup>48</sup> <sup>49</sup> <sup>50</sup> <sup>51</sup> <sup>52</sup> <sup>53</sup> <sup>54</sup> <sup>55</sup> <sup>56</sup> <sup>57</sup> <sup>58</sup> <sup>59</sup> <sup>60</sup> <sup>61</sup> <sup>62</sup> <sup>63</sup> <sup>64</sup> <sup>65</sup> <sup>66</sup> <sup>67</sup> <sup>68</sup> <sup>69</sup> <sup>70</sup> <sup>71</sup> <sup>72</sup> <sup>73</sup> <sup>74</sup> <sup>75</sup> <sup>76</sup> <sup>77</sup> <sup>78</sup> <sup>79</sup> <sup>80</sup> <sup>81</sup> <sup>82</sup> <sup>83</sup> <sup>84</sup> <sup>85</sup> <sup>86</sup> <sup>87</sup> <sup>88</sup> <sup>89</sup> <sup>90</sup> <sup>91</sup> <sup>92</sup> <sup>93</sup> <sup>94</sup> <sup>95</sup> <sup>96</sup> <sup>97</sup> <sup>98</sup> <sup>99</sup> <sup>100</sup> <sup>101</sup> <sup>102</sup> <sup>103</sup> <sup>104</sup> <sup>105</sup> <sup>106</sup> <sup>107</sup> <sup>108</sup> <sup>109</sup> <sup>110</sup> <sup>111</sup> <sup>112</sup> <sup>113</sup> <sup>114</sup> <sup>115</sup> <sup>116</sup> <sup>117</sup> <sup>118</sup> <sup>119</sup> <sup>120</sup> <sup>121</sup> <sup>122</sup> <sup>123</sup> <sup>124</sup> <sup>125</sup> <sup>126</sup> <sup>127</sup> <sup>128</sup> <sup>129</sup> <sup>130</sup> <sup>131</sup> <sup>132</sup> <sup>133</sup> <sup>134</sup> <sup>135</sup> <sup>136</sup> <sup>137</sup> <sup>138</sup> <sup>139</sup> <sup>140</sup> <sup>141</sup> <sup>142</sup> <sup>143</sup> <sup>144</sup> <sup>145</sup> <sup>146</sup> <sup>147</sup> <sup>148</sup> <sup>149</sup> <sup>150</sup> <sup>151</sup> <sup>152</sup> <sup>153</sup> <sup>154</sup> <sup>155</sup> <sup>156</sup> <sup>157</sup> <sup>158</sup> <sup>159</sup> <sup>160</sup> <sup>161</sup> <sup>162</sup> <sup>163</sup> <sup>164</sup> <sup>165</sup> <sup>166</sup> <sup>167</sup> <sup>168</sup> <sup>169</sup> <sup>170</sup> <sup>171</sup> <sup>172</sup> <sup>173</sup> <sup>174</sup> <sup>175</sup> <sup>176</sup> <sup>177</sup> <sup>178</sup> <sup>179</sup> <sup>180</sup> <sup>181</sup> <sup>182</sup> <sup>183</sup> <sup>184</sup> <sup>185</sup> <sup>186</sup> <sup>187</sup> <sup>188</sup> <sup>189</sup> <sup>190</sup> <sup>191</sup> <sup>192</sup> <sup>193</sup> <sup>194</sup> <sup>195</sup> <sup>196</sup> <sup>197</sup> <sup>198</sup> <sup>199</sup> <sup>200</sup> <sup>201</sup> <sup>202</sup> <sup>203</sup> <sup>204</sup> <sup>205</sup> <sup>206</sup> <sup>207</sup> <sup>208</sup> <sup>209</sup> <sup>210</sup> <sup>211</sup> <sup>212</sup> <sup>213</sup> <sup>214</sup> <sup>215</sup> <sup>216</sup> <sup>217</sup> <sup>218</sup> <sup>219</sup> <sup>220</sup> <sup>221</sup> <sup>222</sup> <sup>223</sup> <sup>224</sup> <sup>225</sup> <sup>226</sup> <sup>227</sup> <sup>228</sup> <sup>229</sup> <sup>230</sup> <sup>231</sup> <sup>232</sup> <sup>233</sup> <sup>234</sup> <sup>235</sup> <sup>236</sup> <sup>237</sup> <sup>238</sup> <sup>239</sup> <sup>240</sup> <sup>241</sup> <sup>242</sup> <sup>243</sup> <sup>244</sup> <sup>245</sup> <sup>246</sup> <sup>247</sup> <sup>248</sup> <sup>249</sup> <sup>250</sup> <sup>251</sup> <sup>252</sup> <sup>253</sup> <sup>254</sup> <sup>255</sup> <sup>256</sup> <sup>257</sup> <sup>258</sup> <sup>259</sup> <sup>260</sup> <sup>261</sup> <sup>262</sup> <sup>263</sup> <sup>264</sup> <sup>265</sup> <sup>266</sup> <sup>267</sup> <sup>268</sup> <sup>269</sup> <sup>270</sup> <sup>271</sup> <sup>272</sup> <sup>273</sup> <sup>274</sup> <sup>275</sup> <sup>276</sup> <sup>277</sup> <sup>278</sup> <sup>279</sup> <sup>280</sup> <sup>281</sup> <sup>282</sup> <sup>283</sup> <sup>284</sup> <sup>285</sup> <sup>286</sup> <sup>287</sup> <sup>288</sup> <sup>289</sup> <sup>290</sup> <sup>291</sup> <sup>292</sup> <sup>293</sup> <sup>294</sup> <sup>295</sup> <sup>296</sup> <sup>297</sup> <sup>298</sup> <sup>299</sup> <sup>300</sup> <sup>301</sup> <sup>302</sup> <sup>303</sup> <sup>304</sup> <sup>305</sup> <sup>306</sup> <sup>307</sup> <sup>308</sup> <sup>309</sup> <sup>310</sup> <sup>311</sup> <sup>312</sup> <sup>313</sup> <sup>314</sup> <sup>315</sup> <sup>316</sup> <sup>317</sup> <sup>318</sup> <sup>319</sup> <sup>320</sup> <sup>321</sup> <sup>322</sup> <sup>323</sup> <sup>324</sup> <sup>325</sup> <sup>326</sup> <sup>327</sup> <sup>328</sup> <sup>329</sup> <sup>330</sup> <sup>331</sup> <sup>332</sup> <sup>333</sup> <sup>334</sup> <sup>335</sup> <sup>336</sup> <sup>337</sup> <sup>338</sup> <sup>339</sup> <sup>340</sup> <sup>341</sup> <sup>342</sup> <sup>343</sup> <sup>344</sup> <sup>345</sup> <sup>346</sup> <sup>347</sup> <sup>348</sup> <sup>349</sup> <sup>350</sup> <sup>351</sup> <sup>352</sup> <sup>353</sup> <sup>354</sup> <sup>355</sup> <sup>356</sup> <sup>357</sup> <sup>358</sup> <sup>359</sup> <sup>360</sup> <sup>361</sup> <sup>362</sup> <sup>363</sup> <sup>364</sup> <sup>365</sup> <sup>366</sup> <sup>367</sup> <sup>368</sup> <sup>369</sup> <sup>370</sup> <sup>371</sup> <sup>372</sup> <sup>373</sup> <sup>374</sup> <sup>375</sup> <sup>376</sup> <sup>377</sup> <sup>378</sup> <sup>379</sup> <sup>380</sup> <sup>381</sup> <sup>382</sup> <sup>383</sup> <sup>384</sup> <sup>385</sup> <sup>386</sup> <sup>387</sup> <sup>388</sup> <sup>389</sup> <sup>390</sup> <sup>391</sup> <sup>392</sup> <sup>393</sup> <sup>394</sup> <sup>395</sup> <sup>396</sup> <sup>397</sup> <sup>398</sup> <sup>399</sup> <sup>400</sup> <sup>401</sup> <sup>402</sup> <sup>403</sup> <sup>404</sup> <sup>405</sup> <sup>406</sup> <sup>407</sup> <sup>408</sup> <sup>409</sup> <sup>410</sup> <sup>411</sup> <sup>412</sup> <sup>413</sup> <sup>414</sup> <sup>415</sup> <sup>416</sup> <sup>417</sup> <sup>418</sup> <sup>419</sup> <sup>420</sup> <sup>421</sup> <sup>422</sup> <sup>423</sup> <sup>424</sup> <sup>425</sup> <sup>426</sup> <sup>427</sup> <sup>428</sup> <sup>429</sup> <sup>430</sup> <sup>431</sup> <sup>432</sup> <sup>433</sup> <sup>434</sup> <sup>435</sup> <sup>436</sup> <sup>437</sup> <sup>438</sup> <sup>439</sup> <sup>440</sup> <sup>441</sup> <sup>442</sup> <sup>443</sup> <sup>444</sup> <sup>445</sup> <sup>446</sup> <sup>447</sup> <sup>448</sup> <sup>449</sup> <sup>450</sup> <sup>451</sup> <sup>452</sup> <sup>453</sup> <sup>454</sup> <sup>455</sup> <sup>456</sup> <sup>457</sup> <sup>458</sup> <sup>459</sup> <sup>460</sup> <sup>461</sup> <sup>462</sup> <sup>463</sup> <sup>464</sup> <sup>465</sup> <sup>466</sup> <sup>467</sup> <sup>468</sup> <sup>469</sup> <sup>470</sup> <sup>471</sup> <sup>472</sup> <sup>473</sup> <sup>474</sup> <sup>475</sup> <sup>476</sup> <sup>477</sup> <sup>478</sup> <sup>479</sup> <sup>480</sup> <sup>481</sup> <sup>482</sup> <sup>483</sup> <sup>484</sup> <sup>485</sup> <sup>486</sup> <sup>487</sup> <sup>488</sup> <sup>489</sup> <sup>490</sup> <sup>491</sup> <sup>492</sup> <sup>493</sup> <sup>494</sup> <sup>495</sup> <sup>496</sup> <sup>497</sup> <sup>498</sup> <sup>499</sup> <sup>500</sup> <sup>501</sup> <sup>502</sup> <sup>503</sup> <sup>504</sup> <sup>505</sup> <sup>506</sup> <sup>507</sup> <sup>508</sup> <sup>509</sup> <sup>510</sup> <sup>511</sup> <sup>512</sup> <sup>513</sup> <sup>514</sup> <sup>515</sup> <sup>516</sup> <sup>517</sup> <sup>518</sup> <sup>519</sup> <sup>520</sup> <sup>521</sup> <sup>522</sup> <sup>523</sup> <sup>524</sup> <sup>525</sup> <sup>526</sup> <sup>527</sup> <sup>528</sup> <sup>529</sup> <sup>530</sup> <sup>531</sup> <sup>532</sup> <sup>533</sup> <sup>534</sup> <sup>535</sup> <sup>536</sup> <sup>537</sup> <sup>538</sup> <sup>539</sup> <sup>540</sup> <sup>541</sup> <sup>542</sup> <sup>543</sup> <sup>544</sup> <sup>545</sup> <sup>546</sup> <sup>547</sup> <sup>548</sup> <sup>549</sup> <sup>550</sup> <sup>551</sup> <sup>552</sup> <sup>553</sup> <sup>554</sup> <sup>555</sup> <sup>556</sup> <sup>557</sup> <sup>558</sup> <sup>559</sup> <sup>560</sup> <sup>561</sup> <sup>562</sup> <sup>563</sup> <sup>564</sup> <sup>565</sup> <sup>566</sup> <sup>567</sup> <sup>568</sup> <sup>569</sup> <sup>570</sup> <sup>571</sup> <sup>572</sup> <sup>573</sup> <sup>574</sup> <sup>575</sup> <sup>576</sup> <sup>577</sup> <sup>578</sup> <sup>579</sup> <sup>580</sup> <sup>581</sup> <sup>582</sup> <sup>583</sup> <sup>584</sup> <sup>585</sup> <sup>586</sup> <sup>587</sup> <sup>588</sup> <sup>589</sup> <sup>590</sup> <sup>591</sup> <sup>592</sup> <sup>593</sup> <sup>594</sup> <sup>595</sup> <sup>596</sup> <sup>597</sup> <sup>598</sup> <sup>599</sup> <sup>600</sup> <sup>601</sup> <sup>602</sup> <sup>603</sup> <sup>604</sup> <sup>605</sup> <sup>606</sup> <sup>607</sup> <sup>608</sup> <sup>609</sup> <sup>610</sup> <sup>611</sup> <sup>612</sup> <sup>613</sup> <sup>614</sup> <sup>615</sup> <sup>616</sup> <sup>617</sup> <sup>618</sup> <sup>619</sup> <sup>620</sup> <sup>621</sup> <sup>622</sup> <sup>623</sup> <sup>624</sup> <sup>625</sup> <sup>626</sup> <sup>627</sup> <sup>628</sup> <sup>629</sup> <sup>630</sup> <sup>631</sup> <sup>632</sup> <sup>633</sup> <sup>634</sup> <sup>635</sup> <sup>636</sup> <sup>637</sup> <sup>638</sup> <sup>639</sup> <sup>640</sup> <sup>641</sup> <sup>642</sup> <sup>643</sup> <sup>644</sup> <sup>645</sup> <sup>646</sup> <sup>647</sup> <sup>648</sup> <sup>649</sup> <sup>650</sup> <sup>651</sup> <sup>652</sup> <sup>653</sup> <sup>654</sup> <sup>655</sup> <sup>656</sup> <sup>657</sup> <sup>658</sup> <sup>659</sup> <sup>660</sup> <sup>661</sup> <sup>662</sup> <sup>663</sup> <sup>664</sup> <sup>665</sup> <sup>666</sup> <sup>667</sup> <sup>668</sup> <sup>669</sup> <sup>670</sup> <sup>671</sup> <sup>672</sup> <sup>673</sup> <sup>674</sup> <sup>675</sup> <sup>676</sup> <sup>677</sup> <sup>678</sup> <sup>679</sup> <sup>680</sup> <sup>681</sup> <sup>682</sup> <sup>683</sup> <sup>684</sup> <sup>685</sup> <sup>686</sup> <sup>687</sup> <sup>688</sup> <sup>689</sup> <sup>690</sup> <sup>691</sup> <sup>692</sup> <sup>693</sup> <sup>694</sup> <sup>695</sup> <sup>696</sup> <sup>697</sup> <sup>698</sup> <sup>699</sup> <sup>700</sup> <sup>701</sup> <sup>702</sup> <sup>703</sup> <sup>704</sup> <sup>705</sup> <sup>706</sup> <sup>707</sup> <sup>708</sup> <sup>709</sup> <sup>710</sup> <sup>711</sup> <sup>712</sup> <sup>713</sup> <sup>714</sup> <sup>715</sup> <sup>716</sup> <sup>717</sup> <sup>718</sup> <sup>719</sup> <sup>720</sup> <sup>721</sup> <sup>722</sup> <sup>723</sup> <sup>724</sup> <sup>725</sup> <sup>726</sup> <sup>727</sup> <sup>728</sup> <sup>729</sup> <sup>730</sup> <sup>731</sup> <sup>732</sup> <sup>733</sup> <sup>734</sup> <sup>735</sup> <sup>736</sup> <sup>737</sup> <sup>738</sup> <sup>739</sup> <sup>740</sup> <sup>741</sup> <sup>742</sup> <sup>743</sup> <sup>744</sup> <sup>745</sup> <sup>746</sup> <sup>747</sup> <sup>748</sup> <sup>749</sup> <sup>750</sup> <sup>751</sup> <sup>752</sup> <sup>753</sup> <sup>754</sup> <sup>755</sup> <sup>756</sup> <sup>757</sup> <sup>758</sup> <sup>759</sup> <sup>760</sup> <sup>761</sup> <sup>762</sup> <sup>763</sup> <sup>764</sup> <sup>765</sup> <sup>766</sup> <sup>767</sup> <sup>768</sup> <sup>769</sup> <sup>770</sup> <sup>771</sup> <sup>772</sup> <sup>773</sup> <sup>774</sup> <sup>775</sup> <sup>776</sup> <sup>777</sup> <sup>778</sup> <sup>779</sup> <sup>780</sup> <sup>781</sup> <sup>782</sup> <sup>783</sup> <sup>784</sup> <sup>785</sup> <sup>786</sup> <sup>787</sup> <sup>788</sup> <sup>789</sup> <sup>790</sup> <sup>791</sup> <sup>792</sup> <sup>793</sup> <sup>794</sup> <sup>795</sup> <sup>796</sup> <sup>797</sup> <sup>798</sup> <sup>799</sup> <sup>800</sup> <sup>801</sup> <sup>802</sup> <sup>803</sup> <sup>804</sup> <sup>805</sup> <sup>806</sup> <sup>807</sup> <sup>808</sup> <sup>809</sup> <sup>810</sup> <sup>811</sup> <sup>812</sup> <sup>813</sup> <sup>814</sup> <sup>815</sup> <sup>816</sup> <sup>817</sup> <sup>818</sup> <sup>819</sup> <sup>820</sup> <sup>821</sup> <sup>822</sup> <sup>823</sup> <sup>824</sup> <sup>825</sup> <sup>826</sup> <sup>827</sup> <sup>828</sup> <sup>829</sup> <sup>830</sup> <sup>831</sup> <sup>832</sup> <sup>833</sup> <sup>834</sup> <sup>835</sup> <sup>836</sup> <sup>837</sup> <sup>838</sup> <sup>839</sup> <sup>840</sup> <sup>841</sup> <sup>842</sup> <sup>843</sup> <sup>844</sup> <sup>845</sup> <sup>846</sup> <sup>847</sup> <sup>848</sup> <sup>849</sup> <sup>850</sup> <sup>851</sup> <sup>852</sup> <sup>853</sup> <sup>854</sup> <sup>855</sup> <sup>856</sup> <sup>857</sup> <sup>858</sup> <sup>859</sup> <sup>860</sup> <sup>861</sup> <sup>862</sup> <sup>863</sup> <sup>864</sup> <sup>865</sup> <sup>866</sup> <sup>867</sup> <sup>868</sup> <sup>869</sup> <sup>870</sup> <sup>871</sup> <sup>872</sup> <sup>873</sup> <sup>874</sup> <sup>875</sup> <sup>876</sup> <sup>877</sup> <sup>878</sup> <sup>879</sup> <sup>880</sup> <sup>881</sup> <sup>882</sup> <sup>883</sup> <sup>884</sup> <sup>885</sup> <sup>886</sup> <sup>887</sup> <sup>888</sup> <sup>889</sup> <sup>890</sup> <sup>891</sup> <sup>892</sup> <sup>893</sup> <sup>894</sup> <sup>895</sup> <sup>896</sup> <sup>897</sup> <sup>898</sup> <sup>899</sup> <sup>900</sup> <sup>901</sup> <sup>902</sup> <sup>903</sup> <sup>904</sup> <sup>905</sup> <sup>906</sup> <sup>907</sup> <sup>908</sup> <sup>909</sup> <sup>910</sup> <sup>911</sup> <sup>912</sup> <sup>913</sup> <sup>914</sup> <sup>915</sup> <sup>916</sup> <sup>917</sup> <sup>918</sup> <sup>919</sup> <sup>920</sup> <sup>921</sup> <sup>922</sup> <sup>923</sup> <sup>924</sup> <sup>925</sup> <sup>926</sup> <sup>927</sup> <sup>928</sup> <sup>929</sup> <sup>930</sup> <sup>931</sup> <sup>932</sup> <sup>933</sup> <sup>934</sup> <sup>935</sup> <sup>936</sup> <sup>937</sup> <sup>938</sup> <sup>939</sup> <sup>940</sup> <sup>941</sup> <sup>942</sup> <sup>943</sup> <sup>944</sup> <sup>945</sup> <sup>946</sup> <sup>947</sup> <sup>948</sup> <sup>949</sup> <sup>950</sup> <sup>951</sup> <sup>952</sup> <sup>953</sup> <sup>954</sup> <sup>955</sup> <sup>956</sup> <sup>957</sup> <sup>958</sup> <sup>959</sup> <sup>960</sup> <sup>961</sup> <sup>962</sup> <sup>963</sup> <sup>964</sup> <sup>965</sup> <sup>966</sup> <sup>967</sup> <sup>968</sup> <sup>969</sup> <sup>970</sup> <sup>971</sup> <sup>972</sup> <sup>973</sup> <sup>974</sup> <sup>975</sup> <sup>976</sup> <sup>977</sup> <sup>978</sup> <sup>979</sup> <sup>980</sup> <sup>981</sup> <sup>982</sup> <sup>983</sup> <sup>984</sup> <sup>985</sup> <sup>986</sup> <sup>987</sup> <sup>988</sup> <sup>989</sup> <sup>990</sup> <sup>991</sup> <sup>992</sup> <sup>993</sup> <sup>994</sup> <sup>995</sup> <sup>996</sup> <sup>997</sup> <sup>998</sup> <sup>999</sup> <sup>1000</sup>

مرخص میشوم، و ترا بغداد میسپارم \* بیچاره میوزا در ازاء زحمات من نمیدانست چه کند \* گذشته از اظهار خجالت‌های زبانی، دست و پا میکرد تا باعطای هدیه دستنی، که قابل باشد، دست<sup>1</sup> خال روانه‌ام نکند، تا اینکه در وقت وداع حجره را خلوت کرد، و اینگ آنچه گفت \*

”صاحب، تو دوست قدیم من هستی؛ باعث حیات تازه من شدی؛ بشکرانه التفاتیکه در باره من کردی، من چه کنم که بجا کرده باشم؟ از مال دنیا چیزی ندارم \* مدتی است که یک پول از مواجب دولت ایران بمن نرسیده و قلیل و جیبی که دارم، اگر بمنزل برساند خیلی است \* وانگی من شما انگلیس را می‌شناسم که<sup>2</sup> چشمتان بی‌پول نیست، و حرف پول در نزد شما زدن بی‌هوده است : اما چیزی دارم که شاید در نظر شما<sup>3</sup> و قعی<sup>4</sup> داشته باشد \* از وقتیکه با شما انگلیزان معاشرت کرده‌ام، می‌بینم که شما بسیار کج<sup>5</sup>‌گاو و خرده پروهید \* هرگاه باشما سفری می‌کردم میدیدم که کلی و جزئی از حالات و کیفیات ممالک و اقوام، یادداشت می‌کردید؛ و در مراجعت برای اطلاع هم‌شهریان خود منتشر می‌ساختید \* هیچ‌بار می‌کردید، که من با ایرانی - <sup>6</sup> گری تقلید شما کرده باشم، و در این مدت<sup>7</sup> که در استانبول بودم، سرگذشت خود را از اول عمر تا آخر عمر بطرز شما نوشته باشم؟ اگر چه سرگذشت من، سرگذشت مردی<sup>8</sup> گمنام و کم پایه است، اما<sup>9</sup> منافاتی ندارد \* شامل چندان وقایع و قضایاست، که اگر در فرنگستان منتشر شود، البته تأثیری بزرگ می‌بخشد \* آن را بشما میدهم، و یقین بدانید که این از شدت اعتمادی است که بشما دارم، و<sup>10</sup> گر نه بغیر از شما بکسی نمیدادم \* قبول می‌کنید یا نه؟“

جناب! تصور بفرمائید که ازین مژده<sup>9</sup> چه قدر باید خرسند شده باشم \* مالک

<sup>1</sup> *Dast-i khālī* (m.c.) a compound adjective.

<sup>2</sup> *Vaq'nihādan* "To esteem."

<sup>3</sup> As the Aorist or Present Subjunctive of *dāshtan* is used instead of the Present Indicative (*dāram* = "I have") the Past Subjunctive of this verb is used instead of the Present Subjunctive.

<sup>4</sup> *Kunj-kāu* (m.c.) "Prying; full of curiosity."

<sup>5</sup> *Bā-irāni-garī* "In spite of my being a Persian."

<sup>6</sup> *Gumnām* "obscure." In India *khālī-i gumnām* is "an anonymous letter," but in Persia *kāghaz-i bī imzā*: *bī imzā* means without either signature or seal.

<sup>7</sup> *Munāfat* "Driving each other off; incompatibility; difference."

<sup>8</sup> "For I would never have offered it to anyone else."

<sup>9</sup> *Chī qadar bāyad khursand shuda bāsham* "How much I must have been pleased": better *chī-qadar khursand shudam*.

خزانۀ شدن که باعث شد شما مفید تر از آن بحال انسان چیز نیست و  
 ۱ سالهای سال من در اشتیاق تحصیل آن بودم - ۲ زهی سعادت! از شما چه  
 پنهان؟ و قتیکه اظهار امتنان می نمودم، از شادی چشم جایی<sup>۳</sup> را ندیدید؛  
 و هر چه من در گرفتن ناز کردم (چه در آن حال مناسب آن میدیدم)  
 او بدان نیاز نمود (چه در آنحال مناسب آن میدید) . \*

برای الزام تمام بگرفتن گفت "من بایران میروم؛ از التفات شما خواطر جمع  
 نیستیم . اگر مرا معزول<sup>۴</sup> سازند و درمیان نوشتجات من این کذاب را ببینند، شاید  
 بجهت<sup>۵</sup> راستی و درستگی که در مضامین و مطالب آن است، خاصه در  
 آنچه متعلق بانگريزان است، موجب خانه خرابی من شود." \*

آخر الامر قاب اصرار آن نیاورده بتألیف حاجی<sup>۶</sup> دارا، یعنی<sup>۷</sup> واصل ثنائی  
 خود شدم \* آن تألیف<sup>۸</sup> موضوع این کتاب است، و چون اول بتشویق و  
 سرشته بخششی سرکار بانجام این کار برخاستم، اگر دیناچه<sup>۹</sup> آن بنام سرکار مقرر  
 نباشد، بنام که باشد؟

اگر از روی بنده نوازی<sup>۱۰</sup> سـری بمطالعۀ آن فرود آورید، می بینید  
 که خیلی کوشیده ام تا بطرز آروپائیان مطابق باشد، و بمذاق ایشان موافق  
 افتد \* حشو و زوائد آنرا از تکرار و مبالغات اهل آسیا حذف نمودم؛ (اما بجهت<sup>۱۱</sup> تا  
 مبادت جزئی تاریخ و اوقات قضایای آن چندان بصواب مقرون و از بوی مشرق  
 عاری نخواهید یافت) \* اما من در حق آنچه این کذاب محفوی<sup>۱۲</sup> است، میتوانم گفت که  
 چون من در ایران بسیار نشستم اکثر اینها را با واقع مطابق می یابم؛ و اگرچه مانند  
 تألیف فرنگان باصواب و حقیقت و<sup>۱۳</sup> طابق النعل بالنعل ننماید، برای وقوف و اطلاع از

1 *Sālha-yi sāl* "Long years."

2 This disjointed sentence runs *mālīk-i khizāna-i shudan, zahā sa'adat*! "To become the possessor of a treasure (which. —) — oh the good luck of it!"

3 M.c. "I saw nothing" or "my eyes and thoughts were where my delight was." The *rā* appears to be grammatically incorrect: *rā* in m.c. is often incorrectly inserted.

4 *Nāz*, a difficult word to translate: it signifies coquetry, contrariness in a mistress, feigning refusal in order to be pressed, not making oneself too cheap, etc.

5 *Sāzand* for the Passive: vide note 7, p. 10; the subject is "they" (indefinite) and not "the Shāh."

6 *Dārā* "Possessor."

7 "I gained my longed for-wish."

8 *Mauzū'* = *Subject*.

9 *Sar-i* "A head," i.e., "a little."

10 "Step for step," i.e., exactly.

احوال و عادات <sup>اسیایان</sup> چنانچه باید گانی است \* بعضی از وقایع آن بنظر کسانی که محل وقوع واقعه را ندیده اند، راست نما نیست چونکه از وضع <sup>۱</sup> واقعه معلوم <sup>۲</sup> میشود، چنان واقعه <sup>۳</sup> نباید واقع شود، مگر در آنجا: مصراع <sup>۴</sup> دل اگر خانه بسازد بسرزلف تو سازد \*

در میان ریش‌مندان آسیا <sup>۵</sup> با ریش‌تراشان اروپا، تا وقیته باهم باشتراک توانند زیست، <sup>۶</sup> خط فاصلی باید باشد \* هریک سرگذشت دیگری را تکذیب میکند \* چیزی که در نزد این یک، عیب و خطاست در نزد آن یک، هنر و صواب است \* آنچه در نزد ترسایان مقبول است، در نزد مسلمانان مردود است \* مخالف اعتقاد ایشان حقیقه خلیج <sup>۷</sup> خیز و فرج - انگیز است؛ این یقین است، که ترسا میگوید: زهی شرف که من امت محمد و تابع ملت آن نیستم؛ مسلمانان بجز خود همه را نجس و <sup>۸</sup> ناپاک میدانند و باین عقیده استوارند، تا اینکه — مصراع  
”دستی از غیب برون آید و کاری <sup>۹</sup> بکند؛“ یعنی پرده ظلمت صوری و معنوی را از چشم اینهمه اهل آسیا بردارد \*

از ترس بزرگی حجم و طول سخن در باب دیده و شنیده‌های خود، بمحض اشارت اکتفا نمودم \* هر چه درین جلد مندرج است، نگاشته قلم حاجی بابا است و بهمین ترس او را از مملکت خود بیرون نبرده‌ام \*

اما آنچه حاجی بابا در سفر خود بانگلستان در باب اخلاق و عادات انگریزان نوشته است، بسیار نکات و دقائق سودمند را محتویست \* گر دستوری باشد، آنرا نیز بصورتی، بصحت مقرون، بدین خواهم افزود \*

خلاصه مخدوم معظم من! اکنون بلیقه ختم سخن کنم \* دریغ که در بازگشت از ایران شمارا در استانبول ندیدم، تا در سایه افادات و نصایح سرکار، این کتاب را مفید تر و ارزنده تر سازم \* معلوم شد که باز در بیابانهایی خشک

<sup>1</sup> *As vaz-i vāq'i'a* "From the nature of circumstances."

<sup>2</sup> *Ki* understood after *mī-shavad*.

<sup>3</sup> *Na-bāyad vāq'i' shavad magar dar ānjā* "Couldn't well happen except there" (i.e., the place of their occurrence, the East).

<sup>4</sup> "If my heart were to make a dwelling for itself, it would be on your curls."

<sup>5</sup> *Bā* incorrect for *va* "and."

<sup>6</sup> *Khāṭṭ-i jā'ilī* "A dividing line."

<sup>7</sup> *Nā-pāk* "Unclean." In m.c. *nā-pāk* signifies "saucy, roguish" (applied to a woman in <sup>not</sup> ~~proper~~ sense).

<sup>8</sup> i.e., "Does something to settle the dispute."



و خالی در پی حقیقت مرمیاجی و کشف حروف قدیم مصریان میدوید \*  
 خداوند انشاء الله شمارا کامیاب ، و مرا چندان کامران سازد ، که از عهد  
 التفاتی شما بر آیم \*

۱ صیاح انگلیسی سنه ۱۲۲۳ هجری

<sup>1</sup> *Sayyāh-i Inglīsi*. In the original the writer signs himself 'Peregrine Persic.'

هو

## سرگذشت حاجی بابائی اصفهانی \*

### گفتار اول

#### در ولادت و تربیت حاجی بابا \*

پدرم کربلایی حسن یکی از دلاکان مشهور شهر اصفهان بود .  
 هفده سالگی دختر شخص شماعی از همسایگان دکان خود را عقد کرد .  
 اما زنش شویش مبارک نشد . زنش <sup>ناراضه</sup> در آمد و او نیز از <sup>صرفت</sup> وی افتاد \*  
 در سایه <sup>چیره دستی</sup> و شهرت خود چندان مشتری ، خاصه از بازرگانان ، پیدا  
 کرد که بعد از <sup>سی سال</sup> کاسبی توانست <sup>دستگاه</sup> خود را <sup>و شمع</sup> دهد ، یعنی  
 زنی دیگر گیرد . دختر <sup>مروانی</sup> توانگر را <sup>خواستاری</sup> کرد ، و بمطوب خود <sup>اصل</sup> شد :  
 10 چه 11 مدتها مر او را 12 بدلتوا او تراشیده بود او نیز رد 13 تکلیفش نتوانست کرد \*

1 Shammā "handler."

2 Dar āmad "Turned out."

3 Sharāfat "Notion, idea, turn of thought." *As. Sharāfat andaḡhtan* "To get out of person's head; cure a person of an idea."

4 Dar sāya (m.o.) = "By." *Dar sāya-yi tavajjuhāt-i khud taragqi kard* (m.o.) "He rose by diligence; by his own exertions."

5 Ohira-dasti "Skill." *Tar-dāḡi* "sleight-of-hand."

6 Si sāl khābi; no *izāfat*. In original 20 years

7 Dastgāh "Workshop, etc., plant."

8 Note *ی* of unit, here joined to the substantive and not to the adjective.

9 *Khūstāri* "To get in marriage." Also *khūstgāri kardan*.

10 Oh "Because" *isolation of 'rule of suspense'*

11 *Muddathā*, pl. for excess; more intensive than *muddat-i*.

12 *Dilkhvāh*. "Heart's desire."

13 *Taklif* "Duties; proposition." In m.o. *raddshudan* = "to pass by."

پس بدان خیال که اقل چند <sup>۱</sup> صبحی از درد سر زن اول فارغ شود و در نزد پدر زن <sup>۲</sup> ناز <sup>۳</sup> که با اینکه در بردن کنار <sup>۴</sup> درهم و دینار و <sup>۵</sup> روانی نقد ناسوه بجای <sup>۶</sup> سر <sup>۷</sup> مضایقه نمیکرد، در <sup>۸</sup> سنین شرع و ادب دین دعوی پایداری داشت <sup>۹</sup> تقدسی <sup>۱۰</sup> بفرمود، عازم <sup>۱۱</sup> کربلا شد \* زن نوش در آن سفر همراه بود و من <sup>۱۲</sup> در آن راه از تنگنای عدم بقراخنای هسنی <sup>۱۳</sup> قدم زدم \* پیش ازین سفر، پدرم <sup>۱۴</sup> حسن دلاک تنها بود، اما بعد ازین سفر بلقب کربلایی هم ملقب گردید \* از <sup>۱۵</sup> بیلتی خوش آمد دادیم، که مرا سخت <sup>۱۶</sup> بد بیمار میآورد، مرا نیز حاجی نامیدند \* این نام با اینکه مخصوص حاجاج بیت الله است در تمام عمر بامن <sup>۱۷</sup> می بود، و باعث عزت و احترامی چند بر من گشت که هیچ سزاوار <sup>۱۸</sup> نبودم \* ✓

پدرم، پیش از سفر، کار دکان خود را بیکى از بزرگترین شاگردان خود حواله نمود، اما بعد از مراجعت <sup>۱۹</sup> با گرمی <sup>۲۰</sup> (دیگر) بیشتر، <sup>۲۱</sup> باز پس گرفت، و در <sup>۲۲</sup> شب <sup>۲۳</sup> نام کربلاء و اظهار تقدس <sup>۲۴</sup> برای <sup>۲۵</sup> علاقه بر مشغریان بازرگان، پای ملایان و مدعویداران دین را نیز بدکان خویش <sup>۲۶</sup> بکشد \* چون علت <sup>۲۷</sup> بجائی از

1 A few mornings. In m.c. *ṣabāḥ* is also used for "day".

2 *Pidar-zan* "Father-in-law"; no *izāfat*.

3 Note the *yā* of the relative clause (represented by *hamza*) added to the qualifying adjective.

4 *Dirham u dīnār* "Gold Coins." The *dīnār* is now an imaginary and infinitesimal coin: a thousand go to one *krān*. About 3½ *krāns* go to one rupee.

5 *Ravāz* "Circulating."

6 *Savā* "Good money" (as opposed to *nabāhrah*, which word is however not used in m.c.).

7 *Sunun*, pl. of *Sunnat* which *lit.* signifies 'a path; manner of life': hence the tradition that records the sayings and doings of the Prophet. *Sunnī* = 'one of the path.' *Ḥadīṣ* is generally applied to the written collection or uninspired record of the inspired sayings of the Prophet.

8 The construction of this rather involved sentence will become clear if one bracket be inserted between *tāza-ī* and *ki*, and a second one after *pāy-dārī dāsh*t.

9 *Karbālā* contains the tomb of "Imām Ḥusain."

10 *Ḥasan-ī dallāk tanhā būd* "Was known only as Ḥasan the Barber": note the *izāfat* after *Ḥasan*."

11 *Bad ba-bār āvurdan* (probably a corruption of *bad ba-bālā avurdan*) "To spoil bring up badly."

12 *Mi būd* better here than *būd*: the Imperfect of *būdan* is rarely if ever used in m.c.

13 Either *digār* or *bishtar* is redundant: omit one or the other.

14 *Bās pas giriftan* = *vāpas giriftan*.

15 *Pāy kushādan* (or *kushādan*) tr. "To allure."

16 *Illat-i-ghāḥ* "The final cause for which a thing is made or exists."

تربیت من مهارت در کار تیغ و نشتر بود، <sup>1</sup> سوادم بایستی منحصر بدرست خواندن <sup>2</sup> حمد و سوره و نماز باشد؛ ولی از مدد بخت بتربیت آخوندی از مشقویان پدرم نامزد شدم <sup>3</sup> در پهلوی دکان ما، در مسجدی، مکتب‌داری میکرد؛ و پدرم برای <sup>4</sup> تأکید دینداری خویش بقول خود سرش را "قربة الى الله" می‌تراشید \* این آخوند مرا در دکان بدید، و پاداش نیکی به <sup>5</sup> مرا از جهت درسی و مشق مرا <sup>6</sup> رايگان بگردن گرفت \* از هیت او <sup>7</sup> در سر دو سال <sup>8</sup> سواد کی پیدا کردم <sup>9</sup> چنانچه قرآن را <sup>10</sup> روان میتوانستم خواندن خطی خوانا مینوشتم. چنانچه روان <sup>11</sup> میتوانستند خواند \* ایام تعطیل را نیز <sup>12</sup> بهبوده نمی گذراندم؛ در <sup>13</sup> گان پدر <sup>14</sup> مبادی و مقدمات هنر خود را بضرب چوب می آموختم؛ و در صورت ازدحام مشق می، سر چارواداران و شهربانان به تیغ من حواله میشد \* <sup>15</sup> راستی سر تراشی من نوعی از سر خراشی بود، و بایشان <sup>16</sup> بکم تمام نمیشد \*

بشازده سالگی رسیدم، بدشواری تشخیص می توانستند داد که در تیغ رانی <sup>17</sup> پیروز شوم یا در سخندانی \* در <sup>18</sup> عالم تیغ رانی، گذشته از نرم تراشی سر، و <sup>19</sup> موزون نهادن خط، و یکسان زدن <sup>20</sup> مورچه پی، و پاک برداشتن <sup>21</sup> زبر ابرو،

<sup>1</sup> *Bāyisti bāshad* or *mā-bāyist dāshād*, "Should have been; ought to have been."

<sup>2</sup> *Ḥamd* is the *Fātiḥa* or 'opening' chapter. *Sūra* here means the *Sūrat* "L-*Ikhlaṣ*", the 112th *Sūra* on the declaration of God's Unity; this short *Sūra* is generally repeated in prayer after the *Al-Ḥamd*. These two *Sūras* are the first that are taught to children.

<sup>3</sup> *Maktab-dārī*, "School-keeping."

<sup>4</sup> *Tā'kid*, "Strengthening."

<sup>5</sup> *Qurbat* "ila 'llah = *barāy-i nazdiki ba-sh-yi Khudā*.

<sup>6</sup> *Rāyḡān* or *rā'igān*: both correct.

<sup>7</sup> *Dar sar-i du sāl* "At the end of two years."

<sup>8</sup> *Sawādak-i*, "A little education": Pers. dimin. affixed to Ar. *Sawād*. *Sawād*, usually translated 'education,' refers to reading and writing.

<sup>9</sup> *Chunānchi*, "So that; for instance." In India it often means 'accordingly.'

<sup>10</sup> *Ravān khupāndan*, "To read fluently and almost by heart."

<sup>11</sup> Note this common method of forming the passive, "so that it could be easily read."

<sup>12</sup> *Mabādī*, pl. of *mabāḍ* "Beginning, starting point; principle."

<sup>13</sup> *Rāstī*, adv. "Truly."

<sup>14</sup> *Ba-kam tanām namī-shud* = "They didn't get off cheaply."

<sup>15</sup> *Ālam* lit. "World," here = *kār, shughl*.

<sup>16</sup> *Mauzūn nihādan-i khaff*, "Shaving the whiskers into two equal lines" (with a short trimmed beard).

<sup>17</sup> Or *مورچه پی* "Trimming the whiskers very short with soissors."

<sup>18</sup> Thinning the eye-brows is no longer the fashion.

و خوب پاک کردن گوش، و اساتیر آرایش بیرون حمام، در میان حمام نیز، در مشیت و مال و کیسه کشی و <sup>1</sup> قولنج شکنی و <sup>2</sup> لیف و صابون که در طرف مشرق منداولست کسی مثل من استاد نبود: و قتیکه دست و پای مشغری را <sup>3</sup> شتر بند میگردم و وارونه میانداختم و پشت و پهلوی را <sup>4</sup> شپاشاپ سیلی و مشیت میگردفتم، آوازگه بند بند <sup>5</sup> شان شنیدنی، و دست و پنجه <sup>6</sup> من دیدنی، بود \*

مسافر در عالم مسخندانی هم از بخت نفس آخوند، <sup>7</sup> صحت خود را مناسب <sup>8</sup> گلام، از اشعار شعرای بنام، خاصه از سخنان شیخ سعدی و خواجه حافظ، نمکین و رنگین می نمودم. نگاهاه <sup>9</sup> زمزمه <sup>10</sup> نیز میگردم که بسا <sup>11</sup> هنرهایم پدراینه دیگر می بست: از این روشنیان را <sup>12</sup> حریفی ظریف و نادره دان، و <sup>13</sup> زندان را رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودم.

چون دکان پدرم در پهلوی کاروانسرای شاه، و آنجا بیشتر از همه - محل ازدحام بود، <sup>14</sup> (معد) ملاقات خاص و عام و <sup>15</sup> سر دم غریب و بومی شد؛ و گاه میبود که مشتریان، بناء بخوشمزگی و حاضر جوابی من، از مزد معبود هم چیزی بیشتر میدادند. در میان مشتریان بازگانی بود، عثمان اغا نام بغدادی که مصاحبت مرا خوش میداشت: (چه) بجهت معاشرت با ترکان اندکی ترکی هم <sup>16</sup> بلغور میگویم \* <sup>17</sup> این بود که سر تراشی مرا، بسر تراشی پدرم با آنهمه شهرت، ترجیح میداد \*

1 The relaxing the shoulders and arms in a bath by the shampooer.

2 *Lif* "Hand bag for washing": *lif u şabûn* = soaping with the *lif*. *Birau, lif zan* is a term of abuse. *Ü khaile lif dârad* (m.c.), is said of an inferior person who dresses above himself; 'a swell.'

3 *Shutur-band* is a certain position in which the bather is placed by the shampooer. There is a double *entendré* here, a suggestion of indecency cleverly veiled.

4 *Ba-bâd* simply means "to": *shapâshap* 'noise of slapping.'

5 Note *shân* here refers to *mushtarî*, a singular with a plural signification. *Band band* "Each joint"; note force of repetition.

6 *Şuâbat* "Conversation."

7 'Fitting to the topic under discussion.'

8 *Zamzama-yi past-i* "A low modulated humming."

9 *Harîf-i zarîf* "A witty rival or oompanion."

10 *Rindân* here = *lâfiqân*.

11 *Mau'id* "Place of appointed meeting; rendezvous."

12 *Sar-dam*, also *sar-idam*, in m.c. is a fixed place of meeting for drinking, gambling, etc.

13 *Bulghûr* T. "Barley or wheat, coarsely ground and cooked": *bulghûr k.* is here facetiously used to indicate that his Turkish was none of the best.

14 *In bûd* "This was the reason."

این مرد از <sup>1</sup> دیاریکه دیده و گردیده بود چندان با آب و تاب <sup>2</sup> توصیفها و تعریفها نمود که در من بشدت مهر چه تمام تر آرزوی سفر پدید آمد. هم در آنروزها او را سفری در پیش آمد: و برای <sup>3</sup> سیاه و دستک نویسنده لازم داشت. \* چون من جامع هنر تیغ و قلم بودم، بهواری <sup>4</sup> تکلیف نمود: و چندان وعدهای چرب و شیرین داد که تن در دادم. \* چون با پدر این راز در میان نهادم، بحکم فائده خود بدین معنی راضی نمیشد، که "بامید سودی موهوم با خطری <sup>5</sup> مجزوم، ترک شغلی <sup>6</sup> باوری با درآمد معلوم کردن، کار عقل نیست: " اما عاقبت، بموجب <sup>7</sup> کرایه-مندی موجب و بملاحظه حسن عواقب، با دعای بی اندازه <sup>8</sup> یکدسته تیغ <sup>9</sup> یادگارم داد و دل بعدائیم نهاد. \*

اما مادرم درین سودا سود نمیدید، و بدری من نیک <sup>10</sup> میانداشید: <sup>11</sup> وانگی "خدمت سنی نا پاک در حق مثل <sup>12</sup> من شیعه پاک را، بقال خیر نمیگرفت. اما چون عزم را جزم، و خیر آینده ام را <sup>13</sup> محتمل دید، راضی شد: و برای اثبات مهر مادری کیسه نان خشک با درجی <sup>14</sup> مومبائی داد، که "در این دارو انواع شکستگی و کوفتگی اندام، و سائری <sup>15</sup> علل و اسقام <sup>16</sup> داخلی و ظاهری را، نافع و آرموده است: " و هم نیک سفارش نمود که "در وقت بیرون رفتن از در خانه روی بپایس بیرون رو تا بخیز رو بپایس آئی. " \* بخانه

<sup>1</sup> *Diār* (pl. of *dairat*) "Regions, circuits." *Diār* is also the pl. of *dār*.

<sup>2</sup> Gave such glowing descriptions.

<sup>3</sup> *Siyāha* "Account" and *dastak* "the account book."

<sup>4</sup> "Suggested, offered."

<sup>5</sup> *Majzūm* "Certain, sure." *Banda fardā jazmān ānjā mi-ravam* (m.o.) "I'll go here without fail to-morrow."

<sup>6</sup> *Bāwari* "Relied on": *dar-āmad* sub. "income."

<sup>7</sup> *Kirāya-mandī* "Earning."

<sup>8</sup> *Yak dasta tiğ* (no *izāfat*). *Dasta* usually signifies a set of half a dozen of anything.

<sup>9</sup> *Dil* "Heart," in m.o. usually signifies 'stomach.'

<sup>10</sup> *Nik andishidan* "To consider deeply."

<sup>11</sup> Pronounced *Yāngahī* - "Besides this, what is more."

<sup>12</sup> No *izāfat* after *man* here. The Afghans however would insert an *izāfat*.

<sup>13</sup> *Muhtamal* "Probable."

<sup>14</sup> *Māmiyā* A drug sold in every eastern bazar; probably the same word as *mummy* potent medicine in Europe in old times.

<sup>15</sup> *Ilal* (pl. of *'illat*) "Causes; infirmities."

<sup>16</sup> *Asqām* (pl. of *Saqam*) "Diseases."

## گفتار دوم

در اولین سفر حاجی بابا و افتادن او با سیری بدست ترکمانان \*

عثمان آغا بهولوی اینکه بدست بخارائی از مشهد بخرد و به استانبول برود،  
عازم خراسان شد \* ۱ آدمی فرض کنید، ۲ چار گوشه، کوتاه بالا، سر بزرگ، گردنش  
بمیان شانه فرو رفته، انبوه ریش، سیاه مو، ۳ آبله رو، با بینی بزرگ دائم ۴ الترشح،  
اینک صورت او؛ اما معنی او ۵ مسلمان بود پاک، مراقب طاعت، مواظب عبادت؛  
۶ رفارش ۵ مرتب و منظم؛ در قعر زمستان هم صبحگاهان در وضو چوراب را میکند و  
پا را می شست \* اگر چه در مدت اقامت در ایران بروز نمیداد، اما در باطن دشمن  
شیعیان بود \* در عالم چیز را از ۷ مداخل دوست ۸ تر نمیداشت؛ هر شب تا نفوذ  
خود را در گوشه امن نمی نهفت، نمی خفت \* با آنکه خود شراب پنهان میخورد،  
۹ آشکارا شرابخواران را لعن میگفت \* با اینکه ۱۰ دلق و حلقش بجا، دیکش  
همیشه در جوش و قلیانش مدام در خروش بود \* در اول بهار، کاروان (رفتنی) بود \*  
ما هم ۱۱ سبج سفر پرداختیم \* عثمان آغا برای خود قاطری خرید، نرنگ و

1 *Ādam-i*, "A man."

2 *Chār-gūsha*, "Square."

3 *Ābila rū* "Pitted with small pox"; (not in original).

4 "Ever dripping": (in original 'spongy').

5 "A muslim."

6 "Well regulated; of regular habits."

7 "Profit."

8 Note the comparative affix added to a noun; compare *rāhat tar* (m.o.) and *āsū*, *dagitar* (m.o.) "more comfortable."

9 *Ashkāra*, in m.c. generally *Ashikāra*.

10 *Dalq u ḥalq* = "Dress and food": properly *dalaq*.

11 *Sij* or *basij*, "Preparation."

۱ میرونه : برای من یابویی که علاوه بر من ، <sup>۲</sup> قیل و <sup>۳</sup> منقل و <sup>۴</sup> آبداری و <sup>۵</sup> خوت و پوت من هم ، در <sup>۶</sup> تک بندیش بود \* غلامی داشت ، هم قراش و هم آشپز و هم یار بار کردن و فرود آوردن <sup>۷</sup> بند \* آستری برای او گزیده کرد که علاوه بر او ، مفرش را از لحاف و <sup>۸</sup> دوشک و سلاش و قالی با آشپز خانه بر آن حمل نمودیم \* بر آستری دیگر نیز جفتی <sup>۹</sup> بار کردیم ، که هست و نیست خواجه همه در آن بود : <sup>۱۰</sup> دندنه ما بر این تمام شد \*

۱۱ شب پیش روز سفر عثمان پیش - بین ، از روی پیش بینی ، <sup>۱۲</sup> کلاه لنگه ، که در زیر عمامه داشت ، <sup>۱۳</sup> پشگفت : و در میان پنجهایش ، برای <sup>۱۴</sup> روز لنگ ، پنجاله عدد اشرفی دوخت ، و این راز را ، غیر از من و او ، کسی نمیدانست \* بقیة سرمایه خود را در کیسه چرمین سفید ، در میان رختها بصندوق نهفت \*

چون کاروان <sup>۱۵</sup> حاضر شد ، عبارت بود از دویست نفر شتر ، و پانصد اسب و استر ، همه از امتعة عراق گر انجا \* مردم کاروان ، از بازرگانان و توکاران ، و چارواداران و <sup>۱۶</sup> یتیم چارواداران ، کم و بیش صد و پنجاله نفر میشد . بخاطر پنجاله نفر هم

1 *Yārgha* (or *yārqa*) *raftan* is "to amble" (not "to trot.")

2 *Qubul* "Holsters" (large and clumsy for the *galiyān*).

3 *Manqal* "A brazier" (suspended on the near side of the horse).

4 *Ābdārī* A general term for a large *khurjīn* that contains tea, tea things, sherbet, 'araq' etc. ; it also includes a rug to sit on and a table cloth. The word *ābdārī* is generally used to include the mule that carries these refreshments, etc. A servant rides perched on the top of the *khurjīn*. The box with compartments that holds the tea things and candle lamps is called *hazār pīsha*. The *ābdārī* generally includes an *aftāba* and *lāgan*.

5 *Khirt u pirt* "odds and ends ; small belongings."

6 *Tark* is that portion of the horse's back (behind the saddle) that supports the *khurjīn*, and *tark band* are leather thongs or straps fastened to the back of the saddle.

7 *Dūshak* "mattress." *Bālīsh* "small cushion or pillow for the head."

8 *Yakhdān* "A country portmanteau of wood, generally covered with leather and bound with iron."

9 *Dasta-yi mā* "our party."

10 *Kulāh-latta* is a small cap worn under the 'ammāma, the latter being the mulla's turban, or the rolled turban worn by Persian merchants. The ordinary *pagari* of Indian servants is called *shāl-i daur-sar* or *shāl-i sar*.

11 *Bishikāft* "He ripped open."

12 *Rūz-i tang* = *rūz-i mābādū* "a rainy day ; a tight time."

13 *Hāzīr* "Ready" (not "present").

14 *Yatīm-chārvādār* "assistant of a muleteer or of a donkey-driver. The *chārvādār* is either the owner of hired mules, etc., or the headman in charge of them.



لا زوار<sup>۱</sup> امام رضا<sup>۲</sup> بما افزودند : و دو حقیقت کاروان ما ، از رنگ و روی اهل زیارت ، رنگ و بوی تبرک و طهارت پیدا کرد ، ۸ چنانچه همه ، این سفر را ، نعمتی بزرگ میسر کردند \*

در این گونه حالات ، یواق کردن از واجبات است \* عثمان آغا<sup>۳</sup> که از آواز تفتنگ زهره اش آب میشد و از برق تیغ خواب بچشمش نمیرفت ، آنهم یواق کرد \* تفتنگی بلند ، چپ و راست بشانه ، <sup>۴</sup> بفلطانی ساغری در زیر بغل ، <sup>۵</sup> کیشوری<sup>۶</sup> با دهن و کیفهای چرمین ، و <sup>۷</sup> شاخ دهنه<sup>۷</sup> و <sup>۸</sup> وزنه و گلوله دان در میان ، دو <sup>۹</sup> پیشو<sup>۹</sup> با شمشیری بغایت کچ در کمر ، غرق سلاح شد \* منم بهمانسان ، و علاوه بر آن نیز با شمشیری نیم شکسته و تفتنگی بی <sup>۱۰</sup> چقماق<sup>۱۰</sup> ، <sup>۱۱</sup> سیاهی لشکر شد \*

باری در روزی فیروز و ساعتی صید - اندوز<sup>۱۲</sup> چاوشان زوار ، از هر گوشه و کنار ، با کرس و نقاره ، آواز<sup>۱۳</sup> " الرحیل الرحیل " در انداختند ؛ و ما <sup>۱۴</sup> با صدای پیگاه<sup>۱۴</sup> از درواز<sup>۱۴</sup> طاووسچی بیرون شدیم \* اگر چه همه با سلاح ، ولی از اهل صلح و صلاح

1 Zūvār (pl. of zā'ir) "Pilgrims; but zavār "A stranger, visitor, pilgrim."

2 Imām Razā is the eighth Imam, buried at Meshed.

3 Chunānchī "So that." In m.o. Chunānchī is often used for agar chunānchī "If."

4 Baghal-fāq is a sort of bandolier for carrying a rifle and for protecting the clothing. Sāghari is green 'morocco leather,' shagreen.

5 Kīsa-kamar 'A belt with separate pouches for powder, shot, bullets, and oaps.'

6 Dabba is a leather pouch as above; a European powder flask; also a copper vessel for ghī when travelling. Kīf is a leather purse, perhaps for cleaning rags; dabba āvardan is to return an article to a shop after purchase (man ān chīs rā bar ū dabba āvardam).

7 Shākh dahma is an old-fashioned Persian powder flask.

8 Vazna "Powder measure."

9 Pishtū "Pistol."

10 Chagmaq "Trigger"; also "flint."

11 Siyāhī 'the appearance of a multitude from a distance; hence the general or confused appearance of anything.'

12 Chāvūsh or chāvūsh or chāvūsh is a professional guide to a pilgrim caravan; he fixes the hours of march, the stages, etc., etc.

He collects a caravan by riding through the streets, bearing a flag, reciting verses on pilgrimages and announcing his intention of conducting such and such a pilgrimage. The names of applicants are taken down in writing.

13 Bāmdād-i "one morning": pagāh "dawn"

14 Darvāza "Large gate" but dar "door."

می نمودیم \* من از جهت نو سفری و از مشاهده آنحال تازه بی اندازه خوشندم و از فرط خوشدلی همیز زنان ، اسب از جا برانگیختم ، و عثمان آتما از حرکت <sup>1</sup> ناخوشند ، از فرط ناخوشندگی بر من بخت که ” حاجی اگر تو بخوای در این راه با این <sup>2</sup> اسب خردوانی بکنی ، هیچ <sup>3</sup> یک سر سلامت بمنزل نخواهید برد “ \* با رفیقان آلفت <sup>4</sup> را چنان گرم گرفتیم که در همان منزل اول سرباز را تراشیدیم ، و اگر بگویم بخواجه خود خدمتی بزرگ <sup>5</sup> کردم راست گفته ام \* او از حرکت سواری رنجید ؛ و کوفته چون بمنزل رسید ، بحکم <sup>6</sup> مہارت در دلاکی مشتمالی چنان کاملاش کردم که گفتی مرد بود ، زنده شد \* ۸۷

<sup>7</sup> بیستم زخم بپہران رسیدیم \* برای استراحت خود و چهارباغان ، و بعد همراهان افزودن ، ده روز در آنجا بپارامیدیم \* منازل خطرناک <sup>8</sup> پر دور نبود \* قبیلہ از توکلان باغی سوار را <sup>9</sup> بریده بودند ؛ و در همان روزها بر سر کاروانی ریخته <sup>10</sup> مالشانرا بیغما ، و مرد سوار باسیری برده بودند \* از این خبر وحشت اثر بیم و هراسی در میان کاروانیان افتاد ، و همه سراسیمہ گردیدند ؛ علی الخصوص عماد آتما که نخست از بیم جان آب در دهانش بخشکید ، و <sup>11</sup> کم ماند که از سر سودای پوست در گذرد ؛ اما بمقد مصراع ” چون راه حرم باشد سهل است بپا بانه “ . وانگی از اسفانبدل خبر آمده بود که پوست بڑا بسیار گران است ، این بود که <sup>12</sup> طرف آمیدش بر بیم غالب آمد .

در طہران و نواحی آن ، بعد از چند روز ، باز ، چاوشی برای همراهی با ما ،

<sup>1</sup> *Khush-vaqt, khushnūd, etc.,* “pleased” but *nā-khush* “ill.”

<sup>2</sup> *asp-dāvānī* is galloping one's horse

<sup>3</sup> Note the incorrect conoord.

<sup>4</sup> Note the *rā*; ‘the familiarity that I made.’ The *rā* could be omitted with but a shade of difference in the meaning.

<sup>5</sup> Better *mī-kardam*: *gufta am* indefinite time: ‘I have said it and still say it.’

<sup>6</sup> Note the *i-afat* after *mahārat*.

<sup>7</sup> *Cha-km zahm* “evil eye”

<sup>8</sup> *Pur dār* intensive adjective “very far.”

<sup>9</sup> *Sar-i rāh giriftan* “To block the road” and *Sar-i rāh burīdan* “To attack the road” Compare *qat* “*l-tariq* (Ar.) and *qat-i tariq kardan* (Pers.) ‘To infest the roads and commit highway robbery.’

<sup>10</sup> *Māl-i shān rā for māl-ash rā.*

<sup>11</sup> *Kam mānd ki—* or *Chiz-i na-mānd az—* = “nearly.”

<sup>12</sup> *Taraf* ‘Side in the scale’: *ghālīb āmad* “weighed down.”

بجمع آوری زوار مشغول بود : جمعی کثیر بما افزود : - و میگفت " که باید  
 شکر نمائید که با دست<sup>1</sup> من نور علی نور شدید " • دیگر جای توس نماند • این چاوش  
 [ گناهش بگردن<sup>2</sup> او که میگوید<sup>3</sup> ] روزی در راه مشهد سر تورکمانی مرده را بریده بود ،  
 و ازین روی به بردنی و کم ترمی معروف شده • هیانش مهیب و<sup>4</sup> کشتش غریب ؛  
 بلند بالا ؛ فراخ شانه ؛ رویش از آفتاب سیاه و سوخته ؛<sup>5</sup> رخسارها برآمده ؛<sup>6</sup> آروارها  
 فرو رفته ؛ بجای ریش ، مانند بز در چانه اش دو سه موئی نیز بیش نبود • برای اینکه  
 همه کس بدانند که از هیچ نمیترسد ، زره در بر ، خود<sup>7</sup> بر سر ،<sup>8</sup> گوش پوش آهنین  
 تا بدوش ، شمشیری<sup>9</sup> مقوس با جفتی پشتو در کمر ، سپری از پوست<sup>10</sup> کرگدن بر  
 کتف ، نیزه<sup>11</sup> بر چم دار در دست ، همانا با قضا و بلا مبارزت میکند ؛ و در<sup>12</sup> رجز میخواند  
 - *مجلسه علمیه* - *نظم* - *مجلسه*

" پیل کوتا کتف و بازوی گردان ببند ؟ • شیر کوتا کف و سر پنجه مردان ببند ؟ "  
 " از قضا های قدر گرچه گویز نبود • هر قضی که قدر بر سر<sup>12</sup> ماکرد آن ببند ، " • <sup>13</sup>

<sup>1</sup> For *nūr* " *alā nūr* " ; final *tanwīn* not pronounced. Vulgarly *nūra* instead of *nūr*. Generally used sarcastically in the sense of " better and better " ; here the word literally signifies ' your light has been increased by mine , ' i e , ' you were formidable before but now are doubly so . '

<sup>2</sup> Note *āki* instead of correct *ānki* . A person repeating anything that may be false says *gunāh-ash bi-gardan-i ānki guft* ( i e , *na bi-gardan-i man* ) , and thus shifts the responsibility of possible falsehood on to another . A less colloquial phrase is *Va allāh a'alam* = ' God knows whether this is true or not . '

<sup>3</sup> *Kiswat* " Dress " is in m.c. usually applied to the darvish dress .

<sup>4</sup> *Rukhsāra* here " cheek-bone . "

<sup>5</sup> In m.c. *ārvāra* ' gums of the back teeth ; also hollows of the cheeks ' *Ilvāra* is ' jaw . ' In the Ms. the word is *āvardhā* , a word I am unable to trace

<sup>6</sup> *Khūd* " Helmet . "

<sup>7</sup> *Gūsh-pūsh* is the chain armour ( hanging from the helmet ) that protects the neck , etc .

<sup>8</sup> *Muqavvas* ' like a bow in shape . '

<sup>9</sup> *Kargadan* " Rhinoceros " : also *karg* .

<sup>10</sup> *Parcham* is ' a black tassel tied to the neck of the spear ' The spear is mounted with the figure of a human hand . In India this hand is supposed to represent the hand of ' Ali , but in Persia it may represent the hand of ' Abbās , Husain , Imām Razā , etc . , according to the name written on it .

<sup>11</sup> *Rajs* is ' reciting verses in the metre *rajaz* , ' and *Rajaz-khāwānī* is the recitation of certain versess by the *chāvush* or in the Maharram by Mullas

<sup>12</sup> *Kard* = ' wrote ' ( the subject *Qadr* ) : *ān* refers to *sar* .

اسبش هم بپايدود \* <sup>۱</sup> يال پوشي از <sup>۲</sup> چيت بروجردي بر گردن ، و بجز گوش هابش  
چيزي در بيرون نه \* سينه بند و <sup>۳</sup> پاردمش پراز <sup>۴</sup> زنگوله و منگوله ، يال و دمش  
حنا بسته ، <sup>۵</sup> ذوالجناح <sup>۶</sup> تعزيت حسابي بود \* چاوش با اين يابو انقدر خود ستائي و  
شاه-اندازي كرد ، و تركمانان را استخفاف و استحقار نمود ، كه عثمان آغا اورا <sup>۷</sup> حرز  
سيفي و جوشن كبير شمرده ، و با توكل تمام ، دل بهمراهيش سپرد و ميگفت مصراع  
” چه باي از موج بحر آنرا كه باشد نوح كشتيان ؟ “ كما بيش دو هفته از نوروز فيروز  
رفته ، <sup>۸</sup> رحم الله ، ميرزا مهديجان نسيم عنبر - شميم بهار از فر فرور دين مرده رنگين  
آورد \* بقيه اسيف بيون و شتا گرسنه و ناشتا روي بهزيمت نهاد \* توران زمين چمن  
بتر كزاري جنود قواي ناميه بتصرف قزلباش گل در آمد \* غارتگران صحن چمن  
و يغمائيان دارالملك گلشن سر پيوسدين كشيده \* تركان تنگ - <sup>۱۰</sup> چشم شگوفه فوج فوج ،  
و صحرانشينان رياحين دسته دسته ، فرمانبري سلطان بهار را اختيار كردند \* تركمانان  
<sup>۱۱</sup> كلاغ پسته مانند باد <sup>۱۲</sup> ريسه بفراز دشت قبايق حاضر - يراق گشته <sup>۱۳</sup> برد المعجز كي

<sup>1</sup> *Yāl-pāsh* is 'the head and neck-piece of horse clothing.'

<sup>2</sup> *Chit* "Chintz," *Burūjard* is the capital of Kurdistan and is noted for a common chintz, coarse in texture and red and black in colour.

<sup>3</sup> *Pardum* 'the breechings of a pad-saddle, for horse, mule, or donkey.' A crupper is in Persia called قشقون (pronounced *qushghūn*): the Indian word *dumchi* does not seem to be known.

<sup>4</sup> *Zangūla* is 'a small bell,' *mangūla* "a tassel."

<sup>5</sup> Name of Husain's horse; in the Muharram processions it is richly decorated and caparisoned.

<sup>6</sup> *Ta'ziya* in Persia is applied to the ceremonies of the Muharram and not to the litter of Husain (*qabr-i Husain*): *ḥisābī* (m.c.) "regular; exactly like." The subject to *bād* is 'horse' understood.

<sup>7</sup> *Shāh-andāzī* "Boldness, boasting display."

<sup>8</sup> *Harz* "Protection." *A charu against the sword*

<sup>9</sup> Apparently 'God bless the spring.' Mirza Mahdī Khan, the head Mnshi of Nadir Shah and his Chief Adviser. The translator now indulges in a little 'fine writing.'

<sup>10</sup> A peculiarity of the Turks in Persia is the smallness of their eyes.

<sup>11</sup> *Kulāgh-i pisa* "The pied crow."

<sup>12</sup> An obscure allusion or else a copyist's error. *Bādrisa* is in m.c. a certain portion of a spindle: it is also a 'circular perforated bit of wood to receive the top of a tent pole; a whirl, a fan.' *Ris* (subs.) means "violence; buzzing" and *risā* (vl. adj.) "spinning, lamenting."

<sup>13</sup> *Bard* 'l. *ujūz* "The old woman's cold" is a term applied to a few days in winter, which according to this dictionary are extremely cold. I think, however, it is a term applied to a few days of milder weather in the lambing season.

۱ ردّ المعجز علی الظہر کردہ بدانجا تاخت ۲ کہ عرب نیزہ را انداخت • چاوشان ۳ چکاوک  
و ۴ ہزار، در راستہ بازار باغ و گلزار، با آواز بلند ۵ صلائی "خوشباش" در آداخته کہ

بیت

"ہمگانیم ز ایوان - صفا . ہرگز اہل صفاست خوشباشد" \*  
ما نیز بعد از ادای نماز ۶ آدینہ در مسجد جامع، در ۷ شالہ عبدالعظیم جمع شدیم؛  
و فرداے آروز، با نعرہ و فریاد چاوشان زوار کہ

بیت

"زایر مشہد رضا ہستیم . ہرگز ز اہل رضاست خوش باشد" \*  
رو بخراسان، بیرون رفتیم \*

الحمد لله

اولاً بیابانی نمکزار، و از آب و گیلاہ بی آثار، پیش آمد کہ نہ دیدہ را از آن  
نوری بود، و نہ دل را از آن سروری • آن بیابان بی آب و گیلاہ را، با منازل کوتاہ  
کوتاہ پیوریدیم \* چون بنزدیک آبادی میرسیدیم، یا بقافلہ بر میخوردیم، چاوشان  
پیشاپیش می تاختند و با ۸ گلابانگہای جانگزا، نقارہای کہ از ۱۰ قروبہای زین  
اسبان آویختہ بودند، می نواختند \* در میان کاروان، روز، ہمہ روز، ذکر توکان بود؛  
و شب، ہمہ شب، فکر ایشان \* ہر چند در پردلی آنان ہمہ ہمزبان، و در تریں از ایشان  
ہمہ یکدل بودیم، اما با دلگرمی کثرت یاران، و با ۱۱ پشت - بندی میمنت زواران ہمہ  
لاف مردی و مردانگی میزدیم \*

۱ ردّ المعجز علی الظہر ۱; I do not understand this.

۲ — ki 'Arab niza andākhī a quotation and a not uncommon one, but I have been unable to discover its origin or its proper application.

۳ Chakāvāk, vulg. chikāvāk, is a species of lark.

۴ Hazār or hazār dāstān "The Bulbul or Persian nightingale" (not the Indian bulbul); a favourite cage bird in Persia. Rāsta bāzār "a straight bazar:" vide Acts IX, 11.

۵ Ṣalā "Proclamation."

۶ Ādina "Friday" though not used is understood by most Persians.

۷ Masjid-i-jum'ah, 'Congregational mosque' (for Fridays).

۸ Shāh 'Abd' 'L-'Azīm is the name of a shrine (imām-zāda) about four miles from Tehran. The rail from Tehran now runs to it.

۹ Gul-bāng also gul-bāng-i Muḥammadī is the recitation of the chā'ish and also the chorus of the pilgrims repeated at intervals—"ṣalawā-ā-āt." Jān-gazā 'striking terror to the soul' is an epithet often applied to the ṣalāt-kash who announces a death from the roof of the afflicted house.

۱۰ Qarabūs, in Pers. qarbūs, "the saddle bow of a Persian saddle."

۱۱ Pušt-bandī "assistance; reliance."

کې ”<sup>۱</sup> ترکان تا يلي بنگرد .: جوفمردې و پر دلي بنگرد  
 گرو مرد، ما جمله مرد افکنیم .: در او شیر، ما جمله <sup>۲</sup> شیر او ژنیم  
 بکامش چنان آب سازیم تلخ .: که یکسردود تا بخارا و بلخ \* “

همه باتفاق میگفتیم که ” بگذار بیايند ؛ بخدا اگر <sup>۳</sup> هزاران هزار باشند ، بیاري امام رضا  
 یکی از ایشان سرزده بگور<sup>۴</sup> نخواهند برد \* عدنان آغای ما ، نهانی چنانچه میدانی ،  
 خود را باخته بود ، و از همانگاه لرزه بر استخوانش افتاده ؛ اما او نیز مانند دیگران از  
 لاف و گزاف باز نمی ایستاد ؛ و در ظاهر چنان اظهار مردانگی مینمود که هر کس می شنید  
 میگفت ، که در تمام عمر ، قصاب ترکان بوده است \* چون چاروش خود - سقائیهایی  
 او بدید ( <sup>۵</sup> بدایه<sup>۶</sup> اینکه چرا باید غیر از او خود سقایی باشد ) بروت خود را تا <sup>۷</sup> بناگوش  
 بیايند ، که ” حرف ترکان زدن ، با دم شیر ، بازی کردن است \* “

### بیت

” نیازمرد<sup>۸</sup> دلیری خود بخویش مبال .: ندیده دشمن خود را کمر بکینه میند \*  
 در مقابل ترکمانان <sup>۹</sup> اهرم<sup>۱۰</sup> منی منل<sup>۱۱</sup> منی میباید : قوله تعالى ” الخبیثات ”<sup>۱۲</sup> للخبیثین \* “

### بیت

” دشغال بیشه<sup>۱۳</sup> مازندران را .: نگیرد جز سگ <sup>۱۴</sup> مازندرانی \*  
 اما باید دانست که مایه<sup>۱۵</sup> امیدواری و <sup>۱۶</sup> حیل<sup>۱۷</sup> المتین سلامت عثمان آغا منی گری  
 او بود ، و می پنداشت<sup>۱۸</sup> که با استشفاع<sup>۱۹</sup> به نام ابوبکر و عمر از چنگ ترکمانان

1 *Yalī* "heroism."

2 *Shir-awzhan*; *awzhan* (ob.) "to cast, hurl."

3 *Hazārān hazār* = *hazār hazār*.

4 Note pl. verb after *yakī* (as *ishān*), a common construction. *Sar-i zinda* "a whole head."

5 *Dā'iya* "intention; object; desire; cause, etc."

6 *Bunā-yūsh* also *bīnā-yi gūsh* "the lobe of the ear."

7 *Ahriman* or *Ahriman* the principle of Evil, as opposed to *Ormuzd* the principle of Good (*Zardushti*): here 'a devil'

8 *Man-i*, note the *ی*.

9 "Unclean things for the unclean." Said as a joke = 'I, not you, am a match for the Turkomans.'

10 A common proverb: 'set a thief to catch a thief.'

خواهد رست \* این بود که برای تشبیه بقوم دستاری سبز، بطریق<sup>۱</sup> امیران و شرفای اهل سنت، بر سر پدچید، و سر و وضع خود را مانند اهل تسنن آراست، اما خواننده میداند که نسبت او به پیغمبر، بیش از نسبت قاطر سواری خود بدو، نبود \*

همی روزی چند بدین منوال قطع مسافت نمودیم، تا روزی چاوش شیردل با کمال<sup>۲</sup> معقولی و وقار پیش آمد که "ای یاران،<sup>۳</sup> ایلغار، گلا ترکمانان، اغلب<sup>۴</sup> اوقات، این منزل است: باید چشمها را کشود و دست و پا را جمع کرد، و پراگنده نرفت \* اگر خدای نکرده<sup>۵</sup> قضائی روی نماید، باید دست از جان شسته پایداری کرد، میداد خوف و هراسی بر دل خود راند دهید<sup>۶</sup> که کار تمام است" \* ازین سخن<sup>۷</sup> باد بووت عثمان آغای شیرانگن فرونشست \* اول کارش اینکه اسلحه و آلات کارزار را از بر خود بشکود، و<sup>۸</sup> بتنگ پشت قاطر بست \* پس بیهانه قولنج آغاز ناله و که کرد \* چون مردم از خیال شجاعت نمائی و مقاومت او بدشمن در گذشتند، خود را بعبائی فراخ در پدچید، و با چهره عبوس، استغفرالله گویان،<sup>۹</sup> سبحة شماران، بنزول قضا و بلا تسلیم شد \* وانگی پشت - گرمی او بجوش پهلوان بود،<sup>۱۰</sup> که از جمله اسباب بی باکی از خطر،<sup>۱۱</sup> حرز و تعویذی چند،

عنه  
تکلمه

<sup>1</sup> *Amir* "a descendant of Muharamad" is I think a term used by Turks (and consequently by some Arabs) and not by Persians. In Persia one whose father is a descendant of the Prophet is a *Sayyid* and one whose mother is so descended is a *Sharif*. After the *hajj* a well-to-do *Sayyid* wears a green, and not a black or dark blue, 'ammāma. A *Sharif* is not distinguished by a black or by a green 'ammāma, but usually by a green kamar-band; after the *hajj* he takes the title of *Mirzā*, as *Mirzā Hasan*. *Mirzā*, before a name, is also a title given to clerks or to educated people, and is the equivalent of *Munshī* as now used in India. After a name *Mirzā* signifies *Amir-zāda* or 'prince.' The term *Sharif* is by the vulgar in Persia applied to any child of a *hājī*. Should a child be conceived while on the *hajj* it is by the Persians called a *hājī*. According to some Muslims a person is not entitled to be styled a *Sayyid* unless his parents were both *Sayyids* or descendants of the Prophet. In India *Juma'rātī Sayyid* is a term of contempt signifying that a person's only claim to the title of *Sayyid* is that he was possibly born on a Friday.

<sup>2</sup> *Mirzā*, "Solemnity and dignity."

<sup>3</sup> *Ilghār-gūh* "Plundering-place": *ilghār* is a Turkoman raiding expedition, and hence a forced march.

<sup>4</sup> *Aghlab-auqāt*, no izafat.

<sup>5</sup> *Qazā'-i* "accident, unfortunate event."

<sup>6</sup> — *ki kār tamām ast* "otherwise it's all up with you."

<sup>7</sup> *Bād* "pride, etc.": "it took all the starch out of him; his hair went out of curl."

<sup>8</sup> *Tang* "sureingle": in India 'girths.'

<sup>9</sup> *Subhā* "rosary," in Pers. *Sabha*.

<sup>10</sup> *Ki* "who."

<sup>11</sup> *Hirz* "amulet": *harz* "guarding."

ببازو بسته میگفت، که "اینها طَلسم تیغ بندید و تیر بندی است" : و با اصرار تمام میگفت "هرکه ازین قبیل طلسمات باخود<sup>1</sup> داشته باشد، روئین - تن است؛ تیغ و تیر بدو کار گر نمیشود، بلکه بزنند و اندازند بر میگردد، مگر اینکه بدرم تیغ و تیر هم طلسمی از اینگونه بسته باشد" \*

چاوش روئین تن، با دوسه تن از دیگر دلاوران، قدری<sup>2</sup> پیشاپیش کاروان بزرگ واروان، گاه گاه برای اظهار شجاعت و جلالت، اسب می ناخندند و نیزها بر هوا می انداختند \* عاقبت از آنچه<sup>3</sup>، آنهمه، میترسیدیم بر سر ما آمد \* اولاً صدای تفنگی چند بلند شد، بعد از آن گرد و غبار روی هوا را تیره و تار ساخت :<sup>4</sup> هلهله و ولوله غریبی برخاست که نزدیک بود پرده گوشها را<sup>5</sup> بردارد \* از هول و هراس همه بر جا خشک ماندیم \*<sup>6</sup> رنگها پرید : زهرها<sup>7</sup> دیدیم \* همانا حیوانات هم مثل انسان آنها را در یافتند \* کاروانیان یکبار مانند گنجشکان باز - دیده، اول باطراف<sup>8</sup> یکدیگر حلقه زدند \* اما چون<sup>9</sup> سرو کله ایلغاریان نمایان شد، اوضاع<sup>10</sup> دیگر سان گشت \* بی آنکه تفکلی خالی شود و تیغی از غلاف بر آید، سلاحداران، مانند<sup>11</sup> جوجکان بکبک، بدینوسیله و آنسوی، پراگنده شدند \* پاره گریختند، و پاره از پا در افتادند : جمعی بی صدا گریه میکردند، و جمعی با فغان فریاد بر میآوردند، که "یا امام<sup>12</sup> غریب ! بفریاد غریبان برس ! دستگیری کن !<sup>13</sup> دستگیر شدیم ! " \* چاوشی که میگفت شغال ماراندران را سگ ماراندران میگردد، در اول کار چنان ناپدیدار گشت که هیچکس را

1 As tho Pres. Subj. (or Aor.) *dārad* = "he has, he possesses," the Past Subj. of this verb is used for the Pres. Subj.

2 *Pish raftan* "to go on ahead" but *pish-ā-pish raftan* "to keep ahead all the way." *Yazak* "advanced guard."

3 *Ān hama* "All that time."

4 *Halhala* prop. "Shrill cries of exultation by women." The Arabic *halhal* is connected with *Hallelujah* : *wahwala* "cries sp. of grief."

5 Or *bi-darad*.

6 Pl. for a lot of people.

7 Should be *tarakid* : *darid* used for rhyme.

8 Or *daur-i yak-digar*.

9 *Sar u kalla* "heads."

10 "Young partridges."

11 *Gharib* "Stranger," because *Imām Razā* was a stranger in *Mash-had* when he was killed.

12 *Dast-giri* "help"; *dast-gir* "captured": even in their fright, the Persians could not avoid a play on words.



ازو خبری نشد \* چارواداران <sup>لنگها</sup> لنگها بگسیختند و بارها را بختند \* با 1 ستوران  
 بگریختند \* بیک - 2 تیر - باران ترکمانان، کار ما تمام شد \* پس بگراوان <sup>تاختند</sup> تاختند \* مردم  
 را بسته بارها را بگشوده بتاراج پرداختند \* در چند دقیقه مالک اموال و 3 نفوس  
 بسیار گردیدند \* عثمان آغا در آن 4 گیر و دار، در میان 5 لنگهای بار، بر روی خیزید  
 بود، و منتظر که چه بر 6 سرش آید \* ناگاه ترکمانی غول هیأت و عفریت - صورت،  
 بخیل اینکه آنهم لنگه ایست، از 7 دنبالش گرفت و بر روی بغلناید : و چون  
 از میان عبا بر آورد لکھی سخت به پهلویش نواخت که "بی دولت 8 قزلباش ! قالی  
 قول اول 9 کیل" \* بیچاره عثمان آغا، از هول جان ترسان و لرزان، شروع کرد بلعنث  
 بر شیعیان علی، و برحمت بر پیروان عمر، 10 بلکه بدین شیوه دل ترکمانان را نرم سازد :  
 اما ترکمانان ملعون نه بنام علی رحمتی راندند، و نه بنام عمر فاتحه خواندند : آنهمه  
 لعنت و رحمت بهدر رفت \* از روی احترام بجز دستار سبز، و برای ستر عورت بجز  
 پیراهن و زیر جامه، هرچه دوشست از وی 11 بستند : عباى امیرانه اش را، هم در  
 آن حال، ترکمانی دیو مثال، با شلوارش 12 در برابر وی در بر کرد \* آمدند بر سر من ؛  
 لباسم بکندش نمایارید، زحمتم ندادند : در سایه این بی اعتنائی، دستم تیغ دلاکی  
 هم بجا ماند، 13 و بجا شد : اما 14 من بی دولت قزلباشی 15 رافضی / اخود 16 قول افتادم \*

1 *Sutār* is any beast of burden, but in m.c. is specially applied to mules.

2 *Tir-bārān* "volley."

3 *Nufūs* (pl. of *nafs*) "souls, persons."

4 *Gir u dār* "Tnmult."

5 *Linga* "the load of one side of a transport animal"; (hence "odd, not even").

6 Note indirect narration.

7 'Caught him from behind.'

8 *Qizil-bāsh* lit. red head is a term generally applied to Persians; by the Turks with a contemptuous meaning. Certain settlers in Afghanistan and in India style themselves *Qizil-bāsh*.

9 I am unable to translate this corrupt Turkish abuse.

10 *Balki* "Perhaps" (m.c.) *Sheva, shiva* "manner."

11 *Bastand* = *bi-sitādand*.

12 *Dar barābar-i ve* "In front of him."

13 *In kār bi-jā shud* "it is finished." Possibly the expression is here impersonal 'it, (the plundering) was finished,' or 'the matter was finished for me.' Such a slovenly change of subject is not uncommon in Modern Persian.

14 The first personal pronouns should not be, but frequently are, followed by an *izafat*. Here however an *izafat* would naturally be used to make the construction uniform.

15 *Rāfiẓi* a term applied to the Shi'ahs by the Sunnis, because a sect of the former renounced and turned away from Zaid, the grandson of Husain.

16 *Qul* T. "slave": the Turkish word is here used on account of the context.

ترکمانان بعد از ترکنازی، عیایم و <sup>۱</sup> اسرا<sup>۲</sup> تقسیم کردند \* ما را چشم بسته برتری  
اسبان نشانند و همه <sup>۳</sup> روز برآمدند \* شبانگاه در میان <sup>۴</sup> درخت خلوت برای استراحت  
فرود آمدند \*

روز دیگر و فیکه اذن چشم کشودن دادند، خود را در جایی دیدم، که بغیر از  
چشمهای <sup>۵</sup> تنگ ترکمانان کسی آنجاها را ندیده است \* بعد از طی چندین پست و  
<sup>۶</sup> بلندی بی آبادانی در انجام، بدشمنی <sup>۷</sup> بهار رسیدیم، که آنرش بدیار آخرت  
می پیوست، و نا چشم کار میکرد <sup>۸</sup> چادر بود، و <sup>۹</sup> خیمه و <sup>۱۰</sup> گله بود و رمه \*  
آنوقت دانستم که همین وادست این بیابان دور، که گم شد درو لشکر <sup>۱۱</sup> سلم و تور، \*

<sup>1</sup> *Usarā* (pl. of *asir*) "Captives."

<sup>2</sup> *Hama rāz* "all day" but in m.c. also "every day": *hama-yi rāz* (m.c.) "the whole day"

<sup>3</sup> *Darra-yi khiluat* "Secret glen."

<sup>4</sup> As already stated the Turks (and Turkomans) have small eyes. *Tang-chasm* also means "avaricious."

<sup>5</sup> *Past u bulandī* for *pastī u bulandī*: formative *ی* added to second adjective only.

<sup>6</sup> *Pahnāwar* "broad."

<sup>7</sup> *Ān sar ash* "the further boundary." *Galla* for sheep and *rama* for cattle.

<sup>8</sup> *Salm* and *Tūr*, the two sons of *Farīdūn*.

## گفتار سیم

حاجی بابا بدست که افتاد ، و تیغ دلاکیش بچه کار بر خورد \*

تقسیم آسرا از یک جهت بغیر ما شد ، که من و عثمان آقا با هم بعضی ترکمانی دیو پیکر افتادیم ، که اذکر خیرش رفت \* اسم این مرد <sup>2</sup> ارسلان سلطان و <sup>3</sup> سردار اولین قبیله بود که در فرود آمدن از کوه بدان رسیدیم \* چادرهای آن قبیله در سایه دره عمیق ، بر کنار آب روان ، و از کوههای اطراف آنها بدانجا ریزان ، و <sup>4</sup> سرابا چراگاهها از گاو و گوسفند و سایر مواشی مالا مال بود \* ما در آنجا ماندیم و سایر همدردان و همراهانرا دوردست تر از ما ، در میان قبایل ، پراکنده ساختند \*

چون چشم <sup>5</sup> خیمگیان قبیله از دور بما افتاد با آوازهای بلند شادی و خرمی ” بخیر باد قدم آسیر آوران ” و بتماشای اسیران از خیمها بیرون ناخندند \* و مکان پر پشم و بیدله از دیدن ما بیگانگان <sup>6</sup> پیارس و هجوم پرداختند ، چنانچه کم مانده بود که مارا پاره پاره سازند \* زن سر - کرده ، که <sup>7</sup> کدبانو میگفتند ، چون دستور سبزو عثمان آقا را ( که تا آنگاه معقول - مایه حرمت و اعتبار میشد ) دید ، رنگ <sup>8</sup> او فریاد ، باشتیاق تمام ، از سرش برداشت ؛ ولی کلاه <sup>9</sup> را ، که گنجینه پنجاه اشرفی بود ، بر جا نهاد .

1 *Zikr-i Khair ash raft* “previously mentioned”; the expression is of course ironical.

2 *Şulḡān* “A non-commissioned officer, a sort of Captain; also a chief.”

3 Better *Sardār-i qabila-ī bād ki avval*—.

4 *Sar-ā-pā* “Completely.”

5 “Tent-folk.”

6 *Pīla* “Silk” hnt *pur pashm u pīla* “long-haired and rough” (of dogs, cats, goats).

7 *Pārs* (m.c.) “barking”; apparently corrupted from *pās* “watching.”

8 *Kād-bānū* in m.c. means a good manager, housewife.

9 Note here, as elsewhere, *ā* for *ān* and *vice versa*.



خیمه بنشانند ، و <sup>1</sup> دوری پلری یا پارچه <sup>2</sup> دُنبه در پیشم نهاد ، که <sup>3</sup> ” این انعام کدبانو است ؛ میگوید که دلم بسیار بحال تو میسوزد ؛ غم مغرور ؛ خداوند بزرگ است ؛ “

و بی آنکه جواب شکر گذاری من بشنود ، باز پس رفت \*

آن روز <sup>4</sup> مردان با بیان شجاعت و چگونگی سفر و کشیدن توتون ، و زنان بنواختن دف <sup>5</sup> و ترانه های گوناگون بسر بردند : من و بیچاره عثمان در گوشه اسارت سر برانوی فکرت \* من از نشانه <sup>6</sup> لطف کدبانو امیدوار ، سوداهای خام می پختم ،

و او از همه - چیز نومید ، آه سرد از جگر پودرد بر میکشید \* من برای دلداری

او ( اما یهوده ) میکوشیدم که ” ای مرد ! توکل و تفویض از شعار اسلام و ایمان است \* ”

اندوه مدار ؛ خدا کریم است \* ” اما او ، با ناله و آه از بخت بد خود در شکایت

بود ، که ” ترا بخدا ! دست بردار ؛ راست است خدا کریم است ، اما برای تو ،

که نه مالک دیناری و نه صاحب <sup>7</sup> حسابی ؛ - نه برای من ، که خاندام چنان

خراب شد ، که دیگر آبادی پذیر نیست \* ” همانا همه اندوه او از فوٹ منفعت پوست

بخارا بود ، <sup>8</sup> که دینار آخر را حساب میکرد و آه یی حساب میکشید \* زمان وصال دراز

فکشید \* <sup>9</sup> فردای روز دیگر او را با پنجاه شتر ، بچراگاه فرستادند با تهدیدی شدید و اکید

که ” اگر از <sup>10</sup> بینی <sup>11</sup> یی خون در آید گوش و بینیت خواهیم کند ، و قیمت او را

بسر بهایت خواهیم افزود \* ” آخرین نشانه دوستی در برابر چادرها او را بر چهار

شتری بنشاندم ، و سرش با کمال نرمی و استادی بتراشیدم \* این هنر نمائی برای

تدبیر آینده ام خیلی بکار خورد : فی الفور هر که را سری بود ، <sup>12</sup> برداشت و بتراشیدن

دوید \* این آوازه بزودی بگوش ارسلان سلطان رسید : مرا <sup>13</sup> بخواست و سرش ؛

که از زخم تیغ و تبر سراسر دره و <sup>14</sup> تپه بود <sup>15</sup> عرضه نمود \* گنگه که در تمام عمر بجز

nowhere

everywhere

<sup>1</sup> Dauri "a large dish" (manufactured from any substance).

<sup>2</sup> Dumba "the tail of the fat-tailed sheep": in India the sheep itself is called *dumba*.

<sup>3</sup> Direct narration.

<sup>4</sup> Tarāna "Song."

<sup>5</sup> Tufuiz "Trusting." Shi'ār "rites."

<sup>6</sup> Turā bi-khudā a common expression "I (adjure) you by God."

<sup>7</sup> Ki "Because."

<sup>8</sup> Fardā-yi rāz-i digar = "the third day."

<sup>9</sup> Binī "nose"; as binī khūn āmadan is a common m.c. phrase.

<sup>10</sup> Bar-dāsh, i.e., lifted it up to bring it to me.

<sup>11</sup> Khawāstan "To desire to be present, send for."

<sup>12</sup> Arza k. "to offer, present."

مقراض پشم - چینی یا تیغ اجلائی (یعنی آسترهای روسالیهان) ندیده بود، در دست  
 دلاکی چلای مانند من، خود را در بهشت انگاشت \* دستي بسر مالید و با آن همه  
 گودالها و عفاکها بدآن ساخت و <sup>۲</sup> پرداخت بجایید که "حاجی!" راستی تو دو روز  
 راه از زیر پوست رفتی؛ بخدا که هرگز دست از دست تو برندیدارم؛ تو دلاک باشی خود  
 \* کردم \* بهر سر بها که باشد، آزادت نمیسازم \* قیاس کن که ازین سخن چه  
 بر من گذشت؛ اما <sup>۳</sup> بروی خود بیاوردم؛ در دل ندیده‌ای که اگر در اولین فرصت  
 ازین خدمت استعفا نکشم، نامردم؛ و در ظاهر از روی سپاسگذاری خم گردیده دامنش  
 بوسیدم \* داری انیس <sup>۴</sup> شبان روزی او شدم؛ و هرچه در دلش بیشتر جا می‌گرفتم برهائی  
 از آن خدمت دورخی با همه یاسی که میدادندم امیدوار تر و اسفوار تر می‌گرفتم؛  
 ازین روی در اسارت من از دیگران کمتر کارگرمی نمود، و چندان درد ورنج و اندوه  
 را در نمی‌یافتم \*

1 *Jallād* "a skinner; a whipper; an excothemer; also (in Ar) a leather merchant."

2 *Sākht u pardākht* "Trimming."

3 *Rāstī* (adv.) "In truth."

4 Preterite to express an action just completed, i.e., a definite point of time.

5 *Bi-rāy-i khud na-yāvardam* "I didn't shew it in my face."

6 Usually *shabāna-rās*.

7 For *mī-kardam* substitute *mī-giriftam*.

## گفتار چهارم

در تدبیر حاجی بابا برای تحصیل پنجاه اشرفی عثمان آغا

و قصد نگهداری آنها \*

مستخرج

برای پیش بردن خیال گریز، اولین مطمح نظرم اینکه کلاه پنجاه اشرفی را  
 بچنگ آرام؛ اما دریغ که <sup>۱</sup> او را زن کلاه بردار در گوشه <sup>۲</sup> چادر خود انداخته بود \*  
 بی رنگ و بوی شبیه، آنرا از آنجا ربودن دشوار، بلکه محال مینمود \* <sup>۳</sup> با اینکه  
 در سایه شهرت دلاکی در نزد مردان آبرویی پیدا کردم، اما با زنان سروکاری  
 نداشتم \* اگر چه بعد از دوری پلو جای امیدواری بود، که بانو با من <sup>۴</sup> گرمتر گیرد اما  
 چون نه بخیمه اوراهی داشتم، و نه بخیمه سایر زنان، پیوند دوستی منحصر بود  
 از جانب او بنام، و از جانب من به <sup>۵</sup> نیاز؛ آنهم از دور \* ازین روی، نتیجه کار  
 چندان روشن نبود \* از لطاف یزدانی اینکه، ترکمانان را از رسوم شهریان آنقدر  
 سر رشته هست <sup>۶</sup> که میدانند که دلاکان ایران نوعی جراحند؛ گذشته از کار حمام،  
<sup>۷</sup> خون گرفتن و دندان کشیدن و شکسته - بندی هم از دستشان بر میآید \* این بود که  
 بانو در خود زیادتیی خون دریافت و <sup>۸</sup> کس بر من فرستاد که <sup>۷</sup> خون میتوانی گرفت

بسیار از اینها را

<sup>1</sup> *Ūrā* for *ān rā*.

<sup>2</sup> *Ohādar* "Tent." In m.c. the small square sheet worn as a head-dress by women is called *chāqād*; the white over-sheet or mantle is called *chādar-mamāz* (much worn in Kirmān), and the blue <sup>blue dress</sup> ~~out dress~~ garment *chādar-urabī*.

<sup>3</sup> *Bā in ki* "In spite of the fact that"; *dar sayā-yi*—"by."

<sup>4</sup> *Garm tar giriftan* is used both in a good, and in a bad sense.

<sup>5</sup> *Niyās* here means 'gestures of supplication, entreaty.'

<sup>6</sup> Note the Present Tenses to signify a statement that is still true.

<sup>7</sup> Care must be taken not to pronounce this <sup>خ</sup> like <sup>ک</sup>.

<sup>8</sup> Should be *kas-i rā bar-i man firistād*.

یا نه ؟ ” من این فرضت را برای ربودن کلاه<sup>1</sup> والاحاجه دست آویز خوبی شمردم ،  
 چه شب و روز علقم در کلاه بود \* جواب دادم ” اگر چاقوئی بیابم ، بهمارت من  
 کسی نیست “ \* یکی از ریش سفیدان قبيله که دم از منجی میزد ، حکم کرد  
 که ” در فلان وقت<sup>2</sup> سکزیلدوز در تحت الارض است ، و در برج<sup>3</sup> سنبله قران<sup>4</sup> مریخ  
 و زهره واقع ؛ خون گرفتن را نیک شاید “ \* در آن ساعت مرا بچادر زنان  
 بردند \* بانو آستین<sup>5</sup> برزده ، بر روی<sup>6</sup> خرسک ، ناشکیب ، چشم برآه من ، نشسته  
 بود ؛ ولی از آن<sup>7</sup> آهونگاهان خالدار ، و سرو - قدان باریک - اندام ، و نازک  
 میانان<sup>8</sup> نار پستان که در ایران چشم ما بیدار شان روشن و دل بوصل شان مشتاق  
 است<sup>9</sup> ، نبود ؛ بلکه ، فیل جده<sup>10</sup> ، تنگ چشم<sup>11</sup> ، کلفت<sup>12</sup> ، شکم هنگفت<sup>13</sup> ، شش  
 پستان<sup>14</sup> ، سطور ساق<sup>15</sup> ، بمحض دیدن<sup>16</sup> از یکطرف دلم بهم خورد ، و از طرف  
 دیگر چنان هول ارسلان سلطان در دلم جایگزین بود ، که جای گنجایش چیزی  
 دیگر نداشت ؛ همیشه خواب بریده شدن گوش و بینی میدیدم ؛ ولی با کمال  
 خویشتن داری مورد التفات بانو شدم ، و سایر زنان مرا<sup>17</sup> بجای اسقان کامل و آدمی<sup>18</sup>  
<sup>14</sup> خارق العادت نهاندم \* همه نبض خود نمودند \* منهم بفراخو ریشان و حال هر ایک  
 تجویز عمل<sup>19</sup> و مداوای نمودم \* باری از یکسوی در تهیه و در ترتیب تسه و دستمال  
 و پنبه ، و از دیگر سوی با چار چشم جویای دفينه ، چه دیدم که کلاه صاحب

1 *Vâlâ-jâh* "of high rank."

2 *Sikiz* T. "Eight" and *Yildiz* T. "a star": *Sikiz Yıldız* is a most unlucky constellation.

3 *Sumbala* lit. "A ear of corn" is the Zodiacal sign *Virgo*; *Marrih* "the planet Mars"; *Zuhra* "Venus."

4 *Bar zada* "Having rolled up."

5 *Khirsak* "a Turkoman carpet-rug with the pile several inches long (connected with *khirs* "a bear"). In m.c. when Persians wish to disparage a carpet they call it *khirsak*, i.e., coarse, and common.

6 *Âhû-nighâhân-i khaldâr* "Gazelle-eyed beauties with a mole on the cheek."

7 *Nâr-pistân* "with small firm breasts (like pomegranates)."

8 *Az ân-na-bûd* "She was not of those—"

9 *Shash-pistân*, a joke: there is an idea that some Arab and Turkoman women have six mammarye—like a bitch.

10 "Thick in the shank."

11 *Az yak taraf—az taraf-i digar* "on the one hand—on the other hand. *Dil-am ba-ham khurd* "I felt sick": in m.c. *dil* means "stomach."

12 *Khawishtan-dâri* "self-control" (i.e., concealing fear).

13 *Bi-jây-i* "In the place of, i.e., like."

14 *Khâriq* "l- 'âdat "Contrary to custom": apparently, here, "supernatural."

15 *Mudâvât* "Curing, medical treatment."



پنجاه اشرفی در گوشه چادر بخاک سیاه افاده \* بیدرت تأثیر خای پای تدبیری بخاطر  
اندیشه نای رسید ، <sup>1</sup> که پنداشتم ، به حصول مراد ، بسیار موافق است \* بار دیگر  
تفکر کنان نبض بانورا بگیرتم ، و سر جنبانان گفتم <sup>2</sup> ” ~~خستگی~~ <sup>بسیار</sup> خستگی بانوسنگین و پیچاپیچ  
می نماید \* خون او را بزمین ریختن نشاید \* باید او را در ظرفی نگاه دارم تا در وقت  
فراغت نیک بنظر آرم ، و اساس کار خود بر آن نهم \* ” <sup>3</sup> این <sup>4</sup> تکلیف در میان زنان  
موجب قیل و قال بی پایان شد ، ولی بانو کنرا بهمارت من حمل نمود \* مشکلی  
از نوبطهر پیوست ، در خانه ترکمانان ظروف و <sup>5</sup> اوانی کمیاب است و گرانبها ؛  
نوعادشان اینکه ظرف <sup>6</sup> نجس شده را دیگر بکار نمیبرند \* همگان ظرفها را یگان یگان نام  
بودند ، و بالودگی هیچ یک تن در ندادند \* من در تردد و تزلزل که در تکلیف خود اصرار  
کنم یا نه \* بانورا بخاطر آمد که ” <sup>7</sup> دلوچه از پوست در فلانچاست ؛ او را بیاورید ” \*  
بیاوردند \* در برابر انقلاب بداشتم ، و چند جای کنرا با جاقور سوراخ کردم که  
” <sup>8</sup> پاره است ؛ ظرفی دیگر میباید ” \* عاقبت گفتم ” اگر ظرفی از مس و چوب  
نیست ، <sup>9</sup> کلاه قلباق وار <sup>10</sup> چینی بیاورید ” \* کدبانو گفت ” حالا <sup>11</sup> خوب شد ؛  
کلاه <sup>12</sup> پیره امیر کجاست ؟ ” زنی که برای قلداز شترش برداشته بود ، فریاد برآورد ،  
که ” او از من است ” \* بانو بر آشفت که ” <sup>13</sup> سَبْعَانُ اَللَّه ! مگر من بانوی اینخانه  
نیستم ؟ و مگر هوجه هست ، اختیارش با من نیست ؟ آن کلاه را میخواهم ، و <sup>14</sup> البته  
میخواهم ” \* <sup>15</sup> آن یک گفت ” نیدهم و البته نیدهم ” \* بیک بار هنگام نزاع  
گرم گردید و چادر ارسلان سلطان <sup>16</sup> حمام زنان شد \* من ترسان و لرزان که کمبادا

<sup>1</sup> Ki refers to *tadbir*.

<sup>2</sup> *Khastagi* "Indisposition."

<sup>3</sup> *Taklif* "duty, thing to be done" (not as in India 'trouble').

<sup>4</sup> *Awānī* (pl. of *inā*) "vessels, vases."

<sup>5</sup> Muslims consider blood as *najis*.

<sup>6</sup> Direct narration. *Daluha* (vulg. *dūlcha*) a small pot of wood, or skin, etc., but in cities generally of copper.

<sup>7</sup> *Pāra ast* (m.o.) "It's torn."

<sup>8</sup> "A *kulāh* like a Turkoman cap."

<sup>9</sup> *Chiz-i* "a something of that sort."

<sup>10</sup> *Hālā khūb shud* "Now it's easy."

<sup>11</sup> *Pira amir*. In modern colloquial Persian, *pir* is followed by an *izafat* as *pir-i mard*: as *izafat* is never written, the translator, here as elsewhere, marks this colloquialism by writing an *ī*.

<sup>12</sup> —*va albatta mi-khāpāham* 'and I won't yield the point.'

<sup>13</sup> *Ān yak*, generally in m.c. *ān yak-i* "the other."

<sup>14</sup> There is always a hubbub in the women's *ḡammām*; hence this common expression.

ارسلان سلطان بیاید و <sup>1</sup> استخوان منازع قیه را از میان برباید \* خدا پدرش را بیامرزد ،  
<sup>2</sup> منجم نیز بمیان افتاد \* او <sup>3</sup> بعزمت ریش ، و من بعزمت لنگ دعوارا کوتاه کردیم ،  
 که " اگر ( خدای نخواستنه ) قضای روی بدهد ، گناهش البته بگردن کسی است که  
 کلاه لئه را دریغ داشته است " \* خلاصه اصلاح <sup>4</sup> ذات البین شد \* پس صهیای خون  
 گرفتن شدم \* همینکه بانو <sup>5</sup> نشتر چاقو را در دست من ، و لگن کلاه را در زیر دست  
 خود دیدم ، ترسیدم : و خواست که از خون گرفتن در گذرد : اما من نبض او را بدقت <sup>6</sup> گرفتم  
 و گفتم " این <sup>7</sup> نکول معقول نیست : بعلم الهی <sup>8</sup> گذشته ، که خون تو امروز ریخته شود \*  
 اگر ریخته نشود لازم می آید که علم خدا جهل شود \* پس باید خون تو امروز ریخته  
 شود " \* این حکمت صوفی طبیعت همه افتاد \* بانو نیز تن بقضا در داد \* پس خون  
 او را بمیان کلاه ریختم ، و او را دور از چادرها بیای درختی بردم که " <sup>9</sup> زنهار کسی  
 برین دست نزند که تدبیر من باطل میشود و اینهمه زحمت بهدر میرود " \* <sup>10</sup> شبانه  
 هنگام چرن همه بخواب رفتند ، <sup>11</sup> من با سر ، بستر کلاه رفتم ، و با تیش دل و لرزه دست  
 بشگافتم \* همینکه بالذات کامل پنجاه عدد اشرفی خون آلود را برداشتم ، خود را  
 مالک گنج <sup>12</sup> باد آورد پنداشتم \* اول ، اشرفیها را در آن نزدیکی بجائی نهفتم \* پس از آن ،  
 کلاه دریغ خون آلوده را در زیر خاک کرده <sup>13</sup> گفتم " برو ، که عجب دقینک داشتی  
 که مرا <sup>14</sup> نیک از خاک برداشتی " \* روز دیگر ببانو خبر فرستادم " که از کلاه آنچه  
 باید دستگیر من بشود ، بشد \* عاقبت مرض بانو بخیراست : ولی چون دیشب  
 چند گرگ در حوالی کلاه دیدم ، ترسیدم که دهان بخون آلاینند و خرابی رسد :  
 کلاه را بخاک نهفتم " \* بانو بسیار اظهار امتنان نمود : علاوه بر وعدۀ نوازش

<sup>1</sup> *Ustukh-pān-i munāzi* fih "The bone of contention."

<sup>2</sup> Note that the pronoun *ash* refers to a subject *munajjim* following it, an unusual construction in Persian (called *افشار قبل الذکر*).

<sup>3</sup> *Bi-hurmat-i rish u lung*, as *sar-i* in *maṭṭab bu-guzarid* is a common m.c. expression.

<sup>4</sup> *Zātu 'l-bain* properly means "concord."

<sup>5</sup> No *taʾafut* after *nishtar* and *lagan*.

<sup>6</sup> *Nabz giriftan* is in m.c. commoner than *nabz dādan*.

<sup>7</sup> *Nakūl*, "taking back one's word" (m.c.).

<sup>8</sup> *Guzashtu* "passed, decreed."

<sup>9</sup> *Zimhār*—*na-zanad* or *mabūdā—bi-zanad*. *Ki* "otherwise; because (if he does)."

<sup>10</sup> *Shubāna hangām*; in m.c. *shubān-gāh*.

<sup>11</sup> *Man bā sar* "I on my head from joy (and not on my feet)."

<sup>12</sup> *Bād-āvard* "Wind fall."

<sup>13</sup> "I said to the *kulāh*."

<sup>14</sup> *Nik*="quite."

النفات ، بادست خود ، بر<sup>1</sup> پر کرد ، و بریان ساخت ؛ و با پلور و کشمش  
 ۵ سر شیر و ماست بمن هدیه فرستاد \* ✓  
 همینکه اشرفیها بدستم افتاد ، بیاد<sup>۲</sup> آوارگی کردها ، میان آغا ، افتادم که با شتران<sup>۳</sup>  
 ۴ سودا میبخت \* من نسبت باو در پادشاهی ، بودم \* نیم قرازی باخود دادم که  
 نقدش را واپس دهم ، اما کم کم<sup>۴</sup> بدلیل و برهان تراشیدن<sup>۵</sup> و راه شرعی جستن آغازیدم  
 که ” بدلیل شرع هرکه<sup>۶</sup> گمشده دست از وی شسته جوید ، شرعاً از اوست \* من  
 گمشده دست از وی شسته جسته ام ؛ پس شرعاً از من است ؛ و بدلیل عقل اگر  
 تدبیر من نمیشد ، این نقد از میان میرفت ؛ پس حق من بر او از همه کس بیشتر است ؛  
 و گذشته از اینها ، اگر این نقد را بصاحبش بدم ، با حالت حالیه خود چه خواهد کرد ؟  
 ممکن که از بی دست و پائی باز از دست بدهد ، و حال اینکه اگر در دست من باشد ،  
 مثل آنست که در دست او باشد : شاید من با او سبب خلاصی<sup>۷</sup> او<sup>۸</sup> و خود شوم ؛  
 پس هم خیر من است و هم خیر او ، که در دست من باشد ، \* خلاصه ماقت بر این  
 قرار دادم که ” اگر خدا میخواست این نقد در دست او باشد ، چرا چنین میکند که  
 بدست من افتد ؟ و ” الله بقدر مایشاء و هو بکل شیء قدير ، \* ” بعد ازین آیه ، که  
 رفع همه مشکلات کرد ، اشرفیها را بر خود ، از<sup>۹</sup> شیر دایه حلالتر شمردم \* اما مانند  
 رد<sup>۱۰</sup> مظالم نیمه بریان پیشکشی را ، کمر بستم که بعثمان آغا فرستم \* بچه چوپانی  
 ۱۱ جستم که بنزد او میرفت \* سر شیر را باو خوراندم تا نیمه بر<sup>۱۱</sup> را درست بعثمان آغا  
 برساند \* بچه چوپان قسم نغردن خورد \* من فریب وی خوردم ، چرا که بمقادیر  
 پیت ” چو با جیب نشینستی و باده پیمائی . . . بیاد آر حریفان باده پدما را ، ”<sup>۱۲</sup>  
 بسیار دلم میخواست که<sup>۱۳</sup> لا اقل دوست خود را از دولت و نعمت خود بهره مند سازم ؛

<sup>1</sup> *Pur kard* 'She stuffed it (with spices and onions).'

<sup>2</sup> In m.c. usually *sar-shir* (without *izafat*): in India, etc., *sar-i shir*.

<sup>3</sup> *Awāra-yi kūh-hā* "The wanderer in the mountains."

<sup>4</sup> *Saudā mī-pukht*, 'Chewing the end of reflection.'

<sup>5</sup> *Dalīl tarāshidān* "To fashion proofs."

<sup>6</sup> *Gum shuda-yi dasht az ve shusta-i* "anything hopelessly lost."

<sup>7</sup> Note the order of the pronouns.

<sup>8</sup> A frequently recurring verse in the Qoran.

<sup>9</sup> Usually *az shir-i mādar ḥalāl tar*.

<sup>10</sup> Pl. of *maẓlīm*: *radd-i maẓālim* "reparation for oppression or restitution for extortion."

<sup>11</sup> *Justam* "I found" (m.c.) *Bachcha-chāpān*, no *izafat*.

<sup>12</sup> *Lā aqall* "at least."

<sup>13</sup> "Those with whom you used to drink."

ولی دریغ ! که چوپان زاده همینکه بدانسوی دره گذشت ، در برابر چشم من ، سر نیمه  
 بره<sup>1</sup> را بکشد ، و بخوردن آغاز نمود ؛ و شک نبود که تا از نظر غایب شود همه  
 استخوانهایش را هم خواهد لیسید ، و خبرش را هم بستان آغا نخواهد برد \* چون  
 از رود گذشته بود ، در تعاقب او فائده ندیدم \* سنگی چند انداختم ؛ " بقورکش هم  
 نخورد ؛ دشنامی چند دادم ؛ بگوشش هم نرسید \* آتش دل را بدین فرو نشاندم ، که  
 " <sup>3</sup> بچهام ! برو ؛ الهی ، جوانمرد شوی و <sup>4</sup> زهر مار بخوری " \*

<sup>1</sup> 'Opened the covering.'

<sup>2</sup> *Qāzak* "ankle."

<sup>3</sup> *Ay bachcha-yi man.*

<sup>4</sup> *Zahr-i mār bi-khūrī* "May you be bitten by a snake." Compare *kāft bi-khūrī* (m.o.) "may you catch syphilis,"—a commoner imprecation.

## گفتار پنجم

در دزد شدن حاجی بابا و ایلغار وی بژان و بوم خویش

برای رستگاری خود \*

زیاده بر یکسال در دست ترکمانان اسیر مانده ، و در آمدت رازدار و مستشار خواجه خود واقع شده بودم \* در امور ذاتی و کارهای غیر با من <sup>۱</sup> کُنکاش نمودی ، و مرا امین و کاردار شمردی \* بامید خلاصی گریبان خویش ، بارها از وی نیاز کردم که مرا با خود <sup>۲</sup> بالامان برد \* عاقبت <sup>۳</sup> بحکم حصول اطمینان کلی بمن بدان راضی شد \* چون <sup>۴</sup> دسغوری آن نداشتم که قدمی از چادرها دور تر گذارم یا بچراگاهها روم ، راه آن بیابان نمگذار ( که <sup>۵</sup> در میان ما و ترکمانان واقع است ) و چند و چون کوهها که سر بثریا کشیده ، بر من مجهول بود ؛ و معلوم که اگر تنها بگیریم ، مانند بسیاری از دیگران ، از سر نو گرفتار ، و عذابیم یک بر هزار ، شود \* این بود که ازین گونه گریزنا بجا گریختم \* مقصد اصلی از همراهی خواجه ام آن بود که اگر بنقد خلاصی میسر نشود ، <sup>۶</sup> باری بدان وسیله <sup>۷</sup> راه و چاه آن صحرا را یاد گیرم ، تا اگر وقتی خداوند فرصتی دهد

<sup>1</sup> *Mustashār* "Consulted."

<sup>2</sup> *Kunkāsh* "Consultation."

<sup>3</sup> *Ālamān* T. "robber; cavalry" is here used, correctly or incorrectly, for a Turkoman raiding expedition.

<sup>4</sup> *Bi-hukm-i* "Because of, on account of—."

<sup>5</sup> *Dastūrī* "permission" (from *dastūr* Ar.); in India 'perquisites paid to a servant on a master's purchases.'

<sup>6</sup> For *mā* read *Irāniyān*.

<sup>7</sup> Better *kūhā-i kī*.

<sup>8</sup> *Bār-i* "at least."

<sup>9</sup> *Rūh va chāh* "the ins and outs" (the road to go by and the pitfalls to avoid).

بخلاصی<sup>۱</sup> مانعی نباشد \* ترکمانان<sup>۲</sup> بیشتر اوقات ایلغار را فصل بهار می کنند ، چه در آن ایام ، در کوهها علف از برای حیوان ، و در صحراها آذوقه<sup>۳</sup> برای انسان فراوان است ، و ملاقات کاروان<sup>۴</sup> حتی \* چون اسیران<sup>۵</sup> کنده بر پای بهار ، از غل و پالهنک افراسیاب<sup>۶</sup> بهمن و اسفندیار اسفندار رهائی یافتند ، شهر نشینان<sup>۷</sup> ربیع را ، که از ربیع<sup>۸</sup> بساق دی در کوهها و دره های دور دست قشلاق<sup>۹</sup> داشتند ، ایام خلاصی رسید \* بهادر<sup>۱۰</sup> چهره - دست چنار مه های الامان و یورش گشته بجانب دار السلطنه گلشن روی آورده افواج خنک - روی شتا و سپاه سرد زمستان که<sup>۱۱</sup> باد پیمایان عرصه جهانند ، شاخ و

آوراشته دیند گل را بوخمهای گاری<sup>۱۲</sup> چاک چاک<sup>۱۳</sup> و گلگون قبا یان<sup>۱۴</sup> چمن را از لباس بار و برگ عربیان و هلاک ساخته ، از جیب غنچه<sup>۱۵</sup> هیان زرد آورده بودند \* یلان صاحب شوکت گلستان و دلاوران صنوبر<sup>۱۶</sup> لوی گلگون<sup>۱۷</sup> پوند در عرصه گلشن افراخته ، با ساز و برگ تمام بعبسک<sup>۱۸</sup> خدیو بهار در آمدند \* گلبن عهود غنچه بر دست گرفت

<sup>1</sup> *Māni* : "A hindrance."

<sup>2</sup> *Bishtar angāt* ; no *izafat*.

<sup>3</sup> *Hatmi* "fixed, decided, sure" : *raftan-i man hatmi st* (m.c.)

<sup>4</sup> *Qhull* "fetter for the neck" (also "a manacle") : *pālhang* "pillory" (for neck).

<sup>5</sup> *Bahman* is the name of the 11th and *Isfandār* (or *Isfandarmuz*) of the 12th month of the Ancient Persian solar year; and *Isfandiyār* is the name of the genius presiding over the former. *Afrāsiyāb* however is the name, not of a month, but of an ancient Sovereign of Turan.

*Dai*, a few lines further on is the 10th month. The translator, being a Muslim and not a Zardushti, would probably have rather hazy ideas about the old solar months.

The translator here indulges in 'fine writing' and loses himself in the intricacy of his own sentences. In the ms. the construction, owing to a false concord, to the omission of a *vāv* and to the insertion of a *rā*, is quite unintelligible. Persians, however, who (like some old ladies that read poetry), are soothed by sound and who from long practice have a general idea of the meaning, are unaffected by the construction, and read with great gusto a long passage that is absolutely structureless.

Note that the participles *gashū* and *āvardū* are 'misrelated.'

The reader is advised to skip the whole passage.

<sup>6</sup> *Basāq* "tall, long" : (a doubtful word) : for *bāsiq* ?

<sup>7</sup> *Bād paimā* "traveller; swift."

<sup>8</sup> *Mushājara* "opposing."

<sup>9</sup> *Sākhtā* understood after *chāk chāk*.

<sup>10</sup> *Hamyān* "leather purse."

<sup>11</sup> *Parand* (old) "painted silk."

ترکش بندان شاخسار تیرو کمان بر داشتند \* نیزه داران درختان شانه‌ای مشکین  
 1 کلاله افراشتند : \* درهمزن هنگامه بهمن و غارتگر شهر دی گشتند \*  
 ارسلان سلطان نیز بهادران و کار آمدان قبیله را از 3 دهه و صده بخواست و تکلیف  
 ابلغاری، تا بناف ایران، بدیشان نمود چنانچه تا بهار روز، و در دل شب (که هرکس  
 بخوابست) بمیان کاروانسرای شاه که مسکن بازگانان توانگر و سرمایه داران  
 معتبر است، بغزند، و غارت کنند \* در دانستن راه و چاه دشت قیچاق، خود یگانه  
 ترکمانان، بلکه یگانه آنای بود، و رهبری 4 بنفس او معقول؛ اما کسیکه کوچه و بازار  
 اصفهان را نیک بداند، و در شب راهنمایی بتواند، غیر از من نبود \* ازین روی برای  
 برگزیدن من بدینکار، بدیشان مشورت نمود \* یازده بمخالفت برخاستند که "زاده  
 و بزرگ شده جانی 5 برهنه منی غارت آنجا برگزیدن، 6 کار عاقل نیست؛ چه  
 در میان 7 چشم و ابرو، دلخواه خود را بدرستی تواند از پیش برد" \* بعد از گفتگوی  
 بسیار کار بر این قرار گرفت که من 8 راهبر شوم و دو تن بر من موکل سازند، تا اگر  
 در حرکاتم خلایف مشاهده کنند، کار مرا بپردازند \* پس از این قرار، یکدل و یکجهت،  
 9 بسوقان گرفتن اسپان و تدارک راه پرداختند \* 10 یکرانی که دو باره در میدان دو، 11 گوی  
 پیشی رفته بود بسواری من خاص نمودند \* کلا قلیاتی در غایت بزرگی  
 بر سر، 12 کلیجه از پوست در بر، تیرو کمانی در شانه، نیزه 13 که سنان وی بر آن  
 و برجا نهاده میشد بر دست، مانند ترکمانان بوقی کردم \* در خورجین ترکم  
 14

<sup>1</sup> *Kulāla* or *kūkūl* 'the top-knot retained by those who shave the head. [*Kūkūl* "a crested lark"].

<sup>2</sup> *Darham zan* "upsetting; raising tumult, etc."

<sup>3</sup> *dah-bāshī* : there appears to be a copyist's error here; *dah-bāshī* "commander of ten" and *yāz-bāshī* (in Afghanistan *yāz-bāshī*) "commander of a hundred" are in common use.

<sup>4</sup> *Bi-nafs-i ā* = *bi-khūd-i ā*.

<sup>5</sup> *Rah-namūnī* = *rah-numā'i*.

<sup>6</sup> *Kār-i 'āqilān* commoner.

<sup>7</sup> 'By signals with his eyes, etc.' The Persians are skilled in making and reading secret signals.

<sup>8</sup> Indirect narration.

<sup>9</sup> *Saughān giriftan* "to train, make hard": *غ* and *ق* are in Turkish words generally interchangeable.

<sup>10</sup> *Yakrān* "a steed."

<sup>11</sup> *Gā-yi pishī*.

<sup>12</sup> *Kulija* "a warm overcoat."

<sup>13</sup> *Bar an va bar jā nihāda mi-shud* (m.c.) = *bar dāshā va guzāshā mi-shud*

توبه جو خوري و ميخ طويله و رستي براي بستن و نگاهداري اسپها نهادم ،  
 1 و عرقگيري بزرگ بر 2 فقرات بستم ، و براي احتياط ، مشتقي نواله با شش  
 8 دانه تخم مرغ آب - بزرگ در هماني نهفته بر دوش انداختم ، و ذخيره ساير  
 اوقات را حواله بقسمت و اعتبار 4 بقذاعت نمودم \* در ايام اسيري و محرومي  
 از تنم و ناز ، با هرچه بدست مي افتاد ، دنع گوسنگي كردمي ؛ و بروي هرچه  
 بود 5 ولو خار و خاشاک ، خفتمي \* 6 بشاگردی خوارى ، در رختخواب خفتن را فراموش  
 كرده بودم ؛ رخت خواب نداشتم زحمتى نداشت \* همراهان نيز چنان سختي ديده  
 و رنج آزموده بودند كه درين باب 7 كسى بگرد ايشان نپرسيد \* *a match for as in the word*  
 عثمان اشرفيهای عثمانى را بگرفتند خويش سخت بر دوختم ، و بدان بيجاره كه از 8 خزانة  
 خوارى و اندوه - شماری بجز پوست و استخوان چيزي 9 از آن بر جای نمانده بود ،  
 وعدها دادم كه در وقت فرصت از تخليص وي بقدري توان كوتاهي كنم ، و در نزد ياران  
 و خاندانش بتحصيل سر بهاي او بگويم \* 10 بي نواي فلک زده آهي سره از جگر  
 بروكشيد كه "اي فرزندان ! هيات ، هيات ! من كيم تا بشمار كسى آيم و غم را بچيزي  
 شمرده ؟ پسرم بئلف اندوختهبايم دامن 11 درمیان ، و زخم بانهايم مرگم با شوهرى ديگر  
 دست 12 در كمر ؛ پرو بالم از همه رو ريخته ، دست و پايم از همه جا گديخته \* يك  
 التماس از تو دارم و بس ؛ آن اينكه پرسى 13 و 14 و 15 رسي كه در استانبول داد و ستد  
 پوست بخارا چگونه بوده است و خبر صعيحي بمن آري " \*

دلم بحال وي بسيار بسوخت ، و باز در دلم بگذشت كه نقودش را واپس

1 'Araggir' "a nunda under the saddle ; also a jul or covering."

2 Fitrak in Persia = tark ; in India = 'saddle-straps, etc.'

3 No isafat after dāna : tukhū-i murgh and in m.c. tukhū-murgh (without isafat) :  
 4 'boiled.' Hamyān 'a purse, large or small, made from lamb-skin.'

5 'Trusted to luck and patience for rations for other occasions.'

6 Wa lau "even though" (it might be) ; būdī understood.

7 'Apprenticeship to hardship.'

8 Kas-i bi-gard-i ishān namī-rasīd "no one could hold a candle to them" ; gard  
 "dust."

9 Khūnāba "tears of blood."

10 Az ān = az ū ("Uşman Āghā").

11 Bi-navā "poor."

12 Dāman dar miyān 'with skirt tucked up into the waist-belt ; ready.'

13 Or dast dar gardan or dast dar āghūsh.

14 - wa lau - or - wa lau -

15 kurat - wa - wāret kardān - to make enquiries



دهم: باز با ملاحظیات حکمتیه و قیاس و برهان شرعی بناء را بر آن نهادیم که<sup>1</sup> نقد در دست من باشد بلکه بدان وسیله بگیریم، و گریز خود را وسیله خلاصی او کنیم؛ و ترتیب قضیه چنین دادم<sup>2</sup> که خلاصی عثمان آقا بی نقد ممکن نیست؛ و اگر<sup>3</sup> نقد را واپس دهم، خلاصی او ممکن نیست؛ پس نقدش را واپس نباید داد، تا خلاصی او ممکن باشد؛ طریقه خرج این نقد را من میدانم؛<sup>4</sup> چه داند آنکه آشتی میجویند؛<sup>5</sup> بعد ازین قضیه<sup>6</sup> بدیعی<sup>7</sup> الانتاج، اشرافیهای<sup>8</sup> زرد را تصرف شرعی نمودم، و با دعای فراوان صاحبش را بخدا سپردم \*

منجم، سکر<sup>9</sup> 7 یلدوز را به پشت سر، و<sup>10</sup> رجال الغیب را بمقابل انداخت، و ساعت سعدی از برای تاخت و تاز تعیین کرد \* <sup>11</sup>شاهانگام بر اسپان برآمدیم؛ و با سرداری ارسالن سلطان دستة ایلغاربان عبارت بود از بیست تن، بیشتر ایشان دلاوران و بهادران کار آزموده و همه بر اسپان تکه که بناب آوری و سرعت رفتار مشهور<sup>12</sup> است \* چون در روشنی مهتاب<sup>13</sup> 10 آنگونه مسلح، اسپان را از جای بر می انگيختند آنانرا<sup>14</sup> 11 رستم دستان و سام نویمان<sup>15</sup> 12 حرامیان می پنداشتیم \* آمدیم بر سر بند<sup>16</sup> 13 مستمند؛ من خود میدانستم که چند مرده<sup>17</sup> 14 حلاجیم؛ اگر بار خاطر نبودم یار شاطر هم نبودم؛

1 Agar understood—a common omission in m.c.

2 "I settled the matter with myself."

3 Or *naqd-ash rā* "his money" ?

4 *Miyān-i 'āshiq u ma'shūq ramz-i 'st; chi dānād ānki ushtur mī-charānād?* is a common m.o. saying: a camel-grazer, living alone in deserts with camels, is a specially stupid person.

5 *Badāhi* \* *l-intāj = nafīja ash ma'lum.*

6 *Zard* "yellow, golden": *taṣarruf-i shara'ī* "to bring into lawful possession."

7 This constellation is unlucky if in front of a journey.

8 Ten saints hidden to sight: they will accompany the *Mahdi* (or 12th Imam of the Shi'ahs) who will purify Islam. Here apparently the name of a constellation.

9 Better and.

10 *Angūma musallaḥ* "they, armed in that manner—"

11 The heroes Rustam, son of Zāl (called *Dastān*): Sām, father of Zāl: Nareman, father of Sām.

12 *Harāmiyān* "robbers." "We thought them the very *Rustams* and *Sāms* of robbers."

13 *Mustamand* "wretched, melancholy," (i.e., 'I Haji Baba'). The subject to *āmādīm* appears to be the writer (or speaker, i.e., H. B.) and his readers.

14 *In du-marda hallāj ast* (m.c.) "he can card two men's tasks of cotton"; hence used as an idiom. Here—"I knew what I was fit for and that wasn't much in the way of fighting." Haji Baba jokingly acknowledges that he is a coward.

ولی از شجاعت دمی میزدیم تا همراهمان نپندارند که <sup>۱</sup> پشک از مویر نیست ؛ ولی در باطن دلم می تهید که در هنگام کار جل خود را چگونه از آب <sup>۲</sup> بر آرم <sup>۳</sup> ~~منه~~ <sup>۴</sup> راهبر ما را از <sup>۵</sup> جنگلهای انبوه دامنه کوه تبرستان ، بی آنکه قدیمی خطا گذارد ، رهنمائی همی کرد ، و من تعجب همیکردم \* دیدار آن <sup>۴</sup> و رطوبتهای هول انگیز و پست و بلندیهای سهم آمیز <sup>۵</sup> بیچشم مانند من آدمی ناشی در نهایت وحشت و دهشت مینمود \* بعکم غرور پای ستوران خود در وقت و بیوقت جری و <sup>۶</sup> جرده و دره و نپه ها <sup>۷</sup> را بی باک و پروا همی گذشتیم تا اینکه بمنگزار <sup>۸</sup> بی آب و <sup>۹</sup> آبادانی عراق رسیدیم \* آنوقت معلوم شد که اطلاع ارسلان سلطان تا بچه حد و از همه جا با خبر است \* خورد و <sup>۹</sup> کلان همه کوه و نپه و دره و وادی را ، باسم و رسم ، و <sup>۱۰</sup> بوجب بلد بود \* در پی زدن ، و استبدال از آثار پای ، معجزه مینمود : از آثار پا میدانست که راهرو از چه قبیل است و از کجا بکجا میرود - بار دار است یا بی بار \* از مشاهده این اطلاع و وقوف ، من متعجب <sup>۱۱</sup> و لاجول کنان میاندم \*

از بهلولی آبادانها با کمال احتراز مرور کنان شبها میراندیم ، و روزها در جای خلوت می ماندیم \* از <sup>۱۲</sup> آخرین آبادانی ، یعنی از <sup>۱۳</sup> خیمه نشینان صحرا ، نشه و آذوقه کرایه <sup>۱۴</sup> منهدی گرفتیم و داخل کویر <sup>۱۵</sup> بی سرو و بن عراق شدیم \* اسبان را بقدر

~~ملکوت~~

<sup>1</sup> *Pishk* or *pishkil* "dung of sheep or goats; also of camels." H. B. didn't want the Turkomans to think he was a pellet of *pishk* in the midst of black raisins.

<sup>2</sup> A wet ful, of man or beast, is a very heavy article.

<sup>3</sup> *Jangal* "a forest of trees": *am̄būh* "thick, dense." Tabaristān is a town near the Caspian.

<sup>4</sup> *Varfa* "a precipice; danger; whirlpool."

<sup>5</sup> *Bi chashm-i manand-i man, ādam-i nāshī*,—

<sup>6</sup> *Jurda* (vulg.) "a small water course."

<sup>7</sup> Note *rā*: *az—guzashtim* would, of course, be an alternative construction.

<sup>8</sup> Note that *bi* should be repeated before *ghādāmī* to remove ambiguity.

<sup>9</sup> Adjectives used as substantives.

<sup>10</sup> *Lā ḥaula wa lā quwwat illā bi 'llāh* "There is no power nor strength except in God": this is repeated in emergency, perplexity, etc., or for the purpose of driving away Jinn.

<sup>11</sup> Note that the *hamza* in *jā'iz* signifies that the *ی* is the indefinite *yā* or the *yā-yi waḥdat*: the *ی* of the *isafat* does not in Modern Persian admit of a *hamza*. In *India* a *hamza* is needlessly inserted in many words *پای*, *برای*, etc. *Khawāt* is a substantive.

<sup>12</sup> "A quantity."

<sup>13</sup> *Kavir* is any salt desert.

هنگام دلیری در رسید \* همراهان، <sup>2</sup> شالوده نیت خود برپختند، و از شنیدن آن گوشت بدن من ریخت \*

نیتشان اینکه بدالت من از خیابانی <sup>8</sup> خلوت بشهر در آیند؛ و نیمه شب، وقتی که مردم آرمیده باشند، بکاروانسرای شاه که در آنوقت از بازرگانان پر، و از مسافران و نقود مملو بود، در خزند؛ و آنچه از نقود بدست آرند، با چند تن بازرگانان که <sup>4</sup> مظنه سر بهای هنگفت باشند، برگیرند؛ و پیش از آنکه آوازه بشهر در آفتد و مردم بامداد رسند، از راهی که رفته اند، برگردند \* من این ترتیب را چنان خطرناک و غیر <sup>6</sup> میسر دیدم که بی <sup>7</sup> متعابا بیاز زدن رای ایشان برخاستم؛ اما ارسلان سلطان <sup>8</sup> با چهر افروخته و چشم دریده گفت که "حاجی! اینچنان نگاه کن! این کار بازیچه نیست؛ شغل همیشگی ما ست؛ چرا <sup>8</sup> همیشه میشد، حالا نمیشود؟ بحق خدا و پیغمبر! اگر آنچه میگویم، جز آن کنی، بمغز استخوان پدرت آنچه باید بکنم میکنم، \* آنگاه امر فرمود تا در پهلوی او بدالت مشغول باشم؛ و بجانب دیگرم <sup>9</sup> خبیثی موکل ساخت، تا اگر در من آثار <sup>10</sup> بد جنبدیدن مشاهده کند دود از نهادم بر آرد؛ هر دو دین باپ سوگند یاد کردند، و جای بار بود \* پس من در پیش اقدام و از کوچه و <sup>11</sup> پس - کوچه که بلد بودم به <sup>12</sup> بحر حوض آبادی در آمدیم و راه را نیک نشان کردیم \* در رسیدن بمحل ازدحام <sup>13</sup> وقت دیر بود، و صدا و ندای نه \* در یکی از ویرانها که در عین آبادانی هم بسیار است اسبان را بپاسداری یکی

<sup>1</sup> *Farsang rāh*; no *isafat*.

<sup>2</sup> *Shālūda rīkhtan* = *tarīh rīkhtan dar kār-i* "to make a plan beforehand." [*Tarīh* also means the plan of the foundation of a building].

<sup>3</sup> "Secret."

<sup>4</sup> *Maḡanna* (subs. used as adv.) "Probably"; "would be a big ransom."

<sup>5</sup> *Qhatr-i mayassar* "impossible"; note *isafat*.

<sup>6</sup> "With a face flushed by anger."

<sup>7</sup> *Injā nigāh kun* or *nigāh kun* in m.o. exactly corresponds to the English "I say; look here." It is merely an exclamation to attract attention and can be used to a person out of sight (on the other side of a looked door).

<sup>8</sup> M.c. expression: the pronoun 'what' or 'that which' is understood.

<sup>9</sup> "Unelean; blackguard."

<sup>10</sup> Indirect narration. *Bad jumbidan* "flinching"; lit. = *ḥarakat-i bar khilāf kardān*.

<sup>11</sup> *Pas-kūcha* "back-street; bye street."

<sup>12</sup> *Bahbūḥa* (old) "court; area; middle." *Ābādī* = 'city' here.

<sup>13</sup> Or *dūr-vagt* (vulg. *dūr-vagt*) *būd* "it was late."

بگذاشتیم ، و از طریق احتیاط ، در پنج فرسخی شهر دُرّه خلوتی را میداد قرار دادیم .  
 قادر صورت اقتضای در آنجا فراهم آیم \* بعد از اینقرار ، بی صدا ، دور از چار سو  
 بازار ، که محلّ شکران و داروخه است ، از گوشه و کنار ، بدر کاروانسرا رسیدیم \*  
بیمارستان مسابقی دکان پدرم ، آنجا را وجب بوجب میدانیم \* در کاروانسرا  
 بسته بود \* با سنگ بکوبیدم و دربان را فریاد کردم که " علی محمد ! بیا ، در را باز کن ،  
 که قافله آمد " \* علی محمد ، با چشم نیم خواب ، به پشت در آمد ، که " چطور  
قافله ؟ قافله کجا " ؟ گفت " قافله بغداد " \* گفت " برو پی کارت ، تو هم این  
 نصف شب بری بخند ما آمد ؟ قافله بغداد دیروز آمد " \* دیدم که بد گیر آمدم بلا  
مغتن را برگرداندم که " خبر قافله می آید که بغداد برو \* حاجی بابا پرس حسن  
دلاک هم ، که با عثمان آغا رفت ، بمراهست : بهدرشی مژده آورده ام " \* چون  
 دربان این بشنید ، گفت " آه حاجی بابای خودمان گل گلابی ؟ خوش آمد ، صفا  
 آورد " \* پس نروای در را با طواق و طروق بکشد \* مستطعم  
 در کاروانسرا آهسته آهسته ، با نوا در کشایش : علی محمد ، چراغ موشی نور  
 دست ، یک تای پیراهن پدیدار شد \* فی الغور در دهانش را بگرفتند و بدرون  
خزیده بجستی و چاکی مشغول کار خود شدند \* نظر بمهارت در اینگونه امور ، جایگاه  
اموال را بهتر از صاحبانش میدانستند \* این بود که در ده دقیقه نق و تغیر بسیاری  
بهست آوردند ؛ و چون همده - مقصودشان دستگیری آدم توانگر بود تا از سرهای  
ایشان بهرور شوند ، سه تن بگزدیدند ، و بزودی دستها شان را بسته ، برترک  
امبان ، روی بویران نهادند \*

<sup>1</sup> *Iqtizā* "exigency."

<sup>2</sup> *Chār-sū bāzār* "cross street"; formerly the site of the offices of the *dārāgha* and police.

<sup>3</sup> "Our own Haji Baba—the pear blossom" ?

<sup>4</sup> *Nar u lās* "hooks and eyes; also the fastening of a door and its socket": *nar* is a wooden pin that falls into a slot (*lās*) in the wooden bolt of a gate so as to prevent the bolt being withdrawn from the outside by a knife. *Sag-i lās* "a bitch (female dog)." In India hooks and eyes are called *nar u māda* ("hük").

<sup>5</sup> *Navā* "Sound": *bā navā dar gushāyish* "with a noise in opening."

<sup>6</sup> *Chirāgh-i mūshī* or *chirāgh-mūshī* (m.c.) a small lamp of tin or earthenware, with a wick but no shade,—for kerosine oil. [*Chirāgh-i dusdī* (m.o.), any lamp that gives insufficient light].

<sup>7</sup> *Yak tā-yī pīrāhan āmad* (m.o.) "He came with nothing on but his shirt."

<sup>8</sup> *Khāsida* "lying hid; concealed, creeping."

<sup>9</sup> *Tamkh-pāh* "goods": in India "pay."

<sup>10</sup> Or *dasthā-yi-shūn*.

من چوپن کاروانسرا نیک بلد بودم و حجره توانگر ترین بازارگانا را میدانستم ،  
در حجره که قدیم مقر عثمان آغا بود ، خزیدم ؛ و در <sup>1</sup> مجروح که <sup>2</sup> اغلب بازارگان  
نخورد را در آن می‌نهند ، کیسه سنگینی یانتم ، و بی تشخیص چند و چون آن ، سخت  
در بغل نهفتم \*

و تیکه ما بتاراج مشغول بودیم ، <sup>3</sup> غلغله و هیاهو از شهر برخاست \* کاروانسرایان  
از صاحب اطاقان و پاسبانان و چارواداران و غیره بر پا می‌دویدند \* از همسایگی مردم  
فوج فوج بنا کردند بآمدن تا اینکه داروغه با <sup>4</sup> شاگردان در رسیدند ، و بجای  
گرفتن و بستن ، بانگ " بگیر و ببند " برپا ؛ و چند تفنگی ، <sup>5</sup> تیرباری ، خالی شد و  
بجائی بر نخورد \* بی قضا و بلا جان از میان بدر بردیم \*

در اثنای <sup>7</sup> گریز و دار خیلی خواستم که آن <sup>8</sup> راه رفته شوم را باز گذرام ، و اگر  
بقوانم <sup>9</sup> بجهنم ؛ اما ترسیدم که مبادا از <sup>10</sup> خراجات شاه گریزان بارکش غول بیابان  
شوم ؛ مردم سر و وضع نا مبارکم به بینند ، و تا اثبات کنم که " من آن ادم " <sup>11</sup>  
از گوردام بر آوردم ؛ چه بارها بیچشم خود دیده بودم که عوام کالانعام ، کور کورانم ،  
بینچاره فلکزد را بباد میلی و مشت می‌گرفتند ؛ و بعد از خورد و خور ساختن او  
از یکدیگر می‌پرسیدند که " کیست و گناهش چه ؟ " دکان پدرم بنظر آمد ؛ یاد

<sup>1</sup> *Mijri* "a box for money or jewelry."

<sup>2</sup> *Aghlab* "most men." *Zaragān* for *zarān* pl. of *zar* "gold"; former for euphony; *zarhā* would be grammatical.

<sup>3</sup> *Ghulghula* "riot"; in m.c. the noise of gargling, or the gurgling of liquid poured out of a bottle. *Hayāhū* "uproar."

<sup>4</sup> *Shāhib-ul-ūṭāq* is the owner of a shop in a *kāravānsarā* (vulg. *kāramsarā*) and *dukāndār* is the owner of a shop in the bazar: the latter is in a smaller way of business.

<sup>5</sup> *Shāgird* is another word for *gazma*, a kind of police.

<sup>6</sup> *Tir bi-tārīkī andākhātan* (or *tir tā-yi buta andākhātan*) "to fire without aim; also to make a statement at a venture": the phrase does not mean 'to fire into the darkness'; it can be used for daylight.

<sup>7</sup> *Gir u dār* "fray."

<sup>8</sup> "The unlucky road I had travelled (to Isfahan) with the robbers."

<sup>9</sup> *Bi-jihām* "jump off; escape."

<sup>10</sup> *Kharājāt* "taxes." The following is a common saying:—

*Har ki gurizād s' kharājāt-i shāh*

*Bār-kash-i ghūl-i biyābān shavād.*

<sup>11</sup> *Tasma az gurda bar āwardan* (a common m.c. saying) "to make straps out of a person's back"—*pidar-ash rā sūzānidan*.

ایامیکه در آنجا خوش گذرانده بودم در برابر چشم جلوه گر شد، که زیر همان  
 قبه و آن بارگاه .۰. روی همان مسند و آن نیکه گاه، چها کرده و چها دیده و شنیده  
 بودم! متفکر فروماندم \* ناگاه دستی سخت بیازویم چسپید؛ چه دیدم  
 ارسلان سلطان با مهابت گفت "حاجی! بخود آ؛ اگر امشب مردانگی نکنی، پدرت  
 را به پیش چشم خواهم دید" \* منم برای اثبات مردانگی، مرد ایرانی<sup>۱</sup> دیدم،  
 بر پشتش چسپیدم که "فلان فلان شده! با من بیا؛ و گر نه هرچه بدترت پاره  
 میکنم" \* بیچاره ایرانی ازین سخن، بعدت معهود<sup>۲</sup> ایشان، شروع بالنماس و زاری  
 نمود، که "ترا بخدا و پیغمبر! اگر میشناسی؛ ترا بروح ابوبکر و عمر، اگر سگ<sup>۳</sup>ی؛  
 و بروح حسن و حسین، اگر شیعه؛ و بجان پدر و مادرت اگر حلال زاده؛ دست از من  
 بردار و مرا بحال خود بگذار" \* صدایش بگویم آشنا آمد؛ چه دیدم پدرم  
 کربلائی حسن است \* گویا<sup>۴</sup> بهوای هیاهو، یک تا پیرهن، فانوس در دست، بخلاصی  
 شش<sup>۵</sup> لنگ و ده دانه تیغ دلاکی و شاخ<sup>۶</sup> حجامت خود آمده بود \* فی الفور ریشش  
 را رها نمودم؛ و بجای آن که بنا بحرمت پدری بایستی بدست و پایش انتم و پورته  
 بطلبم، از ترس جان، بی<sup>۷</sup> داد اثنائی، از کش مکش دست بر نداشتم؛ و چوای  
 چند ببالای استری زدم گویا بدو میزنم \* آگاه پدرم آهی کشید که "ای وای  
 از دیدن پسر! معزوم میمیرم" \* این سخن بر من بسیار کارگر افتاد؛  
 اورا رها نموده روباربان خود نمودم که "این مرد را شناختم؛ دلاک است؛ بدو  
 ۱۱. غاز نمي ارزد" \*

1. An idiom, the exact meaning of which I do not know.

2. *Didam* should be *dida*: H. B. didn't see the Persian *barāy-i iqbāt-i mardānagī*.

3. *Fulān, fulān shuda*; abuse to his wife and to himself = *fulān chiz bi-fulān jā-yi zan-at* (or *tu*).

4. *Har chi badtar-at=kūn*. If a person acting contrary to advice, suffers, Persians say "*Khūb*; *har chi bad tar at pāra shud?*" "Have you suffered? serve you right or I told you so."

5. *Ishān*, i.e., 'Persians': note the slovenly use of the plural pronoun.

6. In India *chi mi-binam* (Hist. Pres.) could be used here instead of the Preterite.

7. *Havā* "air; atmosphere," not as in India "wind": *bi-havā-yi rishnā'i raftam* (m.c.) "I went towards the light in the distance." *Havā* perhaps means *chiz-i khīyālī* as *man bi-havā-yi shumā injā āmadam* = "I thought you were here and so came."

8. *Lung* a barber's red towel, or a red loin cloth for the bath.

9. A horn was formerly used for oupping. *Hajāmat* in Persia signifies "oupping," and not "hair-cutting, shaving, nail-trimming, etc., as in India.

10. *Dād=dādan*.

11. *Qhāz* is a nominal coin, the tenth part of a *shāhī*.

## گفتار ششم

در بیان اسرا و غنائی که بدست ترکمانان<sup>۱</sup> افتاد \*

پس بی توقف از یغما در گذشته بپوران<sup>۲</sup> شتافتیم ؛ و بر اسبان سوار ، از خرابه ،  
رنج رو بدرگ معهود<sup>۳</sup> میعاد تاختم \*

در وصول بدیعاد ، از اسبان فرود آمدیم ؛ و برای استراحت خود رفع خستگی  
اسبان و تلانی بی خوابی شب ، قدری در آنجا درنگ کردیم \* یکی از همراهان در میان  
تاخت و تاز بگوسفندی برخورد کرده بود ، و از زبودنش در گذشته \* بعضی ورود  
سرس را بریدند ، و گوشه را بر میخهای چوبین ، با خار و خاشاک<sup>۴</sup> ، پُرکین<sup>۵</sup> ، کباب  
کردند \* با اشتهای تمام آنرا نیم پز خوردیم ، و بر سر غنایم دویدیم \*

مقصود<sup>۶</sup> بالذات دانستن قیمت اسیران بود \* یکی از آنان مردی بود پنجاه  
ساله ، باریک قد ، تیز نگاه ، سرخ رخسار<sup>۷</sup> ، انبوه ریش<sup>۸</sup> ، زیر جامه<sup>۹</sup> قصب در پا ،  
کلیجه کشمیری در بر ، شبیه باهل<sup>۱۰</sup> در خانه \* دیگری میانه سال ، کوتاه بالا ،  
مذده رو ، عمامه بسر<sup>۱۱</sup> ، قبای بغلی هزار دکمه در بر ، با عبای سیاه<sup>۱۲</sup> \* سه دیگر تنومند  
و توانا<sup>۱۳</sup> ، زمخت رو ، و بد هیأت که جهته شدت مقاومت ، و را از دیگران استوارتر  
بودند

<sup>1</sup> Should be *uftādand*.

<sup>2</sup> *Pur kin* "greedily."

<sup>3</sup> "In reality" (rarely used).

<sup>4</sup> *Amhūh-rish* "with a thick beard"; opp. to *rish-kūsa* (adj.)

<sup>5</sup> *Qaqab* (old) "a fine stuff supposed to be made in Egypt; muslin."

<sup>6</sup> *Ahl-i dar-i Khāna* "courtier."

<sup>7</sup> *Qabā-yi baḡhālī* is a double-breasted *qabā* still worn by Muslims and Zardushstias  
in Yazd. The Persian Jew also wear it. *Hazār dukma* "covered with buttons";  
this pattern of coat has very small buttons of cloth or silk.

<sup>8</sup> *Si digar* "the third." Note this method of forming an ordinal.

<sup>9</sup> *Zumukht* "astringent (med.); harsh."

بسته بودند \* به تحقیق چگونگی حالات و پیشه و حرفت ایشان پرداختند \* مرد  
باریک قد، چون از همه مشخص تر می نمود و منظمه سرهای متضاده، نخست معنای  
او را به پیش کشیدند؛ و چون ترکی نمیدانست، من بترجمانی نامزد گردیدیم \*

ارسلان سلطان: — "تو که؟ چکار؟"

اسیر: — (با آوازی نرم و حزین) "بندۀ کمینۀ بیچاره، هیچ کاره" \*

ارسلان سلطان: — "آخر هنر و پیشه؟ چیست؟"

اسیر: — "غلام شما شاعرم<sup>۱</sup>؛ میخوانید چه باشم؟"

یکی از ترکمانان نا تراشیده: — "شاعر یعنی چه؟ شاعر بچه کار میخواند؟"

ارسلان سلطان: — "شاعر یعنی هیچ؛ آدمی<sup>۲</sup> هرزه چانه؛ یاوه سرا؛ نوه گدا  
خانه بدوش؛ دروغ فروش؛ چاپلوس؛ که همه را میفریبد و همه کسی مرگش از خدا  
میخوانند \* نمیدانم این بلا را از سر ما که<sup>۳</sup> خواهد وا کرد" \*

ارسلان سلطان: — (باسیر) "خوب اگر شاعری و بیچاره، این زیر جامۀ قصب  
و کلیجۀ ترمه<sup>۴</sup> را از کجا آورد؟"

اسیر: — "اینها بقیۀ یکدست خلعتی است که حاکم شیراز،<sup>۵</sup> بصله قصیده  
که ساختم، داد" \*

پس او را از بقیۀ خلعت شاهزاده برهنه نمودند، و کلیجۀ پوستی<sup>۶</sup> منحوس  
بر او پوشانیده سردادند \* آنگاه مرد کوتاه قد را پیش کشیدند \*

ارسلان سلطان: — "مرد که! تو کیستی و کارت چیست؟"

اسیر: — "بندۀ کمترین، ملا میباشم" \*

<sup>1</sup> Note 1st Pers. after *ghulam*. In m.o. the 1st Pers. is always used after *banda* (the 3rd in object writing). In India always the 3rd Pers.

<sup>2</sup> *Hasār-chāna* "babblor, properly *harza chāna*": *yāvā-sarā* "one who talks at random."

<sup>3</sup> 'Who will save us from him.'

<sup>4</sup> 'If you are a poet and (are) helpless.'

<sup>5</sup> *Shāl-i tirma* is the finest and most costly kind of shawl.

<sup>6</sup> *Shila* "a present" (sp. to poets).

<sup>7</sup> *Manāhūs* in m.o. "ugly"; prop. "ill-omened; unfortunate."



ارسلان سلطان :- " برو، گم شو پدر سوخته ! ملاّ مباحث : هر چه میخواهی  
 ۱ باشی : قدرت را میسوزانم : سرت را میبرم : بگو " تا جرم و مالدار ، \* خوب : ۲ ملاّ هم  
 باشی ، باشی : ملاّیان همه توانگرند : مال مردم را همه آنان میخواهند " \* پس  
 معلوم شد که آغا ، ملاّی گالادان اصفهان بوده است \* کن خدای ۳ گالادان ، برای  
 تخفیف ۴ بده ماریین اصفهان ، او را بشفاعت ، بنزد بگلر بگویی اصفهان فرستاده بوده است \*

ارسلان سلطان :- " خوب ، ملاّ ! مداخل تو در گالادان چند است ؟ "

ملاّ :- " بنده مداخل ندارم : مخارج خیلی دارم " \*

ارسلان سلطان :- " کسیکه مداخل ندارد و خیلی مخارج دارد ، در ۵ در خانه

کارش چیست ؟ "

ملاّ :- " هیچ \* سال گذشته حاصل ماریین را ۷ سن خورد ۶ عامل آنجا مرا فرستاد  
 تا از ۹ دهان همه داد - خواهی کنم " \*

ارسلان سلطان :- " آری تو بیثیری : حاصل ماریین را سن نخورده است :  
 تو و عامل خورده ۱۰ بودید \* حالا که اینقدر دادخواه خوبی بوده ، برو در دشت قبحاق :  
 از دهان همه اینقدر داد خواهی کن ۱۱ تا جائت در آید " \*

یکی از ترکمانان پرسید که " خوب ، ۱۲ ببین این ملاّ بچه میازد ،

ارسلان سلطان گفت " اگر بچیزی میازید ، ملاّ نمی بود : ملاّ یعنی مفسد  
 و بی دین \* اگر ، مهمان ۱۳ مردم باشد ، شاید ۱۴ از پیش بالا آیند ، و گرنه میگویند " برود

1 'Say you're anything else, but don't say you're a Mulla.'

2 "Well, if you are a Mulla, be one."

3 *Galādān* is the name of a village in the district of *Mārbīn*, under Isfahan.

4 Generally *bi-dīhī* = *māliya* "revenue." *Bi-dīhī* also means "debt."

5 For *fristāda* ast.

6 *Dar-i Khāna* "Court": the Mulla had gone to "intercede."

7 *Sinn* is some kind of a fly or blight that destroys crops; it is found specially on mulberry trees. *Sinn* is not a locust.

8 *Āmil* the tax collector who is appointed by the Governor.

9 *Dahān* "mouth": in m.c. as *nahān-i hama* "on behalf of—."

10 Better *khurda* id.

11 —*tā jān-at dar-āyad* "till you die in agony."

12 *Bi-bin* "see, i.e., ask." For *purīd* substitute *guft*.

13 *Muhimm-sās* but pronounced without *tashdīd*.

14 As *pe-yash bālā āyand* (m.c.) "They may come up to look for him."

بچشم \* بنظر می آید ما<sup>۱</sup> شکار گراز کرده ایم : دریغ از زحمت ما ! خوب نگاهش  
بداریم : به بینیم چه در می آید \* —

پس اسیر سیومین را پیش آوردند \*

ارسالان سلطان — ” خوب<sup>۲</sup> یارو : شما که اید ، و چه اید ؟ “

اسیر — ” مخلص شما فراشم \* “

ترکانان همه — ” دروغ میگوید : مخلص فراش نیست چرا که در گزخت خواب  
میخواهید \* “

اسیر — ” رخت<sup>۳</sup> و خواب از آنایم بود \* “

ترکانان — ” بمرگ خردت نمیشود : باید اقرار بکنی<sup>۴</sup> تاجری ، و گرنه  
می کشیم \* “

پس آنقدر مشیت و سبیل<sup>۵</sup> بسرو<sup>۶</sup> صورتش زدند که بیچاره گفت ” حالا که  
میخواهید تاجر باشم ، تاجر \* “

من از<sup>۷</sup> وجالت حالش دانستم که راستی فراش است : خواستم و مساطفی<sup>۸</sup> کنم \* همه  
بر آشفندند که ” خفه شو ، و طرفداري مکن : و گر نه ترا هم از نو اسیر  
می کنیم \* “ من هم خفه شدم تا از نو اسیر نشوم \*

چون دزدی انسانی خود را بی شگرن و کم برکت دیدند ، در بارگ اسیران ، در میان  
ایشان اختلافی عظیمی پیدا شد \* جمعی گفتند که ” ملا<sup>۹</sup> را بمقتی نباید از دست داد :  
اما فراش و شاعر را باید کشت \* “ جمعی دیگر گفتند ” ملا<sup>۱۰</sup> را باید برای سربها نگاهداشت ،  
و فراش را باید بنده ساخت : اما شاعر<sup>۱۰</sup> فضل<sup>۱۰</sup> است : باید از لاش کرد \* “ باری  
بقول شاعر همه متفق بودند ، و کم مانده بود شاعر بیچاره از میان برود \*

*بیت*

<sup>1</sup> *Shikār-i gurāz k.*, “to get something that is useless”: *gurāz* “wild boar.”

<sup>2</sup> *Yārū* (m.o.)

<sup>3</sup> *Rakht u khvāb* vulgar for *rakht-i khvāb*.

<sup>4</sup> Indirect narration.

<sup>5</sup> *Šārat* “face.”

<sup>6</sup> *Vajnat-i hāl* “appearance”: *vajnat* lit. “cheeks.”

<sup>7</sup> “Intercession.”

<sup>8</sup> *Khafa shau* (m.o.) “shut up; hold your tongue”: lit. “be suffocated.”

<sup>9</sup> *Bi-must-i* “for a nothing, i.e., not quickly.”

<sup>10</sup> *Faḡla* “loavings; orts”; in m.c. generally “excrement.” *Izāla* “removing.”

رگ مهربانی و مردمی من بچنید، چه از سیمه‌ای او دانستم که مردی صاحب‌کمال است \* گفتیم "ای یاران، ا دیوانگی مکنید؛ از قتل این مرد بگذرید \* توانگری و درویشی شعراً لفظی است، و در معنی شاعر کشتن<sup>۱</sup> مرغ زرین-نخم کشتن است \* مگر حکایت آن پادشاه را نشنیده‌اید که بهر بیت شعر یک مثقال طلا میداد؟ چه میدانید<sup>۲</sup> بلکه این شاعر هم از آنان باشد که شعرش بمثقالی طلا آرد \*"

یکی از ایشان فریاد برآورد که "اگر اینطور است، همین حالا یک بیت بگوید؛ اگر یک مثقال طلا آرزید، بسیار خوب؛ و گرنه دهنش را چاک میکنیم \* " از یافتن چنین کنجی<sup>۳</sup> و شایگان، شادمان، رایگان گفتند که "ای شاعر اگر گفתי ریشت خلاص؛ و گرنه خونت حلال \* " باری گفتگو دراز کشید؛ و نتیجه قضا با آنکه هر سه را نگاهدارند و از راهی که آمده اند به<sup>۴</sup> بنگاه خود برگردند \* پس ارسلان سلطان غازیان توکمز را جمع کرد که "به بینم چه آورده اید \*"

### نظم

یکی ز جیب برآورد ساغری<sup>۵</sup> سیمین . . بگرفت او بختی نغز شعر های زرین  
یکی دیگر سر قلیان سیم<sup>۶</sup> میزانی . . بر او<sup>۷</sup> نوشته فلان حاجی فلان<sup>۸</sup> بجائی  
یکی دیگر لکن و شمع دانی از زر ناب . . کنار هر دو مرمع<sup>۹</sup> و لعل خوشاب  
یکی دیگر<sup>۱۰</sup> خنزو منجانب و شال کشمیری . . که گر بدانی مال تو بوده<sup>۱۱</sup> می میری \*  
یکی از ایشان در تازیکی بگمان ایذکه نقره است یک کیسه بزرگ پول<sup>۱۲</sup> سیاه آورده بود \*  
همه بخندیدند و بریختند \* غنیمت منحصر بنقد نبود؛ از قلیان و آفتابه<sup>۱۳</sup> لکن منقض

1 *Lafāz* = *bi-sabbab-i zabān*: better omit *darvīshī*.

2 A literal translation. I do not think the fable of the goose and the golden eggs is current in Persia.

3 *Balki* "perhaps."

4 *Shayagān* (for *shāyagān*) "worthy of a king": *rā'igān* & *rāyagān* is properly anything picked up in the street (*rāh-gān*); gratis, etc., "but it is said to be vulgarly used for *hamagān* "all": the reading is "all," hero.

5 *Bangāh* "Turkoman cottages."

6 A silver cup for drinking.

7 *Minā'i* "Enamelled."

8 *n* for *ān*.

9 *Jū'i* (adj.)

10 *Khazz* and *Sinjāb* are two kinds of fur: perhaps the marmot and the grey squirrel. I have heard good sable called *Sinjāb*. (The dictionary is not quite correct as regards these two words).

11 For *mī-dānistī* and *mī-murdī*.

12 *Pāl-i siyāh* "copper coin."

و مطاع، و از پوسیدن و کلیجه خیز و سنجاب، و شالهای کشمیری اعلیٰ، هر جنس و هر نوع - متاع که بدستشان افتاده بود، و اگذار نکرده بودند \* همینکه نوبت بمن رسید، کیست در بغل - نهفته را بیدار نهادم که "بجان شما <sup>1</sup> همین دستگیر من شد." \* چون آن من از آن همه گریه‌مند <sup>2</sup> تر بود، بیشتر از همه مورد ستایش و آفرین گردیدم؛ و با اتفاق گفتند که "اگر سال دیگر با ما بمانی <sup>3</sup> قطب دزدان خواهی شد \* به بیند که اصفهانی که ترکمان بشود چه میشود \*"

ارسالان سلطان گفت "فرزند! رویت <sup>4</sup> سفید، که روی مرا سفید کردی \* پس از این با من <sup>5</sup> جمع المال خواهی بود \* یکی از کنیزانم را <sup>6</sup> بزنی بتو میدهم؛ با ما بیکجا می‌نشینی؛ چادری با بیست گوسفند بتو می‌بخشم؛ در عروسیت همه قبیله را شالان میکشم \*"

این سخنان بر من چنان تأثیر نمود که بر نیت گریزم استوار ساخت \* با اینکه در تقسیم غنیمت مستحق بهره بزرگ بودم، دیناری ندادند؛ و <sup>7</sup> بزهر چشم غدنن کردند که "اگر نفست در آید سرت را مثال سر کنجشک از جای بر می‌کنیم." \* در این حالت اگر مردی، دهن <sup>8</sup> بکشا، \* ناچار باز بحفظ همان پنجاه <sup>9</sup> اشرفی در کمر، و بچند ربالی که در آن <sup>10</sup> اژداه بکالا نهفته بودم، قانع شدم \* پس در میان ایشان برای تقسیم، اختلاف عظیمی واقع شد، و ستیزی برخاست که کم مانده بود خونی در میان واقع شود \* ناگاه یکی از ستیزیان را بخاطر رسید که با چون قاضی چرا باید بحکم شرع راضی <sup>11</sup> نشوند \* پس قاضی را حکم کردند تا موافق شرع امور غنیمت را در میان مجاهدین قسمت کرد <sup>12</sup> \* با اینکه قدری از آن اموال مال خون قاضی بود، و شرعاً نیز بیت المال بقاضی تعلق داشت، باز بجز مشتی <sup>13</sup> ریشخند و استهزاء چیزی بکسۀ ملا نرفت \*

فصل پنجم

<sup>1</sup> Hamīn "this only"; kirāyamañd tar "more worth having."

<sup>2</sup> "Pole."

<sup>3</sup> Bāshād understood.

<sup>4</sup> Jam'm 'l-māl 'having a common purse and keeping no account of the separate expenditure.'

<sup>5</sup> Zanī (subs.) "Marrying; the state of being a wife."

<sup>6</sup> Bi-zahr-i chashm "with threatening glances."

<sup>7</sup> This quotation is said by Hnji Baba, as a joke.

<sup>8</sup> Note *inzafat* after *ashrafī* and before *dar*.

<sup>9</sup> *Ignāhā* "meanwhiles," etc.: *kālāh* "cloth."

<sup>10</sup> Note the m.c. position of *ñ*.

<sup>11</sup> Note this classical use of the Preterite to signify that the action was completed. In Modern Persian the ambiguous Present Subjunctive is preferred.

<sup>12</sup> *Rishkhānd* "ridicule"; *istilzā'* "irony."

## گفتار هفتم

### در رفتارِ مهر آمیزِ حاجی بابا و سرگذشتِ دلسوزِ ملک الشعراء \*

از همان راه که آمده بودیم برگشتیم اما بسبب همراهی اسیران و نوبت بنوبت مسواری ایشان، ترتیب کوچ طور دیگر شد \* *we were different*

من از اول میل غریبی بشاعر بهمرساندم، و از گفتار و رفتارش تأثیر کلی در دلم پیدا شد؛ و انگیزه در چنان عالمی <sup>مستعد</sup> بچنان عالمی برخوردن، مرا دلداري، بلکه نوعی از افتخار بود، که مینمایم منبهم <sup>مستعد</sup> 1 فاضل \* رفته رفته بی آنکه اظهار محبت خود را باو بروز دهم بشرط <sup>مستعد</sup> 2 واداشتن او بساختن اشعاریکه، یک بیدش بیک مثال طلا بدارزد، پاسبان او گردیدم \* با زبان فارسی بی ترس و بیم در هر باب گفتگو میکردیم \* گفتیم "رفیق! دل قوی دار، که <sup>مستعد</sup> 3 من شرح حال چنین است، و خیال فرار دارم؛ در اولین فرصت بخلاصی تو خواهیم کوشید،" \* 4 او، که بجز دشنام چیزی نمی شنید، چون این سخنان مهر آمیز بشنید، سخت شاد شد \* <sup>مستعد</sup> 5 با یکجبهتی شرح حال خود را باجمال بیان کرد \* دانسته شد که از اعظام رجال است و بلقب ملک الشعراء ملقب \* از شیراز بتهران برگشته، و در همان شب ورود با صفهان بدست ترکمان افتاده بود \* روزی در میان آنصغری نمکزار، بعد

1 "Man of letters."

2 *ʿā dāsh-tan-i ā bi—*(cans.) "making him compose—"

3 Note the absolute nominative *man* to introduce the subject of a topic: this construction very common.

4 Note *ā, ki—*: in classical Persian *ān ki* would probably be substituted.

5 *Bā yak-jihatī* "with familiarity."

از آنکه من سرگذشت خود را گفتم، او نیز از آن خود را بدینگونه<sup>۱</sup> نقل مجلس  
دوهنداری کرد \*

[ مترجم گوید که هرچند در نسخهٔ اصل این ملک الشعراء را،<sup>۲</sup> مؤلف،  
عسکر خان لقب داده است، اما از حکایت معلوم میشود که آنمود فتح علی خان  
صبا<sup>۳</sup> کاشی است \* شاید مؤلف نخواستند امت حکایت او را صریحاً بنام او بیان  
کند؛ و سرگذشت او قریب بحقیقت است ] \*

### سرگذشت ملک الشعراء \*

”من در شهر کاشان<sup>۴</sup> زائده شدم \* نامم فتحعلی است \* پدرم در ایام آغا  
محمد علی خان<sup>۵</sup> خواجه مدتها حاکم کرمان بود \* خیلی قصد عزل و خانه-خرابی  
او کردند اما از برکت عزت و رشوت دست باور نیافتند \* بارها چشمانش بمعرض خطر  
افتاد، ولی<sup>۶</sup> در نیامد \* عقیبت، در ایام این شاه سرزنده بگور برد \* ده هزار تومان  
توکل<sup>۷</sup> او بی تعرض و دست اندازی<sup>۸</sup> بون رسید \* در کودکی بسیار مواظب درس  
و مشق بودم، چنانچه در شانزده سالگی بغرض نویسی مشهور گشتم \* دیوان حافظ را  
سرآپا از بر داشتم، و<sup>۹</sup> طبعم چنان روان بود که بجای نثر، با نظم گفتگو میکردم؛ حتی  
وقتی در زیر<sup>۱۰</sup> چوب فلک در معرض<sup>۱۱</sup> زنبار خواهی مطلب خود را با نظم بیان کردم \*

<sup>1</sup> Nuql is a white sweetmeat kept in every Persian house and offered to callers and guests on arrival: *nuql-i majlis* “the subject of general discourse; the talk of the town; also notorious,” (lit. the sweetmeat of the assembly and in everybody’s mouth).

<sup>2</sup> Author.

<sup>3</sup> Kāshī “of Kāshān.”

<sup>4</sup> Kirman, in the original.

<sup>5</sup> The first of the Qājār dynasty.

<sup>6</sup> *Dar nayāmad* “they (the eyes) didn’t come out”: note a singular verb after a plural in *ān*. Eyes are sometimes removed with the tip of a pen-knife. The custom of blinding with a red-hot needle does not seem to be resorted to now-a-days.

<sup>7</sup> An unusual circumstance and hence worthy of remark.

<sup>8</sup> *Mashq* “writing from a copy.”

<sup>9</sup> *Ṭab’* sp. for poetry: *ravān* “facile.”

<sup>10</sup> *Falak* is the name of the pole (held by two men) that by means of a noose, holds skywards, the soles of the offender to be bastinadoed.

<sup>11</sup> *Zīnhār-khāwāh* “seeking protection”; the sufferers always make a great show of asking pardon, sometimes merely from policy. A judicious bribe will make the executioners beat the pole instead of the feet.

موضوع نه-بسته و مضهون نگفته نگذاشتیم \* <sup>1</sup> لیلک و مجنون خیالی ساختم، بهتر از آن  
 \* مکتبی \* در آن کتاب در تعریف و توصیف چیزهای ندیده و وهمی، مانند عشق‌بازی  
 گل و بلبل و تعلق شمع و پروانه، داد سخن دادم؛ و بهفاد<sup>2</sup> اعذبها<sup>3</sup> اکذبها<sup>4</sup>،  
 مبالغه و اغراق را از حد گذراندم \* در هر مجلس و محفل که حاضر میشدم،  
 همه اشعار خود را میخواندم؛ و بهر چه میگوتم یا می گفتند، از اشعار خود استنباط  
 می نمودم \*

” در آن ایام، پادشاه با صادقخان<sup>5</sup> شقاقی<sup>6</sup> که بسرکشی برخاسته بود، مبارزتی  
 نمود، و غالب آمد. فتحنامه ساختم؛ در فتحنامه رستم در میان ابرها بیدان کارزار نگاه  
 میکند؛ باغی ازو فرود آمدن و یاری کردن میخواهد \* رستم در جواب میگوید  
 ‘جای من در اینجا خوب است؛ اگر بزیر آیم یمن که از ضرب<sup>7</sup> سرپاش شاه  
 خورد و خشکاشی شوم؛ لاجرم<sup>8</sup> پائین را بدشمنان شاه وا گذاشتم’ \* در این قبیل نکات<sup>9</sup>  
 و دقائق در آن قصیده<sup>9</sup> بیداد کردم \* در آخر گوتم ‘به حال صادق خان و لشکری  
 را از زمانه جای شکایت نیست؛ با اینکه از دست پادشاه پایمال شدند سرشان  
 با آسمان افراشت، یعنی پادشاه سرشان را نیزه کرد’ \* این قصیده بگوش میبوی پادشاه  
 رسید؛ سخت نیکو پسندید و مرا از گزیدگان شعرا ساخت، و در حضور اعیان  
 دهانم را با طلا<sup>10</sup> پاشاشت \*  
 این احترام مایه پیشرفت شد: بزمرو ندما<sup>11</sup> و بار یافتگان در آمدم \* <sup>12</sup> مرتجل  
 و غیر <sup>12</sup> مرتجل بنظم قطعه و غزل می برداختم \*

<sup>1</sup> In Persian often *Laili*.

<sup>2</sup> *Maktabi* “written.”

<sup>3</sup> *Mufād* “illustration.”

<sup>4</sup> “The better it is, the falser.” *Mubālagha* is the rhetorical figure ‘hyperbole,’ of which there are three kinds: *ighrāq* is that kind which, though possible to reason, is still highly improbable.

<sup>5</sup> *Hama* = ‘all that I had to say’; *hama* is not here connected with the word following it.

<sup>6</sup> *Shiqāq* is a Turkish tribe of Tabriz.

<sup>7</sup> *Sar-pāsh* “a huge mace.”

<sup>8</sup> *Pāyīn rā* “the below.”

<sup>9</sup> *Bi-dād* (m.c.) “excessive exaggeration”: *ā khāile bi-dād mi-kunad* is a common m.c. phrase.

<sup>10</sup> *Am-bāsh-tan* “to fill.”

<sup>11</sup> *Bār-yāfta* “courtier.”

<sup>12</sup> *Murtajal* “spoken extempore”: note that there is an *izafat* after *ghair* (none in Indian Persian).

"بَری برای اظهار خدمتگذاری<sup>1</sup> بخاکپای حضرت شهریاری عرضه داشتم که در زمان پدش، فردوسی طوسی بنام سلطان محمود غزنوی بنظم شهنامه پرداخت، و بدان واسطه او را در مشقه روزگار نامبردار ساخت \* چه میشود که پادشاهی مانند شهریاری امروزه ایران (که در هیچ عصر مانند او پادشاهی نیامده و نباید و سلطان محمود غزنوی بندگان او را نشاید) با ساخته شدن شاهنشاهنامه بنام او از سلطان محمود غزنوی مشهور تر گردد؟ از جانب<sup>2</sup> سنی الجوانب دستوری ارزانی شد، و من دست بکار شهنشاه نامه - سازی شدم \* هر که معنی<sup>3</sup> طمطراق الفاظ و عرایت معنی خواهد، آن کتاب را به بیند \* چون این بیت را ساختم که<sup>4</sup> 'کو کو دل کو سر کونهاد کو آئین کو کیش کو کو نژاد<sup>5</sup>، همه گفتند که فصاحت و بلاغت الفاظ تمام شد، و

و چون این بیت را نظم کردم :-  
 خراشید<sup>6</sup> و پوشید شبرنگ شاه . ز سُم پُشت ماهی ز دم روی ماه بجز  
 همه کس گفتند که 'ریشد معنی خشک شد' \*

"امین<sup>6</sup> الدوله<sup>7</sup> صدر اصفهانی را با من<sup>8</sup> شکر آبی در میان بود : ببینانگ، دوازده هزار تومان جریمه ام کرد : اما پادشاه بعنوان اینکه<sup>9</sup> اشعر شعرایم بخشید و نگرفت \* روزی در مجلس بزرگ از سلطان محمود غزنوی و فردوسی سخن میرفت که در ازای هر بیعتی

<sup>1</sup> *Bi-khāk-i pā* (sp. for kings) = *bi-khidmat*.

<sup>2</sup> *Sanī* "high, sublime": "of high sides." *Daulat-i Sanīya-yi Inglis* (m.c.)

<sup>3</sup> *Tumfūrāq* "pomp, magnificence."

<sup>4</sup> An example of the imperfection of the Arabic character; the lines completely baffled Persians till a Zardushti gave a clue by reading *gav* (old Pers. "hero") instead of *kā*.

*Gav-i gav-dūl-i gav-sar-i gav-nihād*

*Gav ā'in-i gav-kish-i gav-gav nishād.*

<sup>5</sup> An example of *laṭf u nashr*, a poetical figure that leaves it to the discernment of the reader to connect in proper order, substantives and their adjectives, or nouns and their verbs." *Shah-rang* was the name of the horse of *Siya'ush* that none but its owner could mount.

"The steed of the Shah scratched with its hoof the back of the Fish (supporting the world) and with its tail hid the face of the moon" (i.e., it was of gigantic size). Compare:—

*Z'sum-i suturān dā'r pahn داشت*

*Zamīn shud shash u āsmān gasht hasht* (Firdausi).

<sup>6</sup> *Amīn* "ā-da'ula, a personal title: in the original 'lord high treasurer.'

<sup>7</sup> *Šadr* short for *šadr-i a'āzam*. The present Prime Minister (A.D. 1902) is called *Šadr-i Hamadāni*.

<sup>8</sup> *Shakar-āb* "a slight disagreement between friends, a coolness, tiff."

<sup>9</sup> "The most poetical of poets."



از ایات شهنامه ، پادشاه باو یکمقال زر داده است <sup>1</sup> \* من با اینکه نمیدانستم سخن بگوشی پادشاه میرسد یا نه ، گفتم ' سخاوت سلطان محمود نسبت بسخاوت پادشاه ما نسبت قطره بدریا است ، زیرا او آن مبلغ را بگرنایه ترین شعرأ داد : این بیش از آن به کمین پایه ترین شعرأ داد که من بنده حاضرم : تفاوت از زمین تا آسمان است \* '

"حاضران متعجب که من کی و کجا و چگونه مورد اینهمه احسان شدم \* بیکدیگر نگران ، <sup>2</sup> بزبان حال پرسیدند و من با زبان قال جواب دادم \* <sup>3</sup> آری ، هرچند این مبلغ را پادشاه بمن دهنی نداد ، اما در معنی رساند : چنانچه ترکته پدرم را <sup>4</sup> بفحوائی ' العبد و ما فی یدہ کان لمولای ' ، میتوانست همه را ضبط کند ؛ نکود : این ده هزار تومان \* امین الدوله دوازده هزار تومان جریمه ام کرد ؛ نگرفت : این بیست و دو هزار تومان \* با لفظ مبارک فرمود که ' هر ساله پنج هزار تومان از ارکان واعیان دره ایام متبرکه و اعیاد بصله بستان ، ' و سالها است میستانم و خواهم گزنت \* اگر اینهارا حساب کنم همه باهم ، از احسان سلطان محمود بفرودسی بیشتر میشود \* پس بیست <sup>5</sup> ادرار ابر باشد یک قطره پیش چودشی . هرکس که این بگوید <sup>6</sup> لله در ' قائل ، \* آنگاه دعای بلینشی کردم که ' خداوند <sup>7</sup> سایه بلند پایه اش از <sup>8</sup> مفارق جهانیان تا آخر الزمان کم نگرداند ، و دشمنانش را <sup>9</sup> قلیل و کثیر و صغیر و کبیر ، ذایل و حقیر گرداند ' : و چون میدانستم بگوشی پادشاه میرسد ، مبالغه و افراط را از حد گذراندم \* روزی چند بر آن نگذشت که بعطای <sup>10</sup> یکدست خلعت خاص از قبا

<sup>1</sup> *Dād* would also be correct here.

<sup>2</sup> *Bi-zubān-i hāl* here = *bi-ishāra*; *zabān-i qāl* "with the living voice." *Zabān-i hāl* has also other meanings.

<sup>3</sup> *Ārī* "yes; indeed."

<sup>4</sup> *Fahwa'* "purport, import." "The slave and what belongs to him is the property of his master": [*kān* "was"].

<sup>5</sup> 'Saints days and holidays.'

<sup>6</sup> *Idrār* "flowing": in m.c. 'to make water.'

<sup>7</sup> *لله دره قائل* or *لله در قائل*, an Arabic idiom 'God bless him for a fine speaker.'

<sup>8</sup> *Sāya-yi shumā kam na-shavad* "may your shadow never grow less" is a common Persian compliment: an old man's shadow is less than that of a young man

<sup>9</sup> *Mafāriq* (pl. of *mafraq* or *mafriq*) 'places of the parting of the hair; crook of the head.'

<sup>10</sup> "Whether few or many, whether small or great."

<sup>11</sup> No *izufat* after *dast* "suit" (of clothes, etc.)

۱ پولکی و شال ۲ کرمانی سرو کمر، و ۳ خرقه ابرو-عنبوسر سنجاب-آستر ممتاز،  
و با فرمان ملک الشعرائی سرافراز شدم \* برسم ۴ معتاد، سه روز فرمان را ۵ پیر کلاه زده  
در خانه نشستیم، و دوستان و آشنایان بمبارکباد و شیرینی خورانی آمدند \* دمدم  
بر خود میبایدیم و بزرگی خود را هر دم افزون میدیدم \* بعد ازان ۶ نیمه از برای انقام،  
و نیمه از برای جلب انعام، قصیده برای امین الدوله ساختم؛ الفاظش همه  
دو معنیین و ۷ ذروچین و اکثر عربی؛ چنانچه از کم سوادى، همه را بمدح خود  
حمل کرد، و در حقیقت همه ذم، ۸ بلکه دشنام او بود \* آری، بالای معانی رکیکه  
را چون لباس ۹ الفاظ عربی پوشانند، رکاکت آنها ۱۰ ازاله گردد \* خلاصه قصیده  
چنان مغلق و معقد است که کس درک آن نتواند کرد، مگر من خودم معنی دهم :  
مثلاً ازین چند بیت قیاس سایر آن توان نمود : —

۱۱ 'ای بعرفه و بشیر زاده . چون بعرفه تازه بر وساده

پدوسته بذکر مایلسنی . اما ۱۲ بدو فتح قابل استی

1 *Prilak* "scale of a fish; brass and silvered ornaments (sequins) sewn on to cloth as ornaments.

2 Kirman is justly famed for its 'shāls' and carpets. 'One for the head and another for the middle.'

3 *Khirqa* (m.c.) 'long garment of kings and governors.' *Abra* is the outside of a garment as opposed to *āstar* "lining." *Ambarsar* (supposed to be a place in Kashmir) is probably Amritsar (in the Panjab). No *izafat* after *abra*.

4 "As is usual."

5 *Par* is the loose end of anything; here it refers to the dent in the old-fashioned hat.

6 *Nima-i-nima-i* "partly—partly."

7 *Zā-jihatain* or *Muhtamil* 'z-ziddain, etc., is in rhetoric introducing a sentence or clause capable of two constructions, each opposed to the other in meaning. *Tauriya* or *ihām* is using a word or a clause that has a secondary meaning not at first discernible.

8 In rhetoric *haju-i maliḥ* 'seeming praise but real satire.'

9 The Persians (understood) is the subject, or else the verb may be considered passive.

10 *Izāla gardad* "is lost, disappears."

11 These lines are as filthy as they are obscure. *Ba'ra* "camel-dung": *ḥa'ira* "atross,"

"who art like camel-dung born of a camel

"dress showest up black like fresh camel-dung.

(ious exercise) with two *fatha* and it becomes *zakar*  
at the Minister is a *majāl* or push. Ist (also as) and

ای خورده زاست و است زاده . استاد هزار است داده  
 این است نه گان رزناپ است . درید دردی از آفتاب است \*  
 هنرم منحصر بنظم اشعار نبود \* از <sup>علم</sup> هنر و جر اقبال سر رشته وافر داشتیم \*  
 زرگان همه از اختراء تم حیوت می بردند \* چرخ ساختیم که اگر یک الت دیگر  
 داشتی ، تا قیامت از حرکت باز نایستادی \* شکلی بهندسه افزودم که هیچ کس حل  
 نتوانست کرد \* در رنگ کاغذ<sup>۸</sup> ید طولانی داشتیم \* قلم و دوایی بطرز نو اختراع  
 نمودم \* بمشایق بافی برخاستیم : بادشاه نگذاشت که تو شعر بیاف : قماش را فرگان  
 میافند ، و سوداگران از فرنگستان میاورند \* در روز نوروز ، بعبادت بزرگان خواستیم  
 بپادشاه پیشکشی کنم \* قطعه<sup>۹</sup> شیدا نظم کردم : بر خلال دندان - گوی کندم \*  
 سخت مطبوع طبع همایون افتاد \* همه<sup>۱۰</sup> اعیانرا ببوسیدن دهان فرمانداد \* در آن  
 قطعه دندان پادشاه را بلوئ و خلال را<sup>۱۱</sup> بمشایق در سب و گوشت بن دندان را  
 بشاخهای مرجان که در اطراف لؤلؤ یافت میشود ، و ریش بلند<sup>۱۲</sup> عنبر آگند بادشاه را  
 بامواج دریا<sup>۱۳</sup> تشبیه کرده بودم . راستی بجزورت<sup>۱۴</sup> قریبته من همه کس آفرین خواند و از  
 روی مدح همه گفتند<sup>۱۵</sup> که با بودن تو فردوسی<sup>۱۶</sup> خر کیست ؟ ، بصله این قطعه ،  
 پادشاه خواست مبلغی خطیر بمن رسد : خلعت اسمائله فرزند خود ، حاکم فارس را ،

شاه - سلطان

1 These two last lines are so obscure, that no Persian even can understand them. If the context were known they might be intelligible.

It is said that Fateh 'Ali Khan, the *Malik* "sh-shu'ra" after composing the above quoted lines and some other lines in eulogy of the Prime Minister, read them to Fateh Ali Shah. The King who didn't understand a word of the composition said, "Bah, bah, excellent, excellent," whereupon the poet with a prompt bow replied, "In ash'ar qābil-i Qibla-yi 'Ālam ast 'These lines are more suited to your Majesty.'

2 *Jarr-i aqāl* "mechanics."

3 *Xad-i tūlāni* "skill." لَهُ الْإِدُّ الطُّوْلِي فِي الْعِلْمِ "He is very, very learned."

4 *Shira* "eloquent."

5 The Persians are great kissers. Men embrace and kiss each other on the mouth.

6 *Matta* an "auger."

7 Fateh Ali Shah was famed for his flowing beard.

8 *Tashbih* in rhetoric is a "simile."

9 *Jaudat* "goodness": *qarrīha* "genius."

10 Note the concords; both verbs should be plural. That of a young man used for *hama*, and like 'every' in slovenly English, parting of the hair; cro-  
 verb: similarly *hama* is used for *har* and follow.  
 Gulistan *har yak-i* followed by a plural verb, occurs in

11 *Khar-i kist* and *sag-i kist* are common m.o. expres.

با من فرستاد \* در عرض راه هدیهها گرفتم ، و در شیراز مورد احترام تام و احسان فراوان گشتم ؛ و واقعاً مبلغی خطیر بمن رسید \*

” در واقعه<sup>1</sup> پیراندوشین آن مبلغ خطیر بدست این ترکمانان خطرناک افتاد ، و من که فلک را ریشخند میکردم ریشخند ایشان شدم که می بینی \* اگر تو بخلاصی من نکوشی ، وای بر من !<sup>2</sup> شاید پادشاه از خلاصی من بدش نیاید ؛ اما آنکه سر بها بدهد کیست ؟ امین الدوله را رنجانیده ام ، چرا که گفتم ‘ آنکه<sup>3</sup> کوی کردن ساعت را نداند ، اداره مملکت را چگونه تواند ؟ ‘ ازینجه<sup>4</sup> با من بد است : میترسم که بیادم نیفتد تا از اندوه ورنج هلاک شوم \* نقدیکه مایه نجاتم بود ، بباد رفت \* از وطن جدا ، سر بها از کجا آرم ؟ اما چون اسارت من بتقدیر ایزد یست ، شکایت از آن بیجاست ؛ ‘ ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن ‘ \* ولی از آنجا نیکه تو معجب علی و مغبض عمری<sup>5</sup> ، هیچ نباشد<sup>6</sup> لالجب علی بل لبغض عمر التماس<sup>7</sup> اندارم که بخلاصی من از دست<sup>8</sup> این سنگ ستیان صرف ما حاصل مقدرت و توان خود کنی که در نزد<sup>9</sup> آئمه طاهرين اجرت ضایع نخواهد ماند \* “

<sup>1</sup> *Parandūshin* for m.c. *pari-shah* or *pari-shahin* or *din-shah*, etc.

<sup>2</sup> *Shāyad bad-ash nayāyad* (= *shāyad khush-ash bi-yāyad*) “Perhaps he won't mind.” Persians when shown anything good have, like an English schoolboy, a patronizing way of saying *bad nist* “it isn't bad.”

<sup>3</sup> *Kūk kardan* (m.c.) “to wind up a watch.” *Tū-yi kūk-i kas-i raftan* (m.c.) = “to pull somebody's leg” : — *va bi-āsmān raft* = “I got a rise out of him.”

<sup>4</sup> *Hich na-bāshad* “at least.”

<sup>5</sup> *Lā li-hubb* ‘*Alī bal li-bugh*’ ‘Umar “not from love of ‘Alī but rather from hatred of ‘Umar.” The Sunnis like the Shi'ahs reverence ‘Alī, but the former reverence, while the latter hate, ‘Umar.

<sup>6</sup> *Sag-sunniyān*, no *izafat*.

<sup>7</sup> *A'imma* pl. of *immām*. Note the regular Arabic plural following a broken plural.

## گفتار هشتم

در خلاصی حاجی بابا از دست ترکمانان ، و بدست ایرانیان افتادن  
و درست آمدن<sup>1</sup> مصداق<sup>2</sup> "از خاک برخاستن و بخاکستر نشستن" \*  
من الرماء بالثار  
مع "المستجير بعمره عند كربة كالمستجير برعشش من النار" \* ملك الشعراء  
سرگذشت خود را بپایان رسانید \* وعده آن دادم که بقدر توان ، از خلاصی<sup>3</sup> آن اعمال  
نکنم ؛ اما در آنحال شکیبائی میبایست که هنوز خود در بند بودم ؛ برهاندن دیگری  
از بند کوشیدن دیوانگی بود \* آن بیابان ، آن ترکمانان ، آن ما ، آن ایشان باما ، چگونه  
خلاصی میشوند ؟ جز آنکه صبر و تحمل کنم چه چاره کنم ؟  
بعد از گذشتن از<sup>4</sup> کویر عراق بخاک<sup>5</sup> دامغان ، در طرف شرقی آنجا ، در کنار  
راهی که از طهران بمشهد میرود ، ارسلان سلطان روی بیاران کرد که "در اینجا توقف  
باید ؛ شاید قافله بچنگ آید" \* در نزدیکی راه ، بر سر تپه<sup>6</sup> دیدبانی بر گماشتند \*  
سحرگاهان ، دوان دوان پیامد که "از میان راه<sup>7</sup> ، گرد و غباری عظیم برپاست ؛<sup>7</sup> گویا  
کاروان است" \*

<sup>1</sup> *Miqdāq* "verification."

<sup>2</sup> A proverb : "He who seeks refuge with 'Amr at the time of his grief is like a person seeking refuge <sup>in</sup> burning sand <sup>from</sup> fire" (because in fire a man dies quickly, whereas in hot sand his tortures are lengthened). The name 'Amr is written عمرو to distinguish it from عمر 'Umar. I do not know why the name 'Amr occurs in the verb.

<sup>3</sup> Botter ṣ.

<sup>4</sup> *Kavir* is any 'salt desert.'

<sup>5</sup> Near Meshed.

<sup>6</sup> *Diḍ-bān* "looker-out."

<sup>7</sup> *Gūya* "as though"; in m.c. "perhaps."

ما دست و پای برای یغما جمع کنان دست و پای اسپران را بستیم، تا بعد از یغما  
بهمراه برویم \* همه <sup>1</sup> حاضر یراق اسپهان را ندیدیم \*

ارسالان سلطان، بنفسه <sup>2</sup> طلایه داری میکرد \* مرا <sup>3</sup> بخواست که "حاجی  
امروز روز مردانگی است؛ بهمرای من بیا، و بحر کاتم ملاحظه نما که روزی بکارت  
خواهد خورد؛ <sup>4</sup> وانگی شاید با کاروانیان بگفتگو احتیاج افتد، ترجمانی کن" \*

چون گرد و خاک نزدیک رسید، ارسالان سلطان را حال دگرگون شد  
که "میتروسم این گرد <sup>5</sup> توتیای چشم ما نباشد؛ تند میرانند پراگنده نمیروند؛ صدای  
زنگ نمی آید؛ برق تفنگ پدیدار است؛ اسپان <sup>6</sup> یدکی دارند؛ گمان نمیبرم  
<sup>7</sup> دست و پای ما بجائی بند شود" \* چون نیک نظر کرد گفت "دانستم  
که کاروان نیست؛ یکی از اعیان دولت یا حاکم مملکتی است؛ <sup>8</sup> ببشتر  
خویش میرود؛ از کثرت خدم و خشمش معلوم است" \*

من این حال را برای گریز فرصت نیکی دیدم؛ دلم به تپیدن آغازید \* با خود  
اندیشیدم تا بی آنکه بارسالان سلطان بفهمانم، گریزان از چنگ او برهانم بدین تدبیر،  
که چون رهگذاران نزدیک شوم، خود را اسیر ایشان سازم \* با خود میگفتم که  
"اگر چه در اول بد میگذرد اما زبان دارم؛ حالی ایشان میکنم و نجات می یابم" \*  
پس بارسالان سلطان گفتم "بیشتر برویم و تحقیق حال رهگذاران کنیم" \* من  
بی <sup>8</sup> دستوری او از پشت تپه اسپ راندم، و از بقصد آنکم مرا باز دارد، از عقب من  
قاخست \* چون بسر تپه رسیدیم خود را در یک <sup>9</sup> تیر پرتاب رو بروی رهگذاران دیدیم \*  
سواران را چون چشم بما افتاد، شش هفت تن از ایشان جدا شدند، و روی بما  
تاختن <sup>10</sup> آوردند \* ما برگشتیم \* هر چه ارسالان سلطان تند تر راند، من آهسته تر راندم،

<sup>1</sup> *Hāzır yaraq* "ready-equipped." In Persia and T. Arabia *hāzır* means "ready" rather than "present."

<sup>2</sup> *Talāya dāri* "scouting."

<sup>3</sup> *Bi-khwāst* "called me."

<sup>4</sup> Pronounced *vinḡahī*.

<sup>5</sup> *Tūtiyā* "collyrium." 'This doesn't suit my book.'

<sup>6</sup> *Yadāk* "lead horse"; hence *yadākī* (subs.) "being spare" (of anything).

<sup>7</sup> *Dast u pā bi-jā'ī band shudan* (m.c.) "to succeed."

<sup>8</sup> *Dastūri* "permission."

<sup>9</sup> *Tir-i partāb* "the distance of a bow shot": *partāb-i tir* might be expected. In m.c. *tir-i tufang*, *tir-andāzī*, etc., refer to rifle shooting.

<sup>10</sup> Note the Infinitive used as a noun, and as the object of a verb.

تا اینکه دستگیر افتادم ؛ از اسپم فرود آوردند \* تاراج اسلحه و کمر بند پنجاه تومانی ،  
حتی استوهای هدیه پدر ، یک دقیقه بیش نکشید \* هرچه فریاد کردم که ” مقربید ،  
من نمیگزیم ؛ من بعد خواستم بدعت شما آفتم ” گوش ندادند \* دستهایم را با شالم  
از شاه استوار بر بستند ، و با ضرب سیلی و مشت بحضور بزرگ خود بردند \* بزرگ  
ایشان با 1 تمکین تمام بتماشای استاد بود \*

از احترام و تعظیم زیردستان وی \* گفتم ” شاید شاهزاده باشد ” \* 2 پخت گردنی  
چند زدند که ” زود باهی کنش \* کن ” \* گفتم ” باید شاهزاده باشد ” \* خدام وحشم  
بر دور او 3 حلقه زدند \* امر فرمود تا دستهایم را بکشادند \* فی الفور بر جستم و دامنش  
را گرفتم ” که پناه بشهزاده ! دخیل دخیل ! بفریادم برس ! ” فرآشی 4 منع کردنم  
خواست \* شاهزاده نگذاشت که ” پناه آورده ؛ 7 کار مدار ” \*

پس بامر وی زمین خدمت بوسیدم ، و مختصر ماجرای خود را بیان کردم ،  
و گفتم که اگر باورندارید بر ایشان حمله آورید ، و ملک الشعرا را با دو تن اسیر دیگر  
از دست ایشان بگیرید ، تا بدین معنی شهادت دهند \* ” در آنحال سوارانی که به  
تعاقب ارسلان سلطان رفته بودند ، برگشتند ، ترسان و هراسان \* باصام رضا قسم  
خوردند که ” 8 دست کم ، هزار نفر ترکمان بوما مهربانی هجرومند ” \* من هرچند  
سوگند خوردم که ” بیش از بیست تن نیستند ” ، کمی گویی نکرد ، و با تهمت جاسوسی و  
دروغگوئی قسم یاد نمودند که ” اگر ترکمانان بر ما هجوم آوردند ، اولین کار  
ما اینکه سر ترا میبریم ” \* پس بعادت همه اهل ایران از یاد ترکمانان بدینصورت  
و آنسوی نگران بنگها 9 باختند و اسبها تاختند \*

چون اسپم را گرفته بودند ، بر استری بارکشم سوار نمودند \* همینکه نفسی گرفتم  
10 بسر صبر ، بحالت فلاکت خرد ، باندیشه و تفکر افتادم \* نه در جیبم دیناری بود ، و نه

1 " Dignity."

2 'Said to myself; thought.'

3 *Pusht-gardani* "a slap on the back of the neck."

4 *Kurnish* "bowing."

5 The pedantic distinction between *halqa zadan* and *halqa bastan* does not exist in Modern Persian.

6 *Man' kardan-am khwāst*.

7 *Kār ma-dār* (m.c.) "let him alone."

8 *Dast-i kam* "at the least."

9 Transitive.

10 *Bi-sar-i šabr* "with patience."

در سوم<sup>1</sup> پرستاری و هواداری \* اشرفیهای عثمان<sup>2</sup> آغائی که قوه الطهرم بودند، از دستم ربوده بودند؛ و سر مایه، بجز گرسنگی، بر جا<sup>3</sup> نمانده بود \* در عقاید اسلام نیز چندان استوار نبودم که کار خود را بقضا و قدر حواله، و<sup>4</sup> از نصیب و قسمت<sup>5</sup> نواله کنم \* بی اختیار آشکم فرو ریخت، و گریه در گلویم گره شده با خود گفتم که "چشمتم کور شود؛<sup>7</sup> بکش که سزای تو است"؛ و چون بعدد گریه نسلی یافتم، از همدشهریگری و هم کیشی دیده بر بستم، و دهان بدشنام و نفرین بکشودم که "لعنت بر مثل شما مسلمانان! سگ تئوسا و یهود بر شما شرف دارد؛ ترکمانان در نزد شما اولیاء اند؛ نه دین دارید، نه ایمان؛ نه خدا میشناسید نه پیغمبر؛ اسم آدمی بر شما دروغ است؛ سگید، و از<sup>9</sup> سگ کمتر" \*

بجز<sup>10</sup> تعویل خنده جوابی نشنیدم؛ دانستم که درشتی پیش نمیروید \* با التماس و التجاء طریق نرمی گرفتم که "مگر من هم مثل شما مسلمان نیستم؟ مگر<sup>11</sup> غیرت از اسلام نیست؟ آیا کم<sup>12</sup> آورده ام؟ دیر آمده ام؟ چه کرده ام که باین عذاب و عقاب سزاوار شده ام؟ من شما را هم مخف و هم ولایتی انگاشتم، و<sup>13</sup> چشم یاری داشتم \* مصراع "خود غلط بود آنچه می پنداشتم" \* این همه بی رحمی و نابردی در حق من چراست" *ma'af az in*  
آنهمه مردم چنانچه از درشتی متالم نشدند، از نرمی هم متالم نگردیدند؛ مگر چارواداری<sup>14</sup> قوی یال و بال، علی قاطر نام، قلیانی چاق کرده بمن تعارف کرد

<sup>1</sup> *Parastār* "nurse, etc.; also servant, worshipper."

<sup>2</sup> *Āghā'i* (adj.): *zahr = pusht*. Note the plural *bādand* after a neu. noun.

<sup>3</sup> The Preterite not the Pluperfect should occur here.

<sup>4</sup> Better to omit *az*.

<sup>5</sup> *Navāla* k. "to swallow, etc."

<sup>6</sup> *Giriya dar gulū girih shudan* "To choke with sobs."

<sup>7</sup> *Bi-kash* "put up with the trouble; serve you right."

<sup>8</sup> *Tarsā* "Christian."

<sup>9</sup> Note *sag* in the singular.

<sup>10</sup> *Tuḥvīl-i khanda* 'returning laughter.'

<sup>11</sup> *Ghairat* "sense of honour."

<sup>12</sup> 'Haven't I brought you enough in the way of loot'?

<sup>13</sup> *Chashm* "hope."

<sup>14</sup> *Mā* s' *yārān chashm-i yārī dāshim; khud ghalaḡ bād ānchi mi-pindāshim* is a common quotation. In Modern Persian *ishtibāh* is the word for 'mistake' and not *ghalaḡ* as in India: in Persia the latter has a very strong meaning—"to err and sin."

<sup>15</sup> *Qavīy-yāl u bāl* (m.o.) "with strong limbs": *yāl* properly "mane of horse" and *bāl* "wing of bird."



که "رُمیق! بیا، قلیان بکش، اندوه مکش، دلخوشی دار، غم مدار: هرچه برانسان میآید بخوارست خداست، و چاره بدست خدا \* اگر این قاطر سیاه را، که سوارم، خداوند سفید<sup>1</sup> آفریده بود، آیا من میتوانستم سیاه کرد؟ این حیوان دیروز جو خورده است، اما امروز<sup>2</sup> گاه میخورد: فردا که میدانند خار خواهد خورد یا خاشاک؟ با قسمت معارضه، و با طالع ستیزه نمیتوان کرد \* تو حالا قلیانت را بکش، اوقات قلب نشود: و دم را غنیمت شمار \* مگر این شعر حافظ را نشنیده؟ مصراع "هر وقت خوشی که دست دهد مقنم شمار"، امروز هم میگردد: فردا هم خدا بزرگ است" \*

از سخنان علی قاطر اندک آرامی یافتیم \*<sup>3</sup> اختلاط را با هم گرم گرفتیم \* چون دید که من هم از اشعار حافظ بی خبر نیستم، خوشش آمد: و از همان روز "همگام ساخت و گفت "بزرگ ما، پسر پنجمین پادشاهست \* چند روز پیش ازین، حاکم خراسان شد: اکنون بمقر حکومت خود بشهر مشهد میروند \* از جهت اعتشاش<sup>4</sup> و لا، بیش از عادت معهود،<sup>5</sup> همراه برداشته است \* فرصتی در دست دارد که بر ترکمانان هجوم آورد، و تا بتواند از آسارت و غارت کوتاهی نکند: و آنقدر سر ترکمانان بفرستد که در میدان ارگ از گلهها<sup>6</sup> مناری سازند \* برو، شکر کن، که هیأت ترکمان نداری: اگر چشمت کوچک، و سرت بزرگ، و بینیت پهن<sup>7</sup> می بود، امروز سرت در آب نمک می خفت و فردا پراز گاه بطهران میرفت" \*

شامگاهان در میان صحرا در کاروانسرای نیمه ویران فرود آمدیم \* با خود اندیشیدیم که خود را بشهزاده رسانیم، و نقود و اسب و اسلحه خود را واپس ستانم \* هر چند دلم بگوش خرد میگفت "بر اینها، بیشتر از آنها که گرفتند مستحق نیستی"، اما چشم طمع و حرص کور شود از حقیقت، چشم پوشیده بحرف دل گوش ندادیم \* پیش از نماز شام، شاهزاده بر بالای<sup>8</sup> نام،<sup>9</sup> متکی<sup>8</sup> بهنگام، بر جانمازی نشسته بود \* فرصتی<sup>9</sup> جستیم، و از دور فریاد بر آوردیم که

<sup>1</sup> Note the Pluperfect to express a condition and not the Imperfect, nor the 'Past Habitual.'

<sup>2</sup> *Kāh* is *bhūsa* (chopped straw) and not 'grass.'

<sup>3</sup> *Ikhilāt rā* 'the intercourse (we had started).'

<sup>4</sup> *Ham kasa* = 'mess mate.'

<sup>5</sup> *Hamrāh* (collective) "companions."

<sup>6</sup> *Manār* or *mīnar*.

<sup>7</sup> *Mi-būd*: the Imperfect of *būdan* is not now used in speaking.

<sup>8</sup> *Mutakkī* (partic.) "leaning on": *Mutakkā* "pillow."

<sup>9</sup> *Justan* in m.c. means 'to find' as well as 'to seek.'

” قربانت شوم ! عرضي دارم “ \* افس پيش رفتم داد \* از همراهان شکایت کنان  
اتماس استرداد اموال خود کردم \* ظلم کنندگان را احضار فرمود \* از دو تن ایشان  
سخت انتظّم نمودم \*

گفت ” پدر سوختگان ! پدر تان را میسوزانم \* پنجاه اشرفی این مرد کجاست ؟ “ \*  
قسم خوردند که ” بسر شاهزاده ندیدیم “ \*

روی بیکی از بزرگان حاضر کرد که ” حالا می بینید که دیده اند یا نه ؟ “ \* بچها !  
چوب ، فلک “ \*

چوب و فلک آوردند ، و آنانرا بفلک بر کشیدند \* شپاشانی <sup>مهم</sup> ترکه کتک بلند شد \*  
چوب و فلک از بی تابی اقرار باخت ، و تعهد برد کردند که ” سر شاهزاده سلامت !  
بگشایید : واپس میدهم “ \* چون نفوذ را بدادند ، در زیر بالین نهاد ، و آنانرا  
روان کرد ، و بمن گفت ” تو هم <sup>مهم</sup> دیگر رویی گارت “ \* من از حیرت دهان باز  
و منتظر که پولم بگیرم : قراشباشی از شانه ام گرفت و بدور انداخت که ” باز ،  
ایستاده ؟ “ فریاد بر آوردم که ” پولم <sup>مهم</sup> کو ؟ “ \*

شاهزاده بشنید و باواز مهیب گفت که ” باز حرف میزند ؟ بزنی با کفش بتوی  
دهش : جهنم بشود “ \*

قراشباشی کفش ساعری را در آورد ، و <sup>7</sup> با نعل پاشنه آن ، بر دهانم <sup>8</sup> حوالت  
کنان گفت ” شرم نداری در حضور شاهزاده اینطور بی ادبی میکنی ؟ برو ، گم  
شو : وگرنه گوش و بینیت بریده میشود “ \* این بگفت و از حضور برانند \*

نومید و ناامید نزد علی قاطر دار برگشتم که ” چنین شد “ \* علی قاطر بی اظهار  
توجه <sup>مهم</sup> <sup>9</sup> <sup>10</sup>

<sup>1</sup> *Tazallum* "complaint."

<sup>2</sup> *Bachcha-hā* "oh boys" is a word used to summon servants. *Bachcha* in m.o. has much the same sense as the Irish 'boy.'

<sup>3</sup> *Tarka* 'freshly-cut switch,' (gen. of pomegranate): *kutuk* "beating."

<sup>4</sup> *Digar* "then."

<sup>5</sup> In m.o. the affixed (possessive) pronouns are frequently used for the reflexive *khud*.

<sup>6</sup> *Kū* "where" is m.o. as well as classical.

<sup>7</sup> 'Iron (like a horse shoe) on the heel.'

<sup>8</sup> *Hawālat k.* "to threaten (with a stick, etc.)"

حیرت و تعجب گفت " تو توقع داشتی غیر ازین بشود ؟ <sup>۱</sup> مردکه شاهزاده است ، نه بازیچه \* خواجه این ، خواجه بزرگی دیگر ، آنچه بدستشان میافتد واپس نمیدهند \* از دست <sup>۲</sup> نواب اشرف والا اشرفی زرد گرفتن ، از دهان قاطر دست <sup>۳</sup> قاصیل سپز گرفتن است : اگر <sup>۴</sup> دهان داری بر آ ، و گرنه چشم پدوش ، و بصیر بکوش " \*

<sup>1</sup> *Mardaka* "the fellow" is not here used in a contemptuous sense, quite the contrary. *Mardaka* is not addressed to Haji Baba, but refers to the Prince.

<sup>2</sup> *Navvāb*, (a pl. used as a sing.) is a title of princes not royal: *Ḥāgrat-i vālā* would be better here. When pronounced, *nurvāb* (for *nurvāb*), the word is in Mod. Pers. given its correct meaning of "deputies, etc.," (pl. of *nā'ib*).

<sup>3</sup> *Agar zabān dārī bar ār* or *agar dāhān dārī bi-gushā* are the usual idioms.

## گفتار نهم

### در سقائی حاجی بابا از روی تلچاری \*

بهرامی شاهزاده، در وقتی معین، با دبدبه و طظنه تمام، داخل مشهد شدیم \*  
 آنگاه در آندیار غربت، از آشنا و بیگانه و دوست محروم، و از دست افراز  
 بی بهره، آمدیم بوسر ما بملک خود \* نقودم عبارت بود از پنج تومان که در شب  
 دزدی، در کاروانسر، بتقلید عثمان آغا، در آستر کلا خود نهفته بودم \* لباسم  
 و قبالتی شالکی با کلچه پوست بی ابره، و یک پدراهن، و یک شلوار \* تلچارچی  
 از مطبخ شاهزاده رانده خوار بود من نیز ریزه چین خوانش بودم \*  
 چون شاهزاده بمنزل رسید رانده او را برید، و از من نیز \* با خود اندیشیدم که  
 باز بحکم رجوع باصل، پیشه دلاکی بدش گیرم : دیدم که کسی سرخود را به تیغ من،  
 که بحسوسی ترکمانان متهم، 7 نمی سپارند \* و آنگی با آن نقد قلیل، اگر اسباب  
 دکان میخریدم، 8 کار دکان لنگ می ماند \* اگر 9 دکان برآه میبازداختم، کرایه بزمین  
 می ماند : کرایه میدادم، خودم گرسنه می ماندم \* بمزدوری نه میل داشتم،  
 و نه میتوانستم \*

1 *Dabdaba va ẓiẓina* "pomp, show."

2 *Dast-i afrāz = dast-i buland : dast-i ofrāz na-dārad* (m.c.) "He has no money to spend; also he has money but won't spend it."

3 *Amadam* "I came to think of, consider about": *mā yunlik-i khud* "what I owned" (Ar. phrase used as a noun).

4 *Qabāḥak* "an old worthless qabā": *shālak* "a worthless kamay-band."

5 *Abra* 'the outer side of a garment': there was little left but the lining.

6 *Rāṭiba* "rations; daily allowance": in India generally of animals.

7 Note the false concord.

8 *Kār-i dukhān lung mī-mānd* (m.c.) "would stand still" *lung k.* is 'to make a halt on a march.'

9 'To start, to set up shop.'

قاطرچی از روی نصیحت گفت "فرزند! تو جوانی هستی <sup>۱</sup> مستعد ، و تومنم ،  
<sup>۲</sup> زبان باز ، خوش آواز ، خنده رو ، بذله گو ، با آواز خوش ؛ مردم را بنوشیدن آب  
 مشاق میتوانی ساخت ، و با ریشخند و شوخی ، بدله را را توانی یافت \* زوار مشهد  
 بخیر استصال اجر و ثواب میآیند : برای نجات از دوزخ و وصول بهشت ، از هیچ چیز  
 بگردان نیستند \* کسیکه با ایشان بنام <sup>۳</sup> خیرات و مبرات بر میآید ، از عطایا و صدقات  
 ایشان کامیاب میگردد \* بیا ، و بیا <sup>۴</sup> لب تشنه کربلا آب بفروش ؛ اما زنهار در ظاهر :  
 عملت فی سبیل الله باشد ؛ ولی تا پول نگیری قطره آب بکسی ندهی \* چون  
 کسی آب گوید ، بچاپلوسی ، با عبارت های <sup>۵</sup> آبدار بگو ، نوش جان ؛ عافیت ؛  
<sup>۶</sup> هنیا ، مریلا گوارا باشد ؛ لب تشنه کربلا از شفاعت سیر آبت سازد ؛ از دست  
 بریده عباس علی جام شفاعت بنوشی ؛ با این گونه سخنان ریشخند کن که  
 ریشخند <sup>۱۰</sup> درد مندان خیلی گارها میکند \* اما آوازت را چنان بلند بر آر که هر کس  
 بشنود ؛ و لطیفها و نکتها چنان گوئی که همه کس خندند ؛ و شعرها چنان خوان که  
 همه را خوش آید \* ساده لوحی و صاف درونی زواران را به بین که با آنهم ترس  
 و بیم ترکمان ، از دیار دور دست ، خرجهای گزاف می کنند ، و زیارت می آیند \*  
 با اینگونه مردم چه کار نمیتوان کرد ؟ با سانی همه را توان فریفت \* عقلاشان در چشم  
 است ؛ چشمشان را پرده تگ خردی تنگ پوشیده \* چه می بینند تاچه بفهمند ؟<sup>۷</sup> تو هرچه  
 میگوئی بنام خدا و پیغمبر بگو ؛ دیگر کار مدار \* من چند وقت پیش ازین ، در  
 همین جا همین کار کردم ، و از پول سقائی یک قطار قاطر خریدم ؛ اکنون اینم که  
 می بینی \*"

بقول قاطرچی عمل کنان ، مشکی تازه خریدم ، با <sup>۸</sup> بندی زنجیرین ، <sup>۹</sup> و شیروی

1 "Prompt, quick, smart."

2 *Zabān-bāz* "free and pleasant spoken."

3 *Khairāt* in m.c. means "alms": *mubarrāt* is 'good works' (generally).

4 *Lab-tashnu-yi Karbalā*, i e , Husein : no *izafat* after *lab* (m.c.)

5 *Āb-dār* "sweet, pleasant."

6 *Hanī'an marī'an* Ar. "May it do good to you."

7 'What do they see to understand it' ?

8 *Band-i zanjirin* : instead of a rope, he bought a chain.

9 *Shir* "a lion ; the cock of a samavar, etc." In Constantinople the water-skins have a brass cock, but I never in Persia saw a water-skin so fitted. Some Persian water-carriers are said to wear a brass lion as an ornament ; also strong men sometimes tattoo a lion on their arms. [*Khāl kandan* or *kūftan* "to tattoo."]

10 *Rishkand-i dardmandān* "chaffing the poor things" : objective genitive.

برنجین، و کمر بندی چرمین \* 1 قلاب خطائی، چند بکر دوختم؛ و طاسی چل 2 قل هو اللهی چند، با 8 زنگوله و منگوله بوی آویختم \* دوسه روز مشک را در آب 4 جفت خوابانده بعد از آن پر از آب نموده داخل 5 صحن تربت امام رضا شدم، و نوبت هار نمائی رسید \* 6 افتتاح معتم اینک "سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین یست آبی بنوش و لعنت حق بر 7 یزید کن، 8 جانرا فدای مرقد 8 شاه شهیدکن: معجب آب خوشگوار دارم، جگر را خنک میکند؛ 9 دندان 4 را میریزد تشنه را سیراب، و سیراب را تشنه میسازد؛ باغ بهشت را با این آب آبیاری میکنند؛ آتش دوزخ را با این آب فرو مینشانند \* " چون دو روز بدستور العمل قاطرچی عمل کردم اسقاد شدم \* معلوم است در چنین کارها، علم بعد از عمل می آید \*

سقا یان مشهد را هینکه چشم بر من افتاد، آب 10 دهانشان خشک شد \* بهم چشمی برخاستند؛ و بهبانگ اینکه مرا حق سقائی در آنجا نیست، خواستند سر چشمه هنرم را به بندند، یعنی از 11 آب انبارم آب ندهند \* اما دیدند که حریف آب 12 داندان و باب دندان نیست؛ قابل این است که بزند و مشک همه را پاره کند؛ چشم پوشیدند \* گویا خداوند مرا برای سقائی 13 آفریده بوده است \* آب گل آلود و بدبوی انبارها و سقا خانها را، بنام آب زال چشمه 14 تسنیم و کوثر میفروختم، و امیداید از پهلوی تشنگان چه قدر

1 Hooks believed to be brought from *Khafa*.

2 *Qul huwa Allāh* "ahād; the *ی* is the Persian adjectival *ی* or else the *ی* of unity. The cup had the verse engraved on it 40 times. Water-sellers generally have a cup of this description.

3 *Zangūla* "small bells": these are suspended from the cord, (of cotton or of silk) that attaches the cup to the girdle: specially used during the 10 days in the beginning of Muharram. *Mangūla* tassel.

4 *Juft* is some kind of herb. The *mashk* is soaked in it to remove the red stain of the tanning.

5 *Sahn* is the courtyard before entering the *haram* of a shrine.

6 'The opening, beginning of my cry.'

7 *Yazid* who caused the death of *Husain*: *Husain* was slain by *Shimr*, one of *Yazid*'s generals.

8 *Shah-i Shahid* is *Husain*.

9 'It makes your teeth drop out from cold'; common saying.

10 'They got jealous.'

11 *Ab-ambār* is an artificial tank or reservoir for drinking water.

12 *Ābdāndān* is "strong, firm;" and in m.c. a kind of sweet: *bāb-i dāndān* "fit to be chewed," in *tan-khūshāh bāb-i Hind ast na bāb-i Irān* "these goods are suitable for the Indian market, not for the Persian."

13 For *āfarīda būd*.

14 *Tasnīm*, the name of a fountain in Paradise; mentioned in the *Quran*: *Kauḡar*, a river in Paradise.



که تماشا خانۀ ایام محترمت در حضور شاهزادۀ والی خراسان برپا شد \* سال قبل ، سقائی گاو میش نام در مشک - گردانی مسابقت از <sup>1</sup> همگان ربوده بود \* گفتند که ” از گاو میش باید بر حذر بود که <sup>2</sup> آلت جارحه دارد وقوف <sup>3</sup> منفعله ندارد “ \* گوش نکردم \*

وقت در رسید \* شاهزادۀ در سر ارگ ، بر <sup>4</sup> غرفۀ بنشست \* اکابر و اعیان در برایش بایستادند \* من بمیان آمدم : سرپایم از زخم تیغ دلاکی خون آلود : تا کمر برهنه : مشکی در غایت بزرگی پر از آب بر دوش : در زیر بار گران نفس زنان ، آهسته آهسته ، تا زیر غرفۀ آمدم : و با آواز بلند ، ببدح شاهزادۀ و برنیۀ خواندن شروع کردم . شاهزادۀ را خوش آمد : یک اشرفی انعام انداخت \* مردم از احسان او متعجب ، و از حالت من متعجب ، شدند \* برای تأکید اثبات هنر ، طفلی چند خواستم ، و بروی مشک سوار نمودم : آواز <sup>5</sup> ” آفرین آفرین “ بلند شد \* از آفرین ، ری <sup>6</sup> غرایم بحرکت آمد \* طفلی دیگر خواستم بر مشک بنشانم \* رقیبم گاو میش فرصت یافت : خود بشک برجست ، و با طفلان بنشست \* اگر چه <sup>7</sup> بروی بزرگواری خود نیاردم ، و اندکی تحمّل کردم ، اما از مهر <sup>8</sup> پشتم صدائی برخاست : کمرم خم و شانه ام از زور زنجیر <sup>9</sup> کبود گردید ، و سرپایم خراشیده شد \* مشک را بر زمین نهادم و تا <sup>10</sup> عارضه گرم بود ، دردی نیافتم : ولی بعد از چند دقیقه معلوم شد که گاو میش کار خود را دیده است ، و در من قدرت مشک برداشتن <sup>11</sup> بر جا نگذاشته \* این بود که اسباب سقائی را فروختم ، و با نقدیکه از <sup>12</sup> آب و هوای سقائی اندوخته بودم حالم به از وقت وزوادم بمشهد بود \* علی قاطر با کرایه بطهران رفته بود : دستم به نصیحتش

<sup>1</sup> *Hamginān* “all” but *ham kunān* “fellow-craftsmen”; here either reading will do.

<sup>2</sup> *Ālat-i jāriha* “a wounding instrument”: this expression does not appear to be used.

<sup>3</sup> *Munfa'ila* “shame.”

<sup>4</sup> *Qhurfa* “upper room.”

<sup>5</sup> *Qhurābi* “pride”; commonly used in m.c.

<sup>6</sup> *Bi-rūy-i buzurgwārī nayāvardan* “not to apply to one's mightiness” (in rather a bad sense): *bi-rūy-i khud na ēvardan* (m.c.) ‘knowingly not to apply (abuso, etc.), to oneself; to pretend not to take to oneself.’

<sup>7</sup> *Kabūd* “blue.”

<sup>8</sup> “Accident; event.”

<sup>9</sup> “Has not left.”

<sup>10</sup> *Āb* ‘the water sold’: *havā* “business.” *Havā-yi qālī bāfi khūb ast* (m.c.) = *bāzār-i qālī bāfi ravāj ast*.



نمیرسید \* خواستم گاو میش را بمرافعه گشتم و دیت بخوام \* گفتند "بیهوده است ؛  
 عارضه تو در ظاهر عبارت از <sup>1</sup> خدشه است ، و در شریعت دیت خدشه را نصی صریحی  
 نیست " \* خواستم وکیل مرافعه بگیرم : گفتند "زنهار وکیل بگیر که هم <sup>2</sup> دعویت باطل  
 میشود ، و هم آنچه داری از دستت می رود " \* <sup>3</sup> دعوا خوان خواستند دعوایم را  
 برایگان بخزند ؛ راضی نشدم \* باری کرم شکست و صدایم در نیامد \* <sup>4</sup>

<sup>1</sup> *Khadsha* is said to be a hurt (scratch) for which the fine in compensation (*diya*) is less than for a *jurh*, a hurt that draws blood. *Harisa* is said to be a scratch that doesn't draw blood. There is a difference of opinion as to the correctness of these terms.

<sup>2</sup> In m.c. *da'vi* "claim" but *da'va* "fighting": both words are of course the same دعوی.

<sup>3</sup> *Da'va-khar* "one who buys claims and makes what he can out of them."

<sup>4</sup> 'I kept quiet.'

## گفتار دہم

در کنکاش حاجی بابا با خویش و قلیان فردوسی پاگرد شدی \* نشانی

پس با عقل خود مشورت آغازیدم که ” بعد از شکست کمر تکلیف چیست ؟ “  
 برای انتخاب ، پیشه چند در پیش داشتم \* گدائی در مشهد رواجی داشت ؛ و چون  
 سقائی نیز شعبه از آن بود ، راه و چاه آنرا نیک آموخته بودم ؛ و میدانستم که اگر  
 بدان طریق سالک شوم ، عنقریب <sup>۲</sup> داماد عباس دوس میشوم ؛ اما از در یوزه عارم  
 آمد \* خواستم میهمانی یا خرسی بخرم و لوطی شوم ؛ دیدم تعلیم خرس و میمون  
 خیلی زحمت ، و لوطیگری خیلی هنر و بیعتیائی لازم دارد • خواستم <sup>۳</sup> روضه خوانی  
 و <sup>۴</sup> عزیه گردان شوم ؛ دیدم در این کار بیعتیائی بیشتر لازم است • خواستم <sup>۵</sup> واعظ  
 شوم ؛ دیدم که احادیث و اخبار باید جعل کنم ، و عربی نمیدانستم • خواستم قائل گیر  
 شوم ؛ دیدم فالگیر و رَمَل در مشهد از سگ بیشتر است ، و همان میخورند <sup>۶</sup> مرغ  
 خانگی میخورد • خواستم باز دلاک شوم ؛ دیدم که پابند میشوم و مشهد جای

<sup>1</sup> *Kinkāsh* or *kingāsh* "counsel, deliberation."

\* There is a story book called *Kitāb-i 'Abbās-i Daus*. 'Abbās-i Daus had a beautiful daughter whom he betrothed to a merchant on the condition that the latter should adopt the profitable profession of begging.

<sup>3</sup> *Rauṇa-khṇān* is one who recites incidents in the passion play of Hasan and Husain : a pleasant voice and a good delivery are necessary. There is in Kirman a barber who is also a *rauṇa-khṇān*; his name is Mullā Husain 'Alī. He has given rise to the saying 'Mullā Husain 'Alī ham shuda am; sar mī-tarāsham giriya mī-kunand : rauṇa mī-khṇānam khanda mī-kunand. (The Mullā is a bad barber and has an ill voice).

\* *Ta'ziya gardān* is a professional who arranges a *ta'ziya*; an undertaker for the business.

<sup>5</sup> All this is not in the original English.

<sup>6</sup> 'Shā'ir u raimāl u murgh-i khānagī

*Har si tā guh mī-khurand az gushfagi.* (Common saying). n

ماندن نیست \* دیدم که چرمی و بنگی در مشهد فراوان است و منهم از آن جرگه بدم نمی آید \* این بود که عاقبت الامر اقرار<sup>۱</sup> کار را بقلیان فروشی نهادم \* تدارک این کار دیدم \* قلیانی چند از قلابهای کبر آویختم<sup>۲</sup>؛ قوطی<sup>۳</sup> برای نهادن<sup>۴</sup> سرقایان در پیش رو؛ مظهر<sup>۵</sup> پر از آب در پهلوی؛ قلی برای تنباکو برداشتن<sup>۶</sup>؛ آتشدانی بردست آویزان<sup>۷</sup>؛ انبرهای متعدد بدینسو و آنسو \* خلاصه با آن<sup>۸</sup> پا - نهادنهای متعدد اطراف، خار پشت حسابی شدم \* چار قسم تنباکو خریدم نسی، شیرازی، شوشتری، کاشی \* در ترکیب و ترتیب تنباکو با خس و خاشاک، و افزایش و<sup>۹</sup> کمزیش با برگ درخت و گیاه مهارتی داشتم؛ و از خدا و خلق شرمی نداشتم \* چهار قسم مشتری پیدا کردم؛ عالی، اواسط، اسافل، اراذل \* عالی را خالص، اواسط را نیم مخلوط، اسافل را تمام مخلوط، و اراذل را خس و خاشاک صرف میدادم؛ و از هر یک، بفرآور<sup>۱۰</sup>، حالشان، بهای مختلف میگرفتم \* اگر کسی اعتراضی میگرفت، بنمودن<sup>۱۱</sup> کشاورز و کشت زار و سوداگر تنباکوی خود،<sup>۱۲</sup> همه حاضر بودم \*

بسی برنهادم که اولین قلیان فروش مشهد در آمدم \* در تنباکوی عطری فروختن؛ و<sup>۱۳</sup> با سلیقه قلیان چاق کردن، و بار ندي<sup>۱۴</sup> ته بندی کردن، شهری نیک پیدا کردم \* از<sup>۱۵</sup> عمده مشتریانم قلندری بود، درویش سفر نام؛ و چنان شناسایی تنباکوی خوب بود که جرأت تنباکوی بد بدو دادن نداشتم \* همیشه قلیانم را به نسیه میکشید و ادای قرض را هیچ قرض

1 The settlement of the matter.

2 Here 'a box covered with leather.'

3 *Sar-qaliyān*; no izafat. *Maṭhara* is a water-vessel either of copper or of leather (Hind. *chhāgal*).

4 A fire-pot of iron, full of holes: when the bearer walks the draught acts on the fire.

5 *Anṭbur* "tongs."

6 *Pā-nihādānī* (m.c.) hooks on a bolt (such as that worn by a *shikār-chī*).

7 'Adding to it,' i.e., adulterating it.

8 *Hāl-i shān*, better *hāl-ash*.

9 *Kishāvarz* "cultivator."

10 *Hama* 'altogether.'

11 "Perfumed."

12 *Bā salīqa chāq kardan* is a common m.c. expression for 'preparing a good (water) pipe'; there are several points to be attended to in this rather delicate operation. *Salīqa* signifies "good taste."

13 *Tah-bandī* here 'a foundation of burnt tobacco' (over which fresh tobacco is placed. *Tah-bandī bi-kun* also means "put some 'bang' under the tobacco"; a darvesh idiom for the same is *sarī rā bi-band*: *sarī* is the pipe head.

14 No *izafat* after 'unda.

نمیدانست ؛ اما از طرف دیگر مشتری کش بود و منهم<sup>1</sup> به طیب خاطر ، به تطبیح خاطر او ، میکوشیدیم و دوستیش را نعمتی عظیم میشمریم \*

این قلندر مردی بود عجیب هیأت ، غریب صفت ، قوی هیکل ، بلند بالا ، عقاب بینی ، سیاه چشم ، تیز نظر ، انبوه ریش ، گیسوان تا بشانه ریزان ، تاجی<sup>2</sup> هشت-ترک مکمل با آیات و ایات بر تارک<sup>3</sup> ، پوست تختی مرغزین بر پشت ، منخشائی هزار دندانه بر دوش ؛ کشکولی<sup>4</sup> منبت با زنجیر برنجین بر دست ، خرقة و جلبدیش با کمال استادی بخیه زده<sup>5</sup> ، رشقه پشمین با مهره از سنگ سلیمانی در میان ، تسبیح<sup>6</sup> هزار دانه بر گرد دست ؛ در کوچه و بازار ، بهیأتی قدم میزد " و شی الله " میطلبید که زهره بینندگان آب میشد \* با این هیبت و هیأت ، بعد از آنس و اُلفت ، معلوم شد که آنچه آرایش و پیرایه برای فریب مردمان<sup>7</sup> است مایه است \* مردی بود ، در باطن خورشعور ، خوشگو ، ظریف<sup>8</sup> ، همه فن حریف \* در زمانی اندک ، سلسله دوستی ما ، خدایی معکم شد \* مرا<sup>9</sup> بسردم درویشان برد \* اگر از ایشان سودی نمی بردم ( چه تباکوی مخلوط بایشان نمیتوانستم داد و قلیان هم از<sup>10</sup> نوکشان نمی افتاد ) اما از گفتار و صحبت حالشان چنان خوشم میآمد که تلافی همه مافات میشد \*

شب ، درویش سفر ، از عادت خویش بیشتر سر گرم قلیان شده بود : ری

<sup>1</sup> *Bi-taib-i khūfir* "willingly."

<sup>2</sup> 'Eight pieces (shaped like the eighth division of an orange).'

<sup>3</sup> *Pūst-takht*, generally *takht-i pūst* 'a flat skin': *marvuz* is said to be a kind of leather.

<sup>4</sup> *Mantashū* a stick, thick and knotted, that is carried by dervishes.

<sup>5</sup> "Carved."

<sup>6</sup> *Jul-bandī* 'bedding of dervishes.' *Bakhiya zada* 'Hemmed' (P).

<sup>7</sup> *Rishma* 'strands of hair' (gen. camel hair), black or brown, worn by dervishes round the waist or round the *kulāh*. *Muhra* "bead."

<sup>8</sup> For the thousand names of God.

<sup>9</sup> *Shay Ullah* (dervish begging cry) something for the sake of God: apparently incorrect m.c. for *شی الله*. *Shay* 'Ullah in the dictionary is said to be a form of salutation.

<sup>10</sup> *Sust māya* "weak minded, credulous"; also *sust* 'unghar' 'one who changes his mind much.'

<sup>11</sup> *Hama fann harif* I think means 'all things to all men; sociable in every company.'

<sup>12</sup> *Sar-i dam* 'secret meeting-place.'

<sup>13</sup> *Nāk-i shān* 'their beaks' (i.e., lips).

بمن نمود که " حاجی ! حیف نیست ، تو را ، با این عقل و شعور ، دیدن باطن کور  
باشد ؛ اینقدر پست پایه باشی که قلیان فروشی را مایه گذران سازی ؟ میل آن داری  
که بسک زندان منسلک شوی ، و بحلقه خاصان در آئی یعنی آدم شوی ؟ راست  
است لباس درویشی در ظاهر کم بها و چرکین نامست ، و گذران ایشان از دروزه و ریزه  
خوران دیگران ؛ اما این لقمه ، لقمه ایست رنگا رنگ ، که در اندوختن آن <sup>1</sup> بکدّ یبین  
و عرق جبین احتیاجی نیست \* زندگی درویشان تنبلی و تن آسانی است ، و این  
دوسلطنت و حکمرانی \* به بین <sup>2</sup> شاعر چه خوب گفته —

### نظم \*

' روضه خلد برین خلوت درویشان است . مایه مکتشومی خدمت درویشان است  
آنچه زر میشود از پرتو آن <sup>3</sup> قلب سیاه . مایه کیمیائی است که در صحبت درویشان است  
دولتی را که نباشد غم از آسب زوال . بی تکلف بشو ، دولت درویشان است  
قصر فردوسی که رضوانش بدر بانی رفت . منطری از چمن نزیت درویشان است \*  
باری مردم زمانه ، بازیچه دست درویشان <sup>4</sup> است ؛ در سایه ضعف نفس و مستی  
اعتقاد ایشان میزیم ، و بریش همه میخندیم \* همانا تو با این استعداد و مایه ، فخر  
دودمان درویشان بلکه <sup>5</sup> شبلی و جئید ایشان خواهی شد \* "

همگان این سخنان را تصدیق کنان بیکبار بشو و ترغیدم برخاستند ،  
و من هم در باطن این کار را غنیمتی شمردم ؛ اما از روی خاکساری و <sup>6</sup> خفص  
جناح گفتم " من کجا ؛ عالم درویشی کجا ؟ پوشیدن خرقه درویشی کار هر بیسرو پا  
نیست \* راست است مرا چندان سواد هست که بتوانم خواند و نوشت ، بلکه قاری  
قرآن و حافظ اشعار سعدی و حافظ نیز هستم ، و بشنامه بی تمتع نیستم ؛ اما اینقدر  
معرفت در طریقت ، نه گمانم که کافی باشد ، و با این <sup>7</sup> جزئیات هنر ، بمقامات  
اولیا پا نهادن نشاید ، \* "

<sup>1</sup> *Bi-kadd-i yamin* " with the labour of the right hand "

<sup>2</sup> From Hafiz.

<sup>3</sup> *Qalb-i siyah* ' counterfeit money ' (copper ?).

<sup>4</sup> ' The alchymic drug.'

<sup>5</sup> Should be pl. and.

<sup>6</sup> *Shibl* is one of the *Qutb* ; ditto *Junaid*.

<sup>7</sup> *Khafz* " lowering, abasing."

<sup>8</sup> *Juz'iat humar* ; no *rafat*.

<sup>9</sup> ' High rank.'

درویش سفر گفت "ای یار، اعتقاد تو در حق درویشان بیش از آنست که میباشند: درویشی را ۱ مایه چندان لازم نیست \* مایه اصلی درویشی که ما داریم گستاخی و بیشرمی است \* با پنجاه یک این هنر که تو داری، اگر اندکی گستاخی و بیشرمی بیفزائی، بگردن من، که مژد کل و مالک مال و منال همه مردم شوی \* من باگستاخی و بیشرمی چها که نکردم؟ نبوت نمودم؛ معجزه نمودم؛ مژده زنده کردم؛ از لذایذ دنیوی چیزی بر جا نگذاشتم \* در سایه گستاخی و بیشرمی، کسانی که مانند تواز حقیقت من بیخوبند، مرا بچیزی میشمردند؛ از من میهراسند؛ از قلندران بزرگ و از ۲ ابدال و ۳ اوتاد میشناسند \* در واقع اگر خطراتی را که پیغمبر بچشم خود گرفت، من هم میگوئیم، پیغمبری اولوالعظم میشدم؛ و از او آسانتر شق القمر ۴ میکردم؛ همین بس بود که چهار نفر بمن ۵ بگروند \* باگستاخی و بیشرمی شارح اعظم و نبی مکرم می توانستم شد \*"

سخنان درویش سفر را سایرین تصدیق، و بمن اصرار نمودند که "از قلیان فروشی دست بردار، و بطریقت ما که معتبرتر و بلند تر از آنست، پاگذار \* \* \* پس برای ۷ انتباه و مبرت، وعده دادند که در نشست دیگر، هر یک سرگذشت خود را، که مایه حیرت من خواهد شد، بیان کند \* من هم در واقع بمصاحبت ایشان، بیش از پیش، راجب و مشتاق شدم \*

1 'Stook-in-trade.'

2 *Abdāl* "substitutes," are certain persons on whose account God continues the existence of the world: their number is seventy.

3 *Autād* "props"; a Sufi term for the four saints by whom the four corners of the world are supported.

4 *Bi-chashm-i Khud girift* = 'undertook.'

5 Muhammad split the full moon; one-half entered his collar and coming out at his sleeve kissed his hand.

6 The meaning of this sentence is not quite clear.

7 *Intibāh* = *āgāhi*.

## گفتار یازدهم \*

سرگذشت درویش سفر، و دوانفر، رفیقِ او \*

“روز دیگر، باز، بعبادت معهود، در یکجا جمع آمده در چِجرهٔ رو بیابانچه  
هر یک قلیان بدست، پشت بدیوار، نشسته بودیم \* درویش سفر بحکم ریاست  
بر دیگران پیشی جسته سرگذشتِ خود را بدین نزع شروع نمود: \*

” پدرم لوطی باشی حاکم شیراز، و مادرم چندهٔ برد، طاوس نام \* از پدر  
و مادر قیاسِ نوزند نیک توان کرد مصرع ‘کاین نان فِیْطَر از آن خمیر است’ \* همدم  
و هم باز زمانِ کودکیم بوزینگان و خرسگان پدرم و سایر<sup>1</sup> همکارانش بود \*<sup>2</sup> بدستکاری  
معاشرتِ جانوران و<sup>3</sup> پیایمردی مصاحبتِ لوطیان، تقلید و خیلای که در تمام عمر بکارم  
میخورد، آموختم \* در پانزده سالگی،<sup>4</sup> آنچه لوطی بودم با چشم همه یدن  
و عقل همه دان \* در آتش خوردن و آب از دهان افشاندن و کارد بلعیدن، از<sup>5</sup> چنبر  
جستن، بر روی<sup>6</sup> بند بازی کردن، و سایر<sup>7</sup> نردستیهای و حقه بازیها،<sup>8</sup> سر آمد اقران  
گردیدم، و از همانگاه آثارِ ترقی و بزرگی از ناصیه ام پدیدار می بود \* در روز

<sup>1</sup> *Ham-kūrān* “fellow-craftsman” (of my father).

<sup>2</sup> *Dast-yārī* “help.”

<sup>3</sup> *Pāy-mardī* “firm friendship.”

<sup>4</sup> *Nau-cha* (dimin.) “little, young.”

<sup>5</sup> *Chambar* “hoop, circle.”

<sup>6</sup> *Bānd-bāz* “a tight-rope dancer”: here *bānd* “rope,” and *bāzī kardan* (comp. verb).

<sup>7</sup> *Tar-dastī* “sleight-of-hand.”

<sup>8</sup> *Sar-āmad* “chief”: *aqrān* “peers.”

نوروز در وقت بندبازی دختر زنبورکچی باشی<sup>۱</sup> پاسوزم شد \* شور عشقش بواسطه<sup>۲</sup> سارانی که خواهرش باندرون زنبورکچی باشی راه داشت بگوش من رسید \* بنزد<sup>۳</sup> میرزائی دویدم که در میان بازار بوسکوئی بساط عریضه داشت \* با مرکب سرخ بر کاغذ زرد،<sup>۴</sup> با سطور بند رومی، محبت نامه<sup>۵</sup> نویساندم، و در آخر آن گنجاندم که "اگرچه هنوز جمالت را ندیده‌ام اما عشقم<sup>۶</sup> ندیده بکمال است،<sup>۷</sup> والا دن عشق قبل العین<sup>۸</sup> احیاناً \*"، زردی کاغذ بروی چهره و سرخی مرکب باشک<sup>۹</sup> خونین، و کج معنی سطور بدشواری و پیچ و تاب راه عشق اشارت بود: هم چنین موئی چند از کاکل، و چند مغز قلم در میان نامه نهادم یعنی مصرع "از<sup>۱۰</sup> مویه چوموئی شدم از ناله چونالی،"<sup>۱۱</sup> کبابه و هلی یعنی مصرع "از فرقت هم کبابم، هم هلاک،" عذابی گذاشتم یعنی پیت "عذاب لب لعل<sup>۱۲</sup> تو را<sup>۱۳</sup> قند تو ان گفت: چو نیکه بجائی نرسد، چند<sup>۱۴</sup> توان گفت؟" زغالی یعنی "روی دشمن میا شود،" بادامی سفید یعنی پیت "بادام سفید سر بر آورد" زروست: عالم خبرند من ترا دارم دوست \* ختم نامه بر این شد "که آمدیدوارم که از دیدارم محروم نسازی \*<sup>۱۵</sup> ایولی ز محرومی دیدار، و دگر هیچ، والسلام \* " از ذوق نامه بدین آب و تاب، چنان از خود بیخبر شدم که بی پروا بعیر از اسم و رسم معشوقه را سراغ دادم \* میرزا بهوای آنکه<sup>۱۶</sup> مزد پائی گیرد، آتش بجان،

<sup>1</sup> *Pā-sūz* (adj.) "enamoured."

<sup>2</sup> *Mirzā'i* "a clerk": *sakū* "a bench; also a raised earthen seat, a seat let into a wall, etc.": *bisāf-i 'arīza* 'spreading for arīs'; *bisāf* is anything sprond out.

<sup>3</sup> *Sūtār-i band-i rūmī* "scalloped lines": I cannot explain the expression. *He* *lin*

<sup>4</sup> *Na-dīda = tāwā na-dīda*.

<sup>5</sup> "And the ear loves before the eye, now and then": *ahyān* pl. of *hīn*.

<sup>6</sup> *Khānīn* "of blood." *Rang-i chihra* would be a simpler reading than *rū-yi chihra*.

<sup>7</sup> *Maghāz-i qalam* "pith of the reed (pen)." [When eaten the pith is supposed to increase knowledge].

<sup>8</sup> *Māya* "lamenting."

<sup>9</sup> *Kabāba* "onions": *hil* "Cardamums."

<sup>10</sup> *Qand* is loaf sugar preferred by Persians to all other sugar: [they say crystallized sugar makes the tea *smell*]. The passage is a little obscure: perhaps *Unji Baba* enclosed a bit of loaf sugar and by a copyist's error the fact has been omitted. Orientals are expert in discovering the keys to such cyphor-letters. For an interesting example of sign language and its interpretation see the pathetic story of 'Azeez and 'Azeezeh in the first volume of the Arabian Nights.

<sup>11</sup> i.e., 'the praise of your lips cannot be completed, it is boundless, etc.'

<sup>12</sup> "Oh white almond, nowly ripened," i.e., 'you my mistress.'

<sup>13</sup> *Āyivāy* "alas."

<sup>14</sup> *Muzd-i pā-i* (= *haqq* 'l-qadam) 'a something for his trouble in going.'



۱ جُبه بر دوش ، یکسر بخانه زنبورکچی باشی تاخت ، و قضیه را عرضه ساخت \*

زنبورکچی باشی را عشقبازی من با دخترش گران آمد : و شبک در همان روز ،  
فرمانی باخراج من از شیراز صادر نمود . پدرم هم از خشم شاهزاده میترسید ، و هم  
از هم - چشمی و رقابت من بجای چاره جوئی و احوال ، برنظم استعجال کرد .  
روز دیگر و قتیکه بوداع یاران ( یعنی جانوران پدرم ) رفتم ، پدر گفت ' فرزند ! سفر  
دور تو بر من ناگوار است ، اما چه چاره ؟ محکم حاکم و \* مرگِ مفاجات چاره ندارد ،  
خدا را شکر ، تو با تربیتهای من در هیچ جا گرسنه نمی مانی \* چیزی هم بقو میدهم  
که بجز پدر به پسر ، کسی بکسی نمیدهد : آنهم میمون بزرگ است ، که سر آمد  
میمونان است ؛ او را ۵ دست مایه ماز ؛ دست آموز خود کن ؛ اما بجان من که  
بقدر من دوستش بدار : بیایه که من رسیده ام ، تو هم البته خواهی رسید ، \* باین  
میمون طالعیت همایون است \* پس میمون را برشانه ام جهانید ، و با آن همراه  
از زاد بوم خود بیرون آمدم \*

۲۲ چون نیدانستم که از سفر و حضر کدام یک بر من سودمند تر است ، غمگین  
و اندوهناک ، راه اصفهان را پیش گرفتم . مالک میمونی چنان ، و مطلق العنان بودن ،  
سعادت بیکرانست ؛ اما مفارقت آنهم جانوران مألوف ، و ترک شیراز معروف ،  
و علی الخصوص محرومی وصال یار نادیده ، که موافق قاعده ۴ بایستی لیلی اول  
و شیرین ثانی باشد ، چنان بر من تنگ که چون در تنگ الله اکبر به پهلوی ۵ تکیه ابدال  
رسیدم ، خار صدمتم در دل نشست ، و پای رفتارم بگل فرو رفت \* با میمون  
خود بر سر سنگی نشستم و با آه و ناله ، شروع کردم ۶ بهایهای گریه کردن که

### بیت

گرم باز آمدی محبوب سیم - اندام سنگین دل . : گل ازخارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل  
ملاعت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا . : که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل \* ۷

1 *Jubba* "a long cloak."

2 A common saying.

3 *Dast māya* "stock."

4 'Should have been' (?).

5 *Tukiya-yi abdāl*, the name of a onravan serai near the *Tang-i Allah Akbar* of Shiraz. It is stated that a miraculous *Qoran* weighing seventeen *man* is suspended in the *tang*, one leaf of which weighed separately weighs as much as the whole volume.

6 *Bi-hāy hāy giriya k.* "to weep loudly and bitterly."

” از آواز گریه ام درویشی از تکیه بدر آمد : سبب گریه ام برسید • درد دل باو باز نمودم •  
 بدرون تکیه بنزد درویشی مؤقتراز خورد برد • آندرویش در سرو وضع ، بعینه مانند  
 من بود ؛ حتی این تاج که در سر دارم ازوست : اما چشمانش چنان هول انگیز  
 و وحشت آمیز بود که زهره انسان را آب میکشد • میکرد

” از دیدار من چشمان درویش چار شد • قدری بایکدیگر سرگوشی  
 کردند : نگاه درویش وحشت انگیز روی بمن آورد که • من نیز  
 باصفهان میروم : اگر میخواهی باهم میرویم ؛ و اگر بخت یاری کند ، ترا از  
 خاک بر میدارم • بی تکلف تکلیفش را قبول نمودم ، و بی گفتگو قلیانی کشیده ، براه  
 افتادیم • درویش بیدین ( اینک نام او ) در راه با من از در یگانی و دلسوزی  
 بر آمد ؛ و چون از کار و بارم اطلاعی کامل بهم رسانید ،<sup>۱</sup> خرم و خندان گردید •  
 پس از ترجیح درویشی بلوطیگری ، و فضل درویشی بتقاید ، مرا بترب این طریقه<sup>۲</sup>  
 و ساوک بدان سلک تکلیف کرد ، که اگر مرا بمشردی قبول کنی و • کوچک ابدال من  
 شوی ، ترا از اوتاد گردانم چه خود از اقطابم • بعد از آن ، از نجوم و سحر و زیجات ،  
 سخن بمیان آورد ؛ و نسخه چند بمن داد که • در تمام عمر اینها ترا کانیست ، و با  
 اینها از همه چیز توانگر خواهی شد • میگفت • اگر دم خرگوش را در زیر بالین کودک  
 نهی ، خواب آورد ؛ اگر خورن خرگوش با سب خورانی ، باریک • قوایم و لاغر میان و  
 تند دو گردد • چشم و استخوان کعب گری ، اگر ببازوی طفلی بزند ، جرات بخشد ؛  
 اگر روغن گری بلدای زن مالند ، شوهر ازو دل سرد شود ؛ زهره گری دافع نازائی زن  
 است • خورن خروس مپیچ<sup>۴</sup> با • ناخن<sup>۵</sup> هدهد<sup>۶</sup> زبان بندی ، و چشم خفاش<sup>۷</sup> ؟  
 خواب بندی را شاید ؛ اما بهترین نسخه مهر و محبت<sup>۸</sup> کس گفتار است ، و در  
 حرم سراها ، بخصوص در اندرون شاهي ، خریدارش بسیار ؛<sup>۹</sup> یبروج الصنم پیش او دم

<sup>1</sup> i.e., he became delighted.

<sup>2</sup> *Kāchak abdāl* is a term applied to the follower of a dervish ; to one who is his votary, accomplice, servant and disciple. In m.c., however, it has come to have an objectionable meaning and is applied to a boy kept for a certain purpose by the subscriptions of a confederacy formed of low fellows.

<sup>3</sup> Persians think horses should have legs thin and fine as those of an antelope.

<sup>4</sup> 'Aphrodisiao.'

<sup>5</sup> The Hoopoe, a bird revered by Muslims ; (it is not the 'Impwing').

<sup>6</sup> 'Tongue-tying' : a person so 'tongue-tied' can speak no ill of the charmer and believes all he says. *Khyābbandī* "insomnia."

<sup>7</sup> "Bat."

<sup>8</sup> *Kus* is the *pudendum* of a female.

<sup>9</sup> Possibly a made-up name.

نمیخواند زنده<sup>۱</sup> مهر گیاه پیش او سبز نمیکواند شد \* ازین قبیل سخنان بسیار گفت و چنان<sup>۲</sup> چه مرا دید که آخر بکلیفی سخت ناگوار برخاست : و آن این بود —

” سفر ! باین میمون ، تو مالک گنج<sup>۳</sup> قارونی ، و خبر نداری : اما نه با زنده<sup>۴</sup> او ، بلکه با مرده<sup>۵</sup> او : اگر این را بکشیم و با اعضا و اجزای او ادویه<sup>۶</sup> چند بسازیم ، به بهای طلا ، باندرونیان شاه ، توانیم فروخت \* مگر نیدانی که جگر میمون [ علی الخصوص میمونی ازین جنس که تو داری ] اکسیر محبت است ؟ پوست بینی او<sup>۷</sup> پاد زهری است ، تویاقی همه<sup>۸</sup> مسموم \* خاکسترش را هر که بلعد ، با تمام اوصاف میمونی ، از قبیل تقلید و نردستی و چابکی و حیله و زیرکی ، مازند او میشود \* بیا ، تا او را بکشیم و خود را زنده سازیم \*

” شهادت میمونی بدان همایونی ، که در تنگی و فراخی یار و همگسار بود ، بر من ناگوار نبود \* برد<sup>۹</sup> تکلیف برخاستم \* ناگاه<sup>۱۰</sup> چشمانش بر افروخت و به گشت \* پرهایی بیفیش پر باد ، ورگهای گردنش پر خون ، خیره<sup>۱۱</sup> خیره<sup>۱۲</sup> بر من نگریستن گرفت \* حساب کار خود<sup>۱۳</sup> گرفتم که اگر سر رضا فرو نیاورم ، پای زور بهیان میآورد ، و سرم بسر میمون میبرد \* ناچار ، دل بر هلاک میمون نهادم \* دور از راه در دره<sup>۱۴</sup> خلوتی آتشی افروخت \* بیچاره میمون را بی هیچ دغدغه<sup>۱۵</sup> خاطر سر برد ، و جگر و پوست بدنش را بر داشته باقی اندامش را بسوخت : و خاکسترش را تمام در گوشه<sup>۱۶</sup> دستمال<sup>۱۷</sup> بچوبزبندی خود نهاد و برا<sup>۱۸</sup> افتادیم \*

” چون باصفهان رسیدیم ، لباس<sup>۱۹</sup> لوطیگری را بلباس<sup>۲۰</sup> درویشی بدل کرده<sup>۲۱</sup> روانه<sup>۲۲</sup> طهران<sup>۲۳</sup> شدیم \* بعضی خبر ورود ما بطهران ، دعا جویان و دواخواهان از هر سوی بها روی آوردند \* مادری برای فرزند خود دعای چشم-زخم میخواست : زنی از برای

1 “*Mīhr-i giyāh* is nothing to it” *mīhr-i giyāh* (m.o.) is the leaf case of a certain chrysalis found in old mud walls; it is a potent love philtro.

2 *Cham-i marā دید* (m.o.) ‘saw my inclination; saw which way the wind blew’: in old Persian *cham*=*ma’nā*.

3 *Qārūn*, Korah is mentioned three times in the *Qur’ān*; his opulence and avarice have become proverbial.

4 *Pādzaḥr* “bezoar stone,” an antidote against poison: (*pād* “protecting,” *zahr* “poison”).

5 “Turned over, rolled.”

6 “I perceived.”

7 *Jauz bandī* is a small bag woven of thread and suspended by dervishes from the wrist.

8 ‘Misrelated participle’;—‘I having changed my dress we started.—’

شهر دعای<sup>1</sup> عقداللسان میخواست : پهلوانان حوز تیغ-بندی : دختران دعای  
کشادگی بخت : میراث خواهان دعای مرگ<sup>2</sup> وارثان میخواستند \* اما مشتریان پایدار  
و لقمه‌های چرب و شیرین درویش ، اندرونیان پادشاهی بودند ، که همه محبت پادشاه را  
بنیروی سحر ، بخود منحصر میخواستند \* در خانۀ درویش مرکب بوزار قبیل کس گفتار ،  
موی گرگ ، پیه خرس ، استخوان بوم ، پر و بال همد و غیر ذلک \* پیروز زنی از اندوین  
شاهی میخواست که در رُبّه ، از همه بانوان برتر باشد : جگر میمون را بدو داد \*  
دیگری با همه جدّ و جهد هنوز مورد یک نگاه شاه نشده بود : یک پخت از خاکستر میمون  
را بدو داد ، تا در شب جمعه ، مانند قهوه بنوشد \* یکی علاج چین صورت خواست :  
پیه خرس داد که<sup>3</sup> بصورت ببال ، اما زهار ! که نه در شادی بخند ، و نه در اندوه  
روی درهم کش \* باری<sup>4</sup> لوله‌های فند بسیار ببازوان ، بلکه<sup>5</sup> بنای زنان پوست  
و حبّهای گند بسیار بحلق مردان فرو کرد \*

” در این افسانه و افسونها من همه جا همراة ، و در وقت<sup>6</sup> گیر کردن همدست و هم  
پا بودم : اما دیناری بکیسه ام داخل نشد \* میمون هابیون برایگان از دستم رفت \*

” با درویش بیدین ممالک و نواحی بسیار<sup>7</sup> پیمودیم ، و عرضی هنرهای خود  
نمودیم \* در پارۀ جاها مارا بجشم اقطاب و اوقات و در پارۀ جاها قلندر و اشیان می‌نگهشتند \*  
چون پیاده سفر میکردیم از هر جا و هر چیز نیک با خبر و مستحضر میشدیم \* از  
طهران باستانبول و از آنجا بمصر و حلب و شام رفتیم \* از<sup>8</sup> بندر جدّه ، بکشتی سوار ،  
روانۀ بندرسورت هند ، و از آنجا بلاهور و کشمیر روان شدیم ، اما در این منازل

<sup>1</sup> = *zabān bandī*.

<sup>2</sup> *Yārī* hero = *irā dihandā*; better *muvarrigān*.

<sup>3</sup> 'Constant and paying customers.'

<sup>4</sup> The *vulva* and *sumen* of a virgin sow were a favourite dish with the ancient Romans.

<sup>5</sup> *Yak pukht* "one brew, cooking."

<sup>6</sup> *Šūrat* in m.c. "face."

<sup>7</sup> *Lāla* "a tube, pipe, etc."; here 'a roll of paper with a *du'ā* written on it.' *Fand* vulgar for *fan*.

<sup>8</sup> *Bi-nāf-i sanān* a joke = 'to other parts.'

<sup>9</sup> *Ḥabb* sing. but *ḥab-hā* Pers. pl.

<sup>10</sup> *Gir-kardan* 'getting himself into a fix.'

<sup>11</sup> Note this incorrect concord; a common error in Mod. Pers.

<sup>12</sup> *Shayyūl* "impostor."

<sup>13</sup> Note the *izufat* after *Jidda*: also *Bandar-i 'Abbās* (not *Bandar 'Abbās*, as in India).

آخرین نقش درویش<sup>۱</sup> نمیگرفت، چه مردم آنجاها، خیلی<sup>۲</sup> کهنه رند بودند \* عاقبت رخت بهرات کشیدیم \* در سایه ابلهی افغانان، تلاقی مانات لاهوریان و کشمیریان نمودیم \* درویش در هرات<sup>۳</sup> طرح ادعای نبوت انداخت؛ اما هنوز دستگاه معجزانش تمام<sup>۴</sup> نشده و وعده جوانی که بهزار کس داده بود بسر<sup>۵</sup> نرسیده، بسری دیگر کوچید \* منزل ما در سرکوهی در صومعه بود؛ و بمردم گفته بود که با مائده<sup>۶</sup> سماوی بسر میبرد \* از بخت بد، شعی یک بره بریان بنام با یک من پشمک خورد و از<sup>۷</sup> هیضه ببرد \* من برای حفظ آبروی وی گفتم که بریان بروجید آدمی بدین کمال رشک بردند و امر را بروحانیان اشتباه نموده معده درویش را چنان از<sup>۸</sup> مائده روحانی انباشتند که جای نفس نگذاشتند \* روح راهی جست و بدرجست، و بهمزهی باد شمالی تند، باسمان پنجم، بالا دست حضرت عیسی بنشست (چه نمیخواست که پهلوی دست او برود) \* این باد<sup>۹</sup> سراسر تابستان در هرات میسوزد، و بی این باد، زندگانی هراتیان دشوار است \* من چنان<sup>۱۰</sup> تحویل دادم که این باد را درویش بازی خوبی هراتیان، باعقاب و اخلاف ایشان، یادگار گذاشت \* پدران جهان دیده و این باد آزموده بانکار برخاستند، اما با رسوخ سخنان درویش کاری از پیش نبردند \* درویش را با دبدبه و طنطنه دفن نمودند \*<sup>۱۱</sup> ایشک میرزا، حاکم هرات بالذات نعل او را بردوش تا بگور برد و بخرج اولیا پرستان، گنبدی بر سر قبرش بنا نهادند که تا قیامت زوارگاه ابلهانست \*

“من بعد از مرگ درویش، مدتی بنام کوچک - ابدالی او، بقیه<sup>۱۲</sup> الجیشش را با طلسمات<sup>۱۳</sup> و نیرنجات او تاراج و تاراج می کردم \* در سایه موپها و استخوانهای<sup>۱۴</sup> که از<sup>۱۵</sup> مزبلیها جمع می کردم و بنام مو و استخوان او خرج میدادم، بیشتر از

1 "His tricks didn't catch on."

2 *Kuhna-rind* "old hands and smart."

3 *Tarh afganān* "to lay the foundation."

4 *Dasgāh* "properties, machinery, 'plant,' etc."

5 'Misrelated participle.'

6 *Pashmak* is a fine white sweetmeat like hair.

7 *Haiza* in m.c. seems to mean dysentery and not cholera.

8 "So stuffed him with spiritual food."

9 *Sar-ū-sar-i tābistān* "the whole summer."

10 "Manifested, published."

11 *Ishik* in Turkish means "ass, donkey."

12 "The remainder of the dervish's army," etc., 'disciples.'

13 Arabized plural of the Persian *nairang*.

14 *Mazbūla* "dunghill"; in m.c. generally "w.c." because refuse is thrown there.

۱ کشیشانی که بنام اسبخوان خرعیسی مبلغها اندوختند<sup>۱</sup> اندوختم \* بعد از آنکه بقدر یک جوال از صوی ریش مقدس، و یک توبری ناخن اقدس او فروختم، از ترس اینکه اگر در آن تجارت اصرار کنم، خسارت و اضرار بوم، و شاید اهل ۲ بخیه بخیه‌ام را بروی کار اندازند و ۳ مچم گیر و مشتم و اشود، ۴ سر دم را از آنجا کندم: و نواحی بسیار ایران را سیاحت کنان آخر الامر بمیان قبایل هزاره رخت افکندم \*. کارم در آنجا، بهتر از آنچه می‌پنداشتم، بالا گرفت \* بادعای پیغمبری (یعنی باتمام کار نا تمام درویش) برخاستم \*

پس دست بدوش درویشی که در پهلویش نشسته بود زد، و گفت "این ۵ فقیر مولا در آن ۶ کلک، با من همدست بود: میداند که بچه استادی ۷ دیگ پُلوی پُختم که با خوردن تمام نمیشد \* همه قبایل هزاره ۸ خاصه آنان که پُلو آن دیگ را میخوردند، بمن بگریزدند \* خلاصه حضرت ایشان ۹ که واقعه او در خراسان آنهمه شهرت دارد، منم \* اگرچه بلشکر پادشاهی که بگزات و مرآت برسر من ۱۰ فوسقاده مقاومت نداشتیم، اما اینقدر ابله فریقتم که از کیسه آنان در تمام عمر ۱۱ راحت میدوانم زیست \* اکنون چند نیست که در مشهد، و در این روزها برای دینا کردن ۱۲ ذاینانی نقش زدم: در گرفت: راه اعتبار مسدود شد \* نمیدانم عاقبت امر بکجا می انجامد \* اینک سرگذشت من \*

بعد از درویش سفر، درویش دیگر که در پیغمبری هزاره از اصحاب او بوده است، به اینگونه به بیان سرگذشت خود شروع نمود:—

"پدر من ملائی بود از ملایان مشهور شهر ۱۰ قم \* در زهد و ورع چنان معروف، و به و اطاعت عبادت و طاعت چنان موصوف، که آب وضویش را به نیت شفا میبردند،

1 This hit at the Roman Catholics is not in the original English.

2 *Bakhiya* lit. "hemming": *ahl-i bakhhiya* (m.c.) "people who understand the business, experts."

3 *Much* "wrist" and *musht* "fist."

4 *Sar-i dām* "secret meeting-place."

5 *Faqir-i maulā*, said to be a dervish title.

6 *Hādir bāsh turā kalak na-kunād* (m.c.) "Look out he doesn't trick you."

*Hādir* is perhaps *hāṣir* pronounced in imitation of the Arabic.

7 Note *Yā-yi mauṣūl* after a proper name "that very Ḥazrat-i Ishān."

8 Example of 'pros to sēmainomenon' construction, by which the noun *pādīshāh* is understood for the adjective *pādīshāhī*.

9 *Rāḥat* subs. used as an adverb.

10 *Qum* is the burial-place of *Ma'sūma*.

و غساله اش<sup>1</sup> را بنام دوا میخورند \* ما چند برادر بودیم ، و میخواست که ما همه  
مانند او باشیم \* اینقدر بر ما سخت گرفت که بفریب و رأی معناد شدیم ، و این صفت  
در ما طبیعت ثانویه شد \* عاقبت در میان مردم چنان بدروغ زنی و دورویی مشهور گردیدیم  
که در هیچ جا نمیتوانستیم سر بر آورد \*<sup>2</sup> من بنده بخصوص چنان<sup>3</sup> گاو سفید  
پیشانی در آمدم که از برای خلاصی از ننگ آن ، باختیار کسوت درویشان ناچار شدم ،  
و باعث<sup>4</sup> نامبرداریم این قضیه آینده شد \*

” اولین سفرم بطهران ، و اولین منزلم در طهران<sup>5</sup> در بوابه خانه عطاری بود \*  
هنوز درست در آنجا جایگیر نشده پدیده زنی بشدت هرچه تمام تر در بکوفت  
که ‘همسایه ما ! افساد عطار<sup>6</sup> سخته کرده و در کار مردن است \* دوائی نکرده نماند ،  
اما هیچ یک سودمند نیفتاد \* مرا فرستادند تا از تو دعائی<sup>7</sup> گیرم ؛ بلکه از برکت  
نفس تو<sup>8</sup> فتوحی پیدا شود \* چون در منزل خود قلمدان و کاغذ نداشتم ، قرار  
نوشتن دعا ببالین بیمار گذاشتم \* پدیده زن مرا از حیاطی کوچک باطاقی بود ، بستر  
بیماری در میان آن \* ازدحام زن و مرد چنانکه ، اگر سر<sup>9</sup> سوزنی<sup>10</sup> انداختی بزمین  
نرسیدی \* بیمار در آن میان فریاد کنان که ‘ای وای ، مردم ؛ بفریادم رسید \*  
در بیمارمون بسترش شیشها و کاسهای بسیار پر از دوا \*<sup>11</sup> میگفت ‘یا با اینها شفا  
یا مرگ \* ‘ حکیم با شیشه اماله و لگن قی ، در گوشه قلیان در نوک ،

<sup>1</sup> *Ghusāla* ‘water with which anything has been washed.’

Once in a Persian bazar I came across an enraged Turk with a drawn sword who was exclaiming, “Oh you filthy Persians.” He stated that he had complained of toothache, when a young mulla producing a paper from his turban, offered it as a sovereign remedy. The Turk was on the point of inserting into his tooth the snuff-like substance contained in the paper, when the young mulla reverently told him, that it was the excrement of “our master the—.”

<sup>2</sup> The first personal pronoun is not supposed to be followed by the *izafat*. Persian Muslims generally say *man banda* but Afghans and Persian Zardushtis say *man-i banda*. All however say *man-i bichāra*, *man-i bī-dīn*, etc.

<sup>3</sup> *Gāu-i safīd pishānī*, i.e., recognized everywhere. Cows with a ‘blaze’ are rare in Persia.

<sup>4</sup> ‘Reputation.’

<sup>5</sup> Misrelated participle.

<sup>6</sup> *Sudda* “obstruction in the bowels, colic.”

<sup>7</sup> ‘A written charm.’ *Bulki* “perhaps.”

<sup>8</sup> *Futūḥ-i* pl. used as a sing.

<sup>9</sup> Needle point.

<sup>10</sup> The 2nd Pers. of the Past Habitual Tense; identical with the 2nd Pers. of Preterito.

<sup>11</sup> The subject not clear: probably an error for *mī-guftand* or *gufti*.

گفت که 'کار این مرد از دواى من گذشته'؛<sup>1</sup> تا دواى درویش چه کند، \* دیدارِ درویش تازه را تأثیری نازد است \* چون چشم تیمار-داران بر من افتاد، بهم<sup>2</sup> بر آمدند، و دیده‌ها بر من ریخته شد \* منهم با هیأت<sup>3</sup> مستجاب‌الدعوتی<sup>4</sup> با قوتِ نفس و غلبهٔ نفس قلمدان و کاغذ خواستم و حال آنکه در تمام عمر قلم بدست نگرفته بودم \*

"قلمدانی آوردند با ورقی بزرگ از کاغذ که همانا لفافهٔ دوائی بوده است؛ و من سرا پای آنکاغذ را خط خط و خانه خانه ساختم و میان خانها با نقوشی مخترع و مختلف ایناشتم \* پس از آن، کاغذ را تماماً درمیان شاه-کاسه<sup>5</sup> در آب حل کردم و بربرض بگذاشتم \* همگان بانتظار تأثیر دوائی من، چشمها دریده و گردنها کشیده، تا چه کند قوتِ بازوی من، \* حکیم گفت 'اگر عمر این مرد باقی است تأثیر این اسماء حسنی و این اشکالِ مَتبَرکی بشقای او کافی است؛ و گرنه، من نه، اگر<sup>7</sup> بوعلی هم از گور در آید کاری ازو بر نیآید، \*

"بیمار دقیقه چند، مرده وار، مدهوش و بی‌هوش افتاد، بعد ازان با حالتی باعثِ حیرت همه، بلکه من و حکیم هم، آروغی چند زد و چشمان بشکوه و سراز بشود بالین برداشت، و لکن خواست \* گلاب بروی خوانندگان چندان قی کرد که اگر بوعلی کتاب قانون خود را بروی بلعنده بود آنقدر قی نمیکرد \* خلاصه خلط<sup>10</sup> و ماده در شکم نماند، تا بیماری بر جا ماند \*

"من در بطن با خود اندیشیدم که آن کاغذ باید لفافهٔ دوائی مَقْبَعی بوده باشد،

1 *Tū* "Behold! or let us see."

2 *Ba-ham bar āmadand* "collected together, made a stir." In m.c., however, this phrase only means 'to get angry, be put out.'

3 Note the Persian adjectival *ی* added to an Arabic phrase.

4 *Bā quvvat-i nafs* (or *nafas*?) 'with an air of authority.' *Ghāḥ-zāt-i nafas* (not *nafs*) means speaking from the throat in imitation of divines, clergyman's voice: in m.c., however, it means a "deep voice."

5 'A big pot.'

6 *Ḥusnā* pl. fem. of *aḥsan*: "the excellent names," i.e., the ninety-nine attributes of God. *Allah* is the *ism*\* 'z-zāt or essential name of God.

7 Short for *Bā 'Alī Sīnā Aricenna*.

8 Note there is an ellipsis of the words *ba'iṣ-i hairat-i* before *man*: such an ellipsis should be avoided.

9 'Rose water for the hearers (or the assembly, etc.);' a phrase used to preface something peculiarly nasty.

10 *Mādda = khūlḡ* "matters, humour": *dast-am mādda shuda* (m.c.) "I have an abscess on my hand."



و اینهمه قی از تأثیر آن و از<sup>۱</sup> نفع مرکب ؛ و در ظاهر همه را بتأثیر دعای مُجَرَّب خود حمل کنان گفتیم که 'اگر من نمی بودم ، البته این مرد تا حال مرده بود ، \* از طرف دیگر حکیم اینحال را بتأثیر مداوات خود نسبت دهان گفت 'هیچ چیز بجز دوی من اینقدر قی نیآورد ؛ اگر دوی من نمی بود ، این مرد هم نمی بود \*'

”(من) — 'حکیم! اگر تو حکیم خوبی بودی، چرا دوی تو پیش از دعای من تأثیر نکرده بود؟ این<sup>۲</sup> خرت و پرت و آل و اشغال را بردار ، و مردم را بحال خود<sup>۳</sup> بگذار \*'

”(حکیم) — 'درویش! بابا! در اینکه دعای خوب میتوان نوشت و حق القلم خوب میتوان گرفت ، حرفی نیست ؛ اما<sup>۴</sup> همه کس میدانند که درویشان کیستند و چیستند \* اگر دعائی تأثیری کند ، گمان نمیبرم که از برکت انقاس درویشان و از یون مقدم ایشان باشد \*'

”(من) — 'نوسنگ کیستی که بمن باین هرزها دهان بیالائی؟ من غلام شاه مردان و مداح خاندانم ؛ و از برکت اولیاء ، معلوم اولین و آخرین آشنا ؛ و حال آنکه جهالت حکیمان ضرب المثل است ، با تقدیر ، تدبیر چهل خود<sup>۵</sup> می کنیدی \* اگر بیماری شفا<sup>۶</sup> یابد ، شما داده اید ؛ و اگر<sup>۷</sup> بعید ، 'تقدیر چاین رفته است ، اجل علاج ندارد ، \* برو ، هر وقت دیگر ، مریضی دیگر بحالت نزع<sup>۸</sup> افتاد و دست از وی شستی ، بیا ، پای مرا ببوس ، تا با دعا بفریاد دوی تو<sup>۹</sup> برسم و پایۀ نادانیت را بدانی \*'

”(حکیم) — 'بهری خودم و بهرگی<sup>۱۱</sup> خودت ، من از آنان نیستم که مرشد تو هم

<sup>1</sup> "Feeling of nausea."

<sup>2</sup> *Khirt u pirt* "small belongings": *āl u ashghāl* (or *ash khāl*) "bits of paper, etc., litter; also small belongings not worth mentioning. *Ash khāl* in m.c. also means 'refuse of a butcher's shop.'

<sup>3</sup> 'Leave people alone, mind your own business.'

<sup>4</sup> *Hama kas* for *har kas*; better plural. Verb after *hama kas*.

<sup>5</sup> *Shāh-i marḍān*, i.e., 'Alī: 'the family,' i.e., 'Alī's descendants.'

<sup>6</sup> Should be *kunand*.

<sup>7</sup> The aorist *yābad* to express doubt.

<sup>8</sup> *Murd* the Preterite would be more cutting as it could assume the certainty of death. *Ajal* is the appointed time of death.

<sup>9</sup> *Uftād* the Preterite assumes the completion of the condition; vide notes 7 and 8.

<sup>10</sup> i.e., 'my *du'ā* will then come to the assistance of your *dāvā*.'

<sup>11</sup> *Tu bi-mirē* "may you die" is a common oath amongst the Persians. It probably originated in the polite fiction that the speaker holds the life of the addressee dearer than his own.

بنواند این چنگها را با من <sup>1</sup> قالب بزند ، تا چه برسد بقو نر <sup>2</sup> قلندر ؛ خر گدا ؛ عاشق سؤال و درپوز ؛ دهمین نماز و روزه \* .

” پس برخاست و بعد از هزار <sup>3</sup> کلپترة روى بمن آورد \* منهم با جوابهای آب ندیده بمقابلہ بوداختم \* تگار از آب و ناپ سخنان درشت ، بشپا شاپ سیلی و مشت کشید \* گیسوانم را گرفت ؛ ریشش را گرفتیم ؛ گریبانم را درید ؛ آستینش را دریدیم ؛ دستم را گزید ؛ صورتش را خراشیدیم \* <sup>4</sup> هی بر سرو مغز هم زدیم ، وهی ریش و گیس یکدیگر را کندیم و براد دادیم \* هرچه بیمار نمره زد ، و <sup>5</sup> آنچه بیمارداران فریاد کردند ، بجائی نرسید ؛ و کم مانده بود که خونى در میان<sup>6</sup> واقع شود \* عاقبت زنى خود را ببيان انداخت که لعنت هم بحق القلم تو ، و هم بحق القدم او ؛ کوتاه کنيد ، که <sup>7</sup> شاگرد داروغه در خانه را میزند ، که <sup>8</sup> این همه <sup>9</sup> هوا هو و لوله چیست ، ؟ ” از یکدیگر جدا شدیم ؛ و از یاری بخت دیدم که تقصیر را از وی <sup>9</sup> می بینند ، و بمن حق <sup>9</sup> میدهند ؛ و حکیم را بچشم کسی <sup>9</sup> میدیدند که کار نکرده مزدی خواهد ؛ و مرا بچشم کسیکه <sup>10</sup> ابو قبیس را با دعا از جا تواند کند \*

” چون حکیم کار را برخلاف مراد خود دید دم در کشید \* جبه و <sup>11</sup> کلاهش را برداشت قابرد ؛ اما پیش از رفتن موی ریش خود را با قدری از آن گیسوان من جمع و <sup>12</sup> گندله کرد و در پیش چشم من <sup>13</sup> بجلوه بداشت که <sup>14</sup> ای <sup>15</sup> نره-خر جوزعلی ! هیچ میدانى که

<sup>1</sup> *Qalib zadan* = 'to make to swallow; put inside one.' *Jafang* (m.o.) 'talking rot, rubbish.'

<sup>2</sup> "How much the less can you do so, you buok *qalandar*." *Khar gadā* "ass of a boggar."

hit

<sup>3</sup> *Kalīfra* (m.c.) is said to mean "angry looks"; but in the dictionary *kalpatra* is "foolish sayings."

<sup>4</sup> "Unwashed," i.e., plain and unvarnished (and of course obscene).

<sup>5</sup> *Hay* a common m.c. particle that, prefixed to a verb, makes it continuous. Possibly it is connected with *hamī* (and *hamisha*) but probably it is identical with the ory *hay, hay, hay*, etc., of the camel-man, used to keep camels in motion: the final *y* must be enunciated in this word. (*Hay* can precede the verbal prefix *mi*).

<sup>6</sup> *Anchi* = *harchi* here.

<sup>7</sup> *Shāghrā dārūghā*, no izafat.

<sup>8</sup> *Hāyāhū* "uproar": *valala* "howling."

<sup>9</sup> Note the ~~change~~ change from the Historical Present to the Past.

<sup>10</sup> *Abū Qubais*, said to be the name of a mountain near Mecca.

<sup>11</sup> Note *ash* for *kud*.

<sup>12</sup> *Gundala k.* 'to make into a ball.'

<sup>13</sup> "To flaunt" (after the manner of the possessor of a new watch who is always looking at the time).

<sup>14</sup> *Nara khar* (m.c.) "jackass" but *nar-i khar* "penis of a donkey." *Jauz* 'an empty nut': *jauz-Alī* (for *jauz-i Alī*) is a term applied by dervishes to a pretender.

۱ دیهٔ یکنار موی ریش در طهران یکقران است ؟ به یزیدم فردا در حضور آگاهی امام<sup>۹</sup> جمعه کیبچ و کیبچ و آهیا و شراهیای<sup>۲</sup> تو از عهدی گه<sup>۳</sup> خوردنهای تو چه طور بر می آید ؟ \*

”اگر چه میدانستم که بعد از فرو کشی<sup>۴</sup> عرو تیز بهیچ<sup>۵</sup> جهنمی نمی رود ، اما بسیار دلم میخواست که بدر خانهٔ امام<sup>۶</sup> جمعه بروم ، و مرا آنجا بخواهند ، و این<sup>۷</sup> بزنگاه مایهٔ شهرت و صیت من شود \* آواز<sup>۸</sup> شقایبی عطار ، که از معتبران بود ، با دعای درویش قاز<sup>۹</sup> بهر سوی پیچید \* نقل من ، نقل مجالس شد \* پس ، از صبح تا شام ، بنوشتن عزایم و ادعیه ، و بغرا خور<sup>۱۰</sup> حال هرکس بخالی کردن کیسه و کندن جیب ، مشغول شدم \* در اندک مدت مالک دینار بسیار شدم : اما از شوخی بخت ، همهٔ بیماران عطار<sup>۱۱</sup> سده دار ، و همهٔ کاغذ لغانهٔ دوی<sup>۱۲</sup> مقی نبود \* عمل نعام از عطار تجاوز نکرد : شهرتم<sup>۱۳</sup> بوا ترقیدن روی نمود \* ناچار از طهران بسياحت سایر ممالک ایران روی نهادم \* پدار<sup>۱۴</sup> شهرها شهرتم پیش از من میرفت ، چه از عطار شهادت نامهٔ عمل در دست داشتم ، و بهرکس میفرودم \* تا اکنون هم در آنسایه زندگانی میکنم \* با اینکه دایم در عدم تأثیر مجرب است و آزموده ، باز از حق القلم ناراضی نیستم \* همینکه درجائی ، بواجی کار خود کسادی می بینم و در نظر مردم خوار میشوم ،<sup>۱۵</sup> سبک سفر میکنم و از آنجا بجای دیگر میروم \*

چون نوبت بسیمین رسید ، گفت ، ” اگر چه نقالان را<sup>۱۶</sup> عادت آنست که رشته

1 *Diya* "blood money"; *qisās* 'exact retaliation.'

2 These four words have apparently no meaning.

3 Note the plural of the (compound) Infinitive.

4 *Arr* is applied to the snorting or braying of a donkey and *iz* "breaking wind."

5 When a man threatens to lodge a complaint, etc., the reply is *khair bi-bich Jahannam-i namī-ravad*, i.e., he's not going to do anything very dreadful.

6 *Bazangāh* "spot" (of an occurrence); here = *furqat*.

7 'One of the persons of consequence.'

8 Pl. of *aḥīma* "exorcism" (for devils): *ad'iya* pl. of *du'ā*.

9 Muslim Persians say *Imām Juma'h* but Zardushtis insert an *izafat* between the two words.

10 *Vā taragqādan* (vulg.) "to progress backwards," i.e., of course "to retrograde": *taragqī-yi ma'kūs k.* (olas.)

11 *Ravāji* (m.c.) = *piēh raft*; the final *ی* incorrect.

12 *Subuk safar kun az injā*; *bi-rau bi-jā-yi digar* is a common quotation in m.c.

13 '*Ādat ān ast* or '*ādut-i ān ast*: without or with an *izafat*.

سخن را دراز سازند ، اما من <sup>۱</sup> افسانه خود را مختصر می‌سازم \* من پھر مکتبداریم \*  
 چون قوت حافظه و قدرت لافظه ام را دیدم از افسانه و حکایاتیکه در فارسی بیش از هر زبان  
 است ، بیشتری <sup>۲</sup> را بمن آموخت و از برگردانید \* چون گنجینه سینه <sup>۳</sup> را از نفوذ این  
 هنر ملامت ، و بطرح <sup>۴</sup> و صرف مستعد و قابل شدم ، لباس درویشی و سخنوری  
 دربر ، بپوشیدم ، بلکه بچنان مردم ، افتادم \* پیشه <sup>۵</sup> معرکه بندگی و سخنوری و نقلی  
 پیش گرفتیم \* در اوایل ، مردم مرا چسپیده کار دیدند ؛ نقلهایم را گوش میکردند و از  
 زیر بار <sup>۶</sup> شی الله ، می جستند ؛ اما رفته رفته <sup>۷</sup> چکیدگی کار شدم \* پس با چکیدگی کار  
 تلاشی همه صافات را کردم \* در <sup>۸</sup> بزنگاه قصه می ایستادم و میگفتم حضرات ! هر کرا  
 صهر علی در دل است ، دست بجیب کند ، ؛ میگردند \* پس میگفتم هر که دست  
 بریده عباس علی را دوست دارد چیزی از جیب بیرون آورد ، ؛ میآوردند \* در آخر  
 میگفتم هر که ولدان را نیست آنچه از جیب در آورده بدان معرکه اندازد ، ؛  
 کم آدم بود که <sup>۹</sup> نیندازد \* بدین منوال هر روز مبالغی میآندوختم \* بزنگاه قصه را نیک  
 میدانستم که مردم نشانه کدام فقره اند ؛ هم در آنجا ریششان را بچنگ میآوردیم و مثلاً  
 در افسانه شاهزاده <sup>۱۰</sup> ختا با دختر پادشاه ختن چون بدینجا می رسیدیم که <sup>۱۱</sup> با ۱۰ هراهر انکاروان  
 و <sup>۱۲</sup> هزاران دلاوران و <sup>۱۳</sup> خشخش باد پایان و <sup>۱۴</sup> همهمه پهلوانان و <sup>۱۵</sup> جیمجه <sup>۱۶</sup> چپاد و <sup>۱۷</sup> غمغمه  
 اجناد و <sup>۱۸</sup> قعقه سلاح و <sup>۱۹</sup> صمصع رماح ، غول هزار تن با هزار شاخ هزارگز

1 *Afsāna* prop. "fiction"; here perhaps used as a joke.

2 = *bishtar-i ān hā ra*.

3 This *rā* should be omitted: it is inserted owing to a confusion of thought; Persians reading this passage do not notice the mistake till it is pointed out to them.

4 i.e., spending the cash of stories from the treasury of his breast (memory).

5 "Collecting a crowd": *ā ma'rika mī-kunād* (m.c.) "he's getting a crowd round him (by conjuring tricks, story-telling, etc., etc.)"

6 *Chakīda-yi kār* (m.c.) "experienced."

7 "Spot."

8 Or *nayandākhānd*.

9 *Khātā* in China. *Khutan* 'Tartary' also its capital. The two names always come together in poetry.

10 *Harāhar* 'cloud of dust raised by the wind.'

11 *Takāvar* "horses, camels, etc., in war; cavalcade."

12 *Hazāhaz* "tumult."

13 *Khashkhasha* "clang": *bād-pā* "steed."

14 *Hamhama* "murmuring."

15 *Jiyād* (pl. of *jawād*) "a fleet horse": *jumjuma* (m.c.) "the roar of a crowd."

16 *Qhumghuma* (m.o.) "talking to oneself, muttering."

17 *Qa'qa'h* "the clash of arms; also the sound of munching of teeth."

18 "Shaking."

و هن باز کرده است و شهزاده را بردهاں گرفته است و با نو، زانو بر زمین ،  
 دعت بر هوا، اشک از دیده ریزان ، خاک بر سر پیزان ، و خدم و حشمش  
 اسلحه و یواق را ریخته اند و مانند برگ بید لرزان و هراسان گریخته اند ، برق  
 میدرخشید رعد میغرید ، باد<sup>1</sup> و وز میوزرید ، غرل کورو کورو<sup>2</sup> کورو میخروشید ،  
 می ایستادم ؛ و میگفتم ' اینک شی الله درویش برسد تا بگویم شاهزاده چگونه  
 از کام غول رهایی یافت ، و چگونه غول را با یک ضربت گرز<sup>3</sup> سر پاشی مثل گنبد  
 خشخاش خورد و خاکی کرد ' \* تنبلان<sup>4</sup> پای معرکه و دیوانگان نقل و افسانه  
 از آن<sup>5</sup> بیعاران نبودند که ناشنیده بروند \* منهم از آن<sup>6</sup> نادرستان نبودم که  
 برایگان<sup>7</sup> روانشان سازم \* این بود که اکثر اوقات و مدد نقل<sup>8</sup> بزنگاه را بفردا  
 میانداختم و کیسه سرمایه نقل را تهی نمیساختم \* اکنونم بدینمنوال<sup>9</sup> از پهلوی  
 بیعاران اسباب گذرانی بهم می بندم \* و چون جیب و بغل بیعاران شهری خالی  
 میشود بشهری دیگر میروم مصراع<sup>9</sup> بود تا ابله اندر دهر، مفلس در نمی ماند، " \*

1 *Vizviz* "whistling of the wind."

2 *Kur-rū kur-rū kur-rū* is a sound used to call an ass.

3 *Sarpāsh* "a huge mace." *Gumbād* "the head (dome-shaped) of the poppy."

4 *Pā*="near."

5 *Bi-'ār* "good for nothing, lazy and shameless."

6 *Nā-durust*="rogue" or "blackguard."

7 *Ravān-i shāh sāzam* "let them go, send them off."

8 The 'spot' in the story.

9 *Az pahlā-yi* "by means of."

## گفتار دوازدهم

در بیان در یافتن حاجی بابا که دنیا، دارِ مکافات است :

بدکار بدی می بیند : و باندیشه کار دیگر افتادن \*

بعد از استماع سرگذشت درویشان، از حکایات مرغوب و مطلوب ایشان بهره مند و سپاسگذار گشتم \* بدین خیال اُنقادم که بقدر امکان حیل و <sup>۱</sup>دسایس ایشان بیاموزم، و بحلقه ایشان در آیم \* درویش سفر از انسانه و افهون گرامت فروشی و دعا نویسی، از طلسمات و عزایم اطلاعی کالمم داد \* نقال نیز قدری از نقل و افسانه‌ای خود با طریقه معرکه گیری و سخنوری و جیب و بغل تپی سازی بدن بیاموخت : و کتابهای خود را بعاریت داد، تا از آنها مستفید شوم : اما با اینهمه باز قلیان فروشی را ترک نکردم \* اینقدر بود که بجهت دوستی با یار <sup>۲</sup>چم ازرق پوش <sup>۳</sup> بر خانمان انگشت نیل کشیده بودم \* آنچه از <sup>۴</sup>های میانفروختن بهوی میروفت : درویشان تنباکوی خالصم را برانگان جزو هوا می نمودند، و منهم بتلافی مکافات، <sup>۵</sup> شایگان دود سرگین، و گاه، و برگ خشک درخقان <sup>۶</sup> بخورد مشتریان میدادم \*

<sup>1</sup> Dasā's (pl. of dasīa) "tricks."

<sup>2</sup> *Yār-i azraq pūsh* evidently refers to Dervesh Safar and probably indicates that he was a Sayyid. *Khānumān* or *Khān u mām* is 'house and possessions': *angusht-i nīl kashidan bar chiz-i* "to renounce utterly." The sentence is not quite clear. The Pluperfect appears incorrect.

<sup>3</sup> *Hāy* is 'the puffing of the smoke' and *hāy* refers to the darvish cry *Hā* "He."

<sup>4</sup> *Shā'igān* probably means "gratuitously": (anything done for the Shah or for any Eastern potentate, would be gratuitous.)

<sup>5</sup> *Khayurd* "food, feeding."

شبی در وقت برچیدن دکانها، پیره زنی بخلاف سایر پدران کم گو، و پوشیده رو،  
 زنده پوشی، کوژپشت، چنان در چادر فرو نهفته که بزور آوازش بر میامد،<sup>1</sup> گریانم  
 را گرفت و قلیانی خواست \* منهم از مخلوط ترین معمول خود قلیانی بدستش دادم \*  
 پف بقلیان همان، و فریاد و<sup>2</sup> آغ و تف همان \* ناگاه پنج شش تن غول<sup>3</sup> قول چماق  
 با چوبهای<sup>4</sup> تر در رسیدند، و بیحدابا مرا بباد کوک گرفتند \* پیره زن از چادر<sup>5</sup> داروغه  
 در آمد و روی بمن آورد که "ای<sup>6</sup> کهنه اصفهانی، دجال! عاقبت خوب دمت  
 7 بقله فدا: پدر سوخته! تا کی مردم مشهد را زهر میچشانی؟ حالا بعد<sup>8</sup> شاهیا  
 که گرفته چوب بخور، تا<sup>9</sup> دنده ات نرم شود \* بچها! چوب و فلک بیاورید، و ناخنهای  
 این پدر سوخته را<sup>10</sup> بریزید \*"

فی الفور پام بفلک برکشیده شد و باران چوب بر<sup>11</sup> سرم باریدن گرفت \* گفתי  
 ده هزار<sup>12</sup> زبانیه جهنم بشکل داروغه و پیره زن در برابر چشم، با آهنگ چوب و نوای  
 ناله،<sup>13</sup> بشکن زنان میرقصیدند \* هرچه داروغه را بریش خود، و بگور پدر و مادر،  
 و بیجان فرزندان عزیزش قسم دادم، و هرچه خدا و رسول و انبیا و اولیا و ائمه<sup>14</sup> هدی  
 را شفیع آوردم، سودی نکرد \* هرچه از حضار التماس و درخواست استرحام نمودم،  
 فوئده نبخشید \* از رفقای خود، درویشان، استمداد نمودم؛ لب نچنانیدند \* عاقبت  
 از ضرب چوب بی قاب و<sup>15</sup> توش، مدهوش اقدام \* وقتی که بهوش آمدم، خود را سر

<sup>1</sup> i.e., "hindered me" (from going just as I was shutting up shop).

<sup>2</sup> *Akh* an exclamation of pain and *tuf* "spitting." [*Tuf* is rather a vigorous word; the polite word for spittle by itself is *āb-i dahan*].

<sup>3</sup> *Qulchumāq* (m.o.) 'sturdy dare-devils.' I am not sure of the derivation. *Chumāq* is an "iron mace."

<sup>4</sup> "Freshly cut switches."

<sup>5</sup> *Dārūgha* = *muhtaṣib*.

<sup>6</sup> "Good old Isfahani": this use of *kuhna* common in m.c. *Dajjāl* "impostor; also Anti-Christ."

<sup>7</sup> *Tala* "a gin" (sp. for jackals, etc.)

<sup>8</sup> *Shāhī*; there are twenty to one *qirān* or *qirānī*: fifty-two to fifty-five *qirāns* now (in 1902-3) equal one pound sterling.

<sup>9</sup> *Danda* "rib."

<sup>10</sup> *Rikhtan* tr.: this is a common m.c. expression. *Nākhun* means nails of the toes, here.

<sup>11</sup> *Sar-am* used figuratively.

<sup>12</sup> Vulgar for *zabāna*.

<sup>13</sup> *Bi-shikan sadan* is to snap the fingers to music (dancing boy, etc.): corruption of *bi-shugūn* 'as a good omen.'

<sup>14</sup> *Huda* "the right way."

<sup>15</sup> *Tūsh* "Power, strength, etc."

بدیوار و از تماشاگران معصوم دیدم : اما نه برای ترحم و اظهار مروت ، بلکه بتماشا و عمارت \* قلیانها و <sup>1</sup>چند و سایر اسباب را بقاراج برده بودند و مرا \* مرداده ، تا بهر جاکه بخواهم بروم \* خدا <sup>2</sup>رحم کرد که منزل نزدیک بود : خود کُشان و بزمین کُشان با آلا و ناله خود را بمنزل انداختم \*

با زخم پا و درد دل یکروز در منزل بیخود افتادم \* روز دیگر یکی از درویشان <sup>3</sup>بسر-و-قدم آمدن چسارت یافته ، بیامد : که ” اگر پیشتر میآمدم ، شاید مرا نیز شریک قومیدانستند ، و بروز تو رمی نشانند “ \* چون در وفتش <sup>4</sup>آنها چنین تکلونی بتو برده بود و از آنچه بسرش آمده حکیم شده ، چاره و معالجه نموده ، تا در اندک مدتی <sup>5</sup>پروپایم و مله و پینه یافت ، و باز برای افتادم \*

در ایام <sup>7</sup>زمین گیری ، با سر صبر بکالت خویش اندیشیده چنان بمقام رسید که ” ورودم بمشهد در ماعتی نحس بوده <sup>8</sup> است : مثلاً که میداند قمر در برج چه بوده است ؟ اول <sup>9</sup> کمر کم شکست ، و بعد از آن ناخنم ریخت \* اگر قدری دیگر بمانم ، شاید خونم بریزد \* چه به از آن که تا پا دارم ، ازین ویران شده بگریزم ؟ “ پس قصد سفر طهران نمودم ، و نیت خود را بدرویشان بکشودم \* پسندیدند \* علاوه برین درویش سفر مسفریم خواست ، که ” علماء از <sup>10</sup> هوای کار من بدجوا شده اند و <sup>11</sup> خمیر مایه بدی برآیم بآب گرفته اند ، چه با <sup>12</sup> ملایان بجوال رفتن کار حضرت خرس است \* مصرع ’ باید بیرون کشیدن ازین ورطه رخت خویش ‘ \* “

<sup>1</sup> *Chimta* a bag of carpet suspended from the wrist.

<sup>2</sup> *Anglicé* "luckily."

<sup>3</sup> *Sar-vaqt* (m.c.) = *aḥwāl pūrsī*.

<sup>4</sup> *Ān ham - ū ham. Man īn ān rū tāy burdam* (m.c.) 'I suffered like this'; *takaltā* "pad-saddle, etc."

<sup>5</sup> *Par u pā* "fest, etc."

<sup>6</sup> *Pina* "a patch."

<sup>7</sup> *Zamīn-gīr* "lying on the ground," (generally of an old man): Persians usually sleep on the floor; here "bed-ridden."

<sup>8</sup> Note the Perfect (and not the Preterite) as the effect still continuous.

<sup>9</sup> *Kamarak* (dimin.) "my poor back."

<sup>10</sup> *Havā* = *khīyāl*, *qaṣṣ*, etc.: *bad-havā* = *bad khīyāl*.

<sup>11</sup> 'Mixed leaven with water to cook bread for me'; they are brewing a fine broth for me; the idiom is common in m.o.

<sup>12</sup> 'To go into the same sack with a Mulla is a business for Master Bear (and none less rough)': a common m.o. idiom. I think *for chi*, etc. should be substituted.

*chi* is idiomatic: it is merely an emphatic particle

13. Probl. "Tidal": to fight



پس قرار بپوشیدن کسوت درویشان داده ، و خرقة و کشکول و <sup>1</sup> تاج و پوست  
تختی خریده ، با درویش ، مهیای سفر <sup>2</sup> شدیم \*

چنان هر دو مشتاق رفتن بودیم که خواستیم بی رفیق عزم طریق کلیم ؛  
اما از راه پیش بینی ، خواستیم از کلیات شیخ سعدی <sup>3</sup> تغاوتی بزنیم \* درویش سفر ،  
بعد از وضو و دعای فال امام جعفر <sup>4</sup> صادق ، کلیات شیخ را بکشود \* این عبارت  
آمده که "خلاف رای خردمندان است بامید تریاق ، زهر خوردن ، و راه نادیده  
بی کاروان رفتن " ، این فال معجز مثال مانع خیال ما شد \*

در هنگام تجسس کاروان ، از قضا ، به علی قاطر برخوردیم \* که تازه  
بمشهد رسیده بود ، و برای طهران <sup>5</sup> بارگیری پوست بخارائی میخواست  
از دیدارم خرم و خندان ، قلیانی چاق کرد و بدستم داد و استفسار حال ایام جدائیم  
نمود \* شرح حال خود باز نموده ، او نیز از آن خود را بدین طریق بکشود که  
" با پوست بخارائی بی ترس ترکمان از مشهد باصفهان رفتم \* در اصفهان هنوز  
گفتگوی شبیخون کاروانسرا در دهانها بود \* میگفتند که غارتیان هزار سوار بوده اند ،  
و اصفهانیان با کمال مردانگی مقاومت نموده اند ؛ بخصوص کربلائی حسن <sup>6</sup> دلاک  
بزرگ غارتیان را زخم دار کرده ، و بهزار مشقت از دستش گریخته است \* " ،

چون من از سرگذشت خود <sup>7</sup> ننگه کار پدر را از همه کسی پنهان میداشتم ،  
نخواستیم به علی قاطر هم بروز دهم ؛ اما از درد دل <sup>8</sup> یک پرزوری بقایان زده دهان را  
پردود کردم و بف پرزوری بصورت علی قاطر زدم ، چنانچه ریش و پشم او پر از  
دود شد ، و دود آتش دل من اندکی فروکش کرد \*

<sup>1</sup> *Tāj* "crown" is the term by which dervishes style their peaked cap; it is made of eight pieces and has verses (of poetry) embroidered on it.

<sup>2</sup> Note the conoord.

<sup>3</sup> *Sādiq* may be an epithet or it may be the name of the father of *Imam Ja'far*. The latter is said to have written books on the interpretation of dreams and on omens. He paid dervishes certain sums to cry the name of 'Alī in the bazars; (the Sunnis were more numerous than the Shiāhs at that time).

<sup>4</sup> *Bār-giri* "a loading": *bār* alone might mean one load only.

<sup>5</sup> Note the *izafat* after the name and before the trade. In India the *izafat* would be omitted.

<sup>6</sup> *Nukta-yi kār-i pidar rā* 'the little matter about my father.'

<sup>7</sup> *Puk* 'an inhalation of the pipe.'

<sup>8</sup> The subject of *kard* is "it" or 'this action' understood.

علي قاطر در آخر گفت كه " از اصفهان <sup>1</sup> قدك و تنباكو و <sup>2</sup> تنكه و برنج يزد  
 بدم ، و از آنجا مال يزد بمشهد آوردم \* حالا چنانچه گفتم از اینجا بطهران ميروم ،  
 و بگردن من كه شما را بطهران برسانم \* در راه هر وقت خسته ميشويد ، براى خدا ،  
 بر روي قاطران خود سوار تان ميكنم \* "

<sup>1</sup> *Qadak* is a stuff for a *qabā* woven in a size just sufficient to make one *qabā*.  
 It is however a speciality of Yazd and not of Isfahan.

<sup>2</sup> *Tunuka* (= *takhta*) "sheets of metal."

## گفتار سیزدهم

بیرون آمدن حاجی بابا از مشهد و چگونگی مداوای درد

کمر<sup>۱</sup> و معرکه گیری او \*

در وقت بیرون آمدن<sup>۲</sup> در<sup>۱</sup> دم دروازه گفتیم "برو ای مشهد! ای<sup>۳</sup> کوفه<sup>۴</sup> زانی!  
 الهی! مثل شهر قوم لوط زیر و زیر بشوی" \* اما از ترس، بدینسوی و آنسوی  
 می نگریستم که مبادا یکی از مقدسین بشنوند و<sup>۵</sup> بسزای بی ادبی بمشهد مقدس  
 سنگسار بشوم \* درویش سفر نیز با من هم لعنت بود \* من از درد چوب و فلک، و او از  
 درد \* کوی و کلک، هر دو بمشهدیان دعای خیر میکردیم \*

میگفت<sup>۶</sup> "رنیق! تو هنوز جوانی و ناپخته؛ خیلی نان باید بخوری تا پخته  
 شوی \* این صدمه صدمه نبود که از آن گله توان کرد \* انشا الله ازین صدمه  
 خیلی خواهی دید: ولی چشم بکشا که تجربه روزگار حاصل کنی \* مثلاً ازین صدمه  
 داروغه این تجربه را حاصل کردی که داروغه را با لباس داروغه شناسی" \* پس  
 ریش خود گرفت که "مثل منی را باین سن و سال، سفر ناچاری خیلی  
 سخت است" \*

<sup>1</sup> Dam "edge"; threshold.

<sup>2</sup> 'Ali was killed in a mosque in Kufa.

<sup>3</sup> Note the concord with *yak-i*. *Bi-sazā-yi*—"in punishment of—; as a punishment for."

<sup>4</sup> *Kük u kalak* (m.o.) is said to mean "deceit." *Kük* k. "to wind up a watch, tune an instrument; *tü-yi kük-i kas-i raftan* "to chaff, 'pull a person's leg.'" *Gulak* *adan* "to lampoon, satirize." *Kalak bar sar-i kas-i bastan* "to bring misfortune on any one." I cannot explain the origin of *kük u kalak*. In the English the word is "persecution."

<sup>5</sup> *Mi-guift*, signifies that the dervish repeated the speech, or words to the same effect, more than once.

گفتم " رفیق! اگر - تو میخواستی در مشهد بهمانی کار در دست خودت بود \* در صورتیکه مواظب نماز و روزهات باشی و زیانت را از ناملائیمات وقت نگاهداری با تو چکار دارند ؟ "

گفت " راست است : اما می بینی که ماه رمضان در پیشی است و ملایان در اینماه <sup>1</sup> هار میشوند \* من مرد روزه نیستم ، و خدا نکند بشوم : قلیان <sup>2</sup> مهّد حیات و شراب مفرّج ذائق من است ؛ بی این دو نفس کشیدن بر من حرام است \* اگر میخواستم مثل ایام پیشین ، در خلوت روزه <sup>3</sup> را بخورم ، شاید ممکن میشد ؛ اما با آن ، صعبی <sup>4</sup> ولایت و کرامت ، منافات <sup>5</sup> داشت و آنگهی مانند من آدم همیشه منظور نظرهاست \* اما در سفر به بهانه <sup>6</sup> فعدّه من ایام آخر ، بصفای خاطر روزه را میتوان خورد ، و کسی اعتراض نمیتوان کرد \* "

مجملاً تا به سنّان بی وقوع واقعه که قابل تکرار باشد ، رسیدیم ، مگر آنکه روزی دو ، پیش از رسیدن در آنجا ، در وقت <sup>7</sup> یاری بعلی قاطر در بار برداری ، از همانجایی که مرگ ، که مفا شکسته بود ، صدای طراقی برخاست ؛ و درد غریبی عارض شد ، بنوعیکه چون بسمّان رسیدیم ، تا زمان بهبودی آن بیاز ماندن از کاروان ناچار گردیدیم ؛ و چون ترس ترکان هم باقی نمانده بود ، درماندن <sup>8</sup> مخطوری ندیدیم \* اما درویشی سفر برای اینکه از لاذیظ طهران باز نماند ، در سمنان نماند \*

<sup>1</sup> *Hār* "mad" (of a dog).

<sup>2</sup> *Imrūn rūsa nīstam* (m.c.) "I'm not fasting to-day." *Rāsa rā khurdan* (m.c.) "to break the fast."

<sup>3</sup> *Mumidd-i hayāt* and *mufarriḡ-i zāt* are expressions that occur in the *Gulistan* (Preface). During the fast Muslims may not even smoke. Some Persians who are not strict about keeping the fast, will still abstain from wine during the month. A dervish told the writer that he daren't drink wine by day during Ramazan as his wife could detect the odour. But for the women the custom of keeping the fast would rapidly die out in Persia. Nothing can be more dreary than a Persian city by day during the month of Ramazan : the shops are not opened till the afternoon ; ~~night~~ is turned into ~~day~~ and every Muslim tries to pass as much of the month as possible in sleep.

<sup>4</sup> *Valāyat* (= *valī būdan*), usually applied to 'Alī only.

<sup>5</sup> *Dāšt* for *mī-dāšt* : the imperfect of *dāshan* and *būdan* seldom used in modern Persian.

<sup>6</sup> *Sūra-yi Baqra* (1st sura) ; 'count other days in place of them.' Many Persians go on a journey to avoid the fast : they pretend that they will fast extra days at the end of the month (*qaṣa kardān*).

<sup>7</sup> Note the *izafat* after *yārī*.

<sup>8</sup> *Mukhtār* "danger, risk."

در نزدیکی شهر در مقبره، تخت پوست خود را انداختم، و عبادت درویشان  
 ۱ نفیر کشان و یا هن هو، یا امن لیس، <sup>۲</sup> ناد علیاً مظهر المعجایب، گویان  
 بنای نعره کشیدن و نغیر زدن گذاشتم، تا مردم از ورودم خبردار شوند \* چون  
 هیئت خود را قلندرانه و عجیب و غریب آراسته بودم، اعتقاد این بود که نسون  
 و مکرهای آموخته‌ام در آنجا خوب بخرج می‌رود \*

دو سه زن، بیش بدعا گرفتن و تعویذ نویساندن نداشتند، و هدیه آنان هم  
 از صامت و عمل و میره بیش نبود \* درد کم‌رم بنوعی شدت کرد که <sup>۳</sup> زمین-گیر  
 شدم و بجز سنجی طبیب افتادم \* معلوم شد که در سمنان کدیکه صطّنه طبابت  
 بدورود، دو کس <sup>۴</sup> است، دلاکی و نعلبندی \* دلاک بخون گیری و دندندان کنی  
 و <sup>۵</sup> شکسته بندی مشهور بود: نعلبند بحکم سر رشته در بيطاري، در معالجه  
 انساني، نیز مداخله میکرد \* گیس سفیدی دیگر یعنی فرتوتی پر گوی و کم شویی  
 بود \* بعد از قطع امید از هنر دلاک و دست و پنجه نعلبند، باو مراجعت  
 می‌نمودند، و اعمال او را از معجزات انبیای <sup>۶</sup> بنی اسرائیل می‌شماردند \* این سه تن،  
 هر سه بسر وقت من بیچاره آمدند: هر سه متفق بر اینکه "این درد کم‌رم از سرما  
 است: و چون گوما ضد سرماست، پهی او را علاجی <sup>۷</sup> بجز داغ نیست" \*  
 نعلبند را بجهت آشنائی باهن جراح قرار دادند \* جراح، زنبیلی زغال، با دم  
 و سیخی چند بی‌آورد، و در گوشه مقبره سیخها را سرخ کرد \* بعد از آن مرا وارونه  
 انداخت و با آداب هرچه تمامتر بعشق <sup>۸</sup> چارده معصوم، چارده جای کم‌رم را داغ کرد \*

1 Nafir "horn; also a blast on the horn."

2 These are dervish cries: *yā hū* "Oh He," etc. *Nād-i 'Alī* is a Shī'ah amulet:—

"Call on Ali, the manifestation of wonders!

Help from trouble you will obtain from him!.

For quickly does he remove grief and pain!

By Muhammad's mission and by his own sanctity!"

*Nād-i 'Alī* Persian, for the Arabic *ناد علیاً* "call on 'Ali'."

3 In m.c. *bistari shudam*.

4 *As* should be *and*; *kas-i ki* should be *kasān-i ki* and *bi-d-ā* should be *bi-d-īshān*.

5 *Shikasta bandī* "setting broken bones."

6 The miracles of the Old Testament are mentioned in the Quran.

7 "Persians, like Indians, have a passion for firing things. Horses with a Plimsoll line are not uncommon. If an official casts covetous eyes on a horse, it is sometimes branded for the sake of disfigurement."

8 *Chahārdah* = the twelve Imams and Muhammad and Fatimah.

و قنیکه<sup>1</sup> داغ سوز سیخهای سرخ را بگردن من می چسبانید و من از تنگ دل نعره و فریاد بر می آوردم ، حاضران دهنم را میگوشتند که " صدا در میآور که خاصیتش باطل میشود " \* خلاصه تک و تنها در آنگوشه افتادم ، و از ترس بی پروستار ماندن ، پای بیرون نهادم \*<sup>2</sup> مبالغی کشید تا جای داغها به شد و من بهبودی یافتم \* همه را اعتقاد اینکه بهبودی من بجهت موافقت اعداد سیخها با اعداد چهارده معصوم شد ؛ و کسی را شک نماند که آهن سرخ نیز از آلات معجزه است ؛ اما من خود نیک میدانستم که طبیب دردم راحت در آن گروشه بود ؛ ولی از ترس ، نفسم در نیامد تا خاصیتش باطل نشود \*

پس از آن ، باز راه خود پیش گرفتم ؛ اما پیش از راه افتادن خواستم یک هنر آزمائی کنم \* تدارک معرکه دیدم \* در دم دروازه بازار ، در میان راه ، در میدانچه که در وقت ظهر دیک تنبلان بود ، شال و دستمال خود را گسترده ،<sup>3</sup> باد برق ، هنگامه را گرم کردم \* جمعی با گردنهای کشیده و چشمهای دریده ، دهانها باز ، پیرامونم را گرفتند ؛ و من در میان ، قدم زنان ،<sup>4</sup> تعلیمی در دست ، این حکایت که در زمان دلاکی خود آموخته بودم ، بدین گونه نقل کردم :-

#### ماهر

" راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که در ایام خلافت هروی الرشید در بغداد دلاکی بود ، علی مقال نام ؛<sup>5</sup> استاد ماهر و چیره دست ، که چشم بسته سر تراشیدنی و مورچه پی زدن \* هیچ کس نماند که مرش را نتراشید \* از کثرت مشتریان و ازدحام دکان ، گستاخی<sup>6</sup> بر آن عارض شده و غرورش بر آنداشت که بجز بزرگان کسی را<sup>7</sup> معالجه نیکمداشت ، و بجز سر<sup>8</sup> سر شناسان و<sup>9</sup> پول خورچ کنان سر می نمیکشید \* معلوم است<sup>10</sup> هیزم همیشه در بغداد گران است \* هیزم فروشان بدر

1 *Dāgh* is the branding iron; *sūz*, better omitted.

2 *Mabāligh-i* (pl.) "a long time."

3 No *izafat* after *'itiqād*.

4 *Dakk* Ar. "A level place"; in m.o. 'any meeting-place,' (for good or for bad purposes).

5 *Bād bi-būq* "blowing the horn."

6 *Ta'lim* "a swagger cane."

7 *Bar n.* For *shuda* substitute *shud*, or else omit the *vār*.

8 *Mahall guzāsh-tan* "to pay attention to, to notice": the *ی* here = 'in the least bit.'

9 *Sar-shināsān* "the notables."

10 *Pūl-kharj-kun* "the open-handed; the money-spenders."

11 = *Mashhūr ast*.

دیگران علیّ مقال میآمدند ، که جمیعت از همه جا بیشتر بود ، تا هیزم را از دیگران  
 ۱ گران تر بفروشد . از قضا روزی هیزم کشتی ناشی ، از آسقادبی علیّ مقال بی خبر ،  
 بار هیزمی بر خر ، از راه دور بیامد و به علیّ مقال گفت ، بیا ، و این چوبها را بخر ، \*  
 علیّ مقال را از شنیدن لفظ چوب ، نادرستی بخاطر آمده بهیزم فروش گفت ، بسیار خوب  
 فلان مبلغ میدهم ، و هر چه چوب بر روی خر تست میخرم ، \* هیزم فروش قبول  
 کرد : ۳ میفهم بیع جاری شد \* چون بار خر را بر زمین نهاد و بها خواست ،  
 علیّ مقال گفت ، تو همه چوبها را تحویل ندادی ، تا بها بستانی : پالان خرت  
 نیز از چوب ، و آنهم داخل معامله است ، \* هیزم فروش سراسیمه شد که چوب  
هیزم کجا و چوب پالان خر کجا : گفتگو دراز کشید : مناقشه عظیمی برخاست \*  
 آخر الامر علیّ مقال بار خر و پالان خر را گرفت ، و هیزم فروش را دست تپی  
 روانه کرد که ، هر کجا دلت میخواهد ، برو ، \* هیزم فروش پیش قاضی دوید \*  
 قاضی از علیّ مقال و اعمه داشت : ۴ روی نشان نداد \* بنزد مفتی رفت \* مفتی  
 مشقربری علیّ مقال بود : حواله ۵ بشیخ الاسلام نمود \* هیزم فروش دست بدامن  
 شیخ الاسلام زد : شیخ الاسلام گفت ، در آیات کتاب و اخبار سنت در این مسئله  
 ۶ نص صریحی نیست تا بشرع و نقل ۷ ، حکم قطعی در این باب توان کرد ، \* هیزم  
 فروش از میدان در نرفت \* عریضه نوشت و در روز جمعه ، در وقت رفتن خلیفه  
 بمسجد ، بالذات ، بدست خلیفه داد \* دادرسی و عدالت خلیفه را شنیده اید : او را  
 بحضور طلبید \* هیزم فروش بخاک افتاد ، و دست بر سینه ، منتظر حکم خلیفه  
 بایستاد \* خلیفه گفت ، ایمرّد عزیز! درین دعوا ، لفظاً ، حق با علیّ مقال ،  
 و معنأً با اوست : اما چون احکام شریعت بلفظ قایم ، و عقد بیع و شری بلفظ  
 جاری میشود ، پس لفظ مناط اعتبار است ، و گرنه احکام شرح بی قوام ، و امور عامه  
 بی نظام ، بلکه معاملات مردم مهمل و معطل می ماند ، و اعتماد افراد و احاد  
 یکدیگر از میان بر میخیزد \* در عقد بیع ، لفظ ، همه چوبها ، ذکر شده است ، لهذا  
 باید همه چوبها ( از حیثیت اینکه لفظ همه چوبها ذکر شده است ) از آن دلاک باشد :

1 Because of the notables.

2 *Nā-durustī* "a trick."

3 The one man says in Arabic, "I have sold," and the other "I have bought."  
 Merchants only observe this form in large transactions.

4 'He didn't appear; didn't show his face (to the woodman).'

5 *Shaiḡh* "ʾl-Isām a title given to a mulla in a city.

6 *Naṣ* "manifesting; text of the Quran."

7 *Naql* = precedent, i.e., *ūnchi az 'ulumū' naql ast*.

و پالانِ خر تو چون چوب است، پس از آن دلاک میشود، \* اما آنگاه خلیفه هیزم فروش را پدش خواند و بسر گوشی سخنی چند باو بگفت که کسی نشنید؛ و هیزم فروش را خرم و خرسند با خربی پالان روان کرد، \*

چون بدینجا رسیدم، از نقلِ حکایت باز ایستادم، و کشکولِ خود را پدش حاضران یگان یگان بداشتم که "اکنون<sup>۱</sup> شی الله فقیر مولا برسد، تا تلمه<sup>۲</sup> حکایت را باز گویم" \* چون معرکه نشینان را سخت تلمه<sup>۳</sup> نشاند، تلمه<sup>۴</sup> حکایت کرده بودم، با قسمهای غلیظ و شدید، بلکه دشنامهای سخت، بر آن داشتم چنان که چیز نداده درمیانه دم<sup>۵</sup> ماند \*

پس گفتم "آری؛ خلیفه در باب<sup>۶</sup> نقاص<sup>۷</sup> بگوشی هیزم فروش بنجوا سخنی چند گفت؛ و هیزم فروش زمین خدمت ببوسیده<sup>۸</sup> افسار<sup>۹</sup> خربی پالان خرد بگرفت و برفت \* بعد از چندی، مانند کسیکه هیچ<sup>۱۰</sup> نقار و شکرآبی با دلاک نداشته باشد، بدکان وی آمد که 'خوب، اُستاد دلاک! الحاضی لایذکر؛ اکنون نظر باشتبار و نمداری تو، من و یکی از رفقایم میخواهیم لذت<sup>۱۱</sup> اُستادی و مهارتِ ترا دریابیم \* سرمارا بچند میتراشی؟'، علی<sup>۱۲</sup> مقال، ببخیال، باو<sup>۱۳</sup> بطی مزه برخاست \* چون سر هیزم فروش پاک و پاکیزه تراشیده شد، دلاک پرسید که 'رفیقت کو؟' \* هیزم فروش گفت 'اینک، اینجاست؛ میآورم' \* پس، از دکان بیرون آمد، و افسار خر را که بدان نزدیکی بسته بود بگرفت، و بدکان کشید که 'اینک رفیقم؛ بیا، سرش را بتراش' \* علی<sup>۱۴</sup> مقال بر آشفت که 'هر مدل توئی تراشیدن برای من کم بود که باید سر خرت را هم بتراشم؟' شوخیت گرفته است یا ریشخند میکنی؟ برو، گم شو؛ وگرنه ترا با همین خرک بدرک میفرستم، \* این بگفت و هیزم فروش را از دکان براند \*

هیزم فروش شکایت بخلیفه بُرد \* خلیفه سرهنگی بفرستاد و علی<sup>۱۵</sup> مقال

<sup>1</sup> *Shai Ullah-i faqir-i maulā.*

<sup>2</sup> Or *māndand.*

<sup>3</sup> *Taqāṭṭ* "retaliating upon one another."

<sup>4</sup> *Afsār* "halter, etc."

<sup>5</sup> *Niqār* "stabbing with reproaches"; *shakar-āb* = *ranjish*.

<sup>6</sup> *Tay-i mūd* "settling the price": *avval tay kun, ba'd pāra kun* (m.c.) "first fix the price and then tear (the cloth)."

<sup>7</sup> 'Are you joking with me or ridiculing me?'



را با اسباب سر تراشی او فی الفور بیاوردند \* خلیفه روی ندو نمود که  
 « چرا سر رفیق این صرد را نمیتراشی ؟ مگر قرار تو بتراشیدن دو سر  
 نبوده است ؟ » علی زمین خدمت برسید که « امیرالمومنین ! راست است  
 اما تا کنون ، خر ، رفیق انسان نبوده است : رفاقت انسان ( وانگی اهل  
 ایمان ) با خر که تصور میتوان کرد ؟ ، خلیفه بخندید که « راست است ؛  
 اما تا کنون پالان کجا جزو هیزم بوده است ؟ اشتغال چوب را بچوب پالان خر که  
 تصور میتوان کرد ؟ سر ازین حیثیت که سراست ، داخل مقوله است ؛ و چون فرض  
 اینمرد از سر رفیق ، سر خراست ، پس سر خرس را باید تراشی ؛ وگرنه سزای  
 خویش خواهی دید » \* پس علی مقال با مبالغی صابون سر خر را در حضور خلیفه  
 و سایر حضار ، باریشخند و استهزای ایشان ، سرایا بتراشید ؛ و خلیفه هیزم  
 فروش را با انعامی فراخور حال ری روانه ساخت ؛ و آواز عدالت و داد خلیفه  
 همه بغداد پیچید \* »

## گفتار چهاردهم

بر خوردن حاجی بابا یکی، و نتیجه آن \*

از سنان شاهان بیرون آمدم \* در آن دم بهبودی پذیرفته : جوانی و جمال  
بجا : بیست تومان، پس انداز مشهد، در جیب هنرهای اندوخته در بغل : آهنگ  
آن داشتم که چون بپهران رسم، کسوت درویشی را بر اندازم، و با لباسی بهتر از آن  
بکاری بهتر ازین، پردازم \*

در یک مغزی پهران با آواز بلند اشعار لیلی و مجنون خوانان، راه می پیمودم :  
ناگه چاپاری از پشت سر در رسید \* در صحبت کشودیم \* تکلیف نمود که اندکی  
آرام کنیم، و غذائی بخوریم \* چون هوا گرم بود، غلیمت شمردم \* در کنار کشتزار  
بر لب آبی نشستیم : اسبش را بکشتزار مردم سرداد \* پس، از قاشی ازین کیسه  
صاست \* چکیده بکشود : و از یک جیب شلوار، دستمالی پراز \* گنه چالو با دوسه  
فانی، و از جیب دیگر کفش و قدح آبخوری و کیسه تنباکویی و چند چیز دیگر  
با شش هفت گنه پناز خام در آورد : و با اشتهای تمام همه را بخوردیم \*  
بعد از آن، نوبت جواب و سؤال از کیفیت حال شد \* حالت من از سرو وضع  
معلوم بود : سرگذشتم دراز نکشید : اما او معلوم شد، که چارپار حاکم استرabad  
است : و موجب حیرت و شادی من خبر خلاصی ملک الشعراء را از امارت ترکمانان  
بپهران میبرد \* دلخوشی خود را ازین خبر بچاپار بروز ندادم : اینک یکی از

1 *Qāsh* = *qarbūs* (for Ar. *qarabūs*) 'the pommel or bow of the saddle': (*qultāy* is the whole of the saddle tree).

2 *Māst-i chakida* is *māst* that is strained from water and is therefore hard.

3 *Katta chilān* or *chulāv* or *chilo* is boiled rice without butter or *ghī*: boiled rice in Persia has *ghī* mixed in it.

تجربایم که رازِ دلرا بکس نباید گفت \* بنا برین بتجاهل چنان نمودم که گویا نمیدانم چنان کسی در دنیا هست یا نه \*

چاپار گفت: "ملک الشعراء نا باستر باد صحیح و سالم رسید؛ و چون<sup>1</sup> اوضاع درستی نداشت، خبر بخانواده او میبرم، تا برای او بفروشد \*"، پس، از بغل خود، دستمال کاغذهای او را برآورد. چون بیسواد بود، از روی کُنج کاوی بمن داد تا بخوانم، و از مضمونهایش مطلع شود \*

کاغذ اول عریضه بود بهادشاه، منشیانه و متضمن شرح حالِ گرفتاری و ایام اسارت او بدین مضمون:—

"تشنگی و گرسنگی ببعده و پایان، و رفتارِ وحشت آثر دشتِ مؤثر ترکمانان بدین بنده نابود و ناچیز و ناتوان، نه چندان صعب التحمل و دشوار برد، که محرومی از فیض حضورِ ساطع<sup>2</sup> النور؛ و ظلم و جور آن گروه<sup>3</sup> نسناس خدای شناس نه چندان مؤثر که مهجوری و دوری از کرباسِ کربوی پاس و عرشِ اسامی در دریای سلطنت و شهریارِ گوهرِ کانِ عظمت و تاجدارِ شمس<sup>4</sup> السلطنة والدولعه و المعرفه والجلالة و المعطية والاقبال، شاهنشاه معظم، قبله اعظم عالمیان و عالم، که آفتابِ معدلتش کران تا کران جهان بر مفارق جهانیان گسترده وصیت شهبازی قاف تا قاف باکناف و اطراف گیتی رسیده است<sup>5</sup> عریضه: از خاکیابی نوید-آسا و عین-آرای شهنشاهی که کحل البصر ذوی الانظار است، متوقع و امیدوار است که بحکم<sup>6</sup> السابقون السابقون اولئک هم المقربون<sup>7</sup>، مانند سوابق ایام در سلک مقربان و خدام حضرت قدر-قدرت منخرط<sup>8</sup> و منسلک گردد و مدالِب خوش-طبع سخندان و سخنوریش باز از سر نو در شاخسارِ مدیحت و ستایش و گلزار ثناء و نیایش ذاتِ همایون میبند. مقرون با نعمهای موزون و آهنگهای گوناگون تا انجام دهر بوقلمون بقرانه و قوظم در آید \* و خدم عریضه بدین بیت بیت

"شکرِ نعمتهای شه چندانکه نعمتهای شه. عذرِ تقصیرات من چندانکه تقصیرات من" \*

<sup>1</sup> = *asbāb*.

<sup>2</sup> 'Raising up light': *nūr sāḡi' shud* "the sun has risen."

<sup>3</sup> *Nasnās* "ourang outang"; (Sindbad's old man).

<sup>4</sup> This long and intricate sentence is merely a preliminary to the real *arzi*. Very few Persians even can disentangle a sentence like this and they care very little whether it is correct or not.

<sup>5</sup> *Sūra-yi Wāq'ah*: 'The most remote are nearest to God' (i.e., the companions of the Prophet, etc.).

<sup>6</sup> *Munkharat* lit. "strung" (as a pearl on a string).

کاغذ دوم خطاب بمصدر اعظم بود، که با کثافت بشرة و عاق منکسرة، او را سفارۃ تابانی در میان ثوابت<sup>1</sup> شگرف و بی پایان سپهر عظمت و جلالت، و لنگرگرانی در میان دریای ژرف و بیگران رفق و فتق امور دولت میسرمد، و التماس حمایت و جانبداری داشت \* کاغذ سیم بمعبر الممالک قریب بهمین مضمون \* کاغذ دیگر بزنش؛ و دیگر<sup>2</sup> بللۃ پهری؛ و دیگر بنظرش بود \* مضمون کاغذ زنش، بعد از پارۃ تفصیل اندرونی، اینکه "امیدوارم که در وجه رخت و<sup>3</sup> پخت، مانند ایام پیش، افراط و اسراف نموده باشی؛ و کنیزان و غلامان را پرنساری نیکو کرده باشی؛ برای من رخت و اباس حاضر کن، که سر تا پا برهنه ام!" \* مضمون کاغذ<sup>4</sup> لله اینکه "انشأ الله در تربیت فرزندی نور چشمی دقت و تعلیم نشست و برخاست با مردم مواظبت نموده<sup>5</sup> البته نماز و روزه را ترک نکرده است؛ و قانکون در سواری و<sup>6</sup> تیراندازی، خاصه در روی اسب، ماهر شده است" \* مضمون کاغذ ناظر اینکه "در ترتیب و تنسيق امور خانه و خانه داری، بیش از پیش، بکوشی \* هر روز بخدمت<sup>7</sup> صدر اعظم رفقه از جانب من در دامن - بوسی و چاپلوسی کوتاهی منما \* بزنان و کنیزان متوجه شو<sup>8</sup> بسیار بحمام نروند \* در گردش و<sup>9</sup> تعزیه همراهشان باشی؛ پدرو زنان خاصه<sup>9</sup> یهودیان را، باندرون راه مده؛ در و دیوار اندرون را از شگاف و سوراخ محکم و معمور بدار؛ زنهار تا از پشت بام با همسایگان گفتگو و مرواده نکنند \* لایصم<sup>10</sup> جوهر سیاه باندرون رفت و آمد بسیار نکند \* اگر با کنیزی<sup>11</sup> محرمانه سخن گوید، پدر هردو را باشلق در آرز \* مزدگانی درستی بچاپار مده" \*

<sup>1</sup> *Shigarf* "great, glorious."

<sup>2</sup> *Lala* "tutor."

<sup>3</sup> *Rakht u pakht* "clothes, dress": *pakht* is 'a meaningless appositive' (تابع مهمل).

<sup>4</sup> *Tir-andāzī* "shooting with a gun" (not with bow and arrows).

<sup>5</sup> *Der rā-yi asp* "on horse-back." Note that *namāda* refers to the tutor and *karda ast* to the son; misrelated participle.

<sup>6</sup> There is an *isafat* after *šadar*. Possibly in Tehran, the Arabic (and not the Persian) construction is used and the *isafat* is omitted.

<sup>7</sup> *Ki* understood after *shaw*. The omission of the conjunctions *ki* and *agar* is common in m.c.

<sup>8</sup> *Ta'ziya* = *rauza-khshānī* or *shabīh*: not confined to the month of Muharram.

<sup>9</sup> Jewesses sell needles, etc, and consequently have access to the women's apartments: they are therefore employed in intrigues.

<sup>10</sup> "Johar the 'black'" (slave).

<sup>11</sup> *Maḡramāna* "confidential, secret."

<sup>12</sup> "Misrelated participle"; note obscurity: *namāda* refers to the steward and *na-karda ast* to the son.

کاغذها را خواندم ، و باز پندیده بجایار دادم : بدستمال خود نهاد \*  
از ذوق ایصالِ خبر سلامت ملک العشاء و از گرفتن مزدگانی ، پایش بزمین <sup>۲</sup> بند  
نبود \* میگفت ” که از ترس اینکه مباد دیگری پیش دستی کند و پیش از من این  
خبر را برد ، روز و شب اسب تاختم : اسیم لنگ شد \* این اسب را که سوارم از  
برزگویی <sup>۵</sup> بزور گرفتم ، و اسب خود بدو دادم تا از عقب بیاورد “ \*

پس ازین صحبتها ، بروی چمن نرم ، از شدتِ خستگی و کوفتی بخواب گوان  
رفت \* در آنحال مرا بخیال آمد که ” پیش دستی بدین چایار دشوار نیست : از کار و بار  
ملک الشعراء سر رشته کامل دارم \* اگر این مژده را من بپریم و مزدگانی را من بگیریم ،  
چه ضرر دارد ؟ اگر اسبش را میگوئی ، اینقدر که چایار حق سواری بر او دارد ، منم دارم ؛  
وانگی اسب او را از عقب می آورند “ \* پس بی تأمل ، دستمال - <sup>۴</sup> کاغذ چایار را کشوده  
کاغذِ ناظر را برداشتم ، و با اسب برزگر <sup>۶</sup> سوار ، رکاب زنان از راه طهران ، تا او بیدار شود ،  
خیلی پیموده بودم \*

با خود تدبیر کار را فکر کردم که ” از چایار یکروز پیشم \* بعد از بیداری ،  
ناچار است قدری پیاده رود ، تا اسب پیدا کند ؛ آنهم بکند یا نکند \* در صورت  
پیدا کردن بدهند ، یا ندهند ؛ و چون پیاده است ، حکایتش را باور کنند یا نه کنند \*  
پس بهتر این است که بمحض ورود بطهران ، اول اسب را بهر قیمت که بخردند ، بفروشم ؛  
و لباس خود را بلباس <sup>۵</sup> متعارف تبدیل کرده بپهنا <sup>۴</sup> اینکه از سفر می آیم ، بدر خانه  
ملک الشعراء روم ، و کار خود را هر طور از پیش برود ، به بینم “ \* با اعتمادِ رابط  
ملک الشعراء و اطلاع از کار و بار او هیچ اشکالی در تدبیرم ندیدم \*

<sup>1</sup> *Mushdagāni* "money for good tidings."

<sup>2</sup> 'He couldn't stand still.'

<sup>3</sup> In m.o. a guest, asked if he will have any refreshment, often replies *zarar na-dārad* = 'I don't mind if I do.'

<sup>4</sup> *Dastmāl-kāghaz* (m.o.); no izafat.

<sup>5</sup> "Ordinary, usual": he was in the habit of a dervish.

<sup>6</sup> *Barzgar* or *basrgar*.

## گفتار پانزدهم

### ورود حاجی بابا بپهران و رفتن وی بخانه ملک الشعراء \*

صبح ۱ زودى از درِ دروازه ۲ شاه عبدالعظيم داخل شدم ، وفي الفور بيدان  
رفته ، اسب خود را بدلال دادم \* از ندى و تيزى او در راه معلوم شده بود كه  
بد اسبى نيست ؛ اما بروايت دلال اينقدر عيب داشت كه اگر بقت ميدادم ، باز  
خيلى اندوخته بودم . ميگفت كه ” درآب - خسب و حرون ۳ و تنگران و ۴ قابوغ زن ،  
سكندري خور ، و كچ كول ۵ ، و كاهل ، و كمراه و چپ ۶ است ، و ابلق هم دارد ؛  
دندانپايش را هم داغ كرده اند “ \* خلاصه بقرل او هر صفتى كه بايد اسب نداشته  
باشد ، داشت . ۸ و بالعكس ؛ اما چون با اين صفات او را با زين و يواق پنج تومان

1 ...very early."

2 The railway now runs from this gate to the village of the same name about five miles off. This is the only railway in Persia.

3 *Harūn* "restive"; but in m.o. "hardmouthed, a puller."

4 *Tāpūgh sadan* "to brush." *Pā-māl* "brushing with the houghs" (of donkeys). *Tang-rān* seems to mean in m.o. *shahvār bāz nīst*, i.e., 'with the hind legs too close together.'

5 *Bikandārī khurdan* "to trip." *Kaj-kūl* (adj.) "boring": (*kāl* "shoulder").

6 *Chap* "with the off fore white and both hind white."

*Agar du pā-yash safid u yak-i dast-i rāst*

*Savārī bar ān asp kardan khajāst.*

*Du pā-yash safid u yak-i dast-i chap*

*Sazāvār-i shāhān-i 'Alī nasab.*

and

*Du pā-yi safid u yak-i dast-i rāst*

*Ma-rau nizā-i ā kū nishān-i balā 'at*

are common sayings.

7 *Ablaq*; I do not understand the application of this word: possibly it is a copyist's error.

8 *Vice versā.*

بها سانجید، من متعجب شدم \* چون من بیدرنگ قبول کردم و اومنحیر شد \* نیمه بهار داد و برای نیمه دیگر خری نیم مرده خرواست بدهد \* قبول نکردم و او قبول کرد که باقی نسیمه بماند \* چون فرست چانه زدن و چند و چون نداشتیم، بزودی سر<sup>۱</sup> معامله را بهم بسته<sup>۲</sup> و راه بازار گرفتم \* کلاه<sup>۳</sup> پاپاگی خریدم و تاج درویشی را در بغل نهفته بصورت مسافران بسراغ خانه ملک الشعراء رفتم \*

خانه ملک الشعراء در یکی از محلات پاکیزه طهران بود؛ اطرافش باغچه باغچه‌های پر از درخت سفیدار و انار؛ و برویش خیابانی با آب روان و درختان بزرگ چنار؛ اما از زبان حال خانه غیبت صاحب خانه دانسته میشد \* در خانه نیم باز و نارفته و بی صدا؛ در باز،<sup>۴</sup> آثار آبادانی کم؛ و این معنی بامید مزدگانی دلیلی ناخوش \* ببالا خانه سردر<sup>۵</sup> رفتم \* مردی پنجاه ساله دیدم بر روی نمد، قلیان بردست؛ بنظرم همانکه می جستیم (یعنی ناظر) آمد \*

بآواز بلند گفتم "مژده<sup>۱</sup> مرده<sup>۲</sup>! خان می آید،" \* ناظر گفت "یعنی چه؟ چه میگوئی؟ چه خان؟ کی؟ کجا؟ کو؟" چون ماجرا بیان کردم و کاغذ را نشان دادم، با شادی دروغ، باندو<sup>۳</sup> راستین فرو رفت \*

ناظر: — "ترا بخدا! راست است که خان زنده است؟"   
 ص: — "بلی، و خیلی هم؛ چنانچه فردا چاپارهای دیگر با تفصیلی بیشتر از آن من<sup>۴</sup>، با مریضه ازخان بیادشاه، با نامه چند باعیان دولت میرسد،" \*   
 پس سراسیمه، دیوانه وار، بنا کرد بعرنهای پا در هوا<sup>۵</sup> زدن که "عجیب و غریب! خدایا، چه خاک بر سر کنم؟ کجا بروم؟ چه بکنم؟" \*

همینکه سراسیمه گیش<sup>۶</sup> اندکی فروکش کرد، خیلی کوشیدم تا بفهمم این خبر شادی، چرا سبب اندوه او شد \* اینقدر گفت که "همه کسی را<sup>۷</sup> اعتقاد این بود که

<sup>1</sup> Sar = 'lid.'

<sup>2</sup> This is pleonastic.

<sup>3</sup> In m.c. *puḡḡ-puḡḡ*, a large black lambskin hat, barrel shaped; worn by farrashes.

<sup>4</sup> Dar bāz = 'when the door was opened.' Also there is an ellipsis of the word *khāna* before *nā-rūfta*.

<sup>5</sup> Sar-dar is, I think, the garden gate or garden entrance.

<sup>6</sup> *Harf-hā-yi pā dar havā* (m.o.) "useless exclamations."

<sup>7</sup> *Sarāsimagi-yash*.

<sup>8</sup> No *izafat* after *i'tiqād*.

خان مرده است : حتی زنش هم در خواب دیده بود که دندان<sup>۱</sup> آسایش (همانکه همیشه درد میکند) افتاده است ؛ \* لهذا حکماً بایستی مرده باشد ،<sup>۲</sup> که پادشاه نیز همین را گفته است \* این که مرده است ، نمیدانم چرا مرده است ، ” \*

گفتم ” خوب حالا که میگوئی حکماً باید مرده باشد و پادشاه نیز گفته است ، حکماً مرده باشد \* اما آنچه من میدانم گفت این است که شش روز پیش ازین در استراباد زنده<sup>۳</sup> بوده است \* انشاء الله هفتک دیگر با پای خود باثبات و اظهار حیات خواهد آمد “ \*

پس ، متعجب و متفکر ، آهی کشید که ” هرگاه حالت واقع اینجا را<sup>۴</sup> با یقین<sup>۵</sup> مرگ او بشنوی ، هر آینه از سرا سیمگی من متعجب نخواهی شد \* اولاً پادشاه اموال او را ، از خانه و برگ<sup>۶</sup> و ساز ، حتی اموال چاندار مانند کنیزان گرجی به تیرا - خره<sup>۷</sup> علی میرزای شاهزاده بخشید \* ثانیاً دهش<sup>۸</sup> مصادره شد و با اعتماد الدوله رسید \* ثالثاً منصبش بمیرزا قزول<sup>۹</sup> و عده داده شد \* ۷ قوز بالای قوز اینکه زنش ، بعد از آن خواب ، لله پسرش را شوهر کرد \* حالا حقدارم که سرا سیمه شوم یا نه ؟ ” \*

گفتم ” بلی ، تو حق داری ؛ اما مرده گانی من کو ؟ ” \*

گفت ” اما درین باب دستت از کیست<sup>۱۰</sup> من ؟ بجائی بند نیست ، چرا که این خبر زندگی که تو آوردی برای من بدتر از خبر مرگست \* و تئیکه می آید ، بیا ؛ از خودش بگیر ” \*

پس بامید اینکه و تئیکه می آید بیایم ، از خودش بگیرم ، ناظر را مشغول بفکر و حیرت خود گذاشتم ، و از خانه بیرون آمدم \*

### بیت

مشکی از اشک بدوش مرده دارم شب و روز . : داده<sup>۹</sup> عشق تو بمن منصب حقائی را

*āinā-jamāz*

1 "Her back tooth, grinder." Ki "because."

2 Should be *bād*.

3 *Bā* = 'in consequence of.'

4 *Barg u sâz* "furniture and utensils."

5 *Narra khar* = "jackass."

6 *Muqāḍara* "fining," here seems to mean 'confiscation.'

7 *Qūs-i bālā-yi qūs* 'to crown all'; *lil*, a hump upon a hump.

8 'Your hand is tied to nothing from my purse.'

9 *Mashki az ashk* is a metaphor for 'tearful eye'; '*ishq* is the subject to *dāda*.'



## گفتار شانزدهم

### تدبیر وی باستقبال حال و دو چار شدنش بدعوا \*

قرار بر آن دادم که منتظر ورودِ شاعرِ شوم و بهمت<sup>1</sup> او کاری بدست آرم که با تقوی و پرهیزگاری لقمه<sup>2</sup> نانی بکفم آرم؛ و بی آنکه حیل و دسایس آموخته را بکار برم، به پیشرفت کار و بار خود پردازم؛ چه از معاشرت بی<sup>3</sup> سرو پایان و زندگی عوامانه دلنگ شده بودم \* از امثال و اقربان خود، کسانی را در درجات عالی و مناصب بزرگ میدیدم، که من در نزد آنان مردی بودم؛ و پیش از آنکه بهیچ منصبی برسم، طرح صدارتِ مظلومی<sup>4</sup> ریخته آنچه در وصول بآن پایه باید بکنم، همه را ترتیب دادم \*

باخود میگفتم که "خوب؛ پیشخدمت باشی اسماعیل بگِ طلائی<sup>5</sup>؛ با آن کذائی، اول که بود؟ مگر بجای یک فراشی<sup>6</sup> شلخته بود؟ نه از من<sup>7</sup> برازنده تر است، و نه از من زبان آور تر \* اگر بسواریش بنزد، غالب آنست که مثل من آدمی در زیر دست ترکمان بار<sup>8</sup> آمده با او برابری میتواند<sup>9</sup> \* معیرالامالک که صندوقهای پادشاه را از طلا می انبارد، و ظاهر<sup>10</sup> از خود را هم خالی نمیگذارد، چیست؟ البته پسر دلاک بیای پسر یقال میرسد؛ بلکه من بالنسبه<sup>11</sup> از او بهترم، چرا که من نوشتن و خواندن میدانم و<sup>12</sup> سرکار ثقلب مدار ایشان (العهدۃ علی الراوی) هر را از پیر<sup>12</sup> فرق نمیکند \*

1 "Help."

2 *Bī sar u pā* "not respectable."

3 'I laid (in my imagination) the foundation of the Prime Ministership.

4 *Bā ān kazū'i* "with his being so and so."

5 *Shalakhta* "a kick on the backside."

6 *Burūzanda tar* "superior."

7 *Bār āmada* "brought up."

8 Correct but in such sentences modern Persians incorrectly use the 1st Pers. (*mī-tavānam*).

9 *Zāhir* = 'as is evident': *az khud rā* = *az ān-i khudrā* "his own."

10 *Az* incorrect for *bī*: a confusion of thought.

11 *Sarkār* = H. E.

12 *Hirr rā az pīr nān-dānistān* = 'not to know anything; not to know the right hand from the left; not to know one's a—e from one's elbow.'

با وجود این ، هرچه دلش میخواهد میخورد و مینوشد ؛ و هر روز لباسی دیگر می پوشد \* بعد از شاه کسی بقدر او زن خوشگل ندارد \* نصف نقد هنر ، و جنسی خرد من ، در او نیست ؛ و اگر بعرف این <sup>1</sup> و آن اعتماد بقوان ، نه خر ، بلکه خر با تشدید <sup>2</sup> است \* ”

عرب بخر این افکار ، و پشت بدیوار ارگ ، چنان ذهنم باین بزرگی موهم منصرف شد که بیکبار بی اختیار صدم را <sup>3</sup> تنه زنان و دیور باشی کلان براه افتادم ، چنانچه گفتمی مردم بواسطه آن <sup>4</sup> داعیه های جنون آمیز بخرتم ناچار بودند \* یکی بعیرت مینگریست و دیگری فحش میداد ؛ و یکی بچشم دیوانگی نگاهم میکرد <sup>5</sup> \* چون از آن بیخودی بخود آمدم ، رختهای خود را پاره پاره دیدم و بحالت خود خنده ام گرفت \* رو بیازار کهنه - فروشان رفتم تا لباسی نوکنم \* گفتمی در اولین قدم صدم <sup>6</sup> خویشم \* ناگه در میان راه ازدحامی دیدم ؛ در میان ازدحام سه تن بشدت تمام بیکدیگر آویخته دشنام میدادند \* صف تماشاچیان را دریده بمیان ایشان خزیدم \* همه دیدم ، من بخت کور ، که چایار رو دست <sup>7</sup> زده ام با برزگرو دلال در سر اسب وزین و یراق نزاع میکنند \*

برزگر : — ” این اسب از من است ”

دلال : — ” همه آنها از من است ؛ بکسی دخلی ندارد \* ”

دیدم که بسخت بلائی دو چار شدم ؛ خواستم آهسته بجهم \* ناگه چشم دلال بمن افتاد \* پیرشالم گرفت که ” اینک فروشد ؟ اسب ” \* همینکه چایار مرا دید همه برق و باران منازعه بفرقی من ریخت ؛ و کم مانده بود که کلام <sup>7</sup> را بربایند \* صدای ” راهزن و دزد و ناکی ، پردگ گوشم را درید \*

این میگفت ” اسبم را بده \* ”

آن ، ” زین و یراقم کو ؟ ”

<sup>1</sup> *In u ān* 'this person and that.'

<sup>2</sup> *Char-i bā tashāid* 'doubly an ass; an emphatic ass.'

<sup>3</sup> *Tana-zanān* 'shouldering off.'

<sup>4</sup> 'Pretensions.'

<sup>5</sup> In the English—"as the first step towards my change of life."

<sup>6</sup> 'Whom I had outwitted.'

<sup>7</sup> 'My *kulāh*,' i.e., 'all I had.' *Kulāh-i kas-i bardāsh-tan* (m.o.) also means, "to get the better of anyone; to come off best" (in an argument; in an agreement, etc.).

<sup>8</sup> *Am*<sup>14</sup> ambiguous clause: it may signify that, either the looker or the one looked at was 'mad'.

آن دیگری، "پرلم را پس بده" \*

مردم همه "این پدر سوخته را بپرید یا بشرم یا بفرو" \*

هرچه فزاید کردم و سوگند خوردم و انکار نمودم، فائده نکرد؛ هرچه التماس کردم و روی ملائمت نمودم، سودی نداد؛ در ده دقیقه اول محال بود کسی گوهی بجویم دهد؛ از هر<sup>1</sup> سری صدائی بر میخواست \*<sup>2</sup> چا پاری خیلی داغ دل داشت و حق هم داشت \* بزرگتر میگفت "ظلمیکه بمن شده بهیچ کس نشده است"، و راست میگفت \* دلال با هزار زبان دشنام میداد که "مرا فرفنی؟" اما چندان حق نداشت \* با اولی بنریمی و مدارا برخاستم؛ و دومی را دلداري دادم؛ و با سیمی<sup>3</sup> مدممی شدم \* بجایار گفتم "آغا جان! دعوای تو سر چیست؟ زین و یراق میخواستی، اینک زین و یراق تو صحت و سالم؛ نه کسی خریده، و نه کسی برده؛ بردار و برو" \* بزرگتر گفتم "بابا! تو اسب را زنده جسته؛ باز شکر خدارا نمیکنی؟ برو کلاهت را بهوا؛ بینداز که دست<sup>4</sup> بدمش رسید \* این اسب تو؛ بگیر و برو؛ صدایت در نیاید" \* اما با دلال شروع کردم بمناقشه و منازعه، که "تو چرا میخواستی مرا گول بزنی و خری نیم مرده بجای؟ نیم اسب زنده بمن بدهی؟ اگر همه پول اسب را داده بودی حق دعوی داشتی؛ اما حالا حق دعوا نداری" \*

خواستم پولش را دهم، نخواست، که "از دیروز تا کنون خرج اسب را کشیده‌ام؛ باید بدهی" \* بنابر این، دعوای دیگر گرفت؛ و برهان قاطع هیچیک را، دیگری قبول<sup>5</sup> نمیکردیم \* در آخر قرار دادیم بحضور داروغه (روم)، تا طی دعوای و توقی قاعده شود \*

داروغه در میان چارو در سکوتی نشسته، و<sup>6</sup> چوبک داران بتصد جان مجرمان، ترکهای بلند در دست، مبدای چوبکاری، در پیرامونش ایستاده<sup>7</sup> \* با تظلم تمام در دعوای کشودم، و صورت واقعه را بیان کنان پای افشردم که "این دلال میخواست

<sup>1</sup> *Har aar-i* = 'each person; each mouth.'

<sup>2</sup> 'The poor *chāpār*': *āgh-i dīl* "rage."

<sup>3</sup> 'Quarrelled with.'

<sup>4</sup> A common m.c. expression, i.e., 'to throw the hat into the air,' (from happiness).

<sup>5</sup> Because half the price of the horse had been paid in cash.

<sup>6</sup> Note concord: should be *namī-karā*: ~~Amusement~~.

<sup>7</sup> *Chūbak-dār* (in m.c. *shāyirā chūbakī*), "armed with a little stick."

<sup>8</sup> Either *būdand* should be inserted here, or else *būd* should be inserted after *nīshasta*.

مرا بفروید ؛ و چشمها به چشم بجای اسب ، خر بمن بدهد : نیمه پول را نداده باز میگوید : اسب دزدبست ، و مخارج آنرا از من میخواهد ، \* دلال میگفت ” در صورتیکه اسب دزدی در آمده است ، اگر چه نیمه پول را نداده ام ، اما معامله باطل است \* من چرا خرج اسب دزدی را کشیده باشم ؟ “

چون مسئله خیلی شاخ در شاخ بود اوقات داروغه لایح شد و گفت ” این مقدها در شرع کشوده میشود ، \* ناگاه پیر<sup>1</sup> مردی سر از گوشه برآورد که ” گریه که از دست کشوده میشود چرا باید بدندان زحمتش داد ؟ “<sup>2</sup> دهر وقت دلال نصف پول اسب را داد<sup>3</sup> ، حاجی هم مخارج اسب را میدهد ، \* حاضران<sup>4</sup> علی العیا پسندیدند ، و صدای ” بارک الله ! بارک الله ! “ بلند شد \* داروغه ، از طی دعوا خوشنود ، گفت ” بروید ، صلح کنید “ \*

پس بهیچنی و چالاکي پول دلال را دادم و قبض رسید گرفتم \* آنوقت<sup>5</sup> یارو سر حساب شده که چه خبر است ، فکری کرد و بمن اقبال از من کشیده<sup>6</sup> ، به داروغه بند کرد و گفت که ” من این حساب را نفهمیدم : چه طور باید نصف پول اسب را بدهم تا او مخارجش را بدهد ؟ گور پدر این داروغه سگ بشیند<sup>7</sup> ؟ که اینقدر کار را<sup>8</sup> زیرو رو میکند که آدم نمی فهمد چه گفت و چه شنید \* خیلی مردکته احمقی است \* این قدر که من طریقه راستی و درستی را میدانم او<sup>9</sup> طریقه عدل و داد نمیداند \* “

<sup>1</sup> *Pir-i mard-i* : in m.o. there is always an *isafat* after *pīr*.

<sup>2</sup> A common saying.

<sup>3</sup> *Har vaqt—dād* “when he shall have paid—.”

<sup>4</sup> “Blindly,” i.e., without reflection.

<sup>5</sup> *Yārū* m.o. (for *yār*) somewhat corresponds to the Irish “boy.”

<sup>6</sup> *Bi-dārūgha band kard* “fastened on to the Darūgha.”

<sup>7</sup> In m.o. usually—*bi-rīyā*.

<sup>8</sup> *Zīr u rū*, m.o. for *zīr u subar* “upside down.”

<sup>9</sup> “He knows less of the administration of justice than I (a cop) do of honesty.”

## گفتار هفدهم

رخت نو پوشیدن و بگرمابه رفتن و بشکلی دیگر پدیدار

شدن حاجی با با \*

پس گریبان خود را از دست بلای که با دست خود تراشیده بودم خلاص کرده خود را تهنیت کنان ، از نو ، بیازار کنه فروشان رفتم \* در اولین دکان <sup>ساز</sup> جبه سرخ دیدم \* بگمان آنکه با آن جبه ، مانند صاحبان جبه ، صاحب اعتبار میشوم ، پرسیدم که " این جبه بچند ؟ "

دکان دار سرا پایم را نگریدست و گفت " این جبه سرخ را میگوئی ؟ "

گفتم " بلی \* "

گفت " برای که ؟ "

گفتم " برای خودم \* "

گفت " بچند میخواری ؟ ترا با این هلیت \* جل - انبار با این جبه چه کار ؟ "

این جبه مخصوص خوانین است \* "

کم مانده بود بر آشوبم ، و بسر و مغز <sup>کنه</sup> فروش بر موبم \* تا کلاه دلالی <sup>کنه</sup> با بقچه لبای مستعمل بگذشت : <sup>۵</sup> برغم دکاندار او را صدا زدم \* پیش آمد \* دکاندار از هرزگی <sup>۴</sup> خویش <sup>۳</sup> ایشیان ، هرچه صدا زه جواب ندادم \* دلال مرا بدالان

1 Red jubbas, it is said, were worn as late as ten or twelve years ago.

2 *Jul-ambār* "bundle of clothes, ragged." *also jabulumbar*

3 "To spite the shopman."

4 *Herzagi* "absurdity; indecency."

مسجدی برد و بقعه را بشود : ۱ کمر چین سنجاب کشمیری دوگمه - زر - اندود دادم : خوشم آمد ، قیمتش پرسیدم \* دلال اول \* سلیقه مرا ، بعد از آن فاختری لباس را بستود ؛ و قسم خورد که مال یکی از فرّاشان خاصه شاهي است ، و بیش از یک دو بار نپوشیده است \* چون در بر کردم ، فریاد کنان گرد سرم برآمد که ” ماشا الله برازندگی و خوش آیندگی لباس ! ” بتو ایشاخ گل این رنگ قبا میافتد “ \* نخواستم جلوه او را باطل کنم \* شالی کشمیری نیز خواستم : شالی بیرون آورد ، با همه رفو هزار مورخ : و بهزار و یک نام خدا قسم خورد که ” مال یکی از بانوان حرم شاه است ، و از گرانی بخت از آن \* میفروشد “ \* بغرور خریدن شال بانوی حرم شاه ، بقیمتی که بآن شالی نو کرمانی میتوانستم خرید او را خریدم \* پس خنجر باقی ماند : ۴ او را هم دلال تحصیل کرد \* چون بدان گونه مجلل شدم بدلال اظهار خرسندی مکتبی کردم و دلال هم قسم خورد که ” امروزه در طهران ۵ بپرازندگی تو نیست “ \* کے

چون بسر حساب آمدیم معامله رنگ دیگر گرفت \* دلال قسم خورد که ” من آدم درستقیم و از آنان نیستم که صد بخوانیم و پنجاه بگیرم ۶ خدا یکمست و حرف یکی \* برای لباس پنج تومان : برای شال پانزده تومان : و برای خنجر چار : همه باهم بیست و چهار تومان \* “

از استماع بیست و چهار تومان همه حرارت خوشنودی فروکش کرد \* خود را سرزنش کذل خواستم از خیال تغییر لباس بگذرم \* شروع بکندن لباسها نمودم \* دلال دستم را گرفت که ” چه میکنی ؟ مگر گران بنظرت آمد ؟ خیر یک ۸ غارش را نه بینم که آنچه گفتیم سرمایه اش است \* خوب ! میخواهی چند بدی ؟ “

1 *Kamar-chîn* "pleated at the waist."

2 *Salîqa* "good taste."

3 When praising the beauty of a child or admiring a horse, etc., etc., a Persian says *mā shā' Allah* to avoid the evil eye. Should the phrase be omitted (such an omission may cause offence) the owner will probably enjoin the speaker to add it, saying '*mā shā' Allah bi-gū, bi-gū.*'

4 For *ân râ*.

5 "Procured."

6 *Bî* "equal to."

7 *Bi-giram* : should be *bi-girand*.

8 'May I never see the benefit of a single *ghāz*, if I have not asked you the stock price only.' A *ghāz* is five *dīnārs* (fifty *dīnars* = one *shāhī* : the *dīnār* is an infinitesimal and imaginary coin).

9 A good example of *Taẓādd* u *Tubāq* Antithesis.

گفتم "با آن قسمهای تو چه بگویم که خدا را خوش آید؟ خوب، پنج تومان میدهم" \* دلال با 1 استغنا قبول نکرد: من هم با استغنا لباسها را پس دادم \*

چون بقیه خود را بست و در ظاهر از کار گذشت، روی بمن آورد که "رفیق! من از تو خوشم آمد \* دلم میخواهد خدمتی بنوکنم که بپردازم نمیکنم \* هرچه با داد، ده تومان بده \* " باز قبول نکردم \* عاقبت با چانه بسیار بشش تومان گذراندم که یک تومانش را برای خود قبائلی بخردم \* گفتار با کردار بیکیار تمام شد \*

و داعم کرد و من با خریدهها در دستمال برای موضی کردن، به تمام رفتم \* در هر راه کفشی ساغری پاشنه - بلند هم با زیر - جامه و پیراهن قصب آبی 3 خریدم \* چون داخل حمام شدم کسی بمن اعتنائی نکرد \* گفتم "ای پدر سوختگان! بگذارید من از حمام با آن رخفهای نو بیرون آیم؛ بعلتق خواهید دید \* " در حمام کسی بکسی نبود، و از هر صرپی صدائی در میآمد \* من نگاهی به پهنی سینۀ و باریکی کمر کرده، بخود بالیدم که "باز آفرین بخودم! همه چیزم بهجاست \* " دلایمی خواهم نوره و حنا و رنگ آورد \* دست و پا را 4 حنا و زلف و ریش و سبیل را رنگ بستم \* شست و مال کاملی کرد و کیسه مکملی کشید \* بهوای اینکه بعد از بیرون رفتن، رخم نو است، هر ریشخندی که کود خود را مستحق آن شمرم؛ یعنی 5 بریش خود خریدم \*

گفت "عجب ساعت مبارکی به تمام آمدی؛ کسی از اصفهان خبری؟ گرگابی برای شاه آورده بوده است؛ شاه خلعتی باو داده است \* منجهان این ساعت را برای پوشیدن خلعت او اختیار کرده اند \* خدمتش را من کردم؛ خیلی انعام داد \* "

1 'With independence.'

2 "I like you." Anacolonthon.

3 "Blue."

4 'No one was anything to another; all equal.' *Kas-i dar khyāl-i kas-i na-būd* (m.c.) = *kas-i multaft-i kas-i na-būd*.

5 *Hinnā* (vulg. *hinā*) dyes the hair a fine chesnut or copper colour. *Rang* is generally applied to the indigo dye which mixed with *hinā* dyes the hair a blue-black. *Rang* however is used by people with grey hair. *ṭīr* "depilatory" (of lime, y.

6 *Bi-rish-i khud kharidan* (m.c.) "to take or to apply to oneself (of praise, abuse, etc.)

7 The village of Gurgāb is famous for its melons.

چون لنگ خشک آورد و بسر<sup>۱</sup> بیند ام بُرد با چه لذتی لباسهای خود را تماشا میکردم ! هر پارچه که از آن می پوشیدم ، یکبار از سر نو جوان میشدم \* هرگز لباسی حریر نهوشیده بودم \* زیر جامه قصب را خیلی<sup>۲</sup> مشخصانه پوشیدم ، و بهر طرف مینگریستم که به بینم صدای<sup>۳</sup> خشخش از آن میشنوند یا نه \* کلاه قاجاری را<sup>۴</sup> شکسته بر روی گوش نهادم ، و شال را<sup>۵</sup> چوزا - گره بستم و سرگی را از پیش روی آویختم \* چون خنجر را بکمر زدم ، دیدم راستی رختی به از رخت من ، و وضعی به از وضع من نیست \* چون<sup>۶</sup> دلاک آئینه بدستم داد که ” یعنی پول باید داد “ یکساعت تمام بریش و<sup>۷</sup> زلف خود و زرفتم \* مزد حمام را<sup>۸</sup> بدک ندادم \* پس لباسهای کهنه را بدلاک سپرده :-

### بیت

‘ خود ز حمام آمدم بیرون .: بطریقی که از خم ، انظارون \* ‘

<sup>1</sup> *Bina=jāma-kan* “the place in the *hammām* where the clothing is removed. *Am=marā*.

<sup>2</sup> ‘ With an air of distinction, importance.’

<sup>3</sup> *Frou frou*.

<sup>4</sup> *Shikasta* ‘made a fashionable dent in it.’

<sup>5</sup> *Jauza-girih* is a special knot.

<sup>6</sup> In Persia it is the *jāma-dār* and not the *dallāk* who brings the glass. Tips are placed on the glass. (The translator made this translation when in Turkey). In Persia the *dallāk* is usually tipped after the *jāma-dār*, the tip being slipped into his hand. The fee for the bath is paid to the *ustād* or manager as the customer leaves, the fee being placed on the box at the door.

<sup>7</sup> ‘ Was lost in the reflection of my beard and curls.’ *Man bi-sar u kalla-yi khud var raftam* (m.o.) “I studied myself in the glass”: *var=bar=bālā*.

<sup>8</sup> *Badak* (dimin.): “not bad,” i.e., ‘rather good.’ *Litotes* or *Meiosis*.



## گفتار هجدهم

ورود ملک الشعراء بطهران و چگونگی رفتار آن با حاجی بابا \*  
 پس بدر خانۀ ملک الشعراء رفتم تا به بینم چه خبر است \* جمعی انبوه بر  
 در خانۀ میگفتند که ملک الشعراء با نودبان از پشت بام بخانه رفت ؛ چرا که خبر  
 مرگش رسیده بود و هرگاه خبر مرگ برسد ، از در داخل شدن او را نشاید \*  
 مبارکباد قدمش گفتم ؛ اولاً نسلخت \* چون خود را شناساندم ، باور نکردن \*  
 که : کهنه - مرقعی مثل من شیراز نو پذیرفته باشد \*  
 خانۀ شاعر از چاپلوسان و خوشامد گویان پیر ؛ و از آنجمله میرزا <sup>۱</sup> فضل  
 بود که منصبش را باو رهنه داده بودند \* میگفت " جناب ملک الشعراء ؛ جای وعده  
 شما خالی ؛ جای شما هزار مرتبه خالی ؛ چشم ما روشن \* " ناگاه در بگشود ،  
 و فراشی از جانب بادشاه بیامد که " بحضور باید رفت \* " شاعر با همان لباس سقر  
 چکمه در پا ، گرد آلود ، بحضور رفت \*  
 حاضران از هم پاشیدند \* من هم با نیت مراجعت فردا ، بیرون  
 آمدم \* بناظر <sup>۲</sup> معهود برخوردیم ؛ چندان بنظر شاد دل و خرم نیامد \* گفتم  
 " ترا بخدا ؛ دیدی که خان نمرده است ؟ " <sup>۳</sup>  
 آهی کشید که " راست میگفتی ؛ خدا عمرش بدهد \* برای ما هم خدا  
 بزرگست \* " این بگفت و با دل پر درد بر رفت \*

<sup>1</sup> Har kirā should be az kar ki.

<sup>2</sup> Kuhna-muraqqi'-i "an old patched garment" (Haji Baba was in rags when with the Turkomans). *Muraqqi'* also means a portfolio. An example of the figure *Shām* or *Taariya* a form of Syllepsis.

<sup>3</sup> *Fuṣūl* ij meddling, officious; also a bore."

<sup>4</sup> *Jā-yi shumā khālī* (or *sabz*) būd "we missed you."

<sup>5</sup> *Ma'hūd* "known," i.e., previously mentioned.

منهم باقي روز را بهنا و درازي كوچها را گز كنان بيازها و مسجدها و بدر خانه كه دگ تنبلان است رفتم \* در در خانه ، سخن مراجعت شاعرو التفات شاه در حق او بود \* بنا بروايتي ، پادشاه باز باور نكرده بود كه او زنده است ، و گفته بود كه بايستي مرده باشد \* بروايتي ديگر ، از ورود او خشنود ، ده تومان بقاصد مرده گاني داده بود \* اما حقيقت <sup>1</sup> نفس الامر اينكه ، چون قضيه مراجعت شاعر با معاملات سابقه پادشاه <sup>2</sup> مانعة الجمع بود از اين معني خوشي نداشت ؛ اما پادشاه بشعر و شاعري ميلي داشت و شاعر هم در ايام اسارت در ميان تركمانان ، با تفكر بسيار قصيده بديهه در مدح شاه ساخته ببعض ورود خوانده بود \* قضيه مانعة الخلو <sup>3</sup> شده ، پادشاه نتوانسته بود ازو در گذرد \* پس امواج فيوضات <sup>4</sup> نامتناهي حضرت پادشاهي بار ديگر بنلاطم و نهام روی نهاده ، دهانش را از زر و گوهر آكنده و ؟ دوشش را با يك دست خلعت فاخر آراسته پرتو التفات بمزرع خاطر عاطرش پراكنده باز بمسند اولينش بر نشانيده بود ؛ وصال و مثال و عيالش را رد گرداننده \*

در رفت و آمد كوتاهي نكرده هر روز پيش از انقلاب بخانه اش رفتم \* التفات او در باره خود ، گستاخي پيدا نموده از حالت خود دور <sup>5</sup> شده بود ، هر روز مرا از سلک بندگان خود شماره ، يا اينكه <sup>6</sup> در نزد يكي از دوستان خود بر سر كاري گذارد \* سبب نوميدي ناظر را از خواجه اش دريافتم ، كه از ترس بروز پاره خيانتهاي او بوده است \* باميد <sup>7</sup> جاگيري ناظر ، در نزد شاعر خيلي كوشيدم ؛ و از گوشه و كنار هرگونه رشته بدست آورده در سخن چيني و كوك و كلک دريغ نكردم ، اما سودي نبخشيد \* نميديانم چرا شاعر نميتوانست ازو دو گذرد : يا سري در ميان بود ، و يا عادت بزرگان اينكه ايشان مردم را آتش زنند ، و يكي در خانه ايشان باشد كه ايشان را آتش زند \* ناظر بجاي خود بر سر كار مانده ، و من با بي التفاتي او بجايلوسي ناچار ماندم ، تا اينكه روزي ملك الشعرا مرا پيش خواند كه حاجي ،

<sup>1</sup> *Nafs* 'l-amr ' the essence or pith of anything.

<sup>2</sup> *Mān'at* 'l-jam' = *ḥidd-i yak digar*.

<sup>3</sup> *Mān'at* 'l-khulu " could not be hidden."

<sup>4</sup> Or *muntahā-yi* ?

<sup>5</sup> *Nazd-i yak-i* (not *naaziki*).

<sup>6</sup> *Jā-giri* "obtaining the place, situation." *Jā-gir*, in India, generally means a grant of land as a reward for services or in fee, etc.

<sup>7</sup> *U* refers to the poet.

رفیق ! میدانی که من رهین جوانمردی تو ام ، و میخوامم شکرانه کنرا بجای آرام \*  
 دربار تو سفارش بلیغی بحکیم باشی شاه ، میرزا احمد ، نمودم که آدمی لازم داشت \*  
 اگر از تو خوشنود شود هنر خود را بقو بیاموزد ، که راه مداخلی برایت خواهد شد \*  
 ابرو همین قدر بگو که ' از جانب فلانی آمده ام ' : دیگر کار مدار " \*

من بعد از شنیدن حکایت درویش در حق طبیب ، طجابت را استعقار می نمودم ؛  
 اما در آنحال حالت رد این تکلیف را نداشتم ، چه <sup>۱</sup> کیسه ته کشیده بود ،  
 و دیناری نمانده \* بنابرین روز دیگر بامدادان بخانه حکیم باشی رفتم \*  
 خانه اش در نزدیکی ارگ ، گلانش تاریک و دراز و نرورفته \* در میان حیاط  
 بیماران بسیار ، پارو نیکه بدیوار نشسته ، و پارو سر بدوش تیماردار استاده :  
 نسخه و قاروره در دست منتظر <sup>۲</sup> جمال حکیم باشی بودند ، تا از اندرون در آید \*  
 بعد از مدتی بیرون آمد ، و بدم <sup>۳</sup> اُرسی که تنها <sup>۴</sup> محرومان بدانجا راه داشتند ،  
 بنشست \* پیش رفتم ؛ از آنجا بدرونم خواندند \* در اطاق حکیم باشی چند  
 احاشیه نشین <sup>۵</sup> بود ، چه در ایران هرکس در سرکاری است باندازه خود چاپلوس دارد \*  
 از اقوال و افعال ایشان معلوم شد که برای پیشرفت کار بهر چیز اهل مناصب ،  
 ختّی <sup>۶</sup> مگان و گربگان ایشان هم . چه قدر باید ملتفت و متعلق شد \* باخود  
 حساب کردم که " ثامن بدان پایه رسم و دنیاداری بیاموزم خیلی طول دارد " \*  
 از توجه و چشم دوزی ایشان ، حکیم باشی را بشناختم \*

در پهلوی <sup>۶</sup> دست انداز اُرسی نشسته ، مردی بود کوژ پشت ، رخساره برآمده ،  
 چشمان بگود <sup>۷</sup> فرو رفته ، کوسه ریش ، چانه در پیش ، سربقعا : و دستها از دو طرف ،  
 برکمر ، دو منلت مرتسم میکرد ، که زاویه قائمه اش <sup>۸</sup> آرنجش بود \* ستوالانش  
 مختصر و با ترشی ، و جواهرایش با <sup>۹</sup> تنخنج و آهسته \* چنان می نمود که

<sup>1</sup> *Kisa tah kashid* "my purse is empty" (a common m.c. expression).

<sup>2</sup> *Jamāl* "beauty"; here used satirically.

<sup>3</sup> *Urusi* is a large window opening nearly down to the ground: it has stained glasses in sashes.

<sup>4</sup> "Intimates" (friends or special servants).

<sup>5</sup> *Hāshiya-nishīn* "sitting on the edge of an assembly" = *khush-āmad-gū*. *Būd* should be *būdand*.

<sup>6</sup> *Dast andāz* is the window ledge just high enough from the ground to support the elbow of a person seated on the floor.

<sup>7</sup> *Chashm bi-gaūd farū rafta* "eyes sunk in."

<sup>8</sup> *Āranj* elbow.

<sup>9</sup> *Tunakhanukh* "clearing the throat, hawking." *Ahiata*, Enallagé.

ذهنش همه چیز مشغول بود مگر بحالت حاضران ، که ' خبر نداشت از ایشان که در جهان هستند ، \* بعد از آنکه قدری از حالت بیماران پرسید و مختصری با 1 حلقه - گیان خود گفت و شنید کرد ، نوبت بمن رسید \* چون معلوم شد که فرستاده ملک الشعرایم ، باری دو ، با آن چشمان کوچک ، با نگاهی تیزم بنواخت ، و گفت " بائی ؛ با تو حرفی دارم " \* پس از اندکی برخاست و مرا بخلوتی 2 کوچک سه سوی بستۀ درش بسوی حرم کشوده بخواست \*

1 "Those around him."

2 *Bi-kūlvat-i kūchak-i si-sūy-basta-yi-dar-ash-bi-sū-yi-ḥarom-gushūda* : from *kūchak* to the end is one long compound adjective ; or a comma could be inserted after *kūchak*, the compounds following being treated as compound adjectives in apposition.

## گفتار نوزدهم

در آمدن حاجی بابا بخدمت حکیم و اولین کاریکه حکیم وی را  
بر آن داشت \*

چون حکیم مرا بدیدم بدرون خواند و امر بنشستن فرمود \* با تواضع تمام بنشستم \*  
از سفارشی شاعر و <sup>1</sup> ستایش او مرا بتدبیر و هوشیاری و جهانبدگی و رازداری  
و کاردانی و کار گذاری، سخن کشود \* منم \* دست بسیند \* دوزانو نشسته \*  
دیدم بر او دو ختم \* عاقبت گفت "بنا بسفارشی ملک الشعراء ترا بخدمت خود  
قبول میکنم \* اگر کار بامید من بر آید \* تو هم از خاک برداشته میشوی :  
و اگر حق خدمت تو نشناسم \* نمک نشناسم \*"

پس پیش بخواست و مانند کسیکه از مستمعین معترض باشد \* نگاهی بدینسوی  
و آنسوی انداخته با آوازی آهسته <sup>2</sup> و معرمانه گفت "حاجی ! میدانی که این  
روزها از فرنگستان ایلمچی بایران آمده است و حکیمی بهمرأه اوست \* این کافر  
درین شهر بشهرت و بنامبرداری بنا کرده است بیماران را بطریزی خاص <sup>3</sup> تداربی  
میکند \* <sup>4</sup> یکصندوق دوا و درمان \* که ماهیچ اسمشان را نمیدانیم \* بهمرأه آورده  
است \* آدعاهای چند میکند که تاحال کسی در ایران ندیده و نشنیده است \*  
بخلافی رای جالینوس و بوعلی \* حرارت و برودت و ریوشت را \* نه در امزجه  
قبول دارد \* و نه در ادویه \* جیره را بعنوان مبرد بکار میبرد \* در استسقای <sup>5</sup> طبلی

<sup>1</sup> There appears to be some omission here: *marā* seems to be the object of the verbal noun *istāyish*.

<sup>2</sup> *Tadāvī* "preparing medicines; healing." The Present Tense after *bīnā* "karda ast" appears to be a mistake.

<sup>3</sup> *Ṣandūq darā*; no *izafat*.

<sup>4</sup> *Hakīms* distinguish two kinds of dropsy, one *ṭabī* and the other *ziqqī*.

<sup>5</sup> *Ahista*: Euallagé.

و زَقِّي شکم را دریده اخراج<sup>1</sup> میآید و ریاح میکند \* از همه بدتر باغده<sup>2</sup> که از جگر  
 گاومیه<sup>3</sup> گیرند، آبله میگوید که "این از مختصات یکی از حکمای ماست، \*  
 حاجی! مبادانی که آبله، یعنی پیوند هیچ آدم با گاو پیوند میشوند؟ ما سالها  
 از پهلوی<sup>4</sup> آبله نان میخوریم \* این مرد کافر<sup>5</sup> بهمینکه فرنگی است، ما را بجای  
 خر میگذارد؛ و نان را میخواهد از حلق ما ببرد \* اینها برکنار؛ اصل کاریکه در آن  
 همت تو لازمست، این است، که میگویم: چند روز پیش ازین معتمد الدوله خیار  
 و<sup>6</sup> سکنجبین بسیار و گاهو و<sup>7</sup> سرکه - شیر<sup>8</sup> فراوانی خورده بود، و ناخوشی غریبی  
 گرفته \* ایلچی در وقت خوردن آنها حاضر بوده است، و دانسته است  
 و گفته است، که ناخوش خواهد شد \* ایلچی بمحض شنیدن ناخوشی  
 او حکمش را بمعالجه او نوساد \* درمیان ایلچی و معتمد الدوله اینروزها شکر آبی بوده  
 چرا که ایلچی در رواج تجارت و گشودن مدارس و مکاتب در ایران اصرار داشت  
 و معتمد الدوله میگفت که "این کارها مصلحت دولت نیست" \* بیپایانگی اینک شاید  
 قبول حکیم ایلچی رفع شر آنرا از سر ایرانیان میکند حکیم را قبول کرد \* اگر  
 آنوقت از یمنی خبردار شده بودم، یک کوک و کلکی میکردم<sup>9</sup> که راکشی معتمد را  
 بزخم: اما حکیم فرصت بتدبیر من نداده بزودی بمعالجه پرداخت \* دوايش  
 از قرار یکه شنیدم عبارت بوده است از حَبِّی سفید و بیمز<sup>10</sup>؛ ولی تأثیرش از قبیل  
 معجزه \* در مزاج معتمد الدوله طوفان کرده است \* معتمد الدوله، که از قولنج  
 و سده، کم مانده بود که کارش ساخته شود، از تأثیر آن حَبِّ حیاتی تازه یافت،  
 بنوعیکه شب و روز حرفِ تأثیر حَبِّ از دهانش نمیافتد \* میگوید "گویا این حَبِّ،  
 از تارکِ سر تا نوکِ پا، در عروق و اعصاب و<sup>11</sup> احشأ و امعایم، هرچه اخلاط و فضلات

<sup>1</sup> *Miyāh* (pl. of *mā*) "waters"; *riyāh* (pl. of *rīh*) "winds."

<sup>2</sup> *Ghuadda* Ar. (in India *ghadūd*) is usually applied to a gland in the neck of sheep, etc.: it is supposed to have medicinal properties: also, any substance, hard and round, like a *ghadūd*.

<sup>3</sup> *Abila* (vulg. *aula*) "a blister; the small-pox": *ābila kūftan* "to inoculate." *Chichak* is obsolete.

<sup>4</sup> *Bi-hamīn ki* "because."

<sup>5</sup> *Sikanjabīn* is a delicious Persian sherbet, something like raspberry vinegar but made of ordinary vinegar and white sugar, with a slight flavouring of mint.

<sup>6</sup> *Sirka-shīra* vinegar and grape juice, in which the lettuce (*kāhū*) is dipped before being conveyed to the mouth. Note the Plup., in a condition, followed by the Imp.

<sup>7</sup> "Make him change his mind; divert him from his intention."

<sup>8</sup> *Aḥshā* (pl. of *ḥashā*) "the contents of the belly, bowels, etc.": *am'ā* (pl. of *mī'ā* معاء and معلى) "intestines, guts."

بود، همه را بیرون ریخت؛ و در خود اکنون نیروی جوانی درمی یابم، و کم مانده  
 بعد از زوجهات بیا فرایم، \* بدبختی ما منحصر بتأثیر این حب نیست \* شهرت  
 حکیم بدربار شاهی پیچیده است، و راز تأثیر حب نقل مجالس و محافل بزرگان  
 گردیده، \* امروز، همه روز، در حضور، سخن حب میرفت \* قبله عالم بمعتمدالدوله  
 امر فرمودند که \* آنچه از آن حب مشاهده نمودی باز گوی که \* هو المسک ما کررت  
 1 يتصور، \* . بمعتمدالدوله بلند بلند تعریف حب را میکرد، و مردم آهسته  
 آهسته تعریف حکیم را میکردند؛ و من در دل همه دشنام میدادم \* پس قبله عالم  
 روی بمن آورد، که \* حکیم باشی! سببی باین کوچکی را مسببی بدان بزرگی  
 چگونه میشود؟ من سرفروذ آوردم که \* قبله عالم سلامت! من هنوز دواي  
 آن کافر را ندیده ام؛ همین که به بینم، عرض میکنم، که عذارت از چیست؛  
 ولي ندیده میتوانم گفت که تأثیر آن باید از اعمال ارواح خبیثه باشد \* چون ارواح  
 خبیثه دشمن حقد، آلت دست مردمان ناحق میشوند \* معلوم میشود که یکی  
 از آنان در قومان این کافر است که پیغمبر ما را مزور و افسونکار میداند،  
 و قضا و قدر را انکار میکند، \*

”پس ازین سخنان، بفکر برهمزدن اوضاع شهرت حکیم افتادم \* اکنون  
 میاندیشم که چگونه باید بر اسرار این کافر نابکار، علی الخصوص بنسخته این حب  
 معجزه آثار، اطلاع بهم رسانید \* تو 2 سخت بجا، بچنگم افتادی؛ روز مردانگیست؛  
 باید بی فوت وقت، با او، طرح آشنائی اندازی \* بنارم 3 اگر چشم را بگیري  
 و هذرش را بیا موزي \* اما چون نیت آن دارم که همان حب را، که بمعتمدالدوله  
 داده است، بعینه بچنگ آرم، و فردا صبح تفصیلی در آن باب بخاکپای شهر یاری  
 عرضه دارم، تو باید از همین حالا، دست بکار شوی \* ابتدای کار را از خیار و گاهو  
 میکنی، بنوعیکه مقداری 4 منقوط خیار و گاهو میخوری؛ و خود را با ناخوشی  
 بمعتمدالدوله ناخوش میسازی \* آنگاه 5 بدش 6 حکیم فریگی موزي و میگوئي

1 Lit. 'that is musk which the more you stir it up, the more it diffuses odour.'

2 *Sahit bi-jā* "just in the nick of time."

3 From *nāzidan*: there seems to be a copyist's omission, or else the sentence is too elliptical.

4 *Agar cham-i ūrā bi-giri* "if you get at him": *cham-i ūrā bi-bīn* "see which way the wind blows; what his inclination or intention is"; (a would-be buyer of a horse might say this to a friend whom he asked to 'feel the way' for him and see what sum the seller would really accept).

5 No *izafat* after *mufrit*.

6 *Hakim-Frangī*; in m.o. no *izafat*.

7 A ill-constructed antithesis: *past* is the antonym of *buland*.

“من با ناخوشی معتمدالدوله ناخوشم \* حکیم نیز همان حُبِّ را که بمعتمدالدوله داده است ، بقو میدهد ؛ و تو آنرا بمن میدهی ، و من بشاه میدهم \* ”  
ازین تکلیف هراسان گفتم ” حکیمباشی ! چطور میتوانم بنزدِ آدم ناشناسا بدان تفصیل بروم ؟ وانگی از فرنگیان چیزهای عجیب و غریب نقل میکنند ؛ و مرا از کردار و حرکات ایشان هیچ سر رشته نیست \* پس ، ترا بخدا ! اولاً سر رشته و دستورالعملی بمن بده ، تا حقیقت حالِ او را بدانم ؛ و بدانم که با او چگونه باید رفتار کرد \* ”

میرزا احمق گفت ” قاعدۀ کلیه درین باب این است . که رفتار و کردارِ فرنگان مطابق ۱ *الذَّل بالذَّل* با رفتار و کردار ما مخالفست \* من بعضی را میگویم ؛ تو یار ۲ را بر آن حمل و قیاس کن \* فرنگان بجای اینکه موی سر را بتراشند و ریش را بگذارند ، ریش را میتراشند ؛ این است که در چانه هوندارند ؛ و سرشان چنان از مو انبوه است که گویا نذر کرده اند دست بآن نزنند \* فرنگان بروی ۳ چوب می نشینند ، و ما بروی زمین می نشینیم \* فرنگان با کارد و چنگال غذا میخورند ؛ و ما با دست و پنجه میخوریم \* آنان همیشه متعزکند ؛ و ما همیشه ساکنیم \* آنان لباس تنگ می پوشند ؛ و ما لباس فراخ می پوشیم \* آنان ، از چپ براست می نویسند ؛ و ما از راست بچپ می نویسیم \* آنان نماز نمیگذارند ؛ و ما روزی پنج وقت نماز می کنیم \* در ما اختیار با مرد است ؛ در ایشان اختیار با زن \* زنان ما راست ۴ با سب سوار میشوند ؛ زنانِ آنان ۵ یکروی \* ما نشسته قشای حاجت می کنیم ؛ ایشان ایستاده می کنند \* ایشان شرابرا حلال میدانند ، و کم میخورند ؛ و ما حرام میدانیم ، و بسیار میخوریم \* اما آنچه مسلم و جای انکار نیست ، اینست ، که فرنگان نجس ترین و کثیف ترین اهل روی ۶ زمینند ، چرا که همه چیز را حلال میدانند و همه جور حیوانرا میخورند ؛ حتی خوک و سگ .

1 'Placing footprint on footprint; exactly': na'l is a man's shoe (not a horse's).

2 *Ohūb*. In original "little platforms." The modern Persian word for chair is *ṣandālī*.

3 *Rāst* "straight," i.e., cross-legged like men.

4 *Yak-vari* or *yak-bari* "on one side."

5 Persians cannot understand how an Englishman can write such remarks about his own countrymen, even though the words are supposed to be spoken by a Persian. Whatever modern Persians in a fit of petulance may say, they have at heart a certain admiration for Europeans: to style anyone, man or woman, *Farangi-ma-āb* is a genuine compliment.

6 or *hama*?



پشت و قوز باغه را میخورند ، بی آنکه دلشان برهم خورد • مرده را با دست شریع میکنند ، بی آنکه بعد از آن <sup>1</sup> غسل میت بجا آرند • نه غسل <sup>2</sup> جنابت دارند و نه تیمم بدل از غسل \* ”

حاجی: — ” حکیدباشی ! راست است که اگر کسی بحریشان اعتماد نکند و آنان را <sup>3</sup> دروغزن گوید ، تا بیای مرگ میایستند و با آدم می جنگند ؟ ”  
حکیم: — ” آری گویند مردمان ، و مرا <sup>4</sup> استوار نیست ، چرا که ندیده ام \*  
اما از یک چیز بر حذر باید بود : اگر یک فرنگی را از یک چیز تو خوشی آید ،  
زنهار نگویی که <sup>5</sup> پیش - کش است ، یا <sup>6</sup> بشما تعلق دارد ، که <sup>7</sup> باختی گفتن تو همان و بردن مرده همان : با اینکه قول تو بیجاست ، فعل او بجا خواهد بود •  
ولی باید با ایشان قول و فعل شخص مطابق باشد ، چرا که ایشان این طور خوش دارند • ”

حاجی: — ” با این حال چگونه ممکن است مرا با آن دروغ <sup>7</sup> ملانیه بپذیرد ؟ خود را با تقدیرستی بیمار بگیریم ؟ دوائی که از بهر دیگری است برای خود بگیریم ؟ ”

حکیم: — ” نه ، نه : <sup>8</sup> تاویل این درست خواهد شد : همینقدر گاهو و خیار را با فواط بخور : اگر نا خوش نشدی ، پدای من : آنوقت دروغ تو عین راست خواهد شد \* ” پس دست بگردنم در آورد که ” حاجی ! قربانتم :

1 Muslims must perform the *ghusl-i maiyit* after touching a dead body, i.e., they must wash the whole of their body. Zardushtis wash the whole body after even looking on the face of a corpse.

2 *Janābat* is ceremonial impurity (usually after a special action): *tayammum* is performing the ablution (*wazū*\*, in P. *vuzū*\*) with sand when water cannot be obtained.

3 It is no insult to tell a Persian he is a liar: a Persian says *ā darūgh mī-gūyad* where an Englishman says, "I don't think that can be quite the case."

4 'So people say—but I'm not quite certain.' The story is too wonderful for him to believe it.

5 *Ki* = "because if you do."

6 If you admire anything belonging to a Persian he at once says '*piśh-kash*' 'it is a present,' but you are not supposed to take him at his word. When a Governor admires a thing it means that he intends to take it by hook or by crook.

7 "Evident."

8 "Interpretation," (i.e., you are to interpret my words literally and be really

برو ، خیار و کاهو را همین حالا بخور و خیلی بخور و امشب دجها را بیاور ؛  
 مبادا نادانی یا خلای کنی ، دیر بخوری ، کم بخوری ، که حبّ نیآوری ” \* بعد  
 ازین سخنان با نزاکت تمام مرا از اُطاق بیرون انداخت \* من نیز بی آنکه  
 بدانم باین صورت کار قازّه باید بکنم یا بگویم ، راه پیش گرفتم \*<sup>۱</sup> مُزد طی ناکرده  
 خود را ناخوش کردن کار عاقل ندیدم \* بر گشتم تا با او مقاوله کنم :  
 بحرّم رفته بود \*

مزد ناکرده

1 *Muzd gay nā-karda* "the reward not settled."

## گفتار بیستم

در فریفتن حاجی بابا دو حکیم را و از یکی حبی و از دیگری

دیناری گرفتن \*

فناچار بی مقابله رفتم \* برای دلخوشی حکیم ، بفکر سوراخ خانه ایلچی  
افتادم ، باین قصد که تا بد آنجا رسم خود را تلخوش سازم \* اما بعد از تأمل  
بسیار دیدم که شکم - درد خریدن چندان آسان نیست \* با خود اندیشیدم که  
” اگر چه وزیر خیار و کاهو هضم نتواند کرد ، از کجا که معدی من هم مثل معدی  
او باشد ؟ احتمال عدم هضم از صد یک است \* پس بهتر آنست با نا درستی حیل  
درستی بکار برم \* اگر تمارض کنم ، شاید حکیم دریابد و مرا بفنام<sup>1</sup> چاپ زن و قلّاش  
از خانه خود براند \* بهتر آنست که خود را از عمل خلوت شاه<sup>2</sup> قرار دهم و بدان  
فسون بکام دل برسم \* “ نخست ببازار کهنه - فروشان رفتم<sup>3</sup> و جبه و قبائی که  
خاص میرزایان است کرایه نموده دار بر کردم \*

آنگاه دستورالعملهای حکیم همه در پیش نظر ، با ترس و بیم ، در خانه  
ایلچی و بمنزل حکیم رفتم \*<sup>4</sup> راه و ندیده راه از زنان فقیر ، که بچگان در بغل برای  
آبله کوبی بمنزل حکیم می رفتند ، پُر بود : علی الخصوص بیماران نپی دست ،  
که با دست خالی پیش حکیمان ایران نمیتوانستند<sup>4</sup> سبز شد ، در خانه حکیم را  
فرو گرفته بودند •

<sup>1</sup> *Chāp-zan* “cheat” : *gallāsh* “cunning,” etc.

<sup>2</sup> *Jubba* “a long Mirza's cloak” : *gabā* an under-coat, worn now under the *sardārī* or “pleated Napoleonic frock coat.”

<sup>3</sup> *Az rāh u nām rāh* (m.o.) “here and there on the way; in different streets.”

<sup>4</sup> *Sabz shudan* “to appear, show up.”

حکیم بر سر کرسی، در پشت<sup>۱</sup> چار پایه بلند از چوب، نشسته بود؛ و در پیش او<sup>۲</sup> قوطیها و کاسه و کوزه و کتابها و انواع آلات و ادوات، که نمیدانم بچه کار میخورد، چیده \* لباسش غریب ترین و مضحکترین البسه که در عمر خود دیده ام \* زیندانش نمیدانم از ییغ تراشیده یا نوره کشیده، چنانچه بخواجان می ماند \* از بی اعتنائی سرش برهنه \* در گرد گردن،<sup>۳</sup> خالقه وار، دستمالی با جرز گرههای چم اندر چم بسته \* گوشه گریبان پیراهنش، از دوسوی عذارش، مانند آنکه زخمی یا لگه را میخواست پنهان دارد، بدالا برآمده \* لباسش چنان تنگ که گفتی \* با سیرشم بدهنش چسبانیده اند \* دامن گلپچه اش تیزوتند، مثل دم پرستور \* شلوارش چنان بی معنی و بد نما که ساتر عورت نه، گاشف عورت بود : گویا ماهوت در ولایت<sup>۴</sup> ایشان بسیار گرانت \* در اطاق هم، از شدت بی مبالائی، با چکه راه روان قالیها را میسود و میفرسود؛ و این عادت بنظر من خیلی گستاخی و نا مردمی نمود \*

نمیدانم از کجا بازبان ماحرف میزد \* هنوز احوال را نپرسیده گفت "امروز هوا بسیار خوب است؛" و چون در حقیقت هوا بسیار خوب بود، نتوانستم جواب بدهم، و نه جرأت کردم اعتراض بکنم \* پس فکر کردم که باید با او حرفهای خوش آیند گفت : با کمال چاپلوسی گفتم "حکیم صاحب ! ماشاء الله تو در ایران شهرت و شأن عظیمی پیدا فرموده؛ با وجود تو کسی لقمانرا<sup>۵</sup> بچیزی و بقراط را به پشیزی نمیشمارد \* حکیمان معاصرت قابل برداشتن دسته هاون و پای کردن شیشه<sup>۶</sup> اماله ات نیستند \* حکیم فرنگی هیچ جواب نداد و نمیدانم چرا نداد \* بعد از آن گفتم که "اعلا حضرت شهر یاری همینکه تأثیر دوی سرکار را در مزاج معتمد الدوله شنید، بوقایع نویسان امر فرمود تا آنرا در صحایف تواریح درج سازند؛ و در حرمسرای پادشاهی این امر موجب حیرت<sup>۷</sup> و هیجان گردید \* جمعی از بانوان حرم باشتیاق دیدار حکیم نا خوش شده اند \* یکی از کنیزان

<sup>1</sup> *Chār-pāya* probably means "a table."

<sup>2</sup> *Qūṭī* "box" (gen. of tin).

<sup>3</sup> In original "like a bandage." I do not know what *خالقه وار* means. The usual word for a bandage is *takhta-band* (sp. for the bandage that binds a splinter on to a broken bone).

<sup>4</sup> "Glue".

<sup>5</sup> *Ishān* "they" i.e. "the Franks": substitute *ū*: *pros to sematnome* = non,

<sup>6</sup> *Imāla* "enema": (*āb-dūdak* "syringe").

<sup>7</sup> *Hayajān* "being raised (of dust); ebullition."

خاصه اکنون در 1 بستر بیمارست \* 2 آغا مبارک ، بزرگ خواجه سرايان ، مرا با حکم شاهي فرستاده است تا دوائی بعينه مثل همان که بعمهدالدرله داده بودید بگیرم و بزودی ببرم \* .

حکیم ( بعد از تأمل ) : — ” عادت من این نیست که بیمار را ندیده دارو بدهم چرا که میشود ضررش بیش از فائده شود \* اگر بدانم کنیزک را داروی من در واقع 3 ناگزیر است اورا می بینم \* ”

حاجی : — ” از دیدن کنیزک بگذرید که کاری بی دشوار است \* در ایران دیدن زنان ، مختص شوهران ایشان است ، مگر اینکه کار خیلی تنگ شود ؛ آنوقت حکیم اندر گرفتن نبض آنرا دارد : آنهم از روی 4 چادر \* ”

حکیم : — ” برای تشخیص مرض نبض گرفتن تنها نیست ، باید زبان بیمار را هم دید \* ”

حاجی : — ” دیدن زبان درینجا خیلی تازهی دارد : معده ناخوش است زبان چه ؟ \* البته در حرم سرای شاهي این عمل هرگز بشما میسر نخواهد شد حتی اگر بیمار یک خواجه سرا هم باشد ، زبانی بریدن را بنشان دادن 5 آن بفرنگی ترجیح میدهند \* ”

حکیم : — ” بسیار خوب ؛ اما در نظر داشته باشی که اگر من دوا را بدهم ، بعد از آن بر من 6 حرجی نیست : شاید بجای شفا دادن ، بکشد \* ”

بسیار کوشیدیم تا خاطر نشان وی نمودم که در آن باب چیزی بر آن وارد نیفتد \* پس صندوقی بزرگ ، بقدر یک دکان عطاری ، پراز ادویه بکشود ؛ و خیلی خیلی کم ، گردی سفید برداشت و با مغز نان گرد ساخت ، و بگاغنی پیچید و با طریقه استعمال آن بمن داد \* چون دیدم که هنرش از قبیل اسرار نیست گفتم ” حکیم صاحب ، ترا بخدا ! این چه جور دواست و خاصیت و طبیعتش چیست ؟ ”

1 “ Confined to bed.”

2 *Aghā* sometimes means ‘a eunuch.’ *Mubārak* is probably the eunuch’s name. The head eunuch is *khawājā-bāshī*.

3 ‘ Necessary.’

4 ‘ From outside her *chādar*’ (so as not to touch her skin).

5 The Translator has here mistaken the meaning of the English. *Mi-dihand* for passive.

6 *Haraj* “ fault, crime ; in India gen. “ harm, inconvenience.”

حکیم ، نه بطریق حکیمان ایران با عبارت غایظ و اصطلاحات اسانید خود ، بقراط ، و جالینوس ، و بوعلی سینا ، بلکه با کمال سادگی بی مضائقه جواب داد \*

همینکه مطلوب حکیم باشی بچنگم آمد ، برخاستم ، و شادمانه بیرون آمدم ، تا او را بیش از آن منتظر نگذارم \* نخست ابامی عاریتی را برانداختم و ابامی اصلی را باز در بر کردم ؛ و بقولنج سازی و مریض بازی حاضر شدم ، چه میخواستم مقدار خدمت خود را بحکیم بفهمانم ، و حالی کنم که خیار و گاهو خیلی اثر کرده است \* در حضور حکیم ، در هر کلمه ، چین وابرو و<sup>۱</sup> شکن رخسار با پیچ و تاب اظهار کژان چنان نیک تقلید قولنج داران نمودم ، که احمق با آن سنگدلی مثل دلسوزان نموده ، و گفت ، ” قرا بخدا ! اندکی بیاسا ؛ شاید درد دلت تخفیفی یابد “ \*

من باز بر خود پیچان با آه و فغان گفتم ” حکیم ! چنانچه بامرتان گوش دادم ، بالاتفاقان چشم دارم “ \* او از یکسو در جدّ و جهد که دامن مقصود را رایگان بچنگ آورد ؛ و من بکوشش که برایگان از دست ندهم \* عاقبت باو رسانیدم که زور وزاری<sup>۲</sup> بیهوده است ؛ زر میداید \* دیدم باز سخت گیری میکند \* صراحتاً گفتم که ” اگر دلخواهم بعمل نیاید حبابها می بلعم “ \* باندیشه سوال و جواب شاه و اشتیاق بتحصیل محصل ، فی الفور یک طلا بمشتم نهاد \* هیچ عاشق برای وصال معشوق آنقدر نیاز وزاری نکرده است که حکیم برای گرفتن حب از من ؛ و هیچ معشوق آنقدر ناز و استغنا نموده است که من در آنحال نمودم \* خواستم بتدبیر و تدویر بگذرایم ، و اشرافی دیگر ازو برابیم : اما دیدم که برای علاج درد دلم ،<sup>۳</sup> خاکشی<sup>۴</sup> و تاج - ریزی با شیشه<sup>۵</sup> دستور خواست ؛ درد دل را کوفت کردم و غنیمت شمردم ، و حبابها بدو سپردم \*

بدقت نگریست و در کف می غلطانید ؛ ولی یقین میدانم که بمجهولش معلومی نیفزود \* پس همه قیاس و براهین خود را در پیش خود بکار برد ، تا اصل

<sup>1</sup> *Shikan-i rukhsār* "wrinkled face." *Shikan-i mū* "wavy hair": *mūhā-yash pur shikan ast* (m.c.): also *shikanj*.

<sup>2</sup> "Force or coaxing."

<sup>3</sup> *Khākshi* (vulg. *khāk-i shūr*) a common seed used in medicine: it is boiled with sugar and eaten as a confection.

<sup>4</sup> *Tāj-rizi* (= *aupāsh*) in the dict. "felon-wort."

<sup>5</sup> *Dastūr* "an enema": *shumā rā dastūr mī-kumam* is a vulgar joke to a Zardushtī priest (*dastūr*).

آنها بداند ؛ ندانست \* گفتم ” حکیم ! زحمت بیجا مکش ؛ حکیم فرنگی حقیقت آنها از من نهان نداشت \* این دوا مرکب است از جیوه \* “

میرزا احمد گفت ” پنهان ! چنان میگوئی مرکب است از جیوه ؟ که گویا من نمیدانم مرکب است از جیوه ؟ بلی این مردگه <sup>1</sup> ترسا میخورد با جیوه \* تخم مارا از روی زمین براندازد ، و کم مانده است که شهرت مرا تمام کند و طریقه معالجه مرا ، که پدر او هم در خواب ندیده است ، آلت مسخرگی کند \* خوب ؛ هیچ شنیده که جیوه دوا باشد ؟ وانگی جیوه سرد ؛ خیار سرد ؛ کاهو سرد ؛ هیچ یخ را با یخ میتوان آب کرد ؟ <sup>2</sup> تا جیوه رفع تأثیر برودت خیار و کاهو کند \* این خرهنوز از مبادی طب هم خبر ندارد \* خیر ، حاجی ، این نشدنی است ؛ ما نمیتوانیم چشم ریشخندی مردم شویم “ \*

پس بنا کرد بکندن ریش و بر باد دادن ، و دشنام و ناسزا بحریرف خود گفتن ، و احتمال کلی داشت <sup>3</sup> که فردای قیامت دست از گریبان فرنگی بر ندارد ، که خبر خواستن پادشاه بحضور آمد \* شب-کلاه را از سر برداشت ، و خرقة را از بر برکند ؛ و با شال و کلاه ، حب را برداشته ، با ترسی بامید آمیخته ، بشتاب رفت \*

<sup>1</sup> *Tarsā* "Christian."

<sup>2</sup> *Tukhām* "race."

<sup>3</sup> *Tā* = 'how much the less.'

<sup>4</sup> Impersonal verb.

<sup>5</sup> *Fardā-yi qiyāmat* = *fardā ki qiyāmat ast*.

## گفتار بیست و یکم

### در بیان آداب دوا خوردن پادشاه ایران \*

حکیم 1 عصر تنگی بخانه برگشت و با 2 تلاشی مرا بخواست \* در دخول من بحضور ، دیگران را بخروج اشارت نمود ؛ و مرا پیش خوانده بگوشم گفت که " حاجی ! باید تدبیری کرد ، و در این حکیم را از اینجا گدازد \* هیچ میدانی چه شده است ؟ امروز بی اطلاع من پادشاه اورا خواسته است ، و بقدر یکساعت با او گفتگو کرده \* مرا طلبیده بود ، تا حاصل گفتگو شان را بگوید \* معلوم میشود که کوزه حکیم خیلی آب 3 میگیرد \* از قراریکه معلوم شد پادشاه در باب ضعف قوه و قوت 4 ضعف ، و تنگی نفس و سرفه 5 هم با او حرف زده است \* با خشنودی تمام تعریف حدائق آنحضرت را مزاجه 6 را مینمود ؛ گویا بمحض نگاه کردن زبان ، آنچه باید از حالت مریض بداند ، دانسته ؛ و گفته است که " گویا پادشاه بسیار بحمام میرود ؛ و در وقت قلیان کشیدن بسیار 7 سرفه میکند \* در غذا ، 8 ترشی و شیرینی و چربی خیلی میخورد " \* پادشاه سه روز با و مهلت داده است که نیک در باب امراض او بیندیشد ؛ و بکتاب و اقوال اطبای فرنگ 9 مراجعت نماید ؛ و معجونهای چنان قوی بسازد که پادشاه را ، از سر نو ، جوان کند \* قبله 10 عالم از من در خصوص طبایع و اخلاق فرنگان 11 علی الاطلاق سؤال فرمود ، و جواب صریح خواست \*

1 'Aqr-i tang-i "late in the evening": compare *qubh-i sād-i*.

2 *Talāsh* "agitation."

3 A common saying; = *gish-i mardum khāle shā'n dārad*.

4 *Zu'f-i quvvat va quvvat-i zu'f*; an Oxymoron.

5 *Surfa kardan*; vulg. *surfa kandan*.

6 The Persians are passionately fond of all kinds of pickles (*turshī*, vulg. *turušhī*) and are experts in making them.

7 "Consult again, refer to."

8 *'Alā 'i-iftāq* "in general."



من نخواستیم <sup>۱</sup> بزنگاهی بدان خوبی را از دست بدهم \* در آنچه باید گفت دریغ نکرده، بعد از ادای خدمت بهمین عبارت گفتیم <sup>۲</sup> اما در باب طبایع و اخلاق فرنگان، بر رأی *میلر مهر* - تنویر<sup>۳</sup> پادشاهی واضح و هویدا است، که این قوم مستحق اللوم نجس و کافرند، چرا که تکذیب پیغمبر ما و استهزاء بدین ما میکنند \* علی رؤس<sup>۴</sup> <sup>۵</sup> *الإشهاد* شراب می نوشند و گوشت خوک میخورند \* صورت زن دارند، و *باطن* خرس \* باید ازین طایفه بر حذر بود، که غرض عمده ایشان، چنانچه در هندوستان معلوم شد، تصرف مالک و استیصال ملوک و ابتلاء ملوک است \* \* آمدیم بر سر معالجه و مداوات ایشان : <sup>۶</sup> حضرت شافعی الامراض، <sup>۷</sup> دافع الاعراض پادشاه را از شر دوی این بی دینان محفوظ دارد ! دوی ایشان در طبایع و مزجه بهمانقدر فاسد است که خود در تدبیر سیاست خابن اند \* پس حب را از جیب در آورده بنمودم که اینک آنچه ما برای هلاک بکار میبریم : فرنگان در ما برای شفا بکار میبرند : جزو اعظم ادویه شان ز ببق است \* آنگاه از سوء ترکیب و ضرر حب تصویر و تقریری چنان نمودم که پادشاه تعجب نمود، تا <sup>۸</sup> بی استخاره و استشارة، دوی فرنگی نخورد، و چون حکیم فرنگی دوی ساخته خود را بفروشد، مرا برای کنگاشی بطلبید \* اکنون، حاجی ! باید کاری کرد که پادشاه دست بدوی این ملعون نزند \* اگر احدیانا از دوی او خاصیتی بیند، کار من تمام است : کسی بریش احمق نخواهد خندید \* <sup>۹</sup> لا، والله ! بمرگ تو حاجی ! اگر باید همه دوی او را خود بخورم، میخورم، و پادشاه نمی خورانم \* \*

ختم سخن بر این شد که دوی حکیم را نگذاریم خاصیتی بخشد \* سه روز بعد از آن، پادشاه میرزا احمق را خواست تا دوی حکیم را بدو بنماید \* دوا عبارت بود از قوطی پر از حب \* حکیم باشی انواع و اقسام اعتراضات و اشکالات بمیان آورد و دلایل و برهین بی سرو بن در باب استعمال ادویه از دست بیگانگان بسرد، و چنان داد<sup>۱۰</sup> افادات بداد که پادشاه قرار داد تا در آن باب مجلس مشورتی برپا کند \*

<sup>۱</sup> *Bi-zan-gāh* "place of striking; spot; opportunity."

<sup>۲</sup> *Milhr-tanvir*.

<sup>۳</sup> "Openly."

<sup>۴</sup> *Sūrat*—*bāḡin*, an incomplete antithesis: the antonym of *bāḡin* is *ḡāhar*.

<sup>۵</sup> i.e., God.

<sup>۶</sup> *Istikhāra* 'seeking an omen from the Qoran or from a rosary': *tafā'ul* 'seeking an omen from secular things (Hafiz, etc.)

<sup>۷</sup> 'No one will come to joke with me, i.e., consult me.'

<sup>۸</sup> *Ifādu* 'teaching': *ifādu na-kun* (m.o.) "don't teach your grandmother; shut up."

روز دیگر، در بار عام، پادشاه بر تخت (و معتمد الدوله و وزیر دول خارجه و معیر الممالک و دبیر المملک و مستوفی الممالک و حاجب الدوله و سردار و میر آخر و ایشیک آغاسی باشی و حکیم باشی و سایر ارکان و اعیان در حضور وی) روی بصدر اعظم: معتمد الدوله نمود، که "با حکیم فرنگی، در باب اصلاح مزاج و تدبیر و علاج، انجمن منعقد فرمودیم \* در نشست اول، بعد از تحقیق تام و تدقیق با ترتیب و نظام، راجی حکیم بر این قرار گرفت که مزاج مبارک ما را ضعف و کسالتی طاری شده است، و از جادو استقامت انحراف ورزیده \* در نشست دویم عرضه داشت که سه روز، تمام، گدب و دفاتر خود را مصفح و بتفصیل مطالعه و دقت و برای اعتقاد سایر حکمای قونستان مراجعت نموده، بغور مطلب و کنگه<sup>1</sup> مقصد واریسی نیک کرده، معجزونی از صنوف ادویه مختلفه الطبایع و اجناسی متفاوتة التأثير، موافق دستور<sup>2</sup> قراایدینات ترکیب و ترتیب ساختم که داخل و خارجاً و ظاهراً و باطناً در مزاج همایون چنان تأثیر و فایده<sup>3</sup> عاجل و آجل بخشد که هیچ طاسم و ثعوبذی بگرد<sup>4</sup> آن نرسد \*، بعد ازان<sup>5</sup> گفت که "ذات اقدس ما، حل عقود این مسایل فاضله را بعهده ناخن تدبیر مقرب الخاقان، حکیم باشی، معول ساخت \* حکیم باشی از روی خبرخواهی دولت و دولتخواهی ملت، با<sup>6</sup> راجی رزین اختلافات و اعتراضاتی تبیین نموده<sup>7</sup> اولاً باید دانست که<sup>8</sup> ممالک داخله، شخص سلطنت را بکف کفایت اجانب و رفق و رفیق آنرا باوامر و نواهی<sup>9</sup> بیگانه تسلیم نمیتوان نمود بانه \* ثانیاً<sup>10</sup> بفحوائی مضمون حکمت مشعرون<sup>11</sup> لیس فی الحرام شفاء و النجس لیس بدواء، آیا در دوائی این حکیم (که بحکم آلودگی دست خویش بدان<sup>11</sup>، نجس و پلید

<sup>1</sup> Kunh-i.

<sup>2</sup> Pl. of 'agqār "aromatic roots."

<sup>3</sup> Qarābādīm "compound medicines; pharmacopœia."

<sup>4</sup> 'Ajil "quick; not floating." 'Ajil (آجل) "future; procrastinating" ap.

pears to be an error here. Possibly though the word is introduced to show the Shah's love of fine words, the application of which he doesn't rightly understand: آجاله "sooner or later."

<sup>5</sup> Bi-gard-i ān namī-rasād 'can't touch it; can't come near it': a common m.c. expression; lit. "can't reach its dust even." The idea is taken from chasing a deer.

<sup>6</sup> The subject of guft is "pādīshāh."

<sup>7</sup> Rāy-i ruzin "weighty counsel."

<sup>8</sup> Mamālik-i dākhlā is the subject to mī-tuvān namād (usually an impersonal verb).

<sup>9</sup> 'To foreign regulations.'

<sup>10</sup> Fuhwā "signification."

<sup>11</sup> Darā understood.

1 است ( شایه شفا ملحوظ می تواند بود یا نه \* ثالثاً از کجا که درین دوی مجوز و مختار تأثیرات خفیه مضرة و مُفسده نباشد ، که بجای عمارت و آبادانی ، بنیاد پادشاهی و بنیان مزاج شهریاری را اندک اندک رخنه دارد و رفته رفته 4 بالمرة قلع و قمع ماده حیات نسازد ، 5 ”

آنگاه گفت که ” رعی مبارک ما مناسب چنان دید که پیش از مباشرت 6 عمل کنگاشی برپا سازیم تا همگان با اتفاق و اجماع ، جوابی در خور مقام پادشاه بدهید ؛ و برای اینکه از حقیقت 6 او سر رشته گامی بهم رسانید ، راجی همایون ما بر این قرار گرفت ، که هریک از بندگان خیر خواه و ملازمان درگاه 7 بلا اشتیاء ، در استماع این دوا ، با ذات اقدس ما اشتراک نمایند ؛ تا اگر خیر است ، همگان از خیر آن مستفاد گردند ، و اگر شر است ، بحکم ’البدیة اذا عمت 8 طابت ، از ضرر آن بندگان متأثر و متاَلَم نشویم و این معنی 9 نوعاً مایه تسلیت خاطر همایون گردد \* ”

حضار مجلس متفق الکلمه ” کلام الملوک ملوک الکلام 10 “ گویان این سخنان را استحسان نمودند که ” خداوند ، ظل ظایل پادشاه را بر مفارق بندگان ذلیل ، طویل سازد ! اطاعت ما 11 بندگان با امر پادشاه جهان ، منحصراً به بلعین یک حَب نه ، بلکه اگر پادشاه ما را امر بنوشیدن سم قاتل و زهر هلاهل سازد ، حکمش مطاع و فرمانش واجب الاتباع است \* 12 نشأت و صدور این گونه اوامر از منشاء و مصادر حقیقی ( یعنی از پادشاه جهان ) بحال مبدویت - اِشتمال بندگان

1 Ast refers to *daṭā*.

2 Az *kujā ki*—‘How do you not know that—’

3 *Mufjuwaz* “lawful or deemed lawful; tolerated,” is here loosely coupled with *mukhtār* to mean “prescribed” or “selected.”

4 *Bi* ‘*l-marra* “suddenly, all at once,” in m.c. also means “completely.”

5 “Commencing.”

6 *Ān*.

7 *Bilā-ishtibāh* “without any qualms”: obviously a joke and not a copyist’s error for *bilā istighnā*.

8 A *ḥadīḥ*: “if a calamity be general, it is easy” (to hear it).

9 *نوعاً ما* (*yakān* being understood). Better in *ma’nī nau’-ī māya-yi tasliyat*.

10 i.e., *Sukhanān-i padishāhān padishāhān-i sukhānān ast* ‘the speech of kings is the best kind of speech.’

11 Note there is here correctly no *izafat* after *mā* the pronoun of the 1st Pers. pl.

12 “Growing; anything produced.”

هرچه زیاد تر<sup>1</sup> باز کم است که مصرع ' بهره حکم کند بر وجود ما حکم ' است \*  
 دولتشو اهان را مال و جان صدقه سروندای راه پادشاهانست \* خداوند پادشاه را  
 حیات جاوید بخشاد ؛ و دشمنانش را <sup>3</sup> مغذول و <sup>4</sup> مذکوب گرداناد \*  
 پس از آن ، پادشاه به پیش - خدمت باشی امر فرمود تا قوطی حب را از اندرون  
 بیاورد ؛ و حکیم باشی را پیش خواسته امر فرمود که " ازین حبوب ، از صدر اعظم  
 گرفته همگی را یگان یگان در مرتبه خویش ببلعان \* " \*

بعد از بلعیده شدن حب ، شربت آوردند \* بعد از آن ، استراحتی شد \*  
 در اندای استراحت ، پادشاه بروی همه مینگریست ، تا تأثیر دوا را بیند \*  
 اولاً همه ترش روی و متفکر ماندند \* چون چینهایی جبین اندک  
 بکشد ، پادشاه از دره <sup>5</sup> و تپه پارو سوالات کرد و آنان بفرخور عقل خود ، دست  
 و پای جواب دادن نمودند \* آنگاه آهسته آهسته دوا بتأثیر آغازید \* معیرالامالک  
 که مردی <sup>7</sup> گنده و ستبر و پی <sup>8</sup> در پی سوالات بود تنها جواب " بلی بلی قربانت  
 شوم " میگفت \* همانا اخلاطش صحت و مزاجش مستعد بود ؛ پیش از همه  
 متأثر گردید ؛ مزاجش برهم خورد \* همگان دیده برودوختند ، و این معنی  
 برهم خوردگی مزاجش افزوده بر خود پیچیدن گرفت \* مستوفی الممالک  
 بلند قد بود ، و ناتوان ، و زرد روی \* بعد از آن ، او بنا کرد بر قوی ریختن  
 و نگاه نیاز آمیز کردن که

بیت

' دست من و دامن ، ای پادشاه ! تنگدلم ، زحمت جانم مغفوا ، \*  
 خلاصه دوا در مزاج هر یک نوع تأثیری کرد ، و هر یک بنوعی مغفوا شدند ،  
 بجز صدر اعظم ، پیر کوته - قد و <sup>10</sup> زمخت - طبیعت که از دست پاچگی دیگران  
 شادان ، در زیر لب ، بهمه میخندید و بهمه مضمون <sup>11</sup> میگفت \*

<sup>1</sup> *Bāshad*, understood.

<sup>2</sup> *Hakam* "umpire; judge": *hikam*, pl. of *hikmat*.

<sup>3</sup> "Forsaken."

<sup>4</sup> "Afflicted."

<sup>5</sup> *As darra u tappa* from 'hill and dale,' i.e., things here and there.

<sup>6</sup> 'Struggled to answer.'

<sup>7</sup> *Gunda* (m.o.) "corpulent."

<sup>8</sup> I think *pay dar pay* should mean 'covered with muscle.' If it is read with *bi-sav'ālat* it can mean 'incessantly asking questions.' The omission of *būd* in the ms. makes the meaning obscure.

<sup>9</sup> *Yāv-i luzūm*.

<sup>10</sup> *Zumukhat* lit. "astringent."

<sup>11</sup> 'Something significant; something with a hidden meaning.'

چون پادشاه خاصیت آندوارا بواجی العین بدید ، مجلس را فسخ نمود ،  
و باحق امر فرمود تا درین باب چیزی مقرر بنویسد ؛ و خود باندرون رفت \*  
حکیم حیل ساز را فرصتی برای شکست کار فرنگی بدست افتاده در سر آندوا  
آنقدر تفصیلات <sup>۱</sup> واهی داد که پادشاه ، بی تجربه و آزمایش ، از سر استعمال آن  
درگذشت و نسخه آنرا بطاقی نسیان نهاد \* حکیم در اظهار شادی دل بی اختیار ،  
مرا بدید ؛ و از واقعه مطلع گردانید که ” حاجی ! ما کار خود را دیدیم \* این  
مرد کافر خیال میکرد که ما بی دست و پا و ریش <sup>۲</sup> گاویم ؛ من باو حاله خواهم کرد  
که ما ایرانیان چه جانور <sup>۳</sup> نا درستیم \* فرنگی سگ کیست که دوا بشاه ایران بدهد ؟  
نی نی اینگونه <sup>۴</sup> مباحث مرا میشاید که اطلب طبیبانم \* اختراعات فرنگیک <sup>۵</sup> را  
کجا میبرند ؟ <sup>۶</sup> پدران ما مردمانی بودند و ما پسر آن پدرانیم \* از همان پل  
که آنان گذشته اند ما نیز میگذریم \* در آنکه بگذشتگان ما شفا میداد ، با هم  
میدهد ؛ مگذر از حکمت لقمان و بوملی سینا \* تا احمق زنده است ، قانون  
و <sup>۷</sup> قانونچه ، اورا پسندیده است “ \* پس مرا اذن داد تا در باب قلع و قمع حکیم  
و برای استقرار و اعتبار خود تدبیری جدید اندیشم \*

<sup>1</sup> *Vāhī* "without foundation, false."

<sup>2</sup> *Bish-gāv* "foolish."

<sup>3</sup> *Nā-durust* 'blackguards, i.e., smart.'

<sup>4</sup> "Contending for superiority; boasting; honour."

<sup>5</sup> Diminutive (for contempt).

<sup>6</sup> A common idiom = 'whither are they carrying us?': vide note 8 p. 178.

<sup>7</sup> *Qānūncha* is the name of a treatise on medicine.

## گفتار بیست و دوم

سؤالِ موجبِ حاجی بابا از حکیم و چگونگی پاسخ حکیم بوی نئی

تا آنگاه با حکیم، نه بطریق خادمی و مخدومی، بلکه بطریق دوستی، حرکت میکردم. بجهت اینکه دستوری هم نشین و هم کاسه گی بلکه هم قلیانی با او داشتم -  
 ۱. و حال آنکه با سایر نوکران نیز همین کار میکردم \* دیدم که ازین حرکت برکنی نیست: نه با خیال من میسازد، و نه بپنید من \* فائده ام منحصر ماند بهمان اولین اشرفی، که گویا آخرین بود؛ و آنهم در سایه درد شکم \* برخود \* مختصر کردم که هر چه بادا باد غلبه او را بر حکیم فرنگی \* دست آویز کزان سر شکایتی باو باز بکنم \* آنروز، در کمر خانه، باو خوش گذشت \* چون برگشت مرا بخواست که "امروز مورد عنایات بیغایات جهانداري گشتم: بجای اینکه برسم عادت شش ساعت پای برهنه در پهلوی حوضی مرم بر سر پا وادارد، دو ساعت بیشتر و نداشت \* عجب پادشاهی داریم! چه قدر مهربان وزیر دست-پرور و خاطر-شفاش است! نمیدانم با چه زبان شکر انعام واحسان او کنم \* حکیم فرنگی را دشنام داد، و تعریف فضل و حذاقت من نمود که "فرنگی قابل جفت کردن کفش تو نیست"، \* ۴ بقرائش - خلوت امر فرمود تا دو کبک، که ۵ باز همایون شکار کرده بود، بمن انعام آورد \* معنی پادشاهی این است \*

1 "Whilst."

2 *Mukhammark* "to brew, concoct a plan."

3 *Dast-âviz* "opportunity." *Guzasht* impers. verb: subject is perhaps *auqât* understood.

4 *Farrash-khîvat* (no *isafat*) is a head servant who looks after furniture and is generally present near the person of big officials.

5 *Bâz* 'goshawk' (sp. female).

گفتم "پادشاه راست فرموده اند: امروز نظیر تو در ایران کیست؟ یکتای بی همثائی \* زهی سعادت پادشاهی که مانند تو گنج باد آوردی<sup>1</sup> دارد! حکیم فرنگی چانه اش میچابد،<sup>2</sup> که در پیش تو ژاژ خاید \* درسی دانش<sup>3</sup> میخوانند اینک میرزا احمق: تجربه و آزمایش میخوانند، اینک میرزا احمق \*"

حکیم ازین سخنان<sup>4</sup> بادی کرد و برونی تابید و دستي بریش کشید و قلیان را از دهان خود باز گرفته بدن داد \* باز گفتم "امیدوارم که انشاءالله بنده نیز ازین فیضها بی بهره نشوم \* البته مرا هم ازین ندها<sup>5</sup> کلاهی خواهد بود \* اصانی نی؛ من هگ که ام، و<sup>6</sup> مرا کجا می بوند؟ همانا بقدر گلی که از هم نشینی گل خوشبو شود، هم کمتر \*"

حکیم! — "چه چي؟ مگر دیوانه؟ اینها چه حرفست؟ باین شدت که چرا؟ حاجی: — "اگر مرخص بفرمائید حکایتی در این باب بیان کنم و شما خود<sup>8</sup> حکم بشوید" —

حاجی: — "وقتی سگی بود، در رفتار و کردار چنان گُرگ وار، که گُرگان او را در حلقه صحبت و سلک جمیع خود راه داده بودند: در خور و خواب با گُرگان هم نشست، و در گرفتن و دریدن گوسفند با آنان همدمت \* همه نکالیف گُرگی را بجای میآورد، و آداب آنان میگذارد، با اینکه<sup>9</sup> در جزو با هم جنس خود، سگان<sup>10</sup> نیز همین میکرد و در زمره آنان نیز<sup>11</sup> نقیر و قطعیری از ایشان باز نمی ماند؛ تا اینکه رفته رفته سگان را از حرکات و سکنات او شبهه عارض شد، و چنان<sup>12</sup> پی

<sup>1</sup> *Bād-āvard* "windfall."

<sup>2</sup> *Ki* "so that." *Lit.* "his chin will catch cold so that he will chatter foolishly before you." *Chāna-ash mī-chūyad ki bi-tu bād bi-gūyad = guh mī-khūrad ki bi-tu bād bi-gūyad* = "He wont be able to say ill of you." The origin of this common m.c. saying is obscure.

<sup>3</sup> The subject is "people," generally. There is the common m.c. ellipsis of "if."

<sup>4</sup> *Bād-i* "a pride; a swagger." *Burūt-i tābīd* "gave a slight twist to his moustache." *Dast-i kashīd* "gave a stroke."

<sup>5</sup> A common idiom.

<sup>6</sup> *Marā kujā mī-barand* "What sort of an opinion have they of me?" (i.e., none, I'm dirt): vide note 6, p. 146. / 3 ~

<sup>7</sup> *Chi chī* vulg. for *chi chiz* = "what?"

<sup>8</sup> *Hakam* = *munāfiq*.

<sup>9</sup> *Dar juzu* (m.c.) "between whiles; at the same time."

<sup>10</sup> = *Ya'nī sagān*.

<sup>11</sup> *Naqir u qā'mīr* properly "minutely": in m.c. = *kam u andak*; here = *hich*.

<sup>12</sup> *Pe* (or *pay*) *burdan* "to trace, track."

بودند که 'اورا با گرگان سروکار، بلکه با آنان دستیار است' \* از جانب دیگر نیز گرگان متشکک شدند که 'او کلب این کلب است، و تلبیس میکند: باید اورا بعلقه خود راه نداد، و خارج التَّسَبُّ لِعَنَةِ اللَّهِ علیه شمرده \* کار بجایی رسیده که سگ بیچاره از دیر رانده از حرم<sup>1</sup> مانده مذبذب در میان آندو گروه آواره مانده \* چون از حالت تردد<sup>2</sup> طاقش طاق شد و بیش از آن تحملش نماند، بر آن<sup>3</sup> شد که با مجاهده تمام یا \* سگ شود یا گورگ<sup>4</sup> شود؛ و از آن<sup>5</sup> بزرخ بدتر از دوزخ رستگاری یابد \* اینک من آن سگ \* تو بمن دستوری داده که با تو، صبر خود، همکاسه و هم قلیان شوم \* با من شورا و صلاح میکنی، و با دوستان هم نشینم \* اما چه سود<sup>6</sup> که با سایر خدمتگاران نیز همینم؟ این التَّغَاتُ بر من چه سود دارد؟ نوکری هستم بی مواجب؛ مانند<sup>7</sup> گدایان ارمنی در دودنیا رو-سیاهم \* بنابراین التماس آن دارم که در خدمت سرکار گرام معین، و مواجبم مشخص و<sup>8</sup> بریده باشد \*

حکیم (با آواز بلند) : — "چطور مواجب بریده؟ من هرگز به آدم مواجب نمیدهم \* گذران خدمتگاران من از پهلوی<sup>9</sup> بیمارانست \* تو نیز هرچه بتوانی بستان \* فضلۀ غذایم را میخورند: تو نیز هرچه میتوانی بخور \* این نوروز خلعت، آن نوروز خلعت میگیرند: تو هم بگیر<sup>10</sup> \* زیاده برین چه میخواهی؟ مرگ میخواهی برو بگیلان<sup>11</sup> "

<sup>1</sup> *As dair rānda az ḥaram mānda* (a proverb) is here a compound adjective. [*Dair* "convent"].

<sup>2</sup> *Tāq* "odd" (not even). When things are even they look well and work smoothly; hence the common m.o. idiom *ḥāq shudan* "to be weak, not to act." An example of *Taj-nīs-i zā'id* (or *nāqis*) a kind of Parison or Annomination.

<sup>3</sup> "He wished; intended."

<sup>4</sup> *Sag-i sag* "a real dog." Compare Urdu *dādh kā dādh yā pānī kā pānī* "all milk or all water (not half and half): the real thing."

<sup>5</sup> *Barzakh* "a thing that intervenes; the interval between death and the resurrection."

<sup>6</sup> *Ki* "because or when."

<sup>7</sup> *Gadā-yi Armanī* = *na dunyā dārād va na ākhīrat* The Armenians are Christians.

<sup>8</sup> *Burīda* "fixed, determined."

<sup>9</sup> "By means of."

<sup>10</sup> The servants of Persians have no fixed salary. They are well fed and well clothed and got a yearly allowance of wheat. Servants consequently have to 'make' what they can.

<sup>11</sup> A common saying: Gilan is unhealthy. The saying is equivalent to 'if you want more go to Hell.'



در این اثنا فرّاشی، سینی و سفره در دست، دو کیگ شکارِ اَبازِ همایون را بیارود؛ و با عاز از تمام در پیش روی حکیم نهاد \* حکیم از جای برخاست و سینی را بر سر نهاد که "خانۀ احسان پادشاه آباد \* عمر و دولتش مزید و جاوید باد \* " پس ذوبِ انعام بقَرّاش آمد \* اول پنجقران با نیاز فرستاد : فرّاش با \* ناز رَد کرد \* بعد از آن یکتومان با کج خلقی فرستاد : فرّاش نیز با کج خلقی نگرفت که " انعام \* متعارف پنجتومان است \* " آخر الامر، خواهی نخواهی، تا پنجتومان انعام متعارفی را نگرفت، نرفت \* این حال پر ملال همه لذت احسان پادشاه را \* حباباً منثوراً کرد : و دَعاهای هِبا خیر حکیم بهدر رفت \* از خشم چشم پوشید و دهان بکشاد و چنان دشنامهای شدید و غلیظ پادشاه بشرد که بگر بگوشش مبرسید، البته گوشِ حکیم را مبرید \* میگفت " احسان ؟ احسان ؟ میخوانم این جور احسانها هرگز و ه هفداد سال نباشد \* این التفاتها \* بدرک اسفل بود \* ما بیچارگان باید چه قدر این گرسنه چشم لقمه ربای بی شرم ؟ و حیاهای را تملق گوئیم : جیبشانرا پُر کنیم، و خپلی هم ! بلی موجب نوکران شاهی را ما باید بدهیم \* دردِ بی درمان اینکه اگر ندهی و بگروز زِیرِ چویشان بیفتی ( از ه کجا که من نیفتم ؟ ) تسمه از ه گرده آدم میکشند : پدر آدمرا از گور بیرون میآورند \* هرکه جیبشان را پُر نمیکند، کلاهش را پُر میکنند <sup>10</sup> \* بجای ده شاهی احسان، پنجتومان انعام میخواهند : و انگهی ابن احسانها از کجا که پایدار باشد <sup>11</sup> ؟ سعدی مگر دروغ گفته است که :—

تنبیه — 'بر آوازِ خوشِ کودکان و در دوسنی پادشاهان اعتماد نشاید که این بخوابی متغیر گردد و آن بخیالی متبدل شود' ؟

6 1 Vide note 6, p. 133.

2 *Nāz* usually means 'declining a thing for the sake of being pressed; coquetry, etc.'

3 "Ordinary, usual."

4 "*Habān mangīran*" (m.o.) "scattered dust."

5 A common expression: *ni-khāpāham hufūd sāl na-bāshī pīsh-i man* (m.o.) = 'I never want to see you again (in this life).'

6 "Lowest Hell."

7 Note the plural termination added to the last only of these epithets. Also *tansiq-i-nisfāt*.

8 'How do I know when I shall find myself there?' *vide also p 130, note 2*

9 'They take the very skin off one's back' *lit.* they draw straps out of one's back. This is of course figurative, as it is the soles of the feet that are beaten.

10 i.e., *az nijāsāt*.

11 "How does one know even that they will continue?" *vide note 8*

پس از حدّت و شدت بسیار، اندکی بخود آمد؛ و خیال تلخی چوب و فلک  
 قراشان، ترشی پنجنومانرا شیرین ساخت \*  
 دیدم با اُنکال جای مقال نیست \* از فقرهٔ مواجب، دم در کشیدم؛ اما آنچه  
 باید بفهمم فهمیدم، که باید هرچه زودتر ترک لقمانِ مصر<sup>1</sup> شدن گویم؛ و بنقد،  
 بحالت نه گرگی و نه سگی بسازم \*

1 *Shudan* has to be coupled with *tark*: *tark shudan-i Luḡmān-i 'aṣr*—; *shudan*<sup>ac</sup> might with advantage be omitted altogether.

## گفتار بیست و سوم

### ناخرسندی حاجی بابا از حال خود، و از بلای کسالت

#### بعشق مبتلا شدن \*

از 1 حال ناخوشنوده و از استقبال متردد، روز، همه روز ببطالت، و شب، همه شب بکسالت میگذرانیدم \* بطب و طبابت میلی نداشتیم، با اینکه میدانستم کاری بپایه است؛ و بسا کسان که با 2 مایه اندک از آن من، نان میخورند؛ اصرار میرزا احمق در آن باب بگویشم فرو نمیبرد \* همه خیالم اینکه با وسیله نیک عطای او را بلقای او ببخشم \* ناگاه واقعه چنان یگ و ریشه ام بجایگیر شد، که با همه بی فایده گی، بخانه حکیم زمین گیرم 3 ساخت \* این قضیه چنان همه چیز را از لوح خاطرم بشست و آتش مقاصد و نیاتم را فرو نشاند که خود را فراموش کردم \* سلسله جنون چنان بجانبید که گفتی مجنون بن عامر شاگرد من بوده است \*

بعد ازین تفصیلات، لازم نیست بگویم عاشق شدم •

موسم بهار گذشته بود و ایام تابستان مردم را بالتجای پشت بامها ناچار ساخته \* من نیز با این حال از هم خوابی و هم منزلی فراشان و آتش پز، در اطاق پائین بسته، رخت خواب خود را به پشت بامی مشرق باندرون حکم کشیدم • باغچه اندرون، با گل 4 و لاله آراسته و با درختان چنار و اسفیدار پیراسته، آرمیها و پنجرهای متعدد

1 *Hāl* "present;" *istiqbāl* "future."

2 *Māya* "stock," here means 'knowledge.'

3 This obviously ill-constructed sentence (a violent *anacoluthon*) shows a looseness of thought not uncommon among Persians. The subject to *shud* is *vāq'ā-i*; and *chunān barg u risha am* standing by itself and alone gives no correct meaning; yet few Persians would in reading notice the inaccuracy.

4 Whether *lāla* is really a "tulip" as rendered by translators I cannot say, but it is certainly a name applied to the common poppy.

× رو بیاغچه داشت \* نخنی در میان باغچه بود که در ۱ قهر گراما، زنان فرشی بر آن  
 ونداخته می نشستند \* در سراچه ۲ حکیم پاره ۳ زن میدیدم ولی هیچک چنگ بدل-زن  
 نبودند، و منهم نه چسارت میکردم، و نه بخاطرم خطور میکرد که بدیشان نگامی کنم،  
 برای آنکه بعضی دیدن آنچه بدخشان میآمد می گفتند \*  
 از قضا، روزی بعد از غروب آفتاب، در وقت گستریدن رختخواب، از درز دیواری  
 مشرف ۴ به تبابی اندرون، در روی مهابتی دختری دیدم، بگستریدن برگ تنباکو مشغول  
 چارقند کیویی ۵ باستغنا ۶ بر سر \* چون سر بلند کرد، دو زلفش از دو سر بر روی افتاد  
 اما چندان ۸ جای باقی نهد که دل مرا تواند ربود \* این مشاهده مرا مشتاق  
 تماشای سایر اندامش نمود چه دیدم —

### بیت

” بدست قدرت از آن خوبتر نشاید دوخت . قبابی لطف بیدای صریت بشری “ \*  
 اندامش همه متناسب، و هریک بجمال و کمال ۹ دیگری دست و پایی هنانش  
 کوچک و ظریف؛ لب و دندانانش نازک و لطیف؛ چشمانش آهوانه؛ نگاهش جادوانه \*  
 آنقدر نگرستم که —

### بیت

\* ” نه توشی ماند اندر تن، نه هوشی ماند اندر سر \*  
 \* نه آبی ماند بر عارض، نه قابی ماند در پیکر “ \*  
 ۱۰ آبی اختیار سرفه کردم؛ رو بمن نمود و تا فرصت روی - پوشی کند چهر مهر آسایش  
 را نیک تماشا کردم \* حاصل تماشا اینکه —

1 *Qahr-i garmā = ghalaba-yi garmā* “the overpowering heat of summer.”

2 *Sarācha* “the inner court” (gen. *hayāf*).

3 Commoner *pāra-yi sanhā*. *The emperor is at the court to see the*

4 Note concord: comparo the English solecism “none of them do” for “none of them does.” *āvāz-i ā chang-i bi-dil namī-sanad* (m.c.) “his voice doesn’t attract.” *Chang bi-dil-san* is here one compound word.

5 i.e., ‘abuse.’

6 *Mahtābī* is a flat roof (for sleeping on). Owing to the scarcity of wood, houses in Persia are usually domed. The Shah, in his Diary, uses this word to signify a “terrace” (of a big house).

7 ‘Carelessly.’

8 *Jāy* i.e., ‘of her face.’

9 ‘Her limbs were all beautifully proportioned and each equal to the other in its perfection of beauty.’

10 *Bi khtiyār* = ‘beside myself with infatuation’: it doesn’t mean ‘I couldn’t help coughing.’

× *Tafel*, a wooden platform; also a bed.

## بیت

”از کمانِ ابویش تیری بچست . راست آمد بردلم ، تا بر نشست \*  
 رخ را با ۱ معجزِ پیوشید ، ولی بعد گوشه چشم سیاه را باز گذاشت و همانا سر تماشای  
 سوزش دلم داشت \* چون دید که دیده از دیدارش ۲ بر نیلدارم دست درکار ، زبان  
 بگفتار بگشود که ”بزین بیگانه این همه نگاه گناه نیست ؟“ ”گفتم ”حاشا و کلا“

## بیت

\* ”که گفت بر رخِ خوبان نظر خطا باشد ؟ \*  
 \* خطا بود که نه بیننده روی زیبا را \*  
 ترا بحق امام حسین ، و بجان پدر و مادرت ”نظر لطف ز حال دل من باز مگیر \*  
 امان از آن چشمها ؛ امان از آن کوشمها که :—  
 مصرع  
 ”که بود بردل و جان کار گر از خنجر و تیر“ \*

بآوازی نرم گفت ”مگر تو محرم و نا محرم نمیشناسی ؟ پدر و مادرم نیستی ؛  
 برادرم نیستی ؛ شوهرم نیستی ؛ چرا رو بنمایم ؟ مگر حوام نیست ؟“ ؟ پس بعد  
 سهوای ۴ کرده چارقد از سر بینداخت ؛ و من سرا پایش را ، چنانچه باید ، تماشا کردم \*

## بیت

”حیران شدم که تا بچه عضویش گداز نگاه . زیرا که بود این یک از آن یک بدیعتر“  
 ”مانا ۵ که حسن هر دو جهان آفریده بود . در جزو جزو صورت او واهب الصور ۶“  
 ”معلوم من نشد که تنش بود یا حریر . من فهم من نشد که لبش بود یا شکر“ \*  
 چشمانش سیاه و آهوانه ؛ نگاهش جانخواه و جادوانه ؛ مژگانش دراز ؛ ابروانش  
 تیر انداز ، بی حاجت مشاطه بهم پیوسته ، و بازوی که اندازان شکسته ۷ \* خلاصه  
 سرپایش تفسیر اشعار شمرای ایران یعنی گل و لاله و رباعان ، و سرو و صنوبر ، و شیر

1 *Ma'jar* (= *chādar*) is a word seldom used in m.c.

2 *Sar* "intention."

3 An example of *ḡana'ī-i ishtiḡāq*, a form of the figures Polyptoton or Peregmenon. *ḡana'ī* also p. 148 note 3

4 "Accidentally on purpose."

5 Poet for *hamānā*.

6 'The Bestower of shapes,' i.e., God.

7 'Joined eye-brows' are considered a great beauty amongst the Persians and Arabs. Persian women often paint a join. *Bāzū-yi kamāndārān shikasta*, i.e., *tir-andāzān rā maḡhlūb sāhāt*. *Tir-andāz* of the *tir-i ishāra u kināya*.

۱ و آهو، و مار، و گزدم، طوطی و طاووس، همه در وی جمع بود \* اگر تا قیامت می نگریم  
سیر نمیشدم \* در کار آن بودم که حجاب از میان بردارم و از دیوار بگذرم \* ناگاه  
آوازے جانگزا بلند شد که "زینب، زینب" \* نگاریم از عقب آن آواز، از بام پرواز  
کرد؛ و من از حیرت دهان باز ماندم، که شاید دوباره برگردد؛ اما برنگشت \*  
هرچه ایستادم بجز آوازی که با در و دیوار در جنگ بود آوازی بگوشم نرسید \* صاحب  
آواز معلوم است باید زن حکیم باشد که (الهداة علی الراوی) نرمخوترین زنان نه،  
بلکه بد خویتروین ایشان؛ و شوهرش مذكر ساهي او، چنانچه فرمانش بدو جاری  
و حکمش ساری بود \*

هم چنان بر سر پا ماندم، تا روشنائی روز در گذشت \* بنومیدی بگستردن رخ  
خواب مشغول شدم \* ناگاه باز همان آواز بلند شد که "زینب، در کجائی؟" چرا  
نمیروی بخوابی؟

جوابی شنیدم که تشخیص آن نتوانستم؛ اما چون صاحب جواب را در بام دیدم  
معنی آنرا فهمیدم \* دلم به تپیدن آغازید و باز میبای جستن از دیوار بودم که سید  
برگ تنباکو بر سر، از نظر پنهانند؛ و در وقت رفتن آهسته گفت "فردا شب  
در همین جا باش" \* شاید به از آن سخن در عموم بگوش نرسیده بود، بنوعیکه  
۱۰ اطین آن بهمه سراپایم پیچید \* این سخن را تکرار کنان با یاد فردا - شب، در تاب  
و لب، تا صبح مدغوش، دیده برهم ندوختم \* مصرع 'عاشقی کار سري نیست  
که بر بالین است' \*

1 *Shir u āhū* "lion and lamb"; the idea apparently is that the mistress's eye is a lion and the lover's heart a lamb. Also a lion is *gīranda* and the m.o. phrase *chashm-ash gīranda ast* signifies "her eyes are attractive."

2 *Mār* refers to long plaits and *gash-dum* to the little curved side-locks over the ears.

3 *Tūfi* i.e., *shīrīn-zaban*; *ā'ūs* i.e., *dār qashangī*.

4 'I was just in the act of—'

5 'It was evident must belong to—'

6 *Muzakkar-i samā'i* = 'henpecked,' i.e., *shanhar-i shunīdānī* (na haqīqī).

7 i.e., 'to him.' *Ohunānchi*, "so that."

8 *Chirā namī-ravī bi-khābī?* "Why don't you go to bed?"

9 *Sabad* "basket."

10 *Tūnīn* "a thrilling or tinkling noise."

## گفتار بیست و چهارم

### در ملاقات حاجی بابا با زینب، و تفصیل حال زینب در اندرون حکیم

چون چشم خود را نیک مالیدم دیدم که عاشقم \* با خود گفتم " نتیجتاً این عشق به بینم، چه خواهد شد \* امشب معلوم میشود که معشوقه چیست و کیست \* اگر از کنیزان حکیم خانه - خراب باشد، خواهم باو حالی کرد که چگونه کنیز<sup>1</sup> نگه میدارند، و گرنه هیچ چیزم درست نیست \* اما اگر کسی دیگر<sup>2</sup> است و پای گرفتن درمیان آرد، این مسئله دیگر است \* من کجا و زن گرفتن کجا؟ بهای یک شلوار زنانه ندارم، تا چه رسد بخروج مروسی<sup>3</sup> \* انشاء الله آنها می شود در وقتش؛ ولی بنقد باید حاجی با پول حکیم خوش بگذرانند " \*

با این نیت برخاستم و لباس خود را با تکلّفی بیشتر از رسم مهیو پوشیدم \*  
<sup>4</sup> زلف را موبو شانه زدم: کمر را چوز - گره بستم: کلاه را کچ نهادم \* بعد از آن رخت خواب خود را جمع کرده باطاق خدمتگاران بردم \* برای گذراندن وقت<sup>5</sup> مقدماتی چیدم \* اولاً بقصد شست و شو و پاکیزگی برای شب، بعمّام رفتم، و در آنجا با آواز، اشعار مناسب بسیار خواندم \* باقی روز را بیغرض و مقصود در کوچه و بازار سرگردان گزیدم \* بهزار<sup>6</sup> معرکه روز بشب و شکیب من بنهایت<sup>7</sup> انجامید \*

<sup>1</sup> Nigah.

<sup>2</sup> Ast; the subject is she. Giriftan, i.e., zan giriftan.

<sup>3</sup> The Persians are justly vain of their curls. *Zulf-i Irān va chashm-i Kashmīr* va *himmat-i Hindustān* is a common saying: *himmat* signifies here *ghairat* i.e., 'jealousy about the honour of one's women folk.'

<sup>4</sup> "Made preparations."

<sup>5</sup> *Ma'raka* here means "turmoil."

<sup>6</sup> "Ended."

<sup>7</sup> *Tā chi rasād bi*—"How much the less—."

## بیت

‘وعدۀ وصل چون شود نزدیک : آتش شوق نیز تر گردد \*’  
 گوشم همه بر ازان که ببهانۀ درد سر بخوابگاه دوم \* از شومۀ بخت ، آتش حکیم  
 از هر شب دیر تر از در خانۀ برگشت ؛ و چون میبایست ما فضلۀ او را بخوریم <sup>1</sup> شام  
 خیلی دیر کشید \*

حمرؑ مغربی بر طرف شد و مالا از جانب مشرق نمایان گردید \* رخت خواب <sup>2</sup> را  
 در زیر بغل بر بام معهود شدم ، و بدیوار مقصود شتافتم : اما با نوبیدی و تلخکامی  
 بجز برگهای تنباکوی پویشان ، که نشان نا تماسی کار بود ، چیزی نیافتم \* سرفۀ  
 چند کردم : جواب نشنیدم \* بجز لند لند نیز <sup>3</sup> و قند که هر آئینه <sup>4</sup> از آن زن حکیم  
 بود و از تندي و تیزی ، در و دیوار را سوراخ می نمود ، بگوش نمیرسید ، تا اینکه رنگ  
<sup>5</sup> صیحه را بلند تر و روشنتر کرد ، که ”نخم شیطان ! پدر سوخته ! زینب ! کار تو  
 بجائی رسیده که با من <sup>6</sup> مبارزه کنی ؟ تو روی من بایستی ؟ ترا که گفته بود ،  
 بسر خود ، بتمام روی ؟ در سر قبرستان کارت چه بود ؟ من کنیزم و تو خانم یا تو  
 کنیزی و من خانم ؟ هرچه دلت میخواهد میکنی \* چرا کارهایت را نا تمام گذاشته ؟  
 تا تمام نکنی خواب حرام است \* زود باش ، برو ، کارهایت را تمام کن \* اگر نیم کاه  
 گذاشتی وای بحالت \* والله بالله ! اینقدر بگله ات بزنم که چشمانت از چاله در آید \*  
 پس آواز مشت و سیلی بلند ، و نگار نیم با چهرۀ ترش پدیدار شد \* مالا روی ، که دقیقه  
 پیش از آن از وصالش محروم مانده بودم ، پیام بر آمد \* با خود گفت ”ای عشق  
 عجب نسخه ، و غریب <sup>7</sup> ماده ؛ در تدبیر چه قدر چیره و چست ، و در تزیین چه قدر  
 نا درستی ! به بین معشوقه چه نیک اسباب جامع یار و مانع اغیار چیده است ! “ \*

<sup>1</sup> *Shām* ‘the Persian evening meal’ is eaten about four hours after sunset. The common people, however, eat it about two hours earlier.

<sup>2</sup> The *rā* should be omitted. *Rah-i khwāb-rā* is here the object of an imaginary verb “placing;” an example of ‘absolute ellipsis.’ This error of construction would probably pass unnoticed even by educated Persians.

<sup>3</sup> *Lund lund* m.c. “grumbling.”

<sup>4</sup> *Az ān-i zan-i hākīm* ; note *izafat* after *ān*.

<sup>5</sup> *Shaiha* “shriek, cry.”

<sup>6</sup> *Bā man mukābara kunī* and *rūy-i man bi-isti* both mean the same, “do you answer me back ?”

<sup>7</sup> *Ohāla* “vault, repository for grain” : in m.c. = *gaudī*.

<sup>8</sup> *Mādda* here means *asl. or source of action*.

<sup>9</sup> For collecting her lover and keeping off strangers.

10 *hote* ‘*misganeh*’ would not be idiomatic



زینب مرا<sup>1</sup> ندیده انگاشت ، تا جوش و خروش طوفان بلا فرو گذشت ، و آب از آسیا افتاد<sup>2</sup> \* پس از آن روی بجانب من گردانید ، و خواننده میدانند که من چگونه خود را باورساندم - آری کسانی که ذوق عشق چشیده اند ، میدانند که این مسئله وجدانی است ، نه بیانی \* یکی از شعراء را مضمونی است که آیهای هستی ما اگر چه<sup>3</sup> از سر چشمهای جداگانه است ، اما چون بهم می پیوندند سیلی چنان تند بر میانگیرند که آنرا پروای هیچ سده و بندی نیست ، و از هیچ نمی اندیشد \*

با لفظ مبارکی گفت که " من دختر شیخی<sup>4</sup> کردم : در کوچکی با مال و منال خود بدست ایرانیان افتادم ، و بتفصیل بیان آن خواهم کرد که بعد از آن چگونه بچنگ حکیم افتادم و اکنون کنیز آنم " \*

بعد از اطفای نائره اولین دیدار ، معشوقه از رفتار و گفتار زن حکیم<sup>5</sup> دلخون ، با غصه و اندوهی از حد افزون ، آهی کشید و شکایت<sup>6</sup> سرکرد که " داد و بیداد ازین زن که گفتارهای را شنیدم ، و دیدم که مرا بیدین و لامذهب میسرود ! روز و شب همین آشی است و همین کاسه : دشنام میدهد : از<sup>7</sup> سگ کمترم میگوید \* همه اهل خانه مرا ریشخند میکنند : کسی با من الفت نمیکند : جگرم آب میشود : کم می ماند بترکم : مرا تخم شیطان میگویند چرا که کردم<sup>8</sup> یزیدی میگویند با این که ایزدیم<sup>9</sup> \* راست است من از شیطان میترسم : و کیست ازو نترسد ؟ " اما تخم شیطان نیستم \* اگر این<sup>10</sup> در کوهستان کوهستان بدست می افتاد نشان میدادم که دختر کرد یعنی چه : و تخم شیطان چها میتواند کرد " \*

بقدر امکان بدلداری وی پرداختم و از روی دلسوزی<sup>11</sup> گفتم که " اکنون صبر باید کرد : البته وقت انتقام میرسد " \* اما می گفت که " از اخذ انتقام مایوسم چرا که خانم همه اطوار مرا کُلی و جزئی ملتفت است : بنوعیکه بی اطلاع او ، ازین اطاق بآن اطاق

1 Also *na-dida girift* "pretended not to see me."

2 A common saying = "everything was still."

3 The thought is somewhat confused. Also the metaphor appears to be confused: 'the waters care nothing for dams and fear nothing.' Note false concords.

4 *Dil-khūn* "grieved."

5 "Began."

6 *Az sag kamtar-am* indirect narration. *am* = *Yasidi*.

7 *Marā*, understood.

8 The *Yasidi* are supposed to worship the Devil. *Izidi* "worshipper of God."

9 *In* i.e., the Hakim's wife.

نمی‌توانم رفت \* حکیم مردیست<sup>۱</sup> پست پایه و تنگ مایه \* این زن که از کنیزان شاهی بوده است و بسبب بدکاری از حرم سرا رانده شده با عروسی گرفته است \*<sup>۲</sup> این زن بجز خوی بد و حال تکبر یاد ایام گذشته (یعنی یادی که در اندرون شاهی بوده)<sup>۳</sup> چیزی ندارد؛ و با این بی‌جهیزی، حکیم را بجهیزی نمی‌شمارد، بلکه خاکپای خود میانگارد؛ و بطوری با او حرکت میکند که حکیم محلّ ترحم بینندگان است \* بی‌اذن (که آنم بسیار کم اتفاق می‌افتد) در پیش زنش نمی‌نشیند \* بدتر از همه چنان<sup>۴</sup> رشکین است که در اندرون هیچ کنیزی از تهمت او نرسنه است \* حکیم نیز با همه حرص جاه و ترس پادشاه از دیدار کنیزان بی تأثیر نیست<sup>۵</sup> و از هوا و هوس بشری بیخبر نه؛ و از توچه پنهان؟ مطمح نظر خاص او منم \* این است که محلّ رشک این زنم \* اما از ترس زن جرأت نگاهی و اشاره و یک کلمه حرفی بدن ندارد \* در حرم حکیم فتنه و سخن<sup>۶</sup> چینی بقدری است که دلّت بخورهد \* همینکه خانم بسجده یا بعمام می‌رود، او از روی احتیاط و پیش بینی، ملاحظه زمان و مکان و وضع و فرصت همه میکند<sup>۷</sup>؛ و چنان هر یک از کنیزان را بکار و میدارد که گویا تدارک عروسی بزرگی در میان است \* چون تا آنگاه بجز اندرون خانه خود اندونی ندیده بودم ازین اوضاع متعجب ماندم و ازین حکایت آیدند معشوقه، که چگونه در خانه حکیم بسر میبرد، حیرتم افزود :-

”ما در حرم پنج کنیزیم - شیرین گرجی - نور جهان بهباسی -

فاطمه آتش پز - لیلائی<sup>۸</sup> گیس سفید و من \* کار من خدمات خاصه خانم است \* قلیان و قهوه و غذا دادن؛ همراهی حمام؛ و دوخت و دوز؛ پوشاندن و کندن لباس او؛ و گستردن و خشک کردن و کوفتن و ببختن تنباکوی وی با من است؛ و همیشه دست بسینه رو برویش می‌ایستم \* شیرین گرجی وکیل خرج و صندوقدار؛ اسباب حمام

<sup>1</sup> *Past-pāya* “of no family”; *tang-māya* “badly off, not well off.”

<sup>2</sup> “Married her by the Shah's orders.”

<sup>3</sup> *Jahik* “dowry or pelishinging;” brought to the husband by the wife.

<sup>4</sup> *Rashkin* “jealous.”

<sup>5</sup> “Is not insensible to the charms of his fair slaves.”

<sup>6</sup> “Fault-finding.”

<sup>7</sup> “With respect to time, place and opportunity and all that, she takes precautions (as regards the female slaves).”

<sup>8</sup> *Gis-safid* (lit. grey looks) “duenna, etc.”: compare *rish-safid* and the Pushtu *spin-girai*.

شوهر و زن ، بلکه لباس همه خانگیان را نگاه میدارد : خرج خانه و مطبخ از قبیل آرد و برنج و روغن با او : و سایر لوازمات و اسباب خانه ، از آنچه در خانه گراندها و معذبان است ، بدست او سپرده است \* نور جهان بمبای بمنزل فرّاش است : شست و شو و رفت و ور ، چیدن و برچیدن اطاقها ، آب پاشی حیاط پادوی<sup>1</sup> آتش پز گردن اوست : اینسو و آنسو میدود : و رقعۀ خانم و حکیم را باینجا و آنجا میبرد : خلاصه محکوم اکثر حکماست \* اما لیلای پیر ، بگیس سفیدی و سر<sup>2</sup> پرستی پرستاران جوان و خدمت بیرون نامزد است \* امور مخصوص خانم را سر و صورت میدهد و (بگردن گویندگان) بتجسس حرکات حکیم هم متمم است \* شب و روز ما ، بی تلخگامی و کشاکش نمیگذرد \* ما نیز همیشه دوسه تن باهم میسازیم و بجای یک دیگر میافزیم \* این روزها با شیرین گرجی در افتاده ایم<sup>4</sup> ، که چندی پیش ازین بگمان اینکه<sup>5</sup> بختش را بسته اند ، برغم ما ، از درویشی طلسم باطل السحری گرفت : فردای آنروز خانم باو<sup>6</sup> چپکنی داد \* ازین معنی غیرت من بجنبید : من نیز از همان درویش دعائی گرفتم ، تا خدا شوهر خوبی نصیبم کند \* شام آنروز ترا در بام دیدم \* دیگر ، قیاس خوش بختی کن \* اما این کار دعا رقابت سختی بیان من و شیرین انداخت : هم چشمی بکینه کشید \* اکنون دشمن جانی یکدیگریم \* اما میشود که باز یکروز ، خود بخود ، میانه ما ساز گاری افتد \* حالا من با نور جهان ساخته ام : او بتحرّیک من ، در نزد خانم<sup>7</sup> زیر آب شیرین را میزند \* چند روز پیش ازین یکی از بانوان شاهی<sup>8</sup> خوانچۀ شیرینی بخانم تعارف فرستاده بود : قدری از آنرا موش خورد \* ما گفتیم : شیرین خورد : گرجی از دست نور جهان کتک معقولی خورد \* بخت بد را به بین که شیرینی را موش میخورد ، کتک را شیرین<sup>9</sup> \* کاسۀ آبخوری خانم را من شکتم و بگردن شیرین

<sup>1</sup> *Pā-dau* is an 'understrapper, assistant,' etc.: *pā-dāvī* 'the business of an understrapper.'

<sup>2</sup> *Sar-parastī* "overlooking; also watching the sick."

<sup>3</sup> 'Conspire together.'

<sup>4</sup> Note concord.

<sup>5</sup> 'Her good luck had gone.' Note the Passive sense of the 3rd Pers. pl. active.

<sup>6</sup> *Chapkan* "a jacket for women."

<sup>7</sup> *Zir-āb-i kas-i rā zadan* "to report against." Sometimes this expression gives the idea of 'to suck up to.'

<sup>8</sup> *Khvāncha* 'an enormous wooden tray' (as large as a rug); carried on the head.

<sup>9</sup> An example of *tajnis-i sā'id* (or *nāqiz* or *muḥarraf*).

انداختم: هم دشنام شنید، و هم تاول کشید \* میدانم آنهم برای من مایه میگیرد<sup>1</sup> بجهت اینکه همیشه با ایلا که حالا در پیش خانم کوزه‌اش خیالی آب<sup>2</sup> میگیرد، سرگوشی دارد \* از بیم آنکه مبادا زهرم بدهد، چیزی از دهنش نمیگیرم: چیزیکه دستش بار میبرد نمیخورم \* آنهم با من همین طور میکند \* غرض این نیست که برآستی کار بزره دادن کشیده است: تنها<sup>3</sup> میخوانم بگویم که در اندرونها این کارها رسم است \* بلی یکبار کار مان از سخنان درشت بهشت و مشت<sup>4</sup> کشید \* او مرا کج خلق کرد برای اینکه تف بزمین انداخت و گفت 'لعنت بشیطان'؛ میدانی که این کار در نزد یزیدیان دشنام بزرگی است: من بروی وی افتادم: دشنامش دادم: گیسوانش را دسته دسته کردم: اندامش را با دندان<sup>5</sup> خشک<sup>6</sup> نکه کردم: ایلا بمیان افتاد: مارا از هم جدا کرد \* تا حلقمان بدرد، و نفسمان<sup>7</sup> بیبرد بهمدیگر فحش دادیم \* بعد از آن ستنه<sup>8</sup> کینه<sup>9</sup> مان اندکی فروکش کرد: اما باز باقی است، برای اینکه شیرین بغرض<sup>10</sup> من هر<sup>11</sup> لئی که میتواند بکار میزند: و من هم چنین، \*

بدینمقال تا بصبح در گفتگو بودیم: و چون صدای الله<sup>12</sup> اکبر که نشان مفارقت از یکدیگر است<sup>13</sup> بشنیدیم، یکدیگر را وداع کردیم با این قرار، که هر وقت خوشی، که دست دهد، مغتنم شماریم: <sup>9</sup> تدبیر اینکه هرگاه زینب<sup>10</sup> چارقدش را بر شاخ درختی که از بام دیده میشود بیندازد، من بدانم که ملاقات ممکن است: و گر نه، دیده ام برا<sup>11</sup> نمازد \*

<sup>1</sup> 'She is making a brew for me; she is plotting mischief.'

<sup>2</sup> *Kāza-ash khāile āb nī-grīd* "she is much trusted by, high in favour with—."

<sup>3</sup> *Tanhā* "only."

<sup>4</sup> *Husht u musht* "boxing."

<sup>5</sup> Pres. Subj. for past time.

<sup>6</sup> *Limm-i ustādi-yi ā khāb ast* (m.c.) = *funn-i ustādi-yi ā* —.

<sup>7</sup> The beginning of every *azān*.

<sup>8</sup> Note Pres. Tense for past time.

<sup>9</sup> No *isafat* after *tadbīr*.

<sup>10</sup> *Chārqād* is a large sort of handkerchief used as a head covering. The *chādar* envelops the figure from the head to the feet.

<sup>11</sup> 'My eye should not be on the road.'

## \* گفتار بیست و پنجم \*

ملاقاتِ عاشق و معشوق بارِ دیگر با یکدیگر، و نغمه سازی حاجی بابا

شب دیگر، بخیال دیدار اشاره وصال، بیدام برآمدم : اما دریغ، که چارقد برشاخ  
 نبود : نوسید بنشستم \* نه تنباکو بود، و نه اسباب پاکتی تنباکو : در زیر پایم سکوتی  
 مستولی : آواز ناخوش پی در پی خانم که در آن ایام از سرود بارید اخوشت  
 می نمود، \* بریده \* تنها صدای کفش کهنه که گاه بگاه گوش میرسید علامت آن بود  
 که در دار دیاریست، و آنم پیروز لیل است \* صدای گوناگون شنیدم : اولاً صدای  
 نقره ۴ خانه ۵ ثانیاً صدای اذان ۶ پس از آن صدای طبل اول ۷ پس از آن  
 صدای طبل برچین ۸ بعد از آن صدای طبل بگیر و بده ۹ : بعد از آن آواز ۱۰ حاذق  
 باش و بیدار باش ۱۱ کشیکچیان بازار و پاسچانان برج و باروی ارگ \* خلاصه شب  
 حقیقی ۱۲ دریافت، و در خانه حکیم بجز خاموشی چیزی نبود \*

1 Bārbud, a famous musician; a native of Jahrum, near Shiraz.

2 Burida in m.o. "ceased; also interrupted."

3 The rhetorical figure *ishtiqaq*. *vide also* ۱۰ : ۴۰, note 3

4 Drums are beaten about half an hour or less before sunset; an ancient custom in Persia and possibly connected with sun-worship.

The *ṭabl-i avval* sounds about an hour after sunset; it is supposed to say 'bi-rau bi-rau.'

The *ṭabl-i bar-chīn* is beaten two hours after sunset: it is the signal to close the shops: it says 'bar-chīn bar-chīn.'

The *naqāra-khāna* is also called *naqāra-yi āftāb-zard*.

5 *Ṭabl-i bi-gīr u bi-band*, three hours after sunset; 'seize and bind anyone in the streets.' At the present time—in Kirman at least—this drum has no significance; an hour later however a trumpet is sounded, after which no one should go out without the *ism-i shah*, the countersign.

6 *Dar-yāft* verb; the object is perhaps 'ālam understood.

با خود گفتیم "سبب اینهمه سکوتِ حرم چه می‌تواند بود؟ حمام اینقدر طول نمی‌کشد، وانگی حمام زنان اکثر صبحگاهان است \* باید یا بعیادت ناخوش، یا بعروسی، و یا بسر<sup>1</sup> کشتی زن<sup>2</sup> زاهورفته باشند - یا اینکه حکیم چوب خورده باشد، \* باری کم مانده بود که از خیال بترکم، ناگاه طَرائقِ سندان<sup>3</sup> از در برخاست: در بگشود، و صحنِ خانه از صدای نعل کفش زنانه پر شد: اما صدای خانم بر هر صدای برتری و بدتری داشت. چراغهای متعدد از اینسو و آنسو روان گردید \* چون زنان<sup>4</sup> رویندها برافگندند، چشم بجمالِ زینب روشن گردید \* بانظار وصال کمر بستیم، و در حقیقت زمان انتظار دیر نکشید \* با پیش<sup>5</sup> بینی تمام خود را بمن رسانید و بگوشم فرو خواند که "امشب<sup>6</sup> حضور میسر نخواهد بود، چرا که غیبت میسر نخواهد شد: اما بزودی تلاقی خواهیم کرد، \* مختصر اینکه "خواهر خانم، که در اندرون شاهی است، فجأةً<sup>7</sup> متود: گویا یکی از رقیبان زهرش داده \* خانم همراهان خود را برده بود تا شور و غوغا بر آورد \* از صبح تا بحال، در اندرون شاهی آواز نوحه و زاری گوش می‌گرددون را کوی می‌کرد \* خانم، بعد از گریبان دیدن یقه لباهی<sup>8</sup> نوش را بشکافت، و با سم گیسو بریدن سر زلف را<sup>9</sup> بزد: بنام خاک، گاه بسر پاشید \* فردا روز کفن و دفن است: باید صبح زود آنجا حاضر باشیم \* باجر عزا داری یک چارقد سیاه با شیرینی خواهیم گرفت، \* پس برفت و وعده وصال، بشرط مساعدت احوال، بفردا شب داد: و گفت "حاذق اشارت باشی، \* بامدادان چون سر از بالین برداشتم متعجب ماندم که اشارت بجاست، و زینب بر سر پا، بشارت دهان که "بیا، \* از نرد بانیکه او فرا می‌آمد فرو رفتم: و خود را در اندرون حکیم دیدم \* بی اختیار لرزه بر من مستولی شد که بچنان جای، مرد بیگانه بی آنکه سرش برود، پای نمی‌گذارد: اما زینب بدلداری و خنده روئی تسلیم داد

<sup>1</sup> *Sar-kashī* "looking after."

<sup>2</sup> *Zan-i sâhū* (m.c.) "a woman in child-bed": *sâhū* is perhaps a vulgar form of *sâ'ihū* (زائو).

<sup>3</sup> *Sindān* "anvil; also (as here) the iron on which the door knocker strikes."

<sup>4</sup> *Rū-band* "veil."

<sup>5</sup> *Pish-binī* ("precaution" in original) does not appear to be a very suitable word here. *Substitute ihtiyat*

<sup>6</sup> *Huzūr* here = *hāzır shudan*. *Ghībat* (as *khānum*).

<sup>7</sup> *Nav-ash*: *yaqqa* 'the collar of a garment.'

<sup>8</sup> *Zulf* 'the side curls of women (but the hind curls, all round, of men)': *sar-i-sulf rā sadan* is to just clip the ends.

که "دل قوی دار که در خانه بجای زینب کسی نیست؛ اگر بغض یاری کند، تا شام بی<sup>1</sup> سر خر زندگی خواهیم کرد." \*

حاجی (با تعجب) : — "بچه معجز بدین حال دست یافتی؟ خانم کجاست؟ زنان چه شدند؟ از دست حکیم چگونه در امان بودن میتوان؟"

زینب : — "متوس همه درها بسته است: اگر کسی بیايد، تا بکشودن آنها تو فرصت گریز داری، و بیم و باکی نداری \* زنان همه بعزا داری رفته اند: اما میرزا احمد، خانم کاری کرده است، که بیک فرسنگی خانه هم نزدیک نمیتواند شد \* باید از همه چیز ترا مخبر سازم چرا که می بینم ازین سعادت در حیرتی \* این روز اولین دیدار برای ما سخت مسعود شد \* همه چیز در خانه یاری من برخاست \* رقیبم، شیرین، برای اینکه خانم مرا باخود نبرد، و از چارقد سیاه و انعام عزا محروم مانم، خاطر نشان خانم کرد که 'لیلا از کودکی تا حال مشق گریه و زاری نموده، و در مائنها خیلی کار کرده است: خذانه و انانۀ استادی است \* مصلحت آنست که در چنین حال او را باخود ببری و زینب را بگذاری که گرد است، و ناشی؛ و از عادات ما بیخبر \* بنابراین یکساعت است که مرا باز گذاشتند، و خود بماتمسرا بسوگوار<sup>2</sup> رفتند \* بساختگی، خیلی اوقات تلخی کردم که 'چرا من ماندم و لیلا رفت؟' اما خدا را شکر که بکام من شد \* دم را غنیمت شماریم، که چنین دم کم آوند \*"

پس او بتدارک نهار رخت و من بتماشای چیزهایی<sup>3</sup> مشغول شدم که حقیقت آنها بغریبان مجهول است \*

نخست باطاق خانم رفتم \* آرمیهایی او آغشته<sup>4</sup> رو بیاغچه بود \* در گوشه پهلوی آرسی، توشکی با بالش بزرگ پر، با<sup>5</sup> منگوله و رویش<sup>6</sup> پولکدار \* رو بروی آنجا آئینه خانم با قوطی سرخاب و سه قیاداب و سسه و سرمه و وز<sup>7</sup>، بایک جفت

<sup>1</sup> *Sar-i khar* is an intruder; anyone who is not wanted.

<sup>2</sup> *Sūgvārī* "mourning."

<sup>3</sup> Note the *yā-yi mauṣūl* separated from the *kāf-i ṣīla*.

<sup>4</sup> *Āghishqa* (m.o.) a door with small window panes in the upper half; (this word does not appear to be in the dictionaries).

<sup>5</sup> *Mangūla* "tassels." *Rū-pūsh* "a pillow case (of netting, *tār*); also "a light sheet for the body" (in hot weather).

<sup>6</sup> *Pūlak-dār* "covered with sequins": *pūlak* "scale of a fish, etc.; a sequin."

<sup>7</sup> *Vazak* "materials for making up the face."

دارو بند طلسم دار، و یک لُوی<sup>۱</sup> زلفی با چاقو و مقرانی و سایر آلات مشاغلی \*  
 در یک طاقچه<sup>۲</sup> تازی و تلبکی: در یک گوشه رخت خوابی بچادر<sup>۳</sup> شب بیدیده \*  
 چند<sup>۴</sup> مورس، بی چار چوبه، بر دیوار چسبانیده: <sup>۵</sup> رف آطاق پر از بلور و بارفتن  
 و چینی \* در یک گوشه شیشه چند شراب حاضر، که یک سرش نازه کشوده و گلی نازه  
 بر درش نهاده، علامت آن بود که صبح خادم برای گرمی هنگامه عزا نیمه آنرا نوشیده بود \*

با خود گفتیم "توس خدا و رسول گویا در اینخانه چندان حکمی  
 نداشته باشد: حالت مفسدین<sup>۶</sup> آنرا دانستم \* حکیم که در ظاهر تقدس خرج میدهد،  
 بجای آن آبهای ناب، که در خارج می نوشد، در داخل شراب خمار<sup>۷</sup> شیراز بکار میبرد" \*

تا من از کنج گوی طاق خانم و تماشای حجرهای کنیزان فارغ شدم، زینب  
 در طاق خانم سفره را حاضر کرد \* بر روی نوشک در پهلوی هم بنشستم \*  
 غذا عبارت بود از پلو، و کباب پر درمیان نان، با خاگینه شب مانده، و پنیر و دوغ،  
 و ماست، و عسل، و <sup>۸</sup> خربوزه اصفهان و <sup>۹</sup> اسرود و زردالو \*

چون سفره بدیدم برتها تابیدم که "زینب بجان مادرت بگو، به بینم \*  
 چگونه در این مدت اندک اینهمه نعمت فراهم آوردی؟ اینک سفره در خور شاهان" \*  
 گفت "غذا بخور و غصه مخور \* خانم از شب سفارش<sup>۱۰</sup> ناهار کرده بود:  
 صبح رایش<sup>۱۱</sup> برگشت، و خواست در خانه مرده غذا بخورد: زحمت چندان  
<sup>۱۲</sup> بها نگذاشت \* بخوریم و بگذرانیم" \*

<sup>1</sup> *Tüy-zulfi* a skewer for the hair, of gold or silver.

<sup>2</sup> *Tār* is a stringed instrument: *tuṃbak* or *duṃbak* is a drum played by the fingers.

<sup>3</sup> *Chādar-shab*: no *izafat*.

<sup>4</sup> *Ṣūrat* "picture": *chār-chāba* "frame" (of wood).

<sup>5</sup> The upper narrow ledge that runs all round a Persian room.

<sup>6</sup> *Bulūr* "out glass": *bār fatan* or *bār fitan* is coloured glassware that looks like China (probably a corruption of some Austrian word).

<sup>7</sup> i.e., now and for the future.

<sup>8</sup> *Khyllar* a place near Shiraz; famous for its wine.

<sup>9</sup> *Tā* "by the time that—"

<sup>10</sup> *Isfahan* is famous for its melons: the village of *Gurgāb* is specially noted.

<sup>11</sup> *Umrūd* "a sort of pear."

<sup>12</sup> = *nihār*.

<sup>13</sup> "She changed her mind."

<sup>14</sup> "She left me but little to do."



پس داد غذا<sup>۱</sup> بدادیم ، و بد آنان که بعد از ما بیایند چیزی بسیار  
برجائنه نهادیم \* بعد از شستن دست ، شریعت محمدی را بر کنار و شیشه شراب را  
در کنار نهاده ،<sup>۲</sup> بطاق ابروی<sup>۳</sup> دو سعادتمند دوسنکام ، به پیمودن<sup>۴</sup> سالگین و جام ،  
مشغول شدیم \*

مستی بعدی بر من غلبه کرد که با آنهمه نرس<sup>۵</sup> حال و اندیشه استقبال  
نار خانم را برداشتم و آهنگ نغمه خود را ، با آواز ساز ، دمساز نموده این غزل حافظ را ،  
که در جوانی برای لذت افزائی مشتربان دکان پدر آموخته بودم ، شروع  
بخواندن نمودم : —

- \* خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ؟ \*
- \* ساقی کجاست ، کو ؟ سبب انتظار چیست ؟ \*
- \* هر وقت خوشی که دست دهد مغنم شمار \*
- \* کس را وقوف نیست که انجام کار چیست \*
- \* پیوند مهر بسته بموئیس ؛ هوشدار \*
- \* فمخور خویشتن باش : غم روزگار چیست ؟ \*
- \* راز درون پرده ز رندان مست پرس \*
- \* ای مدعی ا نزاع تو با پرده دار چیست ؟ \*
- \* مستور و مست هر دو چو از یک قبیلند اند \*
- \* ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست ؟ \*
- \* مهر و خطای بنده چو گیرند اعتبار \*
- \* معنی مفر و رحمت پروردگار چیست ؟ \*
- \* زاهد شراب کوثر و حافظ پیداله خواست \*
- \* تا در میانه خواسته کردگار چیست ؟ \*

زینب از شادی بیخود افتاد ، چه در عمر خویش نه شهری بدان خوشی  
و نه آوازی بدان دلگشی ، و نه سازی بدان سازگاری ، شنیده بود \* غافل از اینکه  
هر دو بد بخنیم - ( او کبیری است سیاه روز ، و من بنده روسیاه ) - گویا آنچه در جلو

1 'Did our duty to the food.'

2 *Bi-ṭāq-i abrū sharāb khurdan* "to drink to the health of."

3 'Two happy beings.'

4 *Sāṭgin* 'a large bumper glass drunk to anyone's health.'

5 *Hāl* "present."

ماست از آن پدر و مادر هست ، و گویا مستی این شراب تا قیامت <sup>۱</sup> بجاست \*  
 بعد از خواندن چندین غزل صوزون و پیم-ودن چندین صاغر گلگون ، کیسه  
 اشعار خالی و شیشه شراب تهی گردید : و چون یار ساقی بود و رقت باقی ، گفتم  
 ” زینب تو بمن وعده دادی تا سر گذشت خود را بگوئی : اکنون وقت است : احتمال  
 آن میروود که بزودی اوضاع ما را برهم <sup>۲</sup> زنند : فرصتی بدین خوشی و دلکشی کم  
 بدست می افتد : بهتر آنست که این فرصت را صرف گفت و شنید حال تو نمائیم ، \*  
 بخنده پذیرفت ، و شرح حال خود را بدینگونه گفت \*

<sup>1</sup> “We did and felt as if all that surrounded us were our own, and that the wine and our love would last for ever.” Note the present tenses; ‘*Hypotyposis*’ and *Metastasis*.

<sup>2</sup> ‘They will interrupt, upset, us.’

## \* گفتار بیست و ششم \*

### در سرگذشت زینب \*

«من دختر اوکوز آغا نام<sup>1</sup> شیخم که در کوردستان مشهور است \* عا درم را نمی دانم کیست \* اینقدر شنیدم که<sup>2</sup> محصول یکی از شبهای 'چراغ کشان'،<sup>3</sup> که گزیدم که گردان اینقدر مستور میگردند که کسی را یارای پرسیدن چگونگی آن از ایشان نیست: این است که آنچه در باب نژاد من گفته اند، دروغ و راست آنرا نمیدانم: گستاخی نکردم که حقیقت آنرا ببرسم \* آنچه واقع و نفس الامر<sup>4</sup> است، این است، که من هرگز بهیچ زنی به چشم مادری نگاه نکرده ام \* در میان زنان قبیله، در دست بخت و اتفاق بزرگ شدم \* رفیق اولین گروه<sup>5</sup> آسیبی بود که در چادر زنان پدرم، مثل همسفری ما، میزیست: و مادر او مادیانی بود هر بی که نزد ما، نه چون حیوان، بلکه مانند یکی از اعضای خاندان، بود \* در واقع از همه زنان عزیزتر بود، و جایش از همه برتر و بهتر: <sup>6</sup> برگ و سازش هر چه گرانباتر: در سفرها از همه چیز بیشتر باو دقت و رعایت میکردیم \* وقتی که مادیان بمرد، همه قبیله عزاداری و سوگواری نمودند \* گروهش برای سواری روز جنگ پدرم بزیست و بزرگ شد: و هم امروز مایه اعتبار و افتخار گردانست \* کاش

<sup>1</sup> An izafat after *nām*; an awkward m.o. sentence.

<sup>2</sup> *Muḥṣūl* "product." The *Ohirāgh-kush* or "Lamp-extinguishers" are a religious sect: its rites are or were secret and obscene. Amongst the Waziris, on the N.-W. frontier of India, there is said to be a sect or class that calls itself *or-mur* or "fire-extinguishers": I have failed to obtain any trustworthy information about its mysterious customs.

<sup>3</sup> *Karrand* or *Karand* is in Kurdistan.

<sup>4</sup> *Nafs*, "l-*amr* "truth."

<sup>5</sup> *Kurra-asb-i*, no izafat.

<sup>6</sup> "Trappings."

ما آنکه مبر بادان حیوان نیست بودیم<sup>1</sup> که آنکه بلا سبب یک مادیان بسر ما آمد \* چنانچه تفصیل آنرا<sup>2</sup> دیگر بیشتر در ضمن حکایت خواهی شنید \*

” باید دانست که گردان با اینکه خود را زیر دست هیچ زیر دست نمی‌دانند ، اما نیاگان ما و پدرم را چندی پیش ازین هم با رزم و گلّه خود در کوههای ممالک گردستان ، که اکنون در تصرف عثمانیان و در زیر اداره والی بغداد است ، مانند تبعه<sup>3</sup> عثمانی چادر نشین بودند ؛ و هر وقت والی را با کسی جنگی و نزاعی بود ، از ما یاری سواره میگرفت \* سواران ما چون در همه مشرق - زمین بدلیری و چابکی معروفند ، اولین سوارانی<sup>4</sup> بودند که مظهر این معنی<sup>5</sup> میشدند \* پدرم بجهت بهادری و سواروی و عدد زیادی که در جنگها بدست خود کشته بود امتیاز پرچم<sup>6</sup> زدن بر نیزه خود داشت ؛ و پاشای بغداد او را وقتی<sup>7</sup> وافر میگذاشت \* قبیلّه وهابی بنزدیکی بغداد آمد و از دخول او<sup>8</sup> بشهر میترسیدند \* پاشا مصلحت دید که پدرم را یاری طلبد \* پدرم با جمعی از سواران خود بر رفت ، و از قضا بر وهابیه شبخون<sup>9</sup> بود و پسر شیخ وهابیان را بکشت ؛ و غنیمت او را با مادیانی بی نظیر ، که سواروی او بود ، بیارود \* قدر کن مادیان و غدر ترکان<sup>10</sup> ما میدانست که اگر خبر شوند برای باز پس گرفتن آن از هیچ کوتاهی نمیکند \* این بود که او را پنهانی بقبیلّه فرستاد ، و در چادر زنان بنهفت ؛ اما سعی او بیهوده شد \* صبت شجاعت و آواز اخذ غنیمت پدرم به دهانها پیچید \* خبر اسب بگوش پاشا رسید ؛ اما بنا بخاطر او و بملاحظه وقت ، بنقد چیزی نگفت \* همینکه وهابیان را راندند ، و گردان به بنگاه برگشتند ، روزی میر اخور پاشا با ده سوار مسلح ، بچادر ما آمد \* هر خدمتی که چادر نشین بچنان کسان تواند کرد ، در حق ایشان کردیم \* پدرم ، بمحض دیدار شدن ایشان ، مرحله<sup>11</sup> را دریافت ؛ و از روی احتیاط مادیان را گریزاید \* چادر ما

<sup>1</sup> Note Plup. after *kāsh*.

<sup>2</sup> *Digar* (adv.) “again; hereafter.”

<sup>3</sup> *Taba'a* (تبعه) pl. of *tāb'*; generally used in m.e. for followers of *mujtahids*.

<sup>4</sup> Note the *yā* of the relative pronoun after a plural.

<sup>5</sup> i.e., *yārī*.

<sup>6</sup> *Parchum* (and *tigh*) is an ox or horse tail used as a standard or mark of rank amongst the Turks. I think the tassol on the neck of a spear is also called *parcham*.

<sup>7</sup> *Vaq' nihādan* “to esteem.”

<sup>8</sup> *ū* for *ān*.

<sup>9</sup> *Shah-i khān*.

<sup>10</sup> *Turkān-i mā*; *izāfat-i bi-ā ānq mutābisat*.

<sup>11</sup> *Marhala* here = *maflab*.

چنان واقع شده بود که ما زنان مردان را می دیدیم، و آنان ما را نمی دیدند \* بعد از تعارفات<sup>۱</sup> رسمی میر آخور روی پدرم کرد و از زبان خود و زبان پاشا صداقت و غیرت و حمیت او را بستود و سایرین نیز تصدیق او نمودند \* عاقبت در مطلب بدین نوع بکشود :-

‘ او کوز آغا، وهابیان (علیهم اللعنة) آدمی به پاشا فرستاده اند و مادیانیکه پسر شیخشان سوار بوده است، خواسته اند \* اول میگویند که خونبای او خون پاشاست ؛ و پس، حالا، بپاز دادن مادیان راضی شده اند \* این مادیان گویا پشت به پشت بمادیانی می پیوندند که پیغمبر در وقت هجرت از مکه بمدینه سوار شده است ؛ و اینقدر پول در این راه خواهند شمرده که پاشا بگوید ‘ بس است ، \* همه کس شجاعت ترا شنیده \* است و میداند \* که تو پسر شیخ را کشته \* پاشا در کار وهابیان مشورت کرد و مصلحت چنان دید که چون این کار دولتی شده است ، از تو این مادیانرا در خواهند \* تا فتنه وهابیان فرو نشیند \* اینک سبب فرستادن من ، \* ” پدرم جواب داد که ‘ چه بگویم و چه بکنم ؟ مادیان اینجا نیست : وهابیان دروغ میگویند ‘ .

” پس پدرم میر آخور را بکنار کشید ؛ و پی از قدری سرگوشی ، میر آخور خندان شد \* بعد از غذا ، میر آخور را با بیست<sup>۲</sup> باچاقلو و یک تازی راضی بفرستاد ، تا در نزد پاشا شفاعت او نماید ، و کار مادیان را رفع و رجوع سازد ؛ و نیز وعده داد که ‘ اگر پاشا در دنیا مالک حور<sup>۳</sup> چین شود :

### نظم

به پرده درونم بود دخترى .: چه دختر بچرخ جمال اخترى  
اگرچه بصورت بود بچه کرد .: بمعنی پری میذوانش شمرده  
بکیش و نژاد و نهاد ایزدی .: چون شیطان بشیطانی و بخردی \*  
با اینکه ما ایرانیانرا با اصحاب سریر ملل داد و ستد دختر نشاید ، اما میتوانم او را بدشایا پیشکش فرستاد \* :

<sup>1</sup> “Compliments.”

<sup>2</sup> Plural better after *hama kas*.

<sup>3</sup> A good example of the Passive sense of the 3rd Pers. pl. active.

<sup>4</sup> Gen. *bağughā* a European gold ducat, value about one *tumān*.

”بعد از ساعتی میر آخور برفت؛ و چون پدرم از رفتن او خاطر جمع شد، کس بفرستاد و مادیانرا بیاورد؛ و ریش سفیدان قبیلۀ را جمع آوری نموده گفت:—

”حضرات، کار ما گیر کرده است \* مدتی است درین حدود، عثمانیان را از خراج و رشوت و پدشکش سیر میکنیم \* در هرکار، بکارشان میخوریم \* پاشا بمن اظهار دوستی میکند برای اینکه من در راه او جان فدا میکنم؛ اما چنان تشنگی طلبست که دنیا را بدیناری میفروشد \* این فرصت که بدست او افتاده است برایگان از دست نخواهد داد \* اگر صاحب زن و بچه نبودم، میدانستم با این ترکان چه کنم \* اما چه کنم که پای بست عیالم و کاری از دستم بر نیآید؟ باعقد من، باید بزودی ترک حدود عثمانی نمود، و بحدود ایران گریخت \* البته آنجا پناهی خواهیم یافت \*

”یکی از ریش سفیدان جواب داد که ”او کوز آغا، من نیز برآیم، چرا که ترکان همیشه پی بهانه میگردند، تا رعیت خود را خراب سازند \* اکنونکه بهانه مادیانی بدست پاشا افتاده است، زندگی بر ما حرام است<sup>1</sup> \* فردا خواهند فرستاد و از ما گروی خواهند گرفت، تا ناچار سازند بدینجا بمانیم \* پس از آن آنچه دلخواهشان است می کنند \* پناه بخدا، و هرچه بادا باد! باز بگوهای قدیم نیاگان خود میرویم، و باصل خود رجوع میکنیم: اصل ما ایرانی است، و هم ایرانی حقیقی و ایزد پرست مائیم \*

”جمعی دیگر با او یکزبان گردیدند \* آدمی بشاهزاده کرمانشاهان فرستادند، تا بخیمه نشینان سرحد فغن کند، بما کاری نداشته باشند؛ چه ایشان در باب دخل و تصرف سرحد خود بسیار غیرند \*

”پس نیمه شب چادرها را کنده بارها برگاوان و شتران، گله و رمه در پیش، زن و مرد پیاده و سواره، رو بسرحد ایران نهادیم \*

”من از یکراۀ دلخور بودم که ”چرا زن پاشا و محسود امثال و اقربان خود از دختران ایزدیان، نشدم؟“

”خلاصه از راه و بیراه، بیمانع، بسرحد ایران رسیدیم، و در آنجا توقف

نمودیم \*

1 — 'It would be better for us to die.'

”پدرم بگرمانشاه رفت، و چون در آنجا معروف بود، شاهزاده او را بنواخت و خلعت و اطمینان بخشید که ’ملک خدا وسیعست؛ هر کس در هرجا میخواست می نشیند \* اگر پاشا بپایان اینک’ اینان رعیت ما هستند و گریخته اند، شما را باز پس خواهند، پدرش را میسوزانیم \* ده فرسخ دور تر از خاک عثمانی،<sup>1</sup> سه روزه - راه - خاک، برای ییلاق و قشلاق، بما دادند؛ و بآسودگی آنجا قرار گرفتیم \*

”شاهزاده راست گفته بود \* چند روز بعد از آن پاشای بغداد بشاهزاده نوشت که ’اوکوز آغا دزد و راهزن و مفسد و سرکش است \* مادیانی از ما برده است بی نظیر، که بعالمی میارزد \* اگر او را با قبله اش بجانب ما برنگردانید، مراد<sup>2</sup> کارزار باشید \*

”ازین خبر ترسان و هراسان، اضطراب عظیمی در میان ما افتاد \* پدرم مادیان را بنهفت، و بخدمت شاهزاده رفت \* شاهزاده او را اطمینان داد که ’در پناه شهنشاه ایران می باشی؛ از هیچ، باک مدار \* کسیکه دست توصل<sup>3</sup> بدامان قاجار زند، از حوادث روزگار مصون است \* تو برو، آسوده باش \* ما میدانیم، و پاشا \* تورعیت پادشاهی، و در امان خدا \*

”پدرم این خبر را بقبله رسانید: همه خوشنود شدند مگر عمری پدر او، که در ایام نادر شاه خدمت بایران کرده بود \* گفت ’ای یاران! بایرانیان دل میندیند، که وفا ندارند \* سلاح جنگ و آلت صلح ایشان، دروغ و خیانت است \* بهیچ و پوچ، آدم را بدام میاندازند \* هرچنده بعمار<sup>4</sup> ایشان کوشی، بخوابی تو میکوشند \* دروغ ناخوشی ملای و عیب فطری ایشان است؛ و قسم شاهد بزرگ این معنی \* قسمهای ایشان را بینید: سخن راست را چه احتیاج بقسم است؟ بچنان تو، بچنان خودم، بمرگ اولادم، بروح پدر و مادرم، بشاه، بچق<sup>5</sup> شاه، بمرگ تو، برویش تو، بهسلام و علیک، بذان و نمک، به پیغمبر، باجداد طاهرین پیغمبر، بقبله، بقرآن، بحسن، بحسین، بچهارده معصوم، بدوازده امام،<sup>6</sup> از اصطلاحات سوگند ایشان است \*

<sup>1</sup> *Si-rūca-rāh khāk* means a tract of country in extent about three days' journey across.

<sup>2</sup> *Tarassul* "being joined; seeking connection with."

<sup>3</sup> *Irānī wafā na-dārad* is a common saying.

<sup>4</sup> 'Their weapons are lying and treachery.'

<sup>5</sup> *Imāret* "cultivating; rendering habitable."

<sup>6</sup> *Bi-salām* = 'by the greeting' and *va 'alaik* by the answer to it.

<sup>7</sup> This by no means exhausts the list of oaths used in daily conversation. A very common one is *tu bi-miri* "may you die!"

خلاصه از روح و جان مُرده و زنده گرفته، تا سر و چشم مقدس<sup>۱</sup> و ریش و سبیل مبارک<sup>۲</sup> و دندان<sup>۳</sup> شکسته و بازوی<sup>۴</sup> بریده<sup>۵</sup> تا بآتش و چراغ و آب حمام<sup>۶</sup>، همه را، مایه میگذارند تا دروغ خود را راست نمایند \* باین دروغها باور مکنید \* باینحال شما را اعتقاد این است که این مادیان بلائی را بشما باز خواهند گذاشت ؟ ایرانیان از عثمانیان طمعکار ترند \* این مادیان مثل جواهر است : چگونه بدست شما میگذارند ؟ اگر شهرت این حیوان بگوش پادشاه ایشان برسد و بخواید، چه خاک بسر کنیم ؟ هرچه میخواستید بگوئید من بایرانیان اعتقاد ندارم ؛ هرچه میخواستید بگوئید \*

”کار، چنانچه پیر<sup>۷</sup> مرد گفته بود، واقع شد ؛ و مرا باین روز که می بینی

نداخت \*

”روزی صبحگاهان سگان قبیله شروع بهارس و شور و غوغا نمودند \* پدرم برفت تا ببیند چه خبر است \* اول یک سوار پدید شد ؛ بعد از آن یکی دیگر، و یکی دیگر ؛ معلوم شد که اطراف چادران را احاطه کرده اند ؛ پدرم حمله آوردند \* دوسه تن از ایشان بکشت \* غرضشان مادیان بود ؛ بهچادرها ریختند، و مادیانرا ضبط کردند \* ”چون روز روشن شد دانستیم که دشمنان ما ایرانیانند \* پدرم از قضا بزرگشانرا کشته بود \* معلوم است مارا اسیر کردند \* قیاس حالت مارا تو خود بکن \* پدرم را در پیش چشمم بانواع و اقسام اشکنجه کشند ؛ و احوال ما غارت و تاراج شده \* ”زینب میخواست تا شرح افتادن خود بدست میرزا احمق گوید که ناگه بشدت درازدند \* ما دست و پا چه \* من از بام فرار کردم و زینب بکشدن در رفت \* از صدای در دانست که میرزا احمق است و بعد از خون بنهار اعتماد کنان در را

<sup>1</sup> *Sar-i muqaddas*, of Husain : *chashm-i muqaddas* of 'Abbās.

<sup>2</sup> *Rish u sabl-i mudbarak* of any Inam or of the Shah.

<sup>3</sup> *Dandān-i shikasta*. The Prophet had a front tooth broken by a stone at the battle of Uhud (أُحُد). Uhud is the name of a mountain at the foot of which the battle took place.

<sup>4</sup> Of 'Abbās at Kerbela.

<sup>5</sup> *Bi-in ātash bi-sūzam agar darūgh gūyam* (m.o.). Tā is here an error: it should occur only once after *az girifta*.

<sup>6</sup> *Āb-i hammām*, this appears to be said in joke.

<sup>7</sup> *Pirā marā* appears to be so written to indicate the *isafat* (never written) in m.o. after *pīr* : *pīr-i marā* or *pīr-i marā-i* (m.o.) “an old man.”

<sup>8</sup> *Irāniyān*, note the plural of definiteness “the Persians:” but *shumā sag-id* “you are dogs.”



بکشود، چه راه عفر خوبی داشت \* من از پشت بام تماشای ماجرا میکردم \*  
 زینب و او چنان با مهربانی صحبت داشتند که آب از دهان من جاری شد \* چشم  
 حکیم از دور با وضاع ناهار افتاد، و یقین کرد که در خانه اغیار بوده است <sup>1</sup> \* در کار  
 سوال و جواب بود، که خانم با همراهان در رسید <sup>2</sup>، و چنان بغفلت داخل اطاق شد  
 که حکیم و زینب فرصت جدا شدن از یکدیگر نکردند \* حالت خانم را در آن حالت،  
 تاقیامت فراموش نمیشود \* با احتوا می که میدانی گفت "سلام علیکم" <sup>3</sup> کنیز شما  
 هستم \* انشاء الله مزاج شریفان را مکره می نیست \* لذت عیش و نوش عافیت باشد \*  
 وقت شریف، انشاء الله، بخیر و خوبی گذشته است؟ دریغ که قدری زود رسیده‌ام، \*  
 اما خورن چشمانش را فرو گرفت: عقل از کلاهش پرواز کرد \* با ناخن و دندان  
 روی مقصران افتاد: —

".... و ناهار هم! در اطاق من هم! بروی - توشک من! هم! \* ماشاء الله! چشم  
 بد دور! حالا معلوم شد که من هیچ سگی نیستم: در خانه من: در اطاق من:  
 بروی توشک من: بر روی منکای من: غلام <sup>4</sup> من: کنیز من: ... ماشاء الله،  
 بمن <sup>5</sup>! خداوند! تو میدانی \* عجیب و غریب! من کجا بودم: کجا افتادم؟ در  
 آسمان بودم: بزمین افتادم" \*

پس روی بشو کرد که "خوب، احمق جان! سر بالا کن: بر روی من نگاه کن"  
 بجان من بگو به بینم، ترا بچه دلیل باید آدم گفت \* تو کجا، اسم آدمی کجا؟  
 اگر خدا بخواهد تو هم باید سر در میان سران آری <sup>7</sup>؟ خود را آدم بشماري، با این  
 همه ریش، با این همه پشم؟ تف باین ریش! نف باین پشم! و انگهی حکیم،  
 لقمان عصر، وحید دهر، با این صورت میوهون: با این قوز <sup>8</sup> موزون: با این هیأت  
 ریشخندی: با این ریش بزقندی <sup>9</sup>؟ این طور عشقبازی؟ زهی بازی! زهی بازی!  
 من کیم که تو کنیزی را به از من بشماري؟ چه کرده‌ام که مرا بجای هیچ

<sup>1</sup> Should be *būda and*.

<sup>2</sup> Note the correct concord.

<sup>3</sup> Note the *tamwin* in the Persian m.c. salutation.

<sup>4</sup> There is an indecent suggestion.

<sup>5</sup> *Qhulām* here refers to the poor husband.

<sup>6</sup> i.e., *āfarīn bi-man*.

<sup>7</sup> 'Do you count your head like other people's heads?' = *khār-i khud rā dar dākhil-i khārān-i 'allāfān mī-rānī?*

<sup>8</sup> *Qūz* "hump."

<sup>9</sup> *Buz-i qandī* is a he-goat kept by *lūlīs* for show: it usually has its beard dyed with henna.

میگذاری ؟ وقتی تو بروی و شیشه دستور و قوطی خاکشیت<sup>۱</sup> من از خاکت برداشتم ؛ آدمت کردم \* شال کشمیری بستی ؛ سوره شناسی شدی \* ای آدم از سگ کمتر ای سگ کمترین آدم ! تو و این حرکات ؟ این چه حکایت باشد ؟ این چه معنی دارد ؟ حکیم بجز قسم ، برهان انکار نداشت \* برهانش قاطع نبود ، و انکارش مجال نداشت \* خلاصه خشم زن آتشی فرونشاندی ؛ سیلی بود که پیش بستنی نداشت \* دشنام بروی دشنام میداد ، و سقط بروی سقط \* از روی حکیم بروی زینب می افتاد ؛ و از روی زینب بروی حکیم \* از گیسوان دلارام زینب گرفت ، و چنان بدانسوی و اینسوی کشید که بند دل من برید ؛ و کم ماند که ریشه جانم بگسلد \* بیاری همراهان و پرا بگوشه انداخت ، و چندان بکوفت که خود از حال افتاد \*  
 دریغ که من اینها را میدیدم ، و دلم میخواست که بیاری روم ؛ اما اگر پایم

بحرم میرمید ، نعمش ایرون میآمد \* اگر میرفتم شاید کشته میشدم ، وفادار هم بحال زینب نداشت ، بلکه حالش بدتر میشد \* چون طوفان بلا فروکش کرد از بام فرود آمدم ؛ و باین قضیه ، که خود از ارکان آن بودم ، تفکّر کنان بگردش رفتم \* بدیهی است که بایستی همان وقت نری آن مکان کنم ، چه بعد از آن ، عشق بازی من با زینب امکان نداشت \* چون حالت او را بنظر میآوردم ، دلم خون میشد ، برای اینکه از حرصها تفصیلهای غریب شنیده بودم ، و مامله عفریتی مثل زن حکیم ، با بی نوائی مثل زینب معلوم بود \*

1 'When you had nothing but yourself, your enema and your box of *khākshī*—'

2 *Sar-shinās* 'a somebody.'

3 *Vāu-i istibād* or *vāu-i ta'ajjub* ?

4 'Pondering that I was one of the causes of it.'

5 This should be *na-dārad*.

## گفتار بیست و هفتم

در تدارک حکیم باشی برای مهمانی شاه و خرچ هنگه‌تی

که بزور بگردنش افتاد \*

در هنگام گردش با خود مخمور کردم که در<sup>1</sup> دم ترک خانه حکیم بلکه ترک شهر  
 بهمان گویم که جای امید نه، بلکه ورطه خطر بود: اما بیت  
 «عشق چون زنده خیمه در درون ... عقل را پواگنده میکند» \*  
 عشق زینب به عقل من غالب آمد و بامید عطای او، بلقایی میرزا احمدی منتهی  
 شدم، که «نه سگ و نه گاو باز زحمت بزرگ او را بکشم» \* میرزا احمدی را از  
 رقابت من با او، و از اینکه سبب آنهمه شور و غوغای خانم من خود بودم، با خبر  
 نبود: ولی اینقدر میدانست که در زیر کاسه نیم کاسه ایست<sup>2</sup>، یعنی در این کار یایی  
 اغیاری در میان است \* بدینجهت چنان چشم دقت بکشود که من از حال زینب  
 با هزاران تعب نتوانستم خبر شد: و از نتیجه عتاب خانم با هزاره زحمت نتوانستم سر  
 حساب گردید \* دم، همه دم، چشمم بر در حرم، که زینب با بانویش بیرون می‌آید  
 یا نه: اما هیچ اثری از او در میان نبود، بنوعیکه گمان کردم یا در بستر بیماری است،  
 و یا در قید گرفتاری \* طاقتم طاق شد، تا اینکه روزی نور جهان را دیدم تنها ببازار  
 روان \* به پشت سرو افتادم و بحکم اعتمادی که بدوستداری ایشان باهم، داشتم،  
 سلام دادم که «نور جهان، تنها بکجا می‌روی؟»

<sup>1</sup> Dar dam "at once."

<sup>2</sup> "There's something secret; no smoke without fire."

<sup>3</sup> Or hazārān.

جوابِ سلام بداد که "آقا صاحب، میروم برای کنیز-کرده<sup>۱</sup> دوا و درمان بخرم \*"  
 آهی کشیدم که "مگر زینب ناخوش است؟"

پاسخ داد که "نه تنها ناخوش، حالش بسیار خراب است \* شما اهل ایران  
 (خدا خیرتان دهد) سخت بیرحم مردمانید \* ما میاهان، سگمان بشما میارزد \*  
 همیشه دم از حدیث 'اکرم الضیف' \* میزنید و خبر از آنچه باین کنیزگردد گردید  
 ندارید؟"

گفتم "ترا بخدا! چه شد؟ مگر چه باو کرده اند؟ راستش را بگو \*"  
 از دل سوژی من دلنرم، گفتم که خانم از روی رشک زینب را در<sup>۲</sup> پست - توئی  
 نهاده، و غدغن کرده است که روی آفتاب نه بیند \* از شدت بد رفتاری با او،  
 تبی شدید بوی عارض شده است، بذو عیقه در دم مرگ \* است : اما خدا برکت بدهد،  
 جوانی و قوتش به تپ غالب آمد : حالا رو به بودیست \* غضب خانم هم اندکی فروکش  
 کرده است : اذن حنا و سرمه داد \* پیش عطّار میروم تا حنا و سرمه بگیرم \*  
 اما یقین میدانم که اگر خانم خبر آمدن پادشاه را در اینروزها بخاند<sup>۳</sup> میرزا احمد نشنیده  
 بود، هرگز این اذن را نمیداد \* چون پادشاه مختار است که بحرم هر کس داخل  
 شود و زنان را روبهونه تماشا کند، خانم برای خود-فروشی و خود نمائی زینب را  
 از حبس بیرون آورد، تا در حضور پادشاه خدم و حشمش را زیاد تر نماید \* اما هنوز  
 زینب اینقدر مأذون بیرون و نورفتن و آمدن نیست \*"

ازین خبر آسوده و دلگرم، بفکر و تدبیر ملاقات دیگر افتادم : ولی چون موانع  
 را سخت قوی میدیدم، و از باعث بدبختی نوشدن میترسیدم، آهنگ آن کردم  
 که بنقد از خیال ملاقات در گذرم : و نصیحت حکیمی را کار بدم که گفته است  
 "فروش هوس در نوردم، و گرد مصاحبت نکردم \*"

اما روز بیلاق - رفتن پادشاه نزدیک بود \* برسم معهود پیش از رفتن بدیدن نجباء  
 و بزرگان میرفت، و برای خود و اتباع خود پیشکشی از آنان میگرفت : و ایشان هم بپیل

1. *Kaniz-kurda* (m.c.) for *kaniz-i Kurda*; the *z* is diminutive. Teheran is *say yārū-kūchika* and *pīr-i zana*.

2. *اکرم الضیف ولو کان کافرا* "Honour the guest, even though he be an infidel."

3. *Past-tū* "a small back-room, or closet."

4. Should be *būd*. Persians, especially women, are careless about the sequence of tenses. Here the negress would probably use *ast* for the sake of dramatic effect.

خاطر این پیشکش دلدن را مایهٔ مباحثات و انتخار می‌شمردند : و از جملهٔ که-انیکه آن را مایهٔ مباحثات میدانستند ، میرزا احمد بود \*

رندان<sup>1</sup> ، از دیرگاهی باز ، اورا شکاری لایق سیمرخ شیریاری دیده بودند ، چه شهرت توانگری داشت \* بنابراین روز تشریف مشخص شد : و خبر دادند که این مباحثات افزائی مانند مباحثات افزائیهای عادی متعارف نه ، بلکه با لطفی خاص ، و شرفی باختصاص خواهد بود : چنانچه پادشاه یا شام یا نهار را ، در خانهٔ احمد خواجه خورد \*

حکیم<sup>2</sup> نیمی از مباحثات خشنود ، و نیمی از طرف کیسه نا خوشنود ، بتدارک و تهیه افتاد \* اولین تدارک ، تدارک پای انداز بود \* میدانست که این فقره بدهانها افتاده و<sup>3</sup> میباید که مهمانی او خار چشم دشمنان و گل باغ دوستان شود ، تا رایس سرفروزی از التفات شاه برافزاید \* از یک سو مرض حب جاه گل<sup>4</sup> کرده بود : از دیگر سو بغالتش بخدا دخالت میکرد<sup>5</sup> \* اگر دست از مال شسته بجزاوردی حرکت میکرد ، برکت میشد \* مدتی بود که بالتفات استشاره مرا سرفراز نفرموده بود<sup>6</sup> ، و من طفیلی حقیقی شده بودم : اما چون کارش کنگ شد ، چشم-گشودگی من و تدبیر و نژیبرم با حکیم فرنگی بخاطرش آمده ، مرا بکنکاش خواست \*

حکیم : — ” حاجی ، کار ما گیر کرده است : نیدانم چه باید کرد \* شفیقه ام قبلهٔ عالم از من توقع پای اندازی متقابل دارد \* معیر الممالک که در این کارها سر آمده ” اقران و محسود اعیان است ، با زبان خود بمن گفت که ” تو با من هم-چشمی نمیتوانی کرد “ \* اصرارش این است که سرتاسر<sup>7</sup> راه شاهرآ تا بجاییکه از مرکب فرود میآید قماش ابریشمین ، و تا در باغ اطلس ، و از کجا تا بشاه نشین خانه که محل نشستن شاه است شال کشمیری ، بگستر<sup>8</sup> \* حاجی : میدانی که من مرد اینهمه مخارج نیستم \* راست است حکیم و حکیم باشی : اما شب و روز در جمع مال دنیا نیستم : و انگهی میدانم غرض معیر الممالک ازین حرفها این است که قدری حرب رشتی و شال دارد ،

<sup>1</sup> *Rindān* = here *saringān* and probably refers to the Shah's touts.

<sup>2</sup> *Az dīr-gāh-i bāz* = *az khāle vaqt bi-ba'd*.

<sup>3</sup> *Nīm-i nīm-i*, "partly ..... partly."

<sup>4</sup> This *vav* should be omitted. Instead of *uftāda* the future should be substituted.

<sup>5</sup> *Gul kardan* "to blossom; commence."

<sup>6</sup> *Bakhālat* and *dakhālat* are forms of doubtful accuracy: they do not appear to be used either in Persian or in Arabic.

<sup>7</sup> "He had not deigned to consult me."

<sup>8</sup> *Sār tā sar* "all the way."

از سزا کند، یعنی بمن بفروشد \* خیر<sup>۱</sup>، بمرگ خودش من رودست<sup>۲</sup> او را نمیدخورم  
این نصیحتها را بدیگری بدهد \* و لے به بدم من چه باید بکنم \* ”

حاجی: — ”راست است تو حکیمی، اما حکیم تنها نه؛ حکیم شاهي و صاحب  
رتبه و جاه؛ و آنکهي بملاحظهٔ آبروي خانم و حفظ شأن او اگر پادشاه را بنوع فدوي گري  
پذيرائي نکني، و پادشاه نداند که مال و جان تو در زالهٔ او فداست، اوقات خانم  
تلخ ميشود \* ”

حکیم: — ”آري شايد حق داري اما من حکيمي بیش نيستم: نمی توانم  
گفت که همهٔ شال زربفت در وقت ازوم بکار ميبرم \* ”

حاجی: — ”خوب، فير اين ميخواهي چه بکني؟ نمی تواني بگوئي من  
حکیم و بسر<sup>۳</sup> رالا پادشاه برگ خطمي<sup>۴</sup> ميپاشم، يا اينکه سندنديش را لپه<sup>۵</sup> ميگذارم؟ \* ”

حکیم: — ”نه خير، مثلاً ميتوانم برگ گل بپاشم که چندان گران نيست \*  
گاوي<sup>۶</sup> بسر<sup>۷</sup> راعش بکشم: شيشه هاي شربت فراوان در زير پاي اسبش بشکنم \* آيا  
اينها کافي نخواهد بود؟ ”

حاجی: — ”خير، خير، اين گونه حرکت با پادشاه مناسب نيست؛ سرشنته  
بدمست دشمنان میدهی؛ و کاري ميکنند که ريشه ات بآب<sup>۸</sup> ميرسد \* شايد  
بتأطوره اي گزاف، که معير الممالک گفته است، خرج لازم نباشد: اما ميشود رالا راجيت،  
در باغ را مخمل، حياط را زربفت، و اطاق را شال بگستري؛ و گویا اين خرج چندان  
گزاف نباشد \* ”

1 *Khair* “no.”

2 *Rū-dast* a throw in wrestling (by placing the right hand in the opponent's ‘fork’ and throwing him over the head).

3 *Hakim-i bish nistam* (m.o.) “I am no more than a doctor.”

4 *Hama* = ‘always.’

5 *Khafmī* “hollyhook”; the flower is used in medicine. The hollyhock grows wild and is very common in Persia.

6 *Lappa* vulg. *lappū* is a cloth on which flat cakes are kneaded and then cast on to the upright sides of the oven: the cake sticks and the cloth comes away. *San-dālī* or *ṣandalī* “chair.”

7 A sheep's throat is still out in the road as a person of importance passes on first arrival.

8 Better *risha at rā tē āb mī-rasānand* (m.o.) “they will follow your roots up to the water” (i.e., to the extremities, digging them out).

حکیم: — "بد نمیگوئی؛ خوبست اینطور سرش را بهم آریم<sup>۱</sup> \* چیت درخانه حاضر داریم: میخواستند شلوار زنانه بدوزند، ندوختند \* یک<sup>۲</sup> ناخوشی پیروز<sup>۳</sup> دو توپ مخمل اصفهانی آورده است \* خلعت اسماعه را هم میفروشیم زربفت میگیریم \* شالهایی خانگیان هم برای اطاق بس است \* بیماری شاه مردان<sup>۴</sup> کار سرانجام میگیرد \*

حاجی: — "بسیار خوب اما در باب حرم چه میکنی؟ میدانی که شاه برای اظهار التفات، دیدنشان خواهد کرد \* باید سر، و وضعشان موافق حساب<sup>۵</sup> باشد \*

حکیم: — "گاش همه دعوایا برسر این بود! که در خانه هرچه لازم باشد از جواهر -<sup>۶</sup> آلات و چین و شلوار و چارقد و شال از دوست و آشنا و همسایگان عاریت میگیریم؛ عصه<sup>۷</sup> آن نداریم \*

چون تفصیل این تدبیر بخانم رسید، علم برافراخت که "قبول ندارم \* " شوهرش را فرومایه و پست پایه خواند که "قابل شوهری من نیستی \* البته باید بطوری حرکت کنی که شایسته نشخصی باشد که بعد ازین باید پیدا کنی \* " با خانم چانه زدن کار حضرت<sup>۷</sup> فیل است \* بنابراین تدارک خیلی مکلف تر از آن شد که حکیم پنداشته بود \* پس همه اهل خانه، معلوم شد که زبانی داشته اند \* آنچه در سالهایی سال، حکیم، بی آنکه از هیچ کوتاهی کند، از کرده این و آن<sup>۸</sup> بیرون آورده بود، در ظرف چند روز بی آنکه سر موئی کوتاهی کند، از حلقش بیرون آوردند \*

1 = *tamām-ash bi-kunīm* "finish the matter."

2 "Patient." In Persia patients often pay in kind, i.e., if they pay at all.

3 *Tūp* is a "piece" generally of forty yards.

4 i.e., 'by the help of 'Alī.'

5 'As it should be.'

6 *Jawāhir ālāt*, no *isafat*.

7 = *janūb-i fil*.

## گفتار بیست و هشتم\*

در آداب پذیرایی پادشاه و پیشکشها و گفتگوهای که واقع شد.<sup>۱</sup>

منجنان برای حرکت شاه روز مخصوصی از اسعد ایام و ساعت مخصوصی از اشرف ساعات برگزیدند \* صبح روز معهود در خانه احمدق ساز تدارک چیده شد، یعنی مصراع<sup>۲</sup> شد وحشتی که روز قیامت زیاد<sup>۳</sup> رفت \* پیشخدمتان و فراشان در اطاق سلام پُرسیدند : فرشهای نو گسترده : شاه نشین را با شالے فرد و اعلا گسترده : حیاط را جاروب و آب پاشی کردند \* فوارهای حوض را گشودند \* بر روی حوض، روی آرسی شاه از برگ گل شکلهای گوناگون ساختند \* گلدانها و تگارهائی نارنج و ترنج بر اطراف حوضا چیدند، بنوعیکه طراوت<sup>۴</sup> بهار بنظرها نمودار شد \*

جمعی کثیر از آتش پزان پوست کن با دیگ و مجموعه<sup>۵</sup> و طشت<sup>۶</sup> و سینی و لنگری<sup>۷</sup> و دوری<sup>۸</sup> و بشقاب و کاسه و کوزه و قندح و فنجان شربت خوری و قهوه خوری در رسیدند \* حکیم دست و پا را گم کرد که " شمارا بخدا، مگر میخواهید که همه شهر را غذا بدهید "

گفتند "خیرولی نباید شعر اصلح المتکلمین شیخ سعدی را فراموش کرد که فرموده است:—

شعر

" اگر باغ رعیت ملک خورد میبوی .: بر آوردند غلامان او درخت از بیخ<sup>۹</sup> "

به پنج بیضه چون سلطان ستم زوادلرد .: زند لشکروانش هزار مرغ بسین<sup>۱۰</sup> \*

1 *As yād.*

2 "Freshness.

3 "Round copper tray."

4 "Copper vessel for water and sherbet."

5 *Langari*, a kind of drinking-glass.

6 *Dauri* 'a big dish.'

7 An instance of *Zeugma*.



مطبخ حکیم که گنجائش چار یک تدارکات آش پزان را نداشت ، بدست آهی پزان افتاد ؛ و ناچار با جاق<sup>1</sup> همسایگان التجاء بردند \* دیگهای پلو برپا شد \* علاوه بر آش پزان یکدسته<sup>2</sup> شربتدار و شیرینی ساز در جانب دیگر ، حلویات و مشروبات و بستنیها<sup>3</sup> و میوه ترتیب میدادند \* اینقدر چیزهای ندیده و نشنیده با قیمتهای گزاف خواستند ، که حکیم چون سیاهه<sup>4</sup> آنرا بدید ، کم ماند که روح از بدنش پرواز کند \* بعد از آن لوطی باشی با دسته<sup>5</sup> مقلدان و بازیگران ، و با بیست نفر نرني زن ، و تَنبک - زن ، از قبیل<sup>6</sup> احمدی و باقری و اکبری و بابائی در رسید \*

ساعت معین حرکت شاه طرف نماز پسین بود \* چون صورت<sup>7</sup> گرمی روز گذشت و مردم طهران از گرما چشمی وا کردند ، پادشاه بقصد خانه حکیم از آری بیرون آمد \* راهها همه رفته بود ، و آب زده \* در پیش پای خدم و حشم شهریاري در هر گام ، گُلها نثار میشد \* حکیم بنفسه خبر حاضر بودن ناهار را برد ؛ و در رکاب همایون ، با غلامان سواره ، پیاده برگشت \* ریکاریان<sup>8</sup> پیشاپیش دوان ؛ یساولان با کلاها و گرزهای مخصوص ، از چپ و راست ، مشغول ” برو ، برو ، و دور باش ؛ “ زنان با رو بندها بر بامها و در پشت دیوارهای سوراخ - دار ؛ گروهی انبوه از قراشان و پیش خدمتان ، با تَرکه و چوبهای بلند ، مردم را بر سر و صورت زنان بدنسویی و آنسویی میدوانیدند \* بعد از قراشان ، گروهی غاشیه<sup>9</sup> بدوش ، یدک کش ؛ پس از آن ، مشتعی غلامان ، با کمرهای زرین ، قلیان دار ، و کفش دار ، و آبدار ، و جبه دار ، و چتر دار و افیون دار ، فلاندار و بهماندار \* این گروه چون از خدام خاصند ، همه پیشاپیش شاه میرفتند ، بعد از ایشان گروهی پیادگان با لباسهای گوناگون ، جفت جفت ، باره<sup>10</sup> با رختهای زردوز و پولکدار ، و باره<sup>11</sup> با کلیجهای مخملین و حریر ، پلنگز پاشنه<sup>12</sup> پادشاه پر نینداشتند \* میر آخور ، قمچی دسته - مینا بر کمر ، در رکاب پادشاه و پادشاه بر اسبی نمر و لباسهای ساده اما گرانبها ، سوار ؛ سه نفر شاهزادگان در عقب ؛ نجاری قاجار در عقب شاهزادگان ؛<sup>13</sup> ایلخانی و ملک الشعراء و جمیع کثیری دیگر ، همه

<sup>1</sup> *Ujāq* 'a temporary fire-place of mud or of bricks.'

<sup>2</sup> *Sharbat-dār* is a man who looks after vessels and sweetmeats. No *izafat* after *dasta*.

<sup>3</sup> *Bastani-hā* "ices."

<sup>4</sup> In Teheran *Aḥmadī* is vulgar for *Aḥmad* : in Kirman *Aḥmadā*. There appears to be no reason for the mention of these names,—except that they are common names.

<sup>5</sup> *Saurat* "strength, fierconess."

<sup>6</sup> *Rikā* a man who precedes the Shah and clears the way.

<sup>7</sup> "Saddle-cloth."

<sup>8</sup> *Ilkhāni* the title of the head of an *il* ; here the *il* of *Qājār*.

با خدمتگاران و نوکران : خلاصه همه آنانکه بایستی بر سر سفره میرزا احمد باشند \* اگر پانصد بگویم کم گفته ام \*

اسب شاه از در خانه حکیم درون نرفت \* فرود آمد ، و بر روی پای اندازها رفته بمسندیکه آراسته بودند ، بنشست \* بجز شاهزادگان همه همراهان در حضور ایستادند \* حکیم باشی بنفشه خدمتگذاری میکرد ، و پیوسته میگفت ، " باز از بخت ندارم که تو مهمان منی . خیمه سلطنت آنگاه فضائی درویش ؟ "

همینکه پادشاه بیاسود ، امین خلوت ، با میر آخور ، پای برهنه در پهلوی حوض پیدا شدند \* امین خلوت از پر شال<sup>۱</sup> خود ، صد تومان اشرفی تازه-سکه بیرون بیاورد ، و باواز بلند گفت " جان - نثار خاکسار و نمک پرورده بی مقدار حضرت شهریار ، \* اعنی میرزا احمد حکیم ، بخاکپای توتیا کسای قبله عالم و عالمیان ، سایه بزدان ، شاهنشاه تمام ممالک محروسه ایران ، بعضی این صد تومان پیمشکش ، که بهمنابه پای صلح سلیمان بودن است ، \* اجتناب مینماید \* "

پادشاه جواب داد که " خانه آبادان ، حکیم ؛ معقول نوکر جانثاری بود ؛ ما در حق تو التفات خاصی نداریم ؛ الحق با این جانثاری در نزد امثال و اقوان خود رو سفید گشتی ؛ شکر خدای بجای آر ، و سر افتخار با آسمان بسای که پادشاه <sup>تغییر تنزل منزل</sup> خالدهات ارزانی فرمود ؛ و پیشکش در معرض قبول مقبول نمود \* "

حکیم چنان گرنشی کرد که کم مانده بود بینیش بخاک مالیده شود \* پس پادشاه روی بایلخانی کرد که " بسو شاه میرزا احمد خوب آدمی است ؛ امروز در ایران مانده او کم است ؛ از لقمان دانا تر ؛ و از جالینوس بالا تر است \* "

ایلخانی جواب داد که " بلی بلی ، قربانت شوم ؛ لقمان را کجا میبردند ؟ جالینوس سگ کیست ؟ این نیز از فیروزی بخت شاه است که چنین حکیم دارد \* هرگز نه ایران را چنین شاهی ، و نه هرگز شاه ایران را چنین حکیمی بوده است \* بلی ، اگر چه در فرنگستان و هندوستان هم حکیم هست ، اما اسم بی مسامت \*

1 Par-i shāl "the end of his kamar-band."

2 "I mean."

3 Miāba "a place where one returns again and again; likeness."

4 Ijtisār = jasarat.

5 Ism-i bā-musammā is "worthy of the name borne; whose name is expressive of (its) qualities;" bī-musammā is the opposite.

بعز در ایران حکمت در کجا است ؟ حکمت هر مملکت بدست حاکم<sup>1</sup> اوست  
و حاکم علی الاطلاق، مانند پادشاه کجاست ؟ آری حقیقت اولین است،<sup>2</sup> و مبت  
وافر خدایرا که چنین است \* .

پادشاه :- ” آری راست گفتی ؛ سرزمین ایران از بدو خلقت دنیا ، تا زمان  
شهریاری ما ،<sup>3</sup> مهتد معارف و علوم ، و منبع عرفاء و علماء بوده است \* مردم  
ایران همیشه بدانش و بینش معروف ، و بفروغ و خرد موصوف ؛ و بملاطین ایران  
خواقین دوران بوده اند \* از زمان کیومرث که نخستین خدیو کشور گشاست ، تا بعد  
ما ، چه سلاطین نامدار از ایران بر آمده است ؟<sup>4</sup> و بلی در هند راجگان و چیپالان ؛<sup>5</sup>  
و در چین و خطا فغفوران ؛ و در توران خانان ؛ و در عرب خلیفگان ؛ و در عثمانی  
خونکاران<sup>6</sup> بوده اند اما این فرنگان ، نمیدانم از کجا پیدا شده اند \* حمد خدا را  
که ما پهلور<sup>7</sup> و هدیه آوری پیدا کردیم \* صاحب<sup>8</sup> مردگان خیلی پادشاهان هم  
داشته اند ، که ما اسمشان را نشنیده ایم \* ”

ایلتخانی :- ” بلی بلی قربانت شوم \* بغیر از انگلیز و فرانسه ، که از قرار  
معلوم چیز کینه<sup>9</sup> ، سایرین را کالعدم هم نمیتوان شمرد \* اگر روس را میگوئی ، آن  
فرنگی نه ؛ از سگ فرنگی هم کمتر است \* ”

شاه ( قهقهه کنان ) :- ” روس خورشید کلاه<sup>10</sup> دارد ؛ اعتقاد روسیان این  
است که این زن خیلی نقل<sup>11</sup> داشته است ، اما میدانیم که چون در کاری پای زن  
بمیان میآید - پناه بر خدا ! و آنهمی روسیان پطری دارند که دیوانگ حسابی است<sup>12</sup> ؛

<sup>1</sup> *Ān (mulk).*

<sup>2</sup> 'The King is the first truth in the world'; the phrass seems to have no particular meaning. Muslims say *Paighambar haqiqat-i arvalin ast*,

<sup>3</sup> "Cradle."

<sup>4</sup> *Āst* should be *and*.

<sup>5</sup> *Jay-pāl* "guardian of victory" is the name of several celebrated Hindu princes.

<sup>6</sup> *Khwan-kār* for *Khwand-kār* and *Khwand-gār* is a title applied to the Turkish Emperors. Has this word any connection with the Persian *Khān-Khwar* "blood drinking?" *Vide* original English.

<sup>7</sup> *Pila-var* "pedlar."

<sup>8</sup> *Shahib-murda* is a term of abuse usually applied to animals; 'one whose master is dead.'

<sup>9</sup> *Chizak-i and*.

<sup>10</sup> *Khurshid Kulah* "Catherine II."

<sup>11</sup> "Very smart, very clever."

<sup>12</sup> "A perfect madman."

ترکان پیغود<sup>۱</sup> دلی<sup>۲</sup> پطرو<sup>۳</sup>، نگفته اند \* برای دیوانگی او همین بس که میخواست لشکر بدهد بفروستد، مثل اینکه گویا تخم قزلباش از دنیا برافزوده است؟ روسیان خیال میکنند که بعضی کلاه فرنگی نهاده، و رخت تنگ پوشیدن، و ریش و سیل تراشیدن، آدم فرنگی میشود \* خیر، هزار نکته باریکتر از مو اینجاست \* پس تو هم اگر دو بال قاز بدوی به بندی، میتوانی فرشته بشوی؟“

ایلخانی: — “آحسن! آحسن! کلام الملوک، ملوک الکلام \* مصراع

“این نه تکلم که معجز است و کرامت \* \*”

همه حضار: — “بلی، بلی؛ چنین است \* عمرو دولت شاه جاویدی و ابدي باد!“

شاه: — “اما از زنانشان چیزهایی غریب نقل میکنند \* میگویند که در میان روس بیرونی و اندرونی و محرم و نامحرم نیست \* زنانشان مثل زنان ایلات ما رویند ندارند: زن و مرد باهم کار میکنند، و تویی هم راه میروند، و کار یکدیگر میکنند \* چه خیریی بیاید از آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان؟“، پس بخنده و استهزاء، روی باحق کرد که “خوب، حکیم باشی؛ تو مردی هستی حکیم \*؛ بگو به بینم چطور شده است که در دنیا ملتی که بزرگان خود مسلط باشند تنها ما مسلمانان واقع شده ایم؟ علی الخصوص تو، که میگویند زنی داری بسیار فرمانبردار، حرف شنو، نرمخو، خنده رو؛ حد خود را خوب میداند و حق ترا میگذارد \*”

اححق: — “از عنایت بی غایت پادشاه دوران، بنده خاکسار مظهر سعادت دارین وعافیت کونین<sup>۴</sup> گردیده ام: بنده غلامی از غلامانم و خانگیانم کنیزی از کنیزان؛ و همگان بحکم<sup>۵</sup> العبد و مانی بده کان<sup>۶</sup> لمولاه، تعلق بخاکدای پادشاه داریم \* اگر در بنده فضلی است از مولای<sup>۷</sup> من است، که \* کل کلب<sup>۸</sup> بابیه نباح<sup>۹</sup>، و اگر عیبی است در صورتیکه منظور همین گردیده ام: —

مصراع

“هر میب که سلطان به پسندد هنر است، \* اما آنچه در باب زنان با لفظ گهربار

1 Dili in Turkish “mad.” In the English ‘Paul’ (Bālus Pers.) and not ‘Peter.’

2 Ahsant Ar. “Bravo; thou hast well said.”

3 “It is a sad house where the hen crows louder than the cock.” Eng. Prover.

4 Mard-i hasti hakim “you are a philosopher.”

5 “Both worlds.”

6 i.e., the Shah.

7 “Every dog barks at his own door,” i.e., the door helps the dog and the Shah helps me.

فرمودید بنظر بندۀ خاکسار چنین می آید که در میان فرنگان و حیوانات صمائلت و مشاکلتی تمام است؛ و پستی فطرت و دونی خلقت آنان از اسلامیان اینجا ظاهر میگردد که حیوانات نو و ماده باهم بسر میبرند؛ فرنگان هم چنین؛ حیوانات جنب<sup>۱</sup> را<sup>۲</sup> میروند؛ فرنگان هم چنین؛ حیوانات نماز نمیکنند؛ فرنگان هم چنین؛ خلاصه حیوانات با خوک و گراز همدم و همرازند؛ فرنگان هم چنین؛ چرا که بجای قطع نسل خوک و گراز نجس العین، چنانچه ما میکنیم، شنیده ام که خوک چران خاص و طویلۀ مخصوص دارند؛ اگر نشانرا میگویند، خوب؛ کدام سگ نراست که در کرچه سگ ماده را به بیند و باستقبالش نرود کرمکشی نکند؟ فرنگان نیز همین میکنند؛ در صمکت ایشان نام مرد لفظی بمعنی و اسمی بی مساسست، چه یکن زن همه است؛ و چنانچه در مذهب ما یکمرد میتواند چند زن بگیرد، در مذهب فرنگان یکزن میتواند چند مرد بگیرد \*

شاه: — ”خوب گفتی، حکیم؛ معلوم است که بجز ما، همه مردم حیوانند؛ در این باب حدیث نبوی هم هست که ”انا افضل الانبیاء و اُمّتی افضل الامم“ بیست  
 ”ما دار النعیم و حور و قصور“: کائنات<sup>۳</sup> و جحیم و نیرانا \*  
 اما حکیم، از قراریکه شنیده ام تو از حالا در بهشتی؛ آن دنیای تو بدین دنیا آمده است \* تفصیلش شنیدنی است یا دیدنی؟ “ \*

میرزا احمد: — ”زهی سعادت من بنده که پای فلک نورسای حضرت شهریاری باندرون دره - نمونم شاید، تا اگر سر بر عرش سایم شاید“ \*

شاه: — ”خواب! با چشم خود خواهیم دید؛ نظر پادشاهان مبارک است \* برو باندرون خبر بده \* اگر در میان زنان بیماری شفا جوی، یا تازه جوانی شوهر - خواص، یا از شوهر سیر شده خلاصی طلب هست، خود را به پادشاه عرضه دارد، که نظر التفات پادشاه دواي همه این گونه دردها است“ \*  
 شاعر (که تا آنگاه غرق دریای فکر استاده بود) گفت ”فرمان پادشاهی محض

<sup>1</sup> Junub 'ceremonially unclean.'

<sup>2</sup> *Kirm kushan* (m.o.) "to satisfy desire."

<sup>3</sup> "The Abode of Delights," i.e. Heaven: *vāu-i luxūm*.

<sup>4</sup> "Is it to be heard only or seen?"

مهربانی و نیکرو خواهی است " \* پس لوله کاغذ را از کمر در آورد و بآرازی غرا \*  
این قصیده را شروع بخواندن نمود :-

" یکمست مهر منور مهر گردون را .: بدین دلیل که یک شاه هست ایرانرا \*  
" حیات و پرورش کاینات و پرتو عیش .: بود مطیع و متابع ، هم این و هم آنرا \*  
" طبیب ! چند همی بر علاج خود نازی ؟ .: نظر ندای شفای نگار سلطانرا \*  
" بیاد ! زهر و بثرود و مرمیائی خویش .: مناز ؛ بین نگه پادشاه دورانرا \*  
" حکیمباشیکا ! <sup>۵</sup> میرزای احمقا ! .: که نیست چون تو مباحات هیچ انسانرا \*  
" بغانه دلری ، ایدر ، دوی هر <sup>۷</sup> دردی .: بدار ممت دارالشفا ی یزدانرا \*  
" بهل بکنجی بقراط خویش و جالینوس <sup>۸</sup> .: ترا خدای فرستاده همچو لقمانرا \*  
" نگار شاه چو <sup>۹</sup> کی ، اخرا لدوا باشد .: بگو ببرد که آماده باش <sup>۱۰</sup> بحرانرا \*  
" خجسته - بخت حکیمی که شه بخند او .: نهاد مقدم میمون خویش احسانرا \*  
" برای آنکه رسد دست میرزا احمق .: بنبض ، حق حرکت بر نهاد لشریانرا \*  
" همیشه <sup>۱۲</sup> که طبیب است میرزا احمق .: هماره تا که حماقت بود طبیبانرا ،  
" غذای دشمن او باد <sup>۱۳</sup> بقلة الحماق .: خورد چوپیکان خصمش بجان <sup>۱۴</sup> اسپستانرا ،"

در وقت انشاء قصیده ، حاضران سر تا پا گوش ، مدهوش ایستاده بودند \* پادشاه  
بآواز بلند گفت " آفرین ! آفرین ! عجب مضامین بدیع ، و معانی غریب بنظم  
آوردی \* حقیقت شایسته ملک الشعرائی ما هستی \* فردوسی سگ که بوده است ؟

۱۷۵ ۱ *Lūla kāghaz, no izafat.*

۲ *Gharā* (m.c.) "loud and clear."

۳ These lines are said to be taken from the works of Fateh Ali Khan, the real Malik\* 'sh-shu'arā'. Mihr "sun."

۴ *Pād-gahr* (protecting from poison) is the 'bezour stone'. *Maqrūd-i Tūs* is a *ma'jūn* or 'electuary,' that is, an antidote against poison.

۵ *Hakīm bāshiyakā* and *Ahmagakā* are both vocatives of the diminutive.

۶ 'None but you is so honoured' (by the visit of the Shsh).

۷ 'You have here, now, (īdar) in your house a remedy (i.e., the Shsh).'

۸ Metonymy *majāz-i mursal*.

۹ *Kaiy* "cauterizing": *ākhir* 'd-dawā' <sup>۱۱</sup> *al-kayy*; Arab saying.

۱۰ *Buḥrān* "crisis of a disease"; here 'cure.'

۱۱ 'God made the blood to course in man's veins merely that Mirza Ahmaq might feel the pulse.'

۱۲ *Tā ki* "as long as."

۱۳ 'Beans.' *Har ki bāqila niyād bi-khurād khar mi-shavad* is a common saying.

۱۴ *Sipistān* is a kind of medicine. 'May the medicine act on the life of his enemies like an arrow.'

سلطان محمود غزنوی را کجا میدهند ؟ ایلخانی ابرو : دهن ملک الشعراء را ببوس ،  
دهانش را پرازین شیرینها بکن : دهانیکه از آن اینهمه سخنان شیرین در می آید  
شیرین خوشتر است ” \*

ایلخانی بارش انبوه بوسه سختی بر دهان شاعر نواخت که دهانش پراز موی  
ریش شد ؛ و با مستی شیرینی دهان او را چنان بینداشت نه سر و ریشش پر آرد  
و خاکه قند شد \*

در ظاهر شاعر از آن شیرینیها تلخکام : آب از چشمان و شیرک شکر از گوشه دهانش  
بر روی سینۀ اش روان شد \* جد . و جهد بسیار کرد و حالت خود را از حاضران  
مخفی داشت \*

آنگاه پادشاه اذن حاضر کردن ناهار داد \*

## گفتار بیست و نهم

در تفصیل ناهار و واقعه که بعد از ناهار پشت پا

ببساط عیش حاجی بابا زد<sup>۱</sup>

در اطاق ناهار شاه بجای پیشخدمتان، سه تن شاهزاده بودند و بس \* شاهزادگان دور از شاه، دو زانو نشسته، پشت بدیوار، شمشیرها بر روی زانو \* میرزا احمد در کفش کن منتظر فرمان \* امین خلوت، سفره از شال کشمیری زردوز بر زمین بگسترد \* پادشاه دست بشت و ظرفیکه در وقت بیرون آوردن از مطبخ، از ترس زهر - ریزي، آتش - پز - باشی مهر کرده بود، بکشود \* همه استادی و طبّاحی بکار رفته بود \* پلو از هر گونه، مانند \* مزعفر پلو، باقلا پلو، عدس پلو، ماهی پلو، سیر پلو، و شاه همه، خوراک نارنج پلو پخته بودند؛ و بوی دیگ - انرازه<sup>۲</sup> آنها مشام جان را معطر میساخت \* ماهی قزل آلا<sup>۳</sup> و ماهی شور در طبقهای چینی؛ مرغهای بریان؛ فسنجان<sup>۴</sup>؛ کوکو؛ کباب شامی<sup>۵</sup>؛ آبگوشت<sup>۶</sup> با مغز بادام، و پسته، و فندق، و آلو، و تمر هندی؛ خاکینه با شکر؛ بادنجان<sup>۷</sup> سرخ - کرده و بتیم چه<sup>۸</sup>؛ و چندین غذای دیگر که بوصف

1 *Pusht-i pā bi-chāz-i zadan* "to kick away."

2 *Muza'far* "coloured with saffron" (the name of a *pulao*).

3 "The savour that their pots sent up."

4 "Trout."

5 *Fisinjañ* is a palatable Persian stew with pomegranate juice and walnuts in it. *Kākū* "savory omelette" (with leeks in it).

6 In India *shāmī kabāb* is a fish rissole, highly spiced, and flavoured with coriander, fenugreek, etc.: it is encased in gram flour and fried in butter. It is delicious.

7 *Khāgīna* "sweet omelette."

8 *Bādinjān* "egg-plant:" *bādinjān farangi*, "tomato."

9 *Yatīmcha* or *yatīm bādinjān* is the name of the egg plant when cooked in a special manner.



نمیداید \* یک بُرُ بویان درست با دَنبِه<sup>۱</sup>، و سر، و کبک، و تذرو، و تیهر، و قرقاول  
 سازندران، و گوشت گورخر<sup>۲</sup>، و آهو و غیره و غیره \* کُذرت و نذرت اعمه چشم بینندگان  
 و خورندگان را لذت می بخشد \* این قدر دوزی و کاسه در اطراف پادشاه بود که  
 نمیدانست بکدام دست برد \* از جزئیات سفره از قبیل ترشیا و<sup>۳</sup> ریچارها و مرباها  
 و پنیر و کره و سبزی و پیاز و نمک و نفل در گذر، که سر دراز دارد؛ اما از شربتها  
 در نمیتوان گذشت: شاه کاسهای چینی با قاشقهای شیشادی منبت - کار خوانساری<sup>۴</sup>  
 و شیرازی، پُر از شربت لیمو و نارنج و سکنجبین - همه با گلاب<sup>۵</sup> مقطر، معطر، و با تخم  
 شربت مبر<sup>۶</sup>: آخرین شربت انار اردستان بود و یخ در همه شنا میکرد \*

پادشاه ازین قاب و آن قاب نفل کفان، و شاهزادگان و پیشخدمتان در بواب، دست  
 بر سینۀ استاد \* بخاموشی غذا خورد، و دست شست، و باطاق دیگر بقلیان  
 کشیدن رفت \*

در هر غذا یک قاب پلورا امر فرمود تا پیشخدمتی بحکیمباشی برد \* چون این  
 اشارت نوعی از بشارت و التفات بود، میرزا احمق ناچار شد که انعامی ببردند پلو دهم \*  
 التفاتی ازین قبیل هم بشاعر شد، و او نیز گویا چیزی<sup>۷</sup> بمایه گذاشت \* یکی از  
 دوربها نیز که دست اندس شهریاری رسیده بود، بزین حکیمباشی فرستاد: او نیز  
 انعامی مردانه داد \* بدین طریق دل دو کس همی<sup>۸</sup> بدست میآید احسان - دلا و انعام گیر \*<sup>۹</sup>  
 خلاصه فضل شاه را شاهزادگان، و فضل شاهزادگان را ایلخانی و ملک الشعراء  
 و میر آخور و آبداران و سایر صاحب منصبان و مقرب الخاقانان نوش جان فرمودند \*  
 عاقبت نوبت نوکران و شاگرد . آتش پزان هم رسید \*

پس از آن، حکیم پادشاه را تنها باندرون برد؛ و چون، اگر کسی میخواست گوش-بزنک

<sup>1</sup> *Dumba* "the tail of the fat-tailed sheep": in India the sheep itself is so called.

<sup>2</sup> *Gūr-i Khār* "wild ass."

<sup>3</sup> *Turshī* "pickles." *Rīchār* "dried cherries."

<sup>4</sup> *Khvānsār* is noted for its wooden spoons.

<sup>5</sup> *Muqaffar* "sprinkled."

<sup>6</sup> A seed sprinkled into sherbet to make its effects *khunnak*: it is also used in medicine.

<sup>7</sup> *Bi-māya guzāshtan* = *khārj kardan*.

<sup>8</sup> *Hamī* or *hay* a continuative particle used in m.o.: *urā دیدم hamī mī-khurd* (m.o.) "I saw him eating and eating away."

<sup>9</sup> *Gūsh bi-zan* (or *bi-zanak*) adj. = *gūsh-kash* "eaves-dropping." It is a common saying *shaiḡān istirāq-i sam' mī-kunād*.

باشد، گوشش<sup>۱</sup> بقاپوق کوبیده میشد، از جای نجنبیدم \* نفسم در نمی آمد و سخت مشتاق بودم که تفصیل آنرا بدانم \* چه قدر هول کردم و قتیکه شنیدم حکیم برای قدوم پادشاه باندرون، کنیز کردی را پای انداز کرد.<sup>۲</sup> ازین خبر رنگ و<sup>۳</sup> روی من پرید، با اینکه میبایست از خلاصی او از دست زن حکیم دلشاد شوم \* با یاد نتیجه که در برابر چشمم مصور بود، خون در رگ و پیم افسرد \* چون عشق بیکدیگر زیاده بر آن بود که گریه بحرف عقل دهیم و اندیشه استقبال کنیم،<sup>۴</sup> زمینه از سر هولناکی در نظرم مصور می نمود، که دست هیچ مصور مانند آن کشیدن نتوان<sup>۵</sup> \* با خود اندیشیدم که ”در آن هرج و مرج، خود زینب را به بینم و حقیقت حال را بفهمم.“ بیدارنگ به پشت بام به بیفتاب معهود رفتم \* صدای زنان بد آنجا طنین - انداز بود چراکه علاوه بر خانگیان حکیم جمعی دیگر نیز تماشا آمده بودند؛ اما منظور خود را در میان ندیدم \* بسبب نزدیکی شب، راه اشارت مسدود بود اما بحکم مهربانی<sup>۶</sup> دوسری یقین داشتم که او هم در همین تلاش است \* پشت بام معهود ما یکطرفش رو بکوچه بود، که در وقت سپر و تماشا، زنان بد آنجا جمع میشدند \*<sup>۷</sup> شهنه اسپان و نعره مردان و جلوه<sup>۸</sup> فانوسها، که دلیل رفتن پادشاه است، در رسید \* از یمن بخت و طالع ققنق کفش و خش خش<sup>۹</sup> تپنان بلند شد \* معلوم شد که زنان به پشت بام میایند \* در پشت دیوار چنان نهفتیم که بجز کسیکه سرش در حساب<sup>۱۰</sup> باشد نداند و نه بیند؛ و چشم آن داشتم که زینب، خواهی نخواهی، نگاهی بد آنسوی خواهد انداخت \* حدسم بجای برده است \* زینب در میان تماشاایان بود؛ نگاهی بمن انداخت و آنچه میخواستیم همان بود \* باقی تدبیر و ترتیب ملاقات را برای او وا گذاشتم \*

صدای ”دور باش“، و ”بروید“، و ”بروید“ بلند؛ و هر کس حاضر رفتن شد \* بجز

<sup>1</sup> I do not know what قاپوق is unless it is a vulgar form of قاپو or قاپی. T. "door."

<sup>2</sup> Vulg. for rang-i rā-yi man.

<sup>3</sup> Zamīna "background."

<sup>4</sup> Note na-tavān for na-tavānād.

<sup>5</sup> Mīqāt "a place appointed."

<sup>6</sup> Du-sarī "mutual."

<sup>7</sup> Shahna "noighing."

<sup>8</sup> Fānūs is a kind of Chinese lantern made of cloth.

<sup>9</sup> Tum-bun in Modern Persian is the name of the short ballet dancer outer skirt worn by Persian women in the house. The still shorter skirt worn under the tum-bun is called shalīta.

<sup>10</sup> Sar-ash dar hisāb bāshād (m.c.) "who was in the know."

چند نفر، باقی جمعیت، از همان راه که آمده بودند باز با همان ترتیب از همانراه برگشته بارگ رفتند؛ و رونق خانه با پادشاه برفت \* زنان از پشت باصها رفتند \* صحبتشان همه جنگ و جدال اینکه پادشاه بکه بهتر و با دقت تر نگریمت؛ و از همانگاه حسد ایشان بزینب نمودار بود \*

یکی میگفت "نمیدانم شاه در این دختر چه دید \* گذشته از اینکه خوشگل نیست، بد گلست؛ دهن از آن بزرگتر نمیشود، و<sup>1</sup> جاذبه که هیچ ندارد \* " دیگری که میگفت "قوزش را چه بکنم؟" آن یکی میگفت "قد و بالایش را به بین؛ خدا فیل را بیامرزد<sup>2</sup> و اگر پاهایش را میگوئی، خدا شتر را رحمت کند!" آن دیگری میگفت "گیرم که خوشگل است، یزیدی است؛ البته شیطان او را بنظر انسان طاعوس مینماید \* " عاقبت قرار برین دادند که شیطان او را پادشاه خوراند و خوب خوراند \* درین اتفاق من با آنان متفق نبودم و میگفتم:—  
"گوینده مردمان و مرا استوار نیست، \* صدای زنان بریده شد و بهانه/حالت رفتن شاه/ یکی پیش در پشت بام نماد؛ آنهم زینب بود \*

<sup>1</sup> *Jāziba* "attraction." Note the idiomatic use of *ki*.

<sup>2</sup> "Hump."

<sup>3</sup> *i.e.*, a third.

<sup>4</sup> 'God forgive the elephant' (which is much more elegant though it has been called the reverse). *Ū chi qadr bad-gil ast: Khudā 'Umar rā bi-yāmuraad is a common m.o. expression. An effigy of Umar, hideous and indecent is, burnt on the 9th of Rabī 'l-Awwal.*

<sup>5</sup> 'Another.' *Gīram* "I admit."

<sup>6</sup> 'People say so but I don't fool sure.'

## گفتار سیئم

### در رقابت شاه با حاجی بابا و ربودن معشوقه او را

چون حجاب دیوار از میان من و زینب برخاست ، دست و پای میکردم که خطر ملحوظ را بـ زینب بیان نمایم . گفت ” این دیدار آخرین است : پس ازین من مالِ شاهم \* اگر ما را باهم بینند ، قتلِ هردو حتمی<sup>1</sup> است “ . خواستم تفصیل قبولِ او را از جانبِ پادشاه بدانم ، ولی گریه ، خواره از روی شادی قبولِ شاه و خلاصیِ اسارت ، و خواره از جدائی من ،<sup>2</sup> امانِ بیانش نداد \* کمتر از یکدیگر گریه نکردیم : پشتِ بامِ حکیم تکیهٔ نگرینهٔ روزِ عاشورا شد \*

زینب گفت که ” چون پادشاه باندروں داخل شد ، یکدستهٔ زنان ، سازنده و بازنده ، او را با ساز و نواز باطاقِ خانم بردند \* خانم ، بعد از پای - بوسی ، اطلسی زراندود پای اندازشی کرد که بمحضِ رسیدنِ پادشاه بدان ، غلامان سیاه ببهانهٔ تبرک او را \* پارچه پارچه کردند \* پیشکشِ خانم عبارت بود از شش<sup>3</sup> عرقچین ، شش<sup>4</sup> سینه بند ، درشلوار شال ، سه پیراهنِ ابریشم ، شش چفت جوراب \* همه بمعرض قبول و تحسین در آمد \* پس زنان از دو سوی صف آراستند \* من در عقبِ همه ، حتی در عقبِ نور جهان بودم \* جات<sup>5</sup> خالی بود

<sup>1</sup> "Unavoidable."

<sup>2</sup> *Amān* = *furqat*.

<sup>3</sup> *Takiya* is an open courtyard with rooms round it: used for celebrating the *rauza-khawānī*.

<sup>4</sup> 'Each took a piece.'

<sup>5</sup> *'Araq-chīn* is a small cap worn by children: also by men under the *kulāh*.

<sup>6</sup> *Sīna-band* "breast-cover" (not now worn). In m.o. *sīna-band* is a jacket without sleeves worn by very small children.

<sup>7</sup> "Your place was empty to see it, i.e., 'would that you had been there to see it,'

به بینی؛ حنی لیلای پیر هم حاضر پسند خاطر شاه-افقادی بود \* یکی عصمت  
 میفروخت؛ دیگری ناز خرچ میداد؛ آن دیگر جلوه گری میساخت مصراع  
 'تا چه قبول افتد و که در نظر آید \*' شاه بعد از تماشای همه نگاه بمن دوخت؛  
 بعکیم گفت که 'این دختر بدقماش<sup>1</sup> نیست \* بچیفق<sup>2</sup> شاه که جانورکی  
 خوب بنظر میآید! حکیم باشی، ماشاء الله بی سلیقه نبودی \* پس روی بمن کرد که  
 'قبحه! چشم گیر، رخ زیبا قدرعنا داری \* و آنچه خوبان همه دارند تو تنها<sup>3</sup> داری \*'  
 حکیم کرنشی عظیم کرد که 'قربانت شوم! من غلام پادشاه و اینان همه  
 کنیزکاند \* اگرچه این دخترک بهیچ روی لایق جان - سپاری خاکپای حضرت شهریار  
 نیست، اما اگر طبع همایون پادشاه جهان پناه قبول و از زانی فرماید، پیشکش حضور  
 معذات - دستور است \*'

"شاه گفت 'قبول کردیم \*' خواجه باشی را خواست و گفت 'باین دختر، بازیگری  
 بیاموزند و لباسش را درست کنند \* همینکه قابل حضور شد بحضور آورند \*'

"امان از حالت زن حکیم! چون این بدید، نگاهی خشم - آلود بر من انداخت  
 که کم ماند با تیر نگاه مرا بکشد \* گرچی بالمره مرد \* نور جهان خوش حال بود چرا که  
 هوادار من است \*'

خلاصه من درپیش پادشاه منظور نظر، و بعضی دور شدن شاه تبدیل  
 حرکات خانم با من تماشا داشت \* نه 'تخم شیطان' نه 'دختر ملعون بلکه  
 منظر 'خواهر - جان' و 'نور چشم' و 'فرزندم' شدم \* من که هرگز نام قلیان  
 پیش او بزبان نمی توانستم آورد، تکلیف قلیان کشیدنم کرد \* خواه ناخواه با دست  
 خود شیرینی بدهانم گذاشت \* گرچی در گوشه بسوگراری مشغول شد \*  
 سایرین همه 'مبارکباد' و 'عاقبت بخیر' گفتند که 'در عشق و شراب و ساز و جواهر  
 گرانبها و لباسهای فاخر بریت گشوده شد \* کاری بکن که مورد التفات پادشاه شوی؛  
 بانوی هرم گردی؛ ما را هم فراموش مکن \*' آداب سخن گفتن و پاسخ دادن پادشاه،

<sup>1</sup> 'Is not a bad bit of stuff.'

<sup>2</sup> Qahbu "whore" (from a root signifying "to cough") is a pleasantry on the part of the Shah; it would be taken as a compliment. Persian mothers sometimes address their small girls as "little whore," much in the same manner as an English father affectionately styles his son 'a young blackguard.'

<sup>3</sup> The Shah apparently means that she alone has all the conventional points of beauty enumerated by the poets.

بیاددم میدادند \* خلاصه منگه در هیچ <sup>1</sup> حسابی نبودم ، در دم ، بانوی حسابی شدم ” \*

باری زینب چنان از حال خود خرسند بود که من باز نمودن خطریکه بپای خود بدان میرفت ، مقاومت خیال آن <sup>2</sup> نداشتم \* هیچ راهی که آن نداشت که پادشاه او را بخواد و قابل حضور نباشد ، و حال اینکه دبدبه و شنیده بود که در چنان حال بجز قتل - کاری کسی را مجال شفاعت نبود \* بنابراین خود را شریک خرسندی او ناز نمودم و با دلگسری جدائی ، بدان <sup>3</sup> دلخوش بودیم که باز فرصت ملاقات خواهد افتاد \*

میگفت که ” پس فردا یکی از خواجه سرایان خواهد آمد و مرا خواهد برد ، تا فی الفور داخل دستک بازگران شوم ” \*

پس ، بنام ، او را مکرر خواندند ؛ و تا اظهار مهری چنان که گویا دیدار آخرین ماست ، از یکدیگر جدا شدیم \*

1 Yā of unity.

2 'I did not dare to think of it.'

3 'In spite of sorrow at our parting we were pleased that—'

## گفتار سی یکم

در اندیشه حاجی بابا بجهت جدائی زینب

و بناگاه حکیم - شدنش \*

چون آرام جان از برم رفت ، بی آرام ، بجای او نشسته ، مستغرق دریای  
اندیشه ، با خود گفتم ” اینک معنی دو دوست چون دو مغز در یک پوست ! اگر دنیا  
عبارت ازین حالت بود ( که مرا در دوماه مشغول داشت ) خواب است یا خیال \*  
مجنون لیلائی شدم که تا زنده ام باید از آتش عشقش بسوزم و تا درد دل بسازم \*  
باید آواز کوه و بیابان ، با رنج بی پایان ، با وحش و طیره هراز ، و با دیو و دد دمساز  
شوم ؛ که ” عشق این کارها بسیار کرده است “ \* این قضیه گویا ریشخند فلک است  
بر من \* شاهي آمد ؛ ماهي را دید ؛ دو کلامه <sup>1</sup> حرفی زد ؛ کار از کار گذشت \*  
حاجی بابا فراموش شد ، و زینب با بال شاهي پیریدن گرفت \* باشد ؛ برای من هم  
قسط النساء نیست \* ولی مزه دار نیست <sup>2</sup> که خرما را حاجی خورد و <sup>3</sup> قوسره ، یعنی  
جلدهی ، بشاه ماند ؟ و قتیکه می بیند چه می بیند ؟ ” در دجله که مرغابی از اندیشه  
نرنفتی . کشنی رود آنجا که هر چس بریده است . از کوزه که بیگانه میکده است فغاع -  
بغورد تا چشمش کور شود “ \* “

شبی تبنای گذرانیدم و سحرگاهان با سری پر از اندیشه نو ، از بالین برخاستم  
و برای آسوده - خیال - کردن به پشت ناروی شهر رفتم \* در وقت رفتن دیدم زینب

۱۱۳

<sup>1</sup> No isafat after kalima.

<sup>2</sup> 'Is it not funny that—?'

<sup>3</sup> *Qauşara* is a basket of woven dwarf-palm leaves, etc., used for packing dates.

\* The application of the quotation or quotations is not clear. *Fuqa* is a drink made from barley. The Subject to *bi-khurad* seems to be 'he' i.e., the Shah (understood).

بر اسبی مجلل سوار، غلام سیاهی رگابدار، با جمعی دور باش کن<sup>1</sup>، از خانه حکیم دور میشود \* من باعقاد این، که گوشه چشمی بها کند؛ اما هیات! از ترس اینکه مبادا وضع سواریش برهم خورد، \* خودی \* هم نجنبانید \* با اوقات تلخ خواستم بالمره از خیالش بیفتم؛ زور برآه آوردم \* نمیدانم چه شد؛ بجای اینکه از دروازه قزوین بیرون روم، خود را در ارگ دیدم \*

میدان ارگ از سواره پُر و پادشاه در سردر<sup>2</sup> دیوانخانه نشسته مشغول شان رسیدن بود \* از پی قراولان بدینسو و آنسوی انداختند؛ زینب از نظرم غایب و رنگ تماشا دیگرگون شد \* فوج شاه-ده، سواره<sup>3</sup> نامرد خان نسقی<sup>4</sup> باشی بود، که خود بر اسبی بسیار پاکیزه سوار، بر سر فوج فرمان میداد \* کلیجه<sup>5</sup> 7 سچاف - زرین درخشان در بر، نشان شیر و خورشید میناکاری در کلاهش شعاع افشان، دیده را خیره میکرد \* چون هرگز سان نه دیده بودم، این تماشا برای من نازگی داشت \* تماشای اسبان و سواران و نیزه ها و تفنگها، یاد ایام میان ترکمانان را، بغضام میآورد؛ چنانچه باز طریقه سپاهیان پیش گرفتن<sup>6</sup> در دلم میگذشت \* فوج سان - ده در یک گوشه میدان ایستاده؛ سردار با شش نفر<sup>7</sup> مشرف فوج درمیان میدان، نام و نشان سواران می پرسید \* یک مشرف با آواز بلند نام سواره را میبرد؛ دیگری "حاضر" و "غایب" میگفت \* بهر آواز، سواره از فوج جدا شده با تندی هرچه نامتر از اطراف میدان میفلخت، و از رو بروی شاه، بعد از کرنشی سخت، میگذشت \* این قاعده تا آخرین کس جاری شد \* سوارگان گویا هر یک مشقی دیگر داشتند؛ حرکات پاره<sup>8</sup> نچیبانه و بنظر رستم میآمدند؛ پاره دیگر (که اسبشان البته عاریتی بود) با اسب<sup>9</sup> شل-ان-جنگ<sup>10</sup> برگشته بنظر می نمودند \* جمعی از آنان را میشناختم؛ در آنمیان جوانی بود چست و چالاک، و مرعوب حیرت و تعجب \*

<sup>1</sup> *Dūr-bāsh* "baton"; *dūr-bāsh-kun* "the man who carries the baton" (and cries '*dūr-bāsh, dūr-bāsh*').

<sup>2</sup> 'For fear lest she should disarrange her seat.'

<sup>3</sup> *Khud-i m.o.* = *khud rā*. Possibly the *yā* gives the signification of "a little."

<sup>4</sup> *Sar-dar* "intel."

<sup>5</sup> *Khud-i shān rā*, understood. The subject is Zainab and her slave, understood.

<sup>6</sup> *Isafat* after *Nāmard Khān*.

<sup>7</sup> *Sijaf* "piping." *Maghza* "piping on a military uniform."

<sup>8</sup> 'Adopting the profession of a soldier.'

<sup>9</sup> *Mushrif* is a military clerk who keeps the nominal rolls, accounts, etc. There is one to each *fauj*.

<sup>10</sup> *Shal-i an jang bar gashta* is one compound epithet.



اسب برانگیخت \* از قضای آسمانی پای اسبش<sup>1</sup> بمیل میان میدان پیچیده بسر  
 بغلطید، و جوانمرد بیچاره را بر روی میل پرناید \* در دم برداشتنند و از ازدحامش بیرون  
 گذاشتند \* یکی از آدمیان موا بشناخت که از بستگان حکیم شام<sup>2</sup> \*  
 بمداوتم طلبید \* من هم بی آنکه پرگامی از نادانی خود پروا کنم، قبول کردم \*  
 جوان را دیدم بر روی زمین دراز، و از قتل ظاهر مرده<sup>3</sup>؛ و پیروامونیان، هر یک بقراخو  
 عقل خود، طبابت مشغول \* یکی بیاد یکه<sup>4</sup> - تاز<sup>5</sup> میدان کربلاء آب بحلقش میریخت،  
 نا دهان گشاید \* دیگری بحکم تجویز دود قلیان بدماعش<sup>6</sup> میدمید تا بحال آید \*  
 یکی<sup>7</sup> جوارح و اعضایش را بیاد میلی و مشت گرفته بود، نا خون فسوده اش در رگ  
 و شریان جریان گیرد \* این همه مداوات بمحض ورود من باطل شد \* پیش رفتم و با  
 کمال وقار نبضش گرفتم \* چون چشم هر کسی بتجویز من دوخته بود، با علمایه<sup>8</sup> تمام نیز  
 گرفتم که "باین جوان<sup>9</sup> نظر خورده است و حیأت و ممات در سر او بچنگند، نا کدام  
 غالب آید" \* پس، بعادت آستان خود، بعد از باز نمودن بعاضیان که هرچه در دنیا  
 بد تر از آن نیست ممکن است که بدین شخص رسد، گفتم "باید بنقد این نیم مرده  
 را سخت چنانید، تا دانسته شود که هنوز جان در بدن دارد یا نه" \* هرگز هیچ  
 تجویز بدانگونه اجرا نشده است: حاضران هر یک یک اندام او را گرفته چنان تکاندند  
 که از هر بندش آوازی دیگر خاست \* ناگاه آواز "سر" حساب، و "راة بدعید"  
 بلند شد \* حکیم فزگی که ذکر خیرش گذشت در رسید \* همانا از جانب ایلچی  
 انگلیس، که از نمایان قضا بود، آمد؛ و بی آنکه ناخوش را به پند فریاد برآورد  
 که "زود خون بگیر" \*

من روسیاه<sup>9</sup>، که برای روسفیدی ایرانیان در طبابت و هارنمایی خود بد آنجا  
 دعوت شده بودم، گفتم "چگونه خون گرفتن؟ زهی طبابت! مگر نمیدانی که مرگ

<sup>1</sup> *Mil* here probably means a 'high pole.' The subject to *bi-ghul'id* and *parān'id* is *asp* understood.

<sup>2</sup> Indirect narration.

<sup>3</sup> *Yakku-tāz* (or *yaka-tāz*) "single-champion."

<sup>4</sup> "Nose."

<sup>5</sup> "Limbs"; pl. of *jārihu*.

<sup>6</sup> *Tumā'ninat* "repose, quiet of manner."

<sup>7</sup> *Nazir* "evil eye."

<sup>8</sup> *Sar-i kisāb* (*bāsh*) (n.c.) "Look out;" gen. used by riders. This corresponds to the *posh posh* of Northern India and the *pusht pusht* of classical Persia (Umar-i Khayyām, etc.).

<sup>9</sup> *Rū-siyāh* here implies ignorance.

سرد و خون گرم است ؟ قاعدۀ کلیۀ در طبابت آن است که مرضِ بارد را باید با حارِ معالجه نمود \* بقرط ، که رئیسِ الاطباء است ، بهمین اعتقاد است ؛ و تو منکر اعتقادِ او نمی توانی شد \* خون گرفتن همان و مردن این مرد همان ؛ برو که بهر که میخواهی بگویم این را گفته ام و میگویم “ \* هینکه چشـمِ فرنگی بر قضا زده افتاد گفت ” دعا کوتاه ؛ نه از شما و نه از ما ؛ و نه طعن و لعن بقرط حکیم ؛ صرده که سرد و گرم باو عای السویه است “ \* پس کلاه فرنگیش را بوسه نهاد و مرا با بقرط خود مدفع نهاده برفت \*

آنگاه گفتم ” چون قضا آید طبیب آبله شود ؛ با اجل ، حکیم گارزار نمیتواند کرد “ \* ما معاشرِ اطباء با خواستِ خدا پیگار نمیتوانیم ، چنانچه آبِ کاریز با رود سیل خیزد مقابلۀ نیارد “ \* ملائی حاضر بود \* ” انا لله و انا اليه راجعون “ \* گویان پاهای صرده رو بقبله کشید ؛ شستهای پا را بهم بیوست ؛ چشمان و زیر چانه اش با دستمالی به بست \* در این اثنا جمعی از صاحبِ مردگان در رسیده با شیون و شین ، صرده را بخانه بردند \*

از قرار تحقیق دانستم که صرده یکی از صد و پنجاه نسقچی ابواب<sup>۱</sup> جمعی نامرد خان بوده است ، که پیش پدش شاه میدوند و مردم را می پراگند ؛ نظم و نسق کارها میدهند ؛ زندانبانی و کار و بار محضه می با ایشان است \* فی الفور خیال مرا بوداشت که بمرگ آن ناکام ، شاد - کام بنشینم \* با خود گفتم که ” با واسطه آدم کشتن به از بیواسطه کشتن است \* یا بیشتر و تیغ بران چه حاجت بعناب و<sup>۷</sup> سپستان “ ؟ با اینخیال بغاطرم آمد که نسقچی باشی دوست بزرگ میرزا احمد ؛ و سخت در خیال آن بود که باو خدمتی کند ، چه چند روز پیش از آن سوگند در حضور شاه خورد بود که ” با مخالفتِ شرع اگر نسقچی باشی شراب نخورد ، اوضاع دولت<sup>۸</sup> بهم میخورد ؛ و منع شراب باو شمول<sup>۹</sup> ندارد ، چه از برای لذت نه بلکه برای حفظِ صحت

<sup>1</sup> Pl. of *ma'shar* "companion." In the *Qoran* occurs a passage *yā ma'shar* "i-jinn<sup>۱</sup> wa 'l-ins<sup>۲</sup>."

<sup>2</sup> "Verily to God we belong and verily to him do we return : " said at death.

<sup>3</sup> *Shast-i pā* (m.o.) "big too."

<sup>4</sup> "Relatives, connections."

<sup>5</sup> *Shīvan u sheyn* (m.c.) = *giriya u zāri*.

<sup>6</sup> *Abvāb jam'i* (m.c.) "subordinates, directly commanded by '—."

<sup>7</sup> *'Anāb* "the *Jajub*," *sipistān*, the name of a common drug.

<sup>8</sup> Executioners in Persia, it is said, make themselves drunk before an execution.

<sup>9</sup> = *shāmīl-i hāl-i ā nist*.

میخورد \* این بود که نامرد<sup>1</sup> استفتاء کرده بود : و با فتوای علماء ، بی پروا  
 شبانه روز شراب میخورد \* آهنگ آن کردم که بآن شربت ناگوار ( که ساعی قضا  
<sup>2</sup> فسقچی را تلخکام کرد ) با دستبازی میرزا احمد از آن شیرین - کام کردم \*

<sup>1</sup> *Istiftā'* asking for a *fatwa* from a *mufti*.

<sup>2</sup> i.e., the deceased sub-executioner.

## گفتار سی و دوم

در آمدن حاجی بابا بخدمت دولت، و نسقچی شدنش \*

فرصتی میجستم تا پیش از رفتن حکیم بدر خان، التماس گرفتن جای نسقچی مرحوم از برای من کند \* بسیار اصرار بفوت نمودن وقت نمودم \* چون در آن روزها شاه خیال سفر سلطانی داشت و حکیم نیز از همراهان او بود، تخفیف بار مرا از دوش خود از خدا میخواست \* وعده صریح داد : و قرار بدیدن نسقچی - باشی دادیم \* بعد از سلام عام در دیوان خانه منتظر آمدن او بایستای<sup>1</sup> بود \* در آذان ظهر روبروی تالار بزرگ دیوان خانه که مخصوص نسقچی باشی است حاضر شدم \* نسقچی باشی خود در گوشه اطاق بنماز، و جمعی دیگر با ملک الشعراء و ایشیک آغاسی باشی در صحبت \* ایشیک آغاسی بشاعر تفصیل مرگ نسقچی دیروز را با خیلی کم و زیاد و تعجب صحبت میداشت \* ناگاه نسقچی باشی (در میان نماز) فریاد برآورد که ”دروغ است : صبر بکنید : من میگویم چه طور شد “ \* بعد از نماز، هنوز نشدند<sup>2</sup> نخوانده مشغول تفصیل شد، با مبالغه بیشتر از مال دیگران : و قصه را بدین انجامانید که فرنگی خون بیچاره<sup>3</sup> - نسقچی را گرفت و ببرد : و حال آنکه اگر حکیم ایرانی تمام تکانش

<sup>1</sup> Note the 1st Pers. of the impersonal verb *bāyistan* : rare and of course ungrammatical.

<sup>2</sup> *Kam u ziyād* “misrepresentation, exaggeration,” i.e., he took away much from the truth and added much to it.

<sup>3</sup> *Tashahhud*, the principal part of the prayer, is the “I testify that there is no God but God [to which the Shi’ahs add “who has no partner”] ; and I testify that Muhammad is his servant and his messenger.” The *tashahhud* is repeated in the sitting posture, both hands on the knees, the eyes lowered, the face to the front.

Persians, when reciting the *tashahhud*, do not raise the forefinger of the right hand.

<sup>4</sup> In m.e. *bī-chāra*, like *pīr*, is often, when it precedes the noun it qualifies, followed by an *isafat*.

داده بود نیمرد \* در اثنای این گفتگو میرزا احمق داخل شد و<sup>1</sup> غیبت حکیم را بجای انکار بیشتر تصدیق کرد؛ و حق<sup>2</sup> داشت \* پس مرا با انگشت بنمود که ”اینک آنکه اگر می گذاشتند، نمیگذاشت نسقی بمیرد“ \* پس همه چشمها بر من دوخته، تفصیل قضیه را چنانچه واقع شده نه، بلکه چنانچه گفته شده بود، گفته: و هنرهایکه آنجا بخرج مردم داده بودم اینجا باسم حکیم خرج دادم \* میرزا احمق ازین مدایع سرفراز، و برای خدمت نمودن بر من مهیا، بنسق چي باشي گفت که ”این جوان بسیار قابل و مستعد گرفتن جای نسقی مرحوم است“ \* نسقی باشي تعجب کنان که<sup>3</sup> ”حکیم جلادی خواهد؟ این کار تازگی دارد“ \*

شاعر با گوشه چشم بمیرزا احمق نگریست که ”چندان تازگی ندارد؛ طیب و جلاد سیاه و زرد<sup>4</sup> برادر یکدیگر اند؛ مرگ خواسته آهسته از تأثیر حب باشد و خواه یک ضرب گارد، هر دو یکی است“ \*

میرزا احمق جواب داد که ”شما شعراء قیاس<sup>5</sup> بنفس میکیند \* این طایفه سر ننگ و ناموس مردم را میبرند که مرگ روحانی است؛ و بگردن من که این مرگ باعتقاد همه بد تر از مرگ جسمانی باشد که از حکیم آید یا از نسقی“ \*

نسقی باشي: — ”شما اطبّاء و شعراء هر طور میخواهید مردم را بکشید؛ همین قدر بکار مرزبان مداخله میکنید \* ثنی را که باید در معرکه با یک ضرب شمشیر دو نیم ساخت، و سری را که باید در جنگ با یک زخم خنجر جدا کرد، بمن بگذارید؛ باقی را خود دانید \* جناب حکیم! گرز و گاو - سر<sup>6</sup> از من؛ گل گاو - زبان<sup>7</sup> از تو \* من تخم دشمن را از میان میدان بر دارم، و تو تخم ریحان و کدو<sup>8</sup> را از دکان عطاری \* جناب شاعر! بوی باروت و نعره توپ از من؛ بوی گل و نغمه بلبل از تو؛ گلرنگ تفنگ و سر نیزه از من؛ تیغ غمزه و پیکان نگاه از تو \* از فنون جنون، من این ست؛ شما خود دانید“ \*

<sup>1</sup> "Backbiting."

<sup>2</sup> "He had right on his side," (as the Frank was spoiling the Hakīm's practice).

<sup>3</sup> Ki "saying that."

<sup>4</sup> *Sag-i zard barādar-i shighal-i siyāh* (m.o.) "they are nearly allied."

<sup>5</sup> = *khīyāl-i khud-at, mi-kunīd* 'judge others by yourselves.' *Nafs* also means "breath"—a hit at poetry.

<sup>6</sup> *Gūr-sar* is a large mallet used in executions: *gurz* is a roundish battle club.

<sup>7</sup> *Gul-i gūr-zabān* is a medicinal herb with a violet coloured flower; in the dictionary it is said to be the plant "ox-tongue or bugloss."

<sup>8</sup> Pumpkin seed is used in medicine. 'Aḡḡārī (adj.).

ایشیک آغاسی باشی روی بدیشان نمود : ” بلی همه ، هنرهای گوناگون شما را میداند ، بخصوص پادشاه که از جلالت شما <sup>1</sup> همگی بسیار اظهار امتنان می نماید که در ایران هیچ شهریارى مانند <sup>2</sup> من سرداران و غلامان جان - نثار نداشته است : با این جان نثاران تا بناف گرجستان لشکر خواهم راند ، “ \* پس روی بنسقیچى باشی آورد که ” اگر دولت روس آهنگ جنگ - داشتن شما را بشنود ، البته ازین دنیا فرار کرده ، می رود در آن دنیا بدعاى شما مشغول میشود ، “ \*

نسقیچى باشی اندکی سر خورده <sup>3</sup> شانه نیم - بلند کرد که ” دخول روسی بگرجستان مثل افتادن <sup>4</sup> کک است به قینان بنده : اندکی زحمت میدهد اما اگر بکنم ریشه اش را میکنم \* حرف روسی منحوس ، قابل زدن نیست “ \* آنگاه از برای قطع <sup>5</sup> دنباله کلام روی بمن کرد که ” بسبار خوب ترا بخدمت قبول میکنم ، بشرطیکه تو هم بوی باروت را بقدر من دوست داری ؛ و باید بدانی که نسقیچى را قوت رستم و قدرت پشنگ <sup>6</sup> و دل شیر و زهره پلنگ میداید “ \* پس سرایابم را نگریست و از وضع و طورم خشنود گفت ” برو ، نایب را ببین ، <sup>7</sup> همین حالا لباس را بپوشاند و تکلیف را معین کند “ \*

<sup>8</sup> نایب نسقیچى مشغول تدارکات سفر شاه ، ترتیب لوازمات میداد و از <sup>9</sup> نوابینان نوشته میگرفت \* بعد از اظهار قضیه ، اسب نسقیچى را با لباسی غریب بمن تسلیم ، و غذای بلوغ نمود که ” خوب متوجه شو ؛ و تا دم و پوست داغ <sup>10</sup> شهر یاری او را نیاروی دیگری نخواهند داد : <sup>11</sup> مواجب سی تومان ، و خرج خود و اسب

<sup>1</sup> *Shumā-hamagī, no izafat.*

<sup>2</sup> *Mānand-i ū* (indirect narration) could be substituted.

<sup>3</sup> *Sar-khurdan* or *sar-khurda shudan* “to be disheartened; to be oheoked by fear or by shame.” *ū az raftan-i Tūhrān sar khurd = zarar kurd or padma dīd.*

<sup>4</sup> *Kak* vulg. for *kahk* or *kaik* “a flea”; also *kek*.

<sup>5</sup> “To end the topic under discussion; to change the subject.”

<sup>6</sup> *Pashang* the father of *Afrāsiyāb*. There are several *Pashangs* mentioned in the dictionaries.

<sup>7</sup> *Hamīn hālā* “this very moment.”

<sup>8</sup> *Aftor nāʿib* an *izafat* can in m.o. either be inserted or omitted.

<sup>9</sup> *Tāʾbīn = zīr-dast. Navishta =* ‘reports.’

<sup>10</sup> i.e., ‘should it did you must bring its tail and the piece of skin branded with the royal brand.’

<sup>11</sup> Yearly stipend, not monthly as in India. Thirty *tumans* (a year) is about ninety rupees, not sufficient to buy flour for one man.

با مُشک،<sup>۱</sup> پس چنانچه باید، ملبس و مسلح شدم \* از آلات نسقچیرگی تبری باقی  
مآذ که آن بایست از جانب دولت داده شود \* .

از مطلب پُر - دور رفته اول قدری از حالت نامرد خان نسقچی باشی، رئیس  
ما، بشنوید \* مردی بود بزرگ - اندام، پهن شانه، درشت استخوان؛ سالش نزدیک  
بچهل اما هنوز جوان، و قابل گفتن 'خوب جوانی است'؛ سیمایش سهمنای،  
و در سایه ابروی سیاه پرموی<sup>۲</sup> مشکین و ریش<sup>۳</sup> عنبرین؛ چهره اش نیرو<sup>۴</sup>؛ دمنش  
بزرگ و پهن و رگ رگ؛ و از موی بیچ<sup>۵</sup> بیچ که از چاک پیراهنش می نمود قوم  
و خویش که بودنش معلوم<sup>۶</sup> بود \* روی هم رفته صورتش مهیب و وضعش با<sup>۷</sup> موضوع  
مطابق و موافق \* شهرتش<sup>۸</sup> آسایش شهر را کافی؛ دیدارش تنها نسق مقدسان را  
وافی \* در خویش<sup>۹</sup> گذرانی و عیش و عشرت مشهور زمان؛ علی الرؤس، بلکه با بانگ  
کرم، شواب - خوار؛ در خلا و ملا ملایان را لعنت گذار \* باوجود آنکه باید او را  
7 سیف الاسلام و یادگاری ندوی شمارند، باز با نام میرغضبی و جلالتی از اراذل ناس  
بود \* خانه اش عشرت آباد یعنی بیت اللطف؛ شب تا صبح صدای تار بود و تنبک؛  
رقص مرد بود و زن؛ لوطیان وابسته او؛ مقلدان دسته او \* با همه خجالت و تابکاری،  
از<sup>۱۰</sup> عنف و سختی منصب خود سر موئی فرد گذار نمیکرد؛ اغلب اوقات با آواز دَف  
و نی. و دور عرق و می، صدای چوب و فلک و تضرع نسق و کذک هم بلند بود \*  
در سواری چست و چالاک؛ در جرید - بازی چیره و بی باک؛ با اینکه قالب و قواره  
مرد جنگی و پو دل داشت، در واقع کمدل و کم زوره ترین مردم بود \* عیوب ذاتی  
خود را در سایه شاه اندازید<sup>۹</sup> و روایه - بازیها می پوشید؛ و با کسانی که از چند و چون  
وی خبر نداشتند، سامی و افراسیابی و پهلوانان قدیم ایرانیان را<sup>۱۰</sup> می فروخت \*

<sup>1</sup> *Mushkin* "dark, jetty," is tautology (*hashv-i qabih*): it has already been stated that his eyebrows were *siyah*.

<sup>2</sup> *Ambarin* is simply used to rhyme with *mushkin*: it is quite inappropriate here.

<sup>3</sup> 'His being the relation of whom was evident.' Persians take this to mean he was rough and uncouth like a bear, but in the English he is likened to a monkey.

<sup>4</sup> = *gāhir bā dāfin muṭābiq*.

<sup>5</sup> Or *pūrat-ash*?

<sup>6</sup> *Khash-guzarāni* is 'luxury' or rather 'being well to do' and not 'sensuality.'

<sup>7</sup> *Saifu* 'i-Islām is said to be a euphemistic title given to the Chief Executioner by people in conversation.

<sup>8</sup> 'Unf, "severity."

<sup>9</sup> *Shāh-andāzi* = "boasting."

<sup>10</sup> 'Made himself out to be a Sam,' etc.

تا وقت رفتن شاه منزلم شبها در خانه حکیم، و روزها کارم جمع آوری سیورسات \* بنقد همه چیز را بی زحمت بنسبه میخریدم \* در زمان اقامت خانه حکیم، از آنچه از بیماران بزور اندوخته و از آنچه باهنر خود بدست آورده بودم، از قبیل زیر 1 انداز، و رو انداز، اسباب منزل، دست و پا کرده بودم 2 \* بیچاره - نسقچی که در دهن ما مرد بخویشاوندان او گفتم که "باعثقاد من اینجوان مسلمان پاک است و مرگش نصیر ما نه \* همه کس میدانند که تدبیر ما با تقدیر خدا نساخت \* رختخوابش ابریشمین است و استعمال حریر در شرع حرام؛ و انگهی در این رخت خواب پایش را روی بقبله نیز کشیدند"، \* این رختخواب از چشم قبله افتاد؛ این بود که رخت خواب را بدن دادند که 'الخبيثات للخبيثین' \*

آئینه لازم داشتم: میرزائی ناخوشی 3 یوقان داشت و صورتش را در آئینه زرد میدید \* خاطر نشانش کردم که زردی در آئینه است و صورتش مثل گل شگفته \* میرزا بر آشفست؛ آئینه را بدن داد که "بجهنم؛" من آئینه را بلعیدم \*

در احوال دینیه میرزا احمق خود سخت و در منهیات و شعومات بسیار 4 موسوم بود \* جفت یخدانی لازم داشتم و احمق دو جفت از آن در یک اطاق داشت \* شب و روز دیده برآنها دوخته بودم که "چه کنم یک جفتش را برایم؟ اگر نیمة ندایبر درویش سفر را داشتمی اکنون اسباب سفرم در این یخدانها نهفته بودمی"، \* تدبیری کردم؛ یکی از آن مکان که در طهران از شیش و شاعرزاده و 5 شتر کمتر نیستند در نزدیکی خانه ما در زیر دیوار خرابه بچه نهاده بود \* دور از چشم مردمان بچه گان او را آورده در یکی از آن یخدانها گذاشتم و دیگر را از استخوان انداشتم \* در وقت سفر حکیم برای العین یخدانها را پر از بچه سگ 6 دید که مادر شان آدم باره پاره میکرد \* متعجب و متعیر آنرا بشگون خوب نگرفت: معانی و تأویلات دادند؛ یکی میگفت که "این دلیل بر آنست که از خانم یک خانه پر از حرامزاده متولد خواهد شد؛" دیگری میگفت

1 *Zir-andāz* is anything to lie on, quilt, etc.

2 'Had struggled together (collected with difficulty) for myself.'

3 "Jaundice."

4 i.e. 'Devil take the glass!'

5 *Muvasviri* "superstitious."

6 Teheran is famous for three things all beginning with the letter *shin*, viz., lice, princes and camels: all three are equally common in Teheran. I have seen a *Shāhzāda* ploughing in the field.

7 Or *bachcha-sag*, without an *isafat*.



1 بچه - سگان چشمشان را نشده است : خدا نکند که ما و حکیم مثل آنها بشویم !  
 ما حکیم دلش بیخده‌انها می‌سوخت \* قرار بنجامست یخده‌انها داده ، قرار بیرون انداختن  
 آنها با سگان نیز داد : و من قرار بدرون آوردن آنها \* بنابرین مردی شدم صاحب  
 یخده‌ان \* اندکی پس از آن اینقدر خرت و پرت جمع کردم که بزحمت 2 سیاهه گرفتن  
 میارزید : در هنگام سفر دیدم که اگر 3 با خر - بندگان شاهي بر سر استری بنه - بردار  
 بجنگم ، جا 4 دارد \*

<sup>1</sup> In m.c. *bachcha-sagān*, no izafut.

<sup>2</sup> *Siyāha* "list."

<sup>3</sup> *Khār-band* = *chārvā-dār* "a donkey man or a mule man."

<sup>4</sup> *Jā dārad* = *bi-jā ast*.

## گفتار سی و سیم

### در همراهی حاجی بابا با اردوی شاهی و آموختن

#### مقدمات کار خود

روز حرکت شاه باردوی سلطانیه از جانب منجمین تعیین شد ؛ و بیست و یکم ربیع الاول چهل و پنج دقیقه پیش از طلوع آفتاب دروازه افتاد ؛ و یکسر در کوشک سلیمانیه که در نه فرسخی در کنار کرج است فرود آمد \* همراهان اردوی سلطانیه همه در ساعت معین در آنجا حاضر شدند \* همراهان شاه عبارت بود از یک فوج سرواز ، و شتران زنبورک خاله و یکدسته سواره \* وزراء و صاحب منصبان بزرگ و مستوفیان همه یکبار بحرکت آمده ، شهر در یروز از ثلث سکنه محروم ماند \* بنظرم آمد ندیده \* گویا مردم طهران ، بلکه مردم ایران ، مانند زنبور عسل کنه ویرا ترک کرده با اتفاق <sup>۱</sup> بکندوی دیگر میروند \* قطارهای استر و اشتر از بار و بنگ و رختخواب و فرش و اسباب مطبخ و چادر و جل و پلاس و آذوقه پربار ، با گرد و غبار و آواز زنگوله و درای <sup>۲</sup> ، و غلغله و لولله قاطرچیان و ساریانان ، چشم و گوش را تیره و خیره میساخت <sup>۳</sup> \* صبح روز حرکت ، مرا بر در دروازه گماشتند تا مانع ازدحام سواره شاه شوم \* دهقانان که شبها آذوقه و میوه بشهر می آوردند و تا کشودن در پشت دروازه منتظر میماندند ، امر شد که از راه دیگر بروند \* سقایان راه را با دقت تمام چنان آب پاشی و روقت و روب کرده بودند که بهتر از آن تصور نمیشد \* وجود پیره زن ، بسبب <sup>۴</sup> بداد و غریب ایشان ، در سواره شاه غدن بود \*

<sup>1</sup> *Kūshk* "villa, summer residence; kiosk."

<sup>2</sup> *Bi-naḡar-am āmad na-dīda-i* 'I think you have never seen such a sight.'

<sup>3</sup> *Kandā* "hive."

<sup>4</sup> *Darā* or *darāy* "bell."

<sup>5</sup> *Bad-ūghūr-i* "being ill-omened": *ūghūr bi-bāir bāshad* is a road greeting in some parts of Persia. *Ishān* 'Kata sunesin' construction.

<sup>6</sup> An example of *laḡ u naḡr-i murattab*.

در آنروز دورباهی<sup>۱</sup> مردم، در خرد غیبتی دیدم که هرگز گمان آن بخود نمیدیدم زیرا که یادم آمد که در آن زمان که از اراذل و اوباش بودم چه قدر مردمان معتبرا اهانگ می‌کردم \* چنان بی‌محبا و بی‌تجاشی چماق بسر و مغز مردم می‌نواختم که نسقچیان میگفتند "عجب ولد از نائی بزمرق ما داخل شده"، \* بشهرت کار آمدی و جرأت<sup>۲</sup> شقایبان، امیدوار بودم که رفته رفته بمناسب عالیه برسم \*

خلاصه اردو براه افتاد \* شبانه پیش، یک قطار شُور زنبورک - خانه بانتظار شاه سلیمانیه رفت \*<sup>۳</sup> صدای توپ سوارهای شاه بلند و سکوتی بهر سوی مستولی شده، همه صامت و ساکت منتظر ایستادند \* اول تفکنداران؛ بعد از آن پدکداران با اسبان پاکیزه<sup>۴</sup> براق - مرمع و زین - بندهای کشیدری و اطلس زردوز اعلا؛ بعد از آن<sup>۵</sup> شاعران و ربکایان؛ بعد از آن ذات اقدس شهریاری و شاهزادگان و وزراء؛ بعد از آن یک<sup>۶</sup> تیپ سواره در رسیدند \*

بزرگان و وابستگان ایشان، و بسیاری از وابستگان وابستگان، و میرزایان و نوکران و قلیانداران و آتش پزان و شاگرد-آش پزان و قرآشان<sup>۷</sup> پادوان، مہتران، قاطرچیان، ساربانان، و آردو-بازاریان و ده هزار دیگران؛ همراهان آردورا برای این میگویم که معشرو محشوری تصور کنی که از پیش چشم من دروازه - بانان دروازه قزوین میگذشت \*<sup>۸</sup> سر و کله پادشاه باریشی، از پهنای دوش و از درازی تا کمر، با چهری پر از علامت قهاری و جباری، پدیدار شد \* چشم و گوش و بینی من هر یک جداگانه، از ترس، تودیع یک دیگر میکردند، پیش از آنکه صدا توأم در آورد \*

همگنان از دروازه بیرون رفتند، و من با دروازه بانان برای<sup>۹</sup> خستگی در آوردن و مشغول قلیان کشیدن بودم : نگاه زن وزیر، مأذون بهمراهی شوهر باردو، آمد از آنجا

<sup>1</sup> = *dūr-bāsh kardan*.

<sup>2</sup> 'Hastening to acquire a reputation for usefulness and courage, I was in hopes that—'

<sup>3</sup> 'The gun fire announcing the mounting of the Shah.' *Sukūt-i* "a silence."

<sup>4</sup> Generally *sākit u gāmit*.

<sup>5</sup> No *izafat* after *yarāq*; *zīn-band* is in m.o. the cloth in which the saddle is wrapped when in the stable. اعلا for اعلى.

<sup>6</sup> *Shāḡir* is a running footman who runs just in front of the horse. A *rikā* goes a little way ahead, gives notice of the approach of the Shah and clears the way.

<sup>7</sup> *Tip* T. (m.o.) 'a body of troops, a division:' in dictionary *top*.

<sup>8</sup> *Pā-dau* a boy who is an assistant in a kitchen, a bakery, a *ḥammām* or a stable.

<sup>9</sup> *Sar u kalla-yi fulān shāḡir paidā shud* (m.c.) 'so and so appeared in sight' (gen used for important people).

<sup>10</sup> *Khastagi dar andākhān* (m.c.), "to rest, refresh oneself."

بگذرد : زینب و شرمی بخت آن بخاطرم گذشت \* شب پیش ، بنا بروایت نورجهان ، او را بقصر قاجار <sup>1</sup> شمران باموختن سازندگی و بازندگی با سایر مطربان فرستاده بودند ؛ چه شایه خواسته بود که تا مراجعت او از اردو زینب قابل حضور او شده باشد \* چشم بقصر قاجار و پایم راه - سپار ، اگر باردی سلطانیه رفتن مامور نمی بودم احتمال داشت که به آنجا بروم \*

” بامیدیکه بدهم بوسه خای آستانش را .“ زینم هر شب هزاران بوسه پای پاسبانش را ،

روز <sup>2</sup> نوبتم بسر رسید \*

بغیمه <sup>3</sup> ناسقچی باشی رسیده برای من ، با پنج نفر نسقچی دیگر ، خیمه برپا دیدم \* در شهر باهم آشنائی جزوی داشتیم : در آنجا کتی و تنگ <sup>4</sup> شد ، چه عرض و طول چادر زیاده از شش گز نبود \* رفقا مرا ناشی و کوچک تر میشمردند و من مصلحت وقت را تحمل مینمودم \*

نسقچی باشی علاوه بر نایب که ذکر خیرش لازم است وکیلی هم داشت که من بواسطه او باوج اعلائی معروفی و توانائی عروج کردم \* این وکیل ، لقبش شیرعلی و اصلش شیرازی ؛ و با آنکه او شیرازی و من اصفهانی با همه رقابت با یکدیگر دوست جانی شدیم \* در روزی گرم ، او بمن <sup>5</sup> قاچ خربزه تعارف کرد ؛ و من با دست خود قلیانی برای او قاچ کردم \* من <sup>6</sup> هیضه کرده بودم ؛ او با چاقوی خود خون از من گرفت \* اسب او قولنج کرده بود ؛ من با آب تنباکو اماله اش کردم \* دوستی از دوسو محکم شد ، و بقول حکماء نخل حیآنها بیکدیگر پیوسته یک میوه داد \* او سه سال از من بیشتر داشت و بزرگ هیأت و خوش صورت و فراخ شانه و کمر - باریک و قوی - ریش <sup>7</sup> بود ؛ بروقهایش کلفت و <sup>8</sup> کمزه ، و ( مانند شاخ تاک ، که بر دیوار باغ پدچید پدچان ) از بنا گوشش در میگذاشت \*

<sup>1</sup> Shimrān is a district N. of Teheran and on the slopes of the Elburz : this word already plural has been arabicized by munshis into *shimrānāt*. *Shamr* Ar. is a mountain that supplies plains with water.

<sup>2</sup> 'My turn for duty.'

<sup>3</sup> *Kullī va tang shud* = 'our acquaintance became complete and close.'

<sup>4</sup> *Qāch* or *qāsh* (T. ?) "a bit, a piece." A melon is divided into quarters; the pulp is then slashed across diagonally and a knife passed between the pulp and the rind: the out pieces which are of a convenient size for eating are served on the rind. *Qāch* may mean an entire quarter or one of these diagonal pieces.

<sup>5</sup> "Indigestion."

<sup>6</sup> *Tūp-rīsh* = *rīsh-ash tūpī* 'st "thick-bearded" (not long bearded): opposed to *kūsa*.

<sup>7</sup> *Kam-rīsh*, i.e., 'short.'

شیر علی در خدمت <sup>1</sup> چکیده بلکه مربّا بود : چرا که در مجلس <sup>2</sup> اول چشم-  
بازیش معلوم شد \* چشم مرا هم خبلی باز کرد \*

میگفت "برادر! شاه مواجبی نمیدهد : اگر هم بدهد ، دواى درد مان  
نمیشود . مزد ما بسته بخدمت ما ، یا <sup>3</sup> بقوللق یا برشوت یا نسق . <sup>4</sup> بها یا چیز  
دیگر ازین قبیل است \* <sup>5</sup> عبرت از رئیس خود گیریم که اسگ را بخداوند میشناسند \*  
مواجب نسقچیباشی سالیان هزار تومان است : آنهم باسم ، نه رسم : برسد ، یا  
نرسد خدا میداند \* اما اقلّ پنج یا شش مقابل آن خرج دارد \* اگر از جلی دیگر  
نگیرد از کجا خرج میکند ؟ خانی مغضوب و مستحق کتک و جریمه میشود : البته  
حدّ کتک و جریمه بملعی وابسته است که بنسقی باشی باید بدهد : اگر پول هنگفتی  
داد ، ما چوب را بجای پای او بفلک میزنیم \* این روزها <sup>6</sup> مستوفی باین بلا مبتلا  
شد : برای حرمت ، نمدی بزیرش انداختیم : دو نفر نسقی فلک را گرفته بودند و  
من با یکی دیگر چوب <sup>7</sup> میزدیم \* عمامه شال کشمیری را از سر ، و شال را از کمر ،  
و جبهه اش را از بر ، چون حق صریح ما بود ، بر می داشتیم که آهسته و چنان که  
نه شاه و نه کسی دیگر بشنود گفت ' اگر هیچ چوب نخوردم ده تومان میدهم ، \*  
چون پایش بفلک بر کشیده بود و مشغول کار شدیم برای اطمینان و خاطر جمعی وعده  
اولاً بنا کردیم بضرب حقیقی تا فریادش بلند شد \* پس باستانی چنانچه شاه هم  
نقهمید بخاطر - خواه خود بمقدار نقد موعود افزودیم تا آنکه بنا کردیم بزدن چوب بر روی  
فلک \* مقارنه طرفین همانا بدین طریق شد ' ایوای ! امن ! مردم ! غلط کردم ! شما  
را بخدا ، به پیغمبر ، دوازده تومان ! بجان پدر و مادران پانزده تومان ! برایش  
شاه بیست تومان ! بدوازده اصام می تومان ! چهل تومان ، پنجاه ، شصت ، صد

<sup>1</sup> *Chākida-yi kār* (m.o.) = *puḥhta : murabbā* "jam" is a joke depending on the word *chākida*, 'anything dropped or distilled:' the meaning is that he was thicker (and better) than *chākida*.

<sup>2</sup> *Maḡlis* "sitting:" *chashm-bāzi* (m.o.) "being wide awake" for *chashm-wāzi*.

<sup>3</sup> *Qallāq* (قولق or قوللق) a fee to any *mā'mūr*. The proper fee is fixed but the *mā'mūr* extracts all he can. The word "parasite" is perhaps better expressed by *khurda manfa'at*.

<sup>4</sup> *Nasaq-bahā* a fee to those who execute *nasaq*. [After an execution, an executioner will demand a tip from the relatives of the deceased].

<sup>5</sup> A common saying. People only respect a dog on account of its master

<sup>6</sup> 'An accountant, secretary.'

<sup>7</sup> Note false concord.

هزار تومان! بحضرت عباسی هرچه بخواهید!، قسم که بحضرت عباسی رسیدگار تمام شد \* اما نا مرد پدر سوخته، بهمان ژودی که در شدت<sup>1</sup> افزود در فراغت کاست؛ و از آنچه اول وعده داده بود زیاده ندادن خواست: آنهم از توس اینکه اگر باز دیگر دوش گیر بیاید سر بسالمت نبرد“

این حکایت شیر علی چنان رگ اشتهای مرا جنبانید که بجز چوب زدن و پول گرفتن هومی در دلم نماند \* روز تا شام ترک بدست، در گردش، هرچه شکل آدمی داشت میزدیم: بقوت ورزش و<sup>2</sup> مبارست اگر می گفتند «هرچه در عالم پاست، همه را بیکبار چوب بزن، میزدیم \* من که در خود هیچ سنگدلی و شجاعت گمان نداشتم، نمیدانی چه شیرینی پیر<sup>3</sup> شده بودم \* اما حقیقت اصر این است که این ادا از مهرت و معاشرت دیگران بود:—

\* اسب تازی را دو روزی گربه بزدی پیش خر \*  
 \* رنگشان همگون نگردد، طبعشان همگون شود \*  
 در آن اوقات زندگانیم در عالم بود که بجز بینی-بری، گوش-بری، شقه کردن؛  
 داغ نهادن؛ چشم-کندن؛ بدم توپ گذاشتن؛ از بام انداختن؛ چیزی دیگر نمی شنیدیم؛  
 میتوانم گفت که اگر پدرم را میدادند که «پوستش را بکن و پر از گاه کن» مضایقه  
 نداشتم \* مصراع<sup>4</sup> «گر بمنصب برمی، مست نگردی، مردی» \* 4

<sup>1</sup> *Shiddat* = *sakhtī*; *farāghat* = *āsudagī*.

<sup>2</sup> *Mumārasat* from *maras* = Ar. "to soak, macerate;" *māras* = "to exercise oneself."

<sup>3</sup> *Shīr-i bī-pīr* "desperado; a fellow without pity."

<sup>4</sup> A common proverb. Persians are easily elated and as easily depressed.

## گفتار سی و چهارم

شمه از ظلم ایرانیان در هنگام مأموری حاجی بابا \*

پادشاه آهسته آهسته بسلطانیه راه پویان بعد از چارده روز در ساعتی معین و سعد اندوز بکوشک تابستانی نو-ساخته خود فرود آمد \* این کوشک در پهلوی خرابهای شهر قدیم ، بر تلی واقع و بچمن سلطانیه مشرف، منظره خوش و خرم دارد \* در زیر پای نظار گیان تا چشم کار میکند چادر سفید برافراشته بود \* من اینحالت نسقچی گری خود را با حالت اسیری خود در میان ترکمانان قیاس کنان ، با عظمت و شکوه بر خود میبایدم که "باری امروز <sup>1</sup> مردیم : وقتی مردم مرا میزدند و امروز من مردم را میزنم \* اسم فاعل و مفعول را مثالی صحیحهم : مثلاً وقتی که آخوندم چوب میزد تا عربی آموزم ، اسم مفعول و بمنزله لازم <sup>2</sup> بودم : اکنون که فعلم میتواند بدیگری تجاوز کند ، بمنزله <sup>3</sup> اسم فاعل و متعدیم " \*

من در تصور و تصدیق این قضایای اتفاقیه شیر علی داخل چادر شده که "رفیق، چه نشسته ؟ کار و بار چله شد : بهراره من بیا و کار <sup>4</sup> مدار \* برای آوردن <sup>5</sup> سیورسات باطراف و جوانب حواله شده است \* سیورسات از ده قاچ سوار که میانه اینجا و همدان است ، بعد از اینکه چند روز پیش شاهزاده بعزم شکار آنجا رفته <sup>6</sup>

<sup>1</sup> *Mard-i am.*

<sup>2</sup> *Lāzim* "intransitive (verb)."

<sup>3</sup> *Ism-i fā'il* "active participle : " *ism-i maf'ul* "passive participle." *Muta'addi* "transitive (verb)."

<sup>4</sup> *Kār u bār-ash chāq u chilla* (m.c.) "this work is profitable ;" *chilla* is here short for *chāq u chilla*.

<sup>5</sup> *Kār ma-dār* (m.c.) "do nothing ; ask no questions."

<sup>6</sup> *Siyūrsāt = dādan-i siyūrsāt.* The word *siyūrsāt* "rations ; provisions for a camp," to a Persian mind suggests articles taken by force and without payment. *Flavāla shuda ast* "was consigned."

و<sup>۱</sup> سیورسات را چرانیده، نرسیده است \* تحصیل آن و تحقیق آن و آوردن ریش - سفیدان و کدخدایان آنجا را بخدمت نسقچی باشی<sup>۲</sup>، بمن واگذار کرده اند • چون رفیق منی، با همه نذللند<sup>۳</sup> نسقچیان، که ثوبت قوللق از دست ایشان گرفتیم تو را بهمراه میبرم \* بعد از نماز عصر بمهرای حاضر باشی که باید فردا صبح در آنجا باشیم \*

من از شادی بی تاب که باین زودی قوللق پیدا کردم، و با بی خبری<sup>۴</sup> از شالوده کار شیر علی، میدانستم که این چنین فرصتها امثال ما مردمان جلاجهورا خیلی غنیمت است \* با خود گفتم که "اگر شاهزاده از سیورسات چیزی برای ما بجا گذاشته دریغ از زحمت ما" \* اما باز خیال میکردم که<sup>۵</sup> "هرچه بجا نمانده باشد بقدر سیر

کردن ما مانده؛" چنانچه شاعر گفته است: — \* نظم \*

"خورند از مغز ابرجای ماند .: اقلأ پوسستی از هندوانه  
کند از چانه ار ریش کسی را .: ازو ماند بجا البته چانه \*

اسم در پهلوی چادر<sup>۶</sup> در چدار بود؛ بشناختم: \* نظم \*

گشودم پای-بند از پای رهوار .: نهادم زین وبرگش بریکاهل<sup>۷</sup>  
بدو گفتم که ای پابسته تا حال .: هلا<sup>۸</sup> پابند خویش از پای بگسل  
بچرخ کت عنبرین بادا چراگاه .: بچم<sup>۹</sup> کت آهنین بادا مفصل  
اگر ایرانی را بگسلانند .: چوتوپا-بند<sup>۱۰</sup> از پا (گرچه مشکل)  
لگد اندازی و گردنفرانازی .: تماشا کرد باید رب سهل<sup>۱۱</sup> \*

<sup>1</sup> *Siyūrsāt charānīdan* (m.c.) "to eat up." *Āst* is understood after *rafta* and *charānīda*.

<sup>2</sup> "Bringing them before the N. Bāshī."

<sup>3</sup> "In spite of all the grumbling of—"

<sup>4</sup> *Shālūda rikhtan* (m.c) = *tarḥ rikhtan* "to make a plan of operations; make a plan beforehand;" also *rang u rishta rikhtan* (m.c.).

<sup>5</sup> *Harchi* "although."

<sup>6</sup> *Chādār* or *chadār* "cord fetters for horses."

<sup>7</sup> *Kāhil* "the spot between the shoulders" (of man or beast): *bar bi*—, a double preposition—by some sort of poetical license.

<sup>8</sup> *Halā!* "come along; bravo; take care."

<sup>9</sup> *Bi-cham* = *bi-kharam*. *Chamīdan*, "to walk affectedly, waving from side to side; to twist." *Majāṣil* "joints."

<sup>10</sup> *Pā-band* "fetter" (object).

<sup>11</sup> For *Rabbi* "my Lord": *sahhīl* Ar. "make easy" (its kioking, etc.).



في الجملة من و او با یک قاطر بنه و بنه دار در وقت غروب از اردو بیرون  
رفتیم \* در عالم نوکربانی<sup>۱</sup> لقب بیگی هم دست و پا<sup>۲</sup> و از رفیقی رشقه<sup>۳</sup> نقره برای  
سراسب خود و کمرب<sup>۴</sup> نقره برای صیان خویش، گزیده کرده بودم، بشوطیکه اگر کم  
شود تاوانش بدهم؛ و اگر نه بگزیده سرقاتی برای او برم<sup>۵</sup> \*  
با آن یراق و آن کمر، شب همه شب راه پدمايان، دوساعت بیش در راه نغوايیده،  
در وقت بیرون رفتن گله و قلیان کشیدن صحرا-روندگان به قاچ سوار رسیدیم \* از دیدن ما  
معلوم است دست پاچه<sup>۶</sup> زنان رو پوشیدند \* مردان بتواضع برخاستند \* حالا<sup>۷</sup> بیا و باد  
و بروت میروغضبانه<sup>۸</sup> شیرعلی<sup>۹</sup> را باش که با چه قارت<sup>۱۰</sup> و قورت کدخدای آنجا را  
خواست \* مردی ریش سفید محترم، با لباسی از<sup>۱۱</sup> منش خود ساده تر، پیش آمد  
و سلام داد و بایستاد که "کدخدا بنده شما منم: خوش آمدید؛ صفا آوردید؛  
قدم بالای چشم؛ بسم الله؛ از اسب فرود بیایید؛ بفرمائید \* " یکی جلو  
اسب را گرفت، دیگری رکاب را؛ و یکی بزیر بغلش خزید: از اسب فرودش  
آوردند \*<sup>۱۲</sup> بزرگی-فروشی ما دیدنی بود \* بر روی سکوی در خانه کد خدا، قالیچه  
گسترده<sup>۱۳</sup> تا اطاق حاضر<sup>۱۴</sup> شد \* تمام اهل ده در دنبال رفته بروی قالیچه نشستیم \*  
کدخدا با دست خود چکمه ما را از پای کند \* از انواع تعارفات رسمی<sup>۱۵</sup> که نسبت  
ببزرگان بجا می آوردند سر موئی فرونگذاشت \* شیرعلی<sup>۱۶</sup> بیحیا مثل کسیکه در واقع  
مستحق آن احترامات است آنها را بریش خود میخزید<sup>۱۷</sup> \* بعد از دمی چند بچپوق

<sup>1</sup> Dar 'ālam-i naukar bābi "in the days of my being a servant;" az naukar bāb-hā 'st (m. o.) "he is a servant."

<sup>2</sup> After *dast u pā* the *karda budam* at the end of the clause is understood, but after *khud* the full compound verb *kirāya karda būdam* is understood: such an elliptical sentence is impossible in English. *Beg* (pronounced like the English words 'beg' or 'big') is in Persian a title of respect added to the names of servants of a good class. In India descendants of the Mughals have *Beg* after their names.

<sup>3</sup> *Bishma* is a picketing chain for a horse or donkey; it is worn round the animal's neck: also a picketing rope of camel hair worn in the same way.

<sup>4</sup> *Kamar-i* (m. c.) = *kamar-band-i*.

<sup>5</sup> *Ū* i.e., the *rafiq*. *Baram* or *biyāvaram*, both common.

<sup>6</sup> This is addressed to the reader. *Bāsh* means 'be attentive to, consider'; *ārā bāsh* (m. c.) "just look at him:" *bā shumā na-būdam* (m. o.) "I wasn't with you, i.e., I wasn't addressing you."

<sup>7</sup> *Qārt u qārt* (m. c.) "commanding airs; ordering about insolently."

<sup>8</sup> *Manish* = *vaṣ*.

<sup>9</sup> A Persian gentleman is lifted on to and off his horse.

<sup>10</sup> *Hāzīr* "ready."

<sup>11</sup> *Rasmi* "usual."

<sup>12</sup> *Bi-rish-i khud kharidam* "not to reply, to accept as one's due": *fuṣh-hā-yi ā rā bi-rish-i khud kharidam* (m. o.) "I did not reply to his abuse (either from fear or amusement.)"

زدن، روی بکشدخدا نمود که "مردکه ا تو، که کدخدای قاج سوارى، بدان که من از جانب پادشاه آمده‌ام، از جانب پادشاه؛ و محض از برای اینکه بدانم چرا به حسب فرمان پادشاه که دو ماه پیش ازین بوالی همدان فرستاده شده است<sup>1</sup> مقرری خود را بارودى سلطانیه نفرستاده اید \*"

که خدا: — "اگر دروغ گویم چشمايم از چاله<sup>2</sup> در آید \* " (مردم را نشان دهان) "این مردم همه میدانند که من تا حال دروغ نگفتم: هر چه گفتم باز همانوا میگویم \* سرکار نسقچى باشى، عرض میشود که تو (حمد خدا را) چشم حقیقت بین و گوش حقیقت - شنو دارى؛ آدمى زیور و هوشيارى؛ متدینى و خدا پرست \* راست و پاکش را عرض بکنم؛ بعد از آن تو هر چه میخواهى بکن؛ خود دانى \*"

شیر علی: — "من نوکر پادشاهم؛ هر چه پادشاه فرموده آنرا میکنم \*"

که خدا: — "اختیار دارى: حالا بعضى من گوش ده \* سه ماه پیش ازین وقتیکه گندمها پیش از یک گز قد نکشیده بودند<sup>3</sup> و برها در پشت سر مادران خود<sup>4</sup> مرمز میکردند و هر کس بکار کشت خود مشغول و با گاؤ و گوسفند خود<sup>5</sup> مشغول بود، کسى از جانب خراب قلعه<sup>6</sup> میرزا آمد که "ارباب فردا بدینجا بشکار گور خر و آهو و کبک میآید با امراء؛ و باید، خانها را برای خدم و حشم او خالى کنید \* مردم را جمع کرد که "تا وقت بودن او در اینجا، خرج مطبخ و پول کاه و جو<sup>7</sup> مالهایش با شما ست \* ازین خبر مردم هراسان و ترسان که<sup>8</sup> کباد<sup>9</sup> شهزادگان کشیدن نه کاری است آسان \* خواستیم با رشوت و التماس و انابت<sup>9</sup> دفع بلا کنیم: نشد \* قرار بقاله

1 *Muqarrari* "that which was fixed for you."

2 *Chāla* "socket; also the pit for the feet of shawl-weavers when weaving."

3 *Better būd.*

4 *Mar-mar* "bleating."

5 "Delighted."

6 *Mirzā* when it follows a name = "prince:" before the name "clerk."

7 *Māl-hā* "horse, mules, etc."

8 *Kubāda* is an iron bow for gymnastic exercises: it has a loose chain instead of a string. During the exercise the left hand holds the bow and the right one the chain.

9 *In ībat* "penitence" signifies saying *ghalaḥ kardam, tauba kardam*, etc., etc.

کردن ده و فرار کردن بکوهها دادیم تا ازین ستار<sup>1</sup> دمدمارستکاری بایم \* سرکار  
نسقچی باشی ! اگر آنوقت حالت آن بیچارگان ، و ریختن آنچه دارند و ندارند ،  
و فرار کردن ایشان بکوهها میدیدی دلت کباب و جگر آب میشد \* ”

شیر علی ( باوازیلند ) : — ”باری الله ! ده پادشاه را تق<sup>2</sup> و لق میاندازند تا  
خراب شود و توقع انهم دارید که دلم کباب و جگر آب شود ؟ چنین نیست ؟ اگر پادشاه  
بفهمد همه را از شمشیر میکذارند \* ”

کد خدا : — ”سبحان الله ! تا آخر گوش بدهید : از اوقات تلخی فرود خواهید  
آمد \* گاو و گوسفند خود را با آنچه می توانستیم برداشتیم و بمیان دره و آبکند<sup>3</sup> کوهها  
فرار کردیم \* در ده بجز گریها و سه زن پیر ناخوش برای شاهزاده نماند \* ”

شیر علی ( روی بحاجی بابا ) : — ”حاجی بیگ ! می بینی مال و اموال و آنچه  
اشیای گرانبها داشته اند بکوه برده اند ، و برای شاهزاده گریها را با زنان پیر ناخوش  
گذاشته اند ؟ ای کد خدا ! باقی را بگو \* ”

کد خدا : — ”سرکار آقا ، ما در میان درهها و کنار آنها چادر زدیم و آدمی چند  
گماشتیم تا بما خبر آرند \* روز دیگر در وقت ظهر خبر آوردند که شاهزاده با خدم و حشم  
بسیار آمد \* از فرار اهل ده در غضب ، امر فرمود تا خدمتگاران<sup>4</sup> درهای خانه را  
بترور شکسته داخل و جایگیر شدند \* می گفتند که برای اطفای آتش غضب شاهزاده ،  
یکی از زنان پیر چشم را بسته دهان را کشوده از فحش و دشنام بشاهزاده چیزی  
باقی نگذاشت \* پس شاهزاده امر فرمود تا آذوقه و علوفه از جای دیگر آوردند و درخانه  
من نشست \* همراهانش آنچه در خانه غله یافته اند بردند \* اول آلات و ادوات<sup>5</sup> کشت  
و زرع ، بعد از آن در و پنجره ، و در آخر تیرهای خانه را بجای هیزم و هیمة سوزاندند \*  
اسبان را در گشت زار بخصیل بستند : آنچه از پیش اسبان باز ماند چیدند و بردند \*

<sup>1</sup> A comet is a sign of calamity.

<sup>2</sup> i.e., leaving all their belongings.

<sup>3</sup> *Laqq u daqq* or *laq u taq* (m.c.) “a desert, a wilderness.”

<sup>4</sup> *Ab-kand* (m.c. *ā-kand*) is any place where the water collects, or any place hollowed out by water during a torrent.

<sup>5</sup> Blind people in Persia are noted for the carelessness of their speech, perhaps because they cannot see the effect of their words. When uttering angry abuse Persians often shut their eyes, partly to concentrate their attention and partly to avoid any feeling of shame at the sight of the face of the abused. Here the phrase *chashm rā busta* signifies, I think, ‘blind abuse,’ and not ‘shutting their eyes to the consequence.’

<sup>6</sup> *Adawat* (pl. of *adāt*) “instruments.”

خلاصه مارا بطعاک سیلا نشانندند و اکنون خانه خراب ، بی پول ، بی لباس ، بی کار و گوسفند ، نه خانه نه مایه نه زندگی ، بجز شما و خدا پناهی نداریم ” \*

ازین سخنان شیرعلی از جای برخاست و ریش پدر مرد را گرفت که ” مردکه ! با این ریش و پشم سفید حیا نمیکنی ؟ اینطور دروغ میگوئی ؟ دو دقیقه پیش باقرار خودت هرچه گرانها داشته اید بکوه برده اید : و حالا خانه خراب شده اید ؟ این میشود ؟ ما این همه راه برای مزخرف و نامربوط - شنیدن نیامده ایم . اگر خیال ریشخند ما کرده اشتباه کرده ؟ ” تو شیرعلی را نمیشناسی : ما این جور مردمان ، <sup>1</sup> اگر یک چشممان در خواب باشد دیگری باز است . اگر تو روباهی ، ما پدر روباهیم : اگر تو کهنه-آپاردی <sup>2</sup> ، ما کهنه-آپاردی تریم . باید ریش تو خیلی سفید تر و ازینها <sup>3</sup> دراز تر باشد و چشمت خیلی دنیا دیده تر که مارا رودست بزنی ” \*

که خدا : — ” خدا نکند : من هرگز قریب تو نخواستم : من کجا ، این خیال کجا ؟ ما رعیت پادشاهیم : هرچه داریم و نداریم از پادشاهست : اما چه کنیم ؟ لُختمان <sup>4</sup> کرده اند : پوستمان کنده اند : این تاپوهامان <sup>5</sup> این لُتوهامان : نه در خانه مان <sup>6</sup> حبه ایست و نه در گشتان خوشه ” \*

شیرعلی : — ” من این حرفها سرم نمیشود <sup>7</sup> : پوست کنده یا نکنده حبه دار یا بی حبه ، ما یک کار کودنی داریم و یک حرف گفتنی . حکم پادشاه باید بجا بیاید : یا سیورسات یا بدل سیورسات : یا تو وسایر ریش - سفیدان بسطانیه بعغور حاکم ” \*

پس کدخدا و ریش سفیدان بگوشه تراکشیده ، با سرگوشی ، باستشاره <sup>8</sup> و استخاره

<sup>1</sup> 'We are such that' is understood.

<sup>2</sup> *Āpārā* T. "he took away" from *āpārmaq* : *kuhna-āpārā* (m.o. = *bardār u bi-dau* (m.c.).

<sup>3</sup> *Inhā* refers to the hairs in his beard.

<sup>4</sup> *Lukht* (m.c.) "naked, bare."

<sup>5</sup> Or *tāpūhā-yi-mān*. *Tūpū* (m.c.) is a wooden hut shaped like a *tente d'abris* and covered with mud. In the dict. *tūpū* is said to be "an earthen vessel for baking bread."

<sup>6</sup> "A grain."

<sup>7</sup> *Turkī sar-at mā-shavad* ? (m.c) "do you know Turki ? is it in your head ?"

<sup>8</sup> *Istishāra u istikhāra* "consultation." *Istikhāra* by itself means seeking an augury by the beads or from the Quran.

پرداختند ؛ و ما با کمال تشخص و کیف بی <sup>1</sup> آنکه ککمان گزد چپوق میکشیدیم و فیس میکردیم <sup>2</sup> \*

نتیجۀ استشارۀ اینکه مارا بپزند <sup>3</sup> \* یکی شیر علی را بکناری کشید ، و کدخدا با کمال چرب زبانی و چاپلوسی بنزد من آمد که ” آغا ! هم من و هم سایر اهل این ده محبت غریبی بتو پیدا کردیم \* همانا تو خضر <sup>4</sup> وقتی که خدا بخلاصی ما بیچارگان فرستاده است \* کسیکه مارا ازین ورطه نجات دهد توئی “ \* کدخدا این حرفهای چاپلوسانۀ را میزد و من با وقار تمام با چپوق خود بی صدا بازی میکردم ؛ اما راستش بگویم همینکه حرف رشوت بمیان آمد طوری دیگر شدم \* کدخدا گفت که ” ما مشورت کردیم و متفقیم بر اینکه چیزی که نداریم چگونه بفرستیم ؟ این مسئلہ <sup>5</sup> است \* آمدیم <sup>6</sup> بر سر اینکه اگر شما این بلا را از سر ما دفع کنید حاضریم ؛ چیزی بشما پیشکش کنیم “ \*

من : — ” بسیار خوب ، اما ما تنها نیستیم ؛ بزرگی داریم \* اگر چم بزرگ مارا نبینی این حرفها صفت است : ازین گذشته چربی دست او را روغن بمن باید ، نه بمقال “ \*

کدخدا : — ” چه بکنیم ؟ هرچه داریم ظاهر و باطن <sup>7</sup> \* اما تحمیل <sup>8</sup> اسمالۀ ما خیلی گران بود ؛ بجز نوزند و زن چیزی نماند که بدهیم “ \*

من : — ” رفیق ! راستش این است که اگر پول نقد ندارید بپورده رحمت میکشید : با پول نقد بالای سبیل شاه نقاره میتوان زد <sup>9</sup> ؛ ولی بی پول بجز ضرب چوب چیزی در میان نیست “ \*

<sup>1</sup> *Bi ānki kak-i mām gazad* ‘without even the distraction of a flea-bite.’

<sup>2</sup> *Fis kardan = tashakkhush farūkhān.*

<sup>3</sup> *Bi-pazand = narm kunand.*

<sup>4</sup> The common people believe that ‘*Khizr dar khushki bi-faryād-i dar-māndagām mī-rasad va Ilyās dar daryā*’. *Khizr* is confused with *Elias* and *St. George* of England.

<sup>5</sup> *Musallamī* for *musallam*.

<sup>6</sup> “ We now come to this matter, viz.—.”

<sup>7</sup> i.e., *zāhir-i mā in ast va ham bāfīn-i mā in ast.*

<sup>8</sup> *Taḥmil* “ imposing a burden,” perhaps refers to the revenue (*māliyyāt*).

<sup>9</sup> A m.c. expression = “ you can do anything you like.”

کدخدَا : — ” از کجا پول ؟ پول اینقدر کمیاب است ، که اگر زنان ما بیابند تعویذ گردن میکنند ؛ و اگر ما مردان پنجاه تومان بدست آریم خود را مالک کوه نور میشماریم و در زیر خاک پنهان میکنیم که ’قارونیم‘ \* . پس سر بگوشم فرود آورد که ” تو مردی متدبیری ، احمق نیستی \* اگر خلاصی ممکن است ما را بدهن شیر مینداز \* رفیقم را نشان دهان گفت ” به بینم چم این را چطور میتوان دید ؟ به پنجاه تومان نقد و یک شلوار قصب مُرخ میتوان دهنش را بست یا نه ؟ ” \*

گفتم ” این را نمیدانم ولی میدانم که معنی رحم ذرّه در دل او نیست \* تومان را دَل ، و شلوار را دَسْت<sup>1</sup> رخت کنید ، بلکه بگردن قبولش بگذارم ” \*

پیره<sup>2</sup> مرد گفت ” آه ! خیلی است : همه دَل ما باین مبلغ نمیازد \* تو او را باینکه میگویم راضی کن ، تعارف تو هم بالای چشمان ؛ ترا هم راضی خواهیم کرد ” \*

مجلس ما بدینجا انجامید \* من مشتاق اینکه آن مرد دیگر بگوش شیر علی چه یا سینی<sup>3</sup> خوانده است ، و او مشتاقتر که کدخدا بمن چه افسونی دمیده ، خود را بیکدیگر رساندیم \* از فقرات گذشته بیکدیگر مطلع ساختیم \* معلوم شد که هر دو میخواسته<sup>4</sup> اند بدانند ما چند مرده حالّجیم \* بشیر علی<sup>5</sup> گفتم ” رفیق ! من ترا جانوری قلم<sup>6</sup> داده ام که هیز نمیشوی ؛ و چند آنکه شتر مرغ آهن میگوارد<sup>6</sup> تو نقره و طلا میگواری \* حرصت بحدّیکه از آحاد و عشرات حرف زدن در نزد تو کفر است ؛ همه از<sup>7</sup> مآت و الوی باید گفت ” \*

شیر علی : — ” راست گفته و خوب گفته \* اگر ترا راضی نکنند ، با این نرمی ، همه سختی از دست من بر میآید ” \* در آخر بعد از نجوای بسیار ، همه

<sup>1</sup> *Dast-i rakh* “a suit of clothes.” *Balki* “perhaps.”

<sup>2</sup> *Pira mard* is the translator's method of writing *pīr-i mard* ; an *izafat* is never written.

<sup>3</sup> *Yā sin* is the 36th *sūra* of the *Qoran*. *Harchi bi-ā bi-gū'ī miql-i yā sin khwandan ast bi-gūsh-i khar* (m.c. anying). Sometimes the chapter *yā sin* is repeated into the ear of a refractory animal to subdue it.

<sup>4</sup> ‘Have been wishing ;’ *Contin. Perf.*, a tense rarely used.

<sup>5</sup> “Have given you out as—.”

<sup>6</sup> *Gavārīdan* “to digest.”

<sup>7</sup> Pl. of *مائ* *mi-ai* “one hundred.”

<sup>8</sup> ‘In return for this, if the villagers do not reward you, I will in spite of my present mildness treat them roughly.’

اهل ده با كدخدا هديه بزرگي از سيب و امرود<sup>1</sup> و عسل و پنير تازه در خوانچه<sup>2</sup> آورده با كمال فوروتني التماس پذيرفتن آن نمودند \* كدخدا آهسته پنجنومان و شلوار را در پيش ما نهاده از بيچارگي اهل ده و ويراني ده بنوعی سخن گفت كه بجزدل شیرعلي هر دلي آب مشيد \*

ما باهم ساخته ، هديه شان را رد کرده پيش اشيان انداختيم \* دست پاچه ، خوانچه ميوه بر سر آهسته ، بی نواله<sup>3</sup> برفتند \* بعد از نيم ساعت كدخدا بحكم دستور العمل با ده تومان و يك دست رخت آمد \* بعد از خوردن ميوه ها ، و گذاشتن شیرعلي ده تومان را در جيب ، من بروي كدخدا نگران كه " مال من كو ؟ " اما بجز بعض اشارات و رموزي چيزي درميان نديدم .

از تنگي حوصله بي تابانه گفتم " آخر كو ؟ و چه ؟ وجه قدر ؟ "

گفت " اندكي تأمل بفراييد ؛ هنوز حاضر نيست \* "

در آخر بعد از كنكاشن بسيار دهقانان شلوار مرده ريگ<sup>4</sup> رد کرده شیرعلي را در مجموعه بزرگي با سخنان اعذارى خيلى از مجمعه بزرگ تر بحضورم آوردند \* بانگ بر آوردم كه " اين چه چيز است ؟ عجب مردمان بى شرميد \* مگر نميدانيد كه من نسفچيم ؟ پدر آدم را ميسوزانم ؟ بلائي بر سران بياورم كه اگر بروى نان بگذاري سگ نخورد \*<sup>5</sup> كدخدا ! تو خيال ميكني كه همه كس مثل تو خر است ؟ با اين شلينه مادر صمد<sup>6</sup> كه هفت هشت پارا زيارت<sup>7</sup> کرده ميخواهي مرا احيا<sup>8</sup> كني ؟ مي پنداري با اين پيراهن<sup>9</sup> يرسف چشم من روشن خواهد شد ؟ بيا ، بردار ؛ برو

<sup>1</sup> *Umrūd* a hard kind of pear like a winter pear : *natans* is a somewhat softer kind and *gulab* is a good eating pear.

<sup>2</sup> *Khwāncha* is a large (not small) oblong tray with legs three or four inches high.

<sup>3</sup> *Bī-navā-wār* "disappointedly."

<sup>4</sup> *Murda-rig* "effects of a dead person ; anything hereditary ; worthless."

<sup>5</sup> *Chunān fuḥshā'-i dād ki agar rū-yi nām bi-guzāri sug namikhurād* (m.o.) "He gave me such abuse that were you to put the abuse on a bit of bread, a dog wouldn't eat it."

<sup>6</sup> *Mādar-i Ṣamad*. In Kirman they say *Mādar-i Ḥasan* : no special person is referred to. *Shalīta* is the short woman's petticoat worn under the *tunbān* : the latter is a short ballet dancer kind of skirt (barely down to the knees) which is the modern indoor dress of Persian women.

<sup>7</sup> *Ziyārat k.* is here a quaint term for 'visited' (*pā* = the legs of seven or eight men).

<sup>8</sup> = *Zinda k.* 'to revive, i.e., to delight.' The rhetorical figure *talmīb*.

<sup>9</sup> Joseph's shirt brought to Jacob and cast in his face restored his sight.

گم شو؛ به بین در عوض این شلوار نسقچی چه <sup>۱</sup> پتآبۀ برای آدم میدوزد ! “ •

بعد ازین سخنان کدخدا درکار دلجوئی من، ناگاه شیر علی شلوار را برداشت که  
 “ به بینم چطور چیز است ” \* پس مانند کسیکه میخواست بر آورد <sup>۲</sup> کند، روی بافتاب  
 گرفته نیکو بست و تا کرده <sup>۳</sup> بپهلونهاد که “ هیچ عیبی ندارد؛ خوب چیز است :  
 من قبولش دارم \* کدخدا، خانه ات آبادان ” \* •

ازین سخن مردم ده انگشت بردهان، کسی را یارای دهان گشائی نماند \*  
 من با دست تهی ( یعنی <sup>۴</sup> با لنگ بی شلوار ) چیزی که فهمیدم تجربه این بود  
 که بعد ازین با همشهریان و همکاران خود چگونه حرکت کنم؛ و بکسیکه خود را  
 دوست من میگفت چگونه اعتماد نمایم \* •

<sup>1</sup> *Fā-tāba* ‘putties’ (which are sometimes lined).

<sup>2</sup> ‘To make an estimate.’

<sup>3</sup> *Tā kardā* “having folded them :” *bi-pahlu nihād* “put them aside.”

<sup>4</sup> *Ling* “leg.”



## گفتار سی و پنجم \*

در تبدیل ترش رویی بخت به خنده رویی و رساندن

حاجی بابا را بدرجه وکیل نایب<sup>۱</sup> نسقچری \*

دو بزرگ که بتک قاطر<sup>۲</sup> بده بسته بودیم تنها پیشکش بزرگ مان شد \*  
در ورود ناردو اول پیش نایب رفته او ما را بنزد رئیس برد \* رئیس در چادر با جمعی  
از رفقا باخلط مشغول ، بشیر علی گفت ” خوب ؛ چه کردی ؟ سیورسات را  
آوردی یا که خدا را ؟ “ \*

شیر علی جواب داد که ” خدمت سرکار عرض میشود که نه سیورسات را نه  
کدخدا را \* قاج سواربان دو بزرگ خدمت سرکار فرستاده و ما بچشم خود دیدیم که  
بیچارگان را بجز این دو بزرگ چیزی در<sup>۳</sup> بساط ، بلکه جانی درجسد نبود \* هرچه  
داشته و نداشته اند از دستشان گرفته اند \* بالعکس اگر چیزی بایشان فرستاده  
نشود از گرسنگی گشت یکدیگر را میخورند “ \*

ناصر خان — ” بسیار خوب ؛ اگر گوسفند نداشته اند ، بزرگ از کجا فرستادند ؟ “ \*  
شیر علی — ” راست است ؛ حرف سرکار درست است ؛ اما حرف سرگندم  
بود ، نه گوسفند “ \*

خان — ” چرا بموجب فرمان ، کدخدا و ریش سفیدان را نیاوردی ؟ اگر  
آنجا مهیا می بودم ، زنده زنده آتششان میزدیم ؛ زانو بند<sup>۴</sup> می کردم تا اقرار چیزداری  
بکنند \* بگو به بینم چرا نیاوردی ؟ “

<sup>1</sup> *Nā'ib-nasaqchī* is the 2nd in command and *vakil-i nā'ib-nasaqchī* is the 3rd in command.

<sup>2</sup> *Bisāf* “ goods, wares, etc.”

<sup>3</sup> *Zānū-band* is a kind of *nasaq*; the term is not now quite understood by Persians. In the English original the “Camel-tie.” The foreleg of a kneeling camel is bound above the knee (fore-arm and shank) to prevent it rising.

شیرِ علی ( بمن نگاه و استشهاد کنان ) — ” ما خیلی جهد کردیم ؛ بستیم ؛ زدیم ؛ فحش دادیم \* حاجی همه را دید و میداند و گفت که ” اگر پول ندهید البته کسی بشما رحم نخواهد کرد ، \* مرحمتی از ما بایشان نشد و حالی کردیم که خان مرحمت ندارد : اگر یکبار بزیور دستش بیفتید دیگر خلاصی ندارید ، “ \*  
خان — ” اینها همه را گفتی ؟ “

شیرِ علی — ” گفتیم و چنان ترسیدند که اگر زمین میشکافت فرو میرفتند “ \*  
خان — ” حاجی ، چه میگوید ؟ نمی فهمم چرا اینها را پیش من نیازورده است “ \*

من ( با تواضع تمام ) — ” راستی بنده هم نمی فهمم \* نائب دوم<sup>1</sup> او بود و همه کاره ، و من هیچکاره “ \*

خان ( خشمناک رو بعاضرن<sup>2</sup> ) — ” این دو پدر سوخته بد نساخته اند ! “ \*  
شیرِ علی ! بسر من ، بنان و نمک پادشاه ، بگو به بینم چه قدر گرفتی ؟ حاجی ! تو که یک ماه پیش نیست در خدمت منی ، بگو به بینم چه اندوختی ؟ “

هرچه قسم خوردیم و عذر آوردیم کسی گوش نه داد و باور نکرد . در آخر ما را از چادر بیرون کرده بدست نایب سپردند تا کدخدا را بیاورند و روبرو کنند \*  
 چون با شیرِ علی تنها ماندیم ، فی الفور خواست آنچه گرفته بود با من قسمت کند \*  
 ده تومان را از جیب در آورد و نصفش را بمن داد ؛ اما من رد کردم که ” رفیق ! حالا کار از کار گذشته است : شراب را تو خوردی ، درد سر خمار را تو بکش \* من چرا ناخوش شوم ؟ تو خود درس خوبی بمن دادی “ \*

بسیار سعی کرد که در وقت روبرو شدن با کدخدا از بیخ<sup>3</sup> حاشا کند و هر نوع قسم بخورد ، و من شهادت بدهم : اما فریب وی نخوردم \* میگفت ” اگر پایی من بفک<sup>4</sup> برود زندگی بمن حرام است ؛ بهمه چیز تن در میدهم الا بچوب : من چوب زنانه چندان رنجانده ام و بیرحمی در حق ایشان کرده که اگر بدستشان بیفتم زنده جان بدر نمیبرم “ \* سوگندها یاد کرد که ” بچوب خوردن تن در نخواهم داد “ \*

<sup>1</sup> Ironical = 'have well conspired together'

<sup>2</sup> Note concord.

<sup>3</sup> As *bīkh* = as apt.

بار دیگر که بحضور خواستند کسی از وی خبر نداشت : 'رفت بد آنجا که مرب نی فکند' \* تحقیق حالش از من خواستند : گفتم " اینقدر میتوانم گفت که از چوب سخت میترسید" \* در ورود که خدا وریش سفیدان ، مرا بوبرو کردن بُردند : همه بانفاق گفتند که " حاجی چیزی نخواست و نگرفت : بلکه اصرار همداشت که پیشکشی باید بزرگ ما داد" \* همه شکایتها را بجان شیر علی بستند که " استکمال بدبختی ما بدست او شد : و پوست بدن مجروح ما را او کند " \*

این وقایع همه آهسته آهسته بخیر من واقع میشد و راه پیشرفت<sup>1</sup> من میگذشت \*

قصه راسنی و درستی من بهر هو پیچید و حکایت یگانه روزگار بودم بدهانها افتاد \*

یکی میگفت که " این در سایه دانستن حکمت و طبابت اوست که میداند آبرو بهتر از مال است " \*

دیگری میگفت " بواسطه عاقبت بینی اوست " \*

دیگری هم میگفت که " کهنه اصفهانی است : جایی نمیخواهد که آب زیرش<sup>2</sup> در آید " \*

خلاصه باستانی و زندگی مشهور شدم چرا که طالع بگامم میگشت<sup>3</sup> : و همه مسموم میشمردند \* نتیجه این جزو سرگذشتم اینکه بجای شیر علی نایب دوم نسفچین - باشی ایران شدم \* اگرچه خواننده این را منصبی کوچک میشمارد ، اما در ضمن<sup>4</sup> خواهد دید که منصبی بزرگ بوده است \*

<sup>1</sup> *Pish-raft* "promotion."

<sup>2</sup> i.e., at the time of rain. *Kuhna-isfahānist* "he's a real old Isfahani."

<sup>3</sup> *Mī-gasht* = *harakat mī-kard*.

<sup>4</sup> *Dar zīmn* 'in the contents' (of this story), i.e., further on in the story.

## گفتار سی و ششم \*

با میر خضیبیش اظهار شفقت و جوانمردی دیدن

اوزنی را در حالت بد \*

لشکر روس که با پادشاه ایران جنگ داشت در آنروزها در گرجستان بود \*  
 ترس آن پیشه که، از حدود، بمیانگ ارس و کور بگذرد \* حاکم ایروان ملقب  
 بسردار و مقرب شهریار از مدتی باز با چرخ چپهای روسیه بطریق جنگ و گریز،  
 بستیز و آویز<sup>۱</sup>، و دهها و قصبهای سر راه را بتخراب کردن مشغول بود \* ولیعهد، حاکم  
 تبریز، در نزدیکی آنجا با اردویی قصد آن داشت که دشمن را تا قفلیس  
 (و باصطلاح اهل دیار تا به پشت دیوار شهر مسکو) براند \*

در اردوی شاهي هر روز منتظر ورود خبر یورشی که بایست به قمشلو برد، و در  
 تدارک پذیرائی<sup>۲</sup> سران دشمنان بودند که برای نشان فتح و ظفر بایستی بفرستند؛  
 تا اینکه چاپاری جلو<sup>۳</sup> روز بهمراهی پنج بار سر بار و آمده سرها را با خنجر تمام در  
 سر راه چادزها چیدند؛ اما چون جبر استمداد مژکد همداشت معلوم میشد که  
 حادثه تازه واقع شده است \* از اینجا، بزرگ ما، نامردخان را فردای همانروز با ده هزار  
 سوار برگماشتند تا بزودی بکنار ارس رود \*

مین<sup>۴</sup> باشي و یوز باشي و اون باشیان در اردو بدینسو و آنسو شتابان  
 تهنید و تدارک نامرد خان را میدیدند، و دستور العمل خویش می گرفتند \*  
 چادر نامردخان پیر از سرکردگان<sup>۵</sup>، بایشان دستور العمل و چگونگی حرکتشان میداد \*

<sup>1</sup> All this means desultory skirmishes. *Charkhchī* is a scout sent ahead to spy upon the enemy. *Az muddat-i bāz = az muddat-i bi-ba'd.*

<sup>2</sup> *Sarān* means the decapitated heads (not captured chiefs).

<sup>3</sup> *Jilau-riz* "at full gallop."

<sup>4</sup> *Mīn* T. "one thousand:" *yūz* T. "one hundred" and *on* T. "ten." *Yūz-bāsh*-T. (lit. 'one hundred, its head') is 'a commander of one hundred, a centurion'; in *Afghanistan gad-bāsh-i.*

<sup>5</sup> "Being," understood: misrelated participle.

مأموریت من اینکه با یک فوج<sup>1</sup> نسقچی یگروز بیشتر از همه، برای ترتیب سیورسات بروم \* این کار غیرت و کوشش بسیار لازم داشت \* اگر پُر کردن کيسه میخواستیم فرصتی بود؛ اما از حرکت شیرعلی<sup>2</sup> متکیده، جرأت رشوت نمدیده عهد کردم با آب قذاعت آتش حرص و طمع را فرو نشانم \*

با ابوالجمعی<sup>3</sup> خود بشتاب یگروز پیش از ورود آردو بایروان رسیدیم \* سردار هم بعد از هجوم بر قمشلو خود را بد آنجا کشیده منتظر سواران نامردخان میبود؛ و آردویی ولیعهد از سمت دیگر سرحد، بسر گنجه که نازک بدست دشمن افتاده بود میوفت؛ و چون ولیعهد نمیتوانست از لشکر خود کسی جدا کند سردار از آردویی شاهی استعانت میجست \*

بعد از ملاقات سردار با نامرد و کنکاش ایشان باهم قرار دادند که از برای اطلاع از حرکت روس بهر سویی جاسوس روانه دارند \* من با بیست نفر از جانب نامرد خان مأمور بدین کار شدم \* سردار نیز از برای بلد بیست نفر همراهم کرد \*

در وقت فروپ همه جمع شده در آذان<sup>4</sup> الله اکبر براه افتادیم \* در نزدیکی طلوع آفتاب بدلا اشتوک رسیدیم تا از آنجا بفرق کلیسا جایگاه<sup>5</sup> خلیفه برویم \* در کنار پل اشتوک کلیسا<sup>6</sup> خرابهای ارمنیان بسیار است \* ناگاه یکی از همراهان بانگ برآورد که "ناد علیاً مظهر العجایب<sup>7</sup> ! این هیکل عجیب و غریب چیست؟ آنچه من می بینم شما هم می بینید یا نه؟"

یکی گفت "منهم می بینم: غول بیابانی است \* این ساعت ساعت غولان است که می آیند و مردگان را میخورند \* شاید حالا هم در آنجا مرده میخورند \*"

منهم چیزی میدیدم اما تشخیص آن نمیتوانستم \*

بر سر پل ایستادیم و چشمها بجانب میاهی دوخته؛ همه باعقاد اینکه چیزی خارج از عادت و ماورای طبیعت است \* همه پناه به پدجمبر و امام میبردند و کسی یارای پدش رفتن نداشت \* هریک<sup>7</sup> بنام دفع و گریز دادن غول آیتی و عزیمتی

<sup>1</sup> Fauj "body, detachment: " no *izafat* after *fauj*.

<sup>2</sup> Abū 'l-jama'ī-yi khud (m.c.) (also *abwāb-jamī'*) refers to either things or people; here to the latter, "detachment."

<sup>3</sup> i.e. of that evening.

<sup>4</sup> *Khalifa* is said to be the title of the Armenians Bishop. *Usqf* (pl. *asāqif*) is the ordinary word for a bishop.

<sup>5</sup> *Kalīsā-kharāba* (no *izafat*) "ruins of churches." A Christian church is also called *kanīsa*; Greek *ekklesiā*.

<sup>6</sup> "Call on 'Alī, the exhibitor of wonders."

<sup>7</sup> *Bi-nām* = *bi-ism* = *barāy*.

دیگر میخواند \* پیری عراقی گفت که "بند آتنبانهارا بگشائید ، تا در رود : ما در اصفهان تجربه کرده ایم ؛ این مجرب است " \*

جوانی تری گفت " این تجربه بند قنابانی برای گریز اندیدن غول اصفهان است ؛ غول آذربایجان باین چیزها از میدان بدر نمیروند \* باید پاچه را حوصله مالید و او را پی کرد ؟ " \* این بگفت اسب برانگیخت \* خبر آورد که " غول زنی است ، چادر سفید ؛ با مردی در پناه دیوار پنهان شده است " \*

با پنج شش از همراهان برای تحقیق حال بخرابه رفتن چه وظیفه ام بود \*

در زیر طاقی شکسته زنی دیدم نیم مرده ، بر روی زمین دراز کشیده ؛ و جوانی <sup>۴</sup> سر بگریبان در پهلوی نشسته : هر دو جوان و هر دو با لباس گرگی : و با اینکه زن در پرده و زرد گونه بود ، آثار وجاهت از او پیدا \* جوان قمه در کمر ، تفنگی بدیوار نهاده ، یکی از آن برا زندگان که هرگز چو نلس ندیده ام \* رو بند زن سفید ، و جا بجا خونین و دریده \* .

پرسیدم که " ایدو ! در اینجا چه میکنید ؟ اگر رها کردید ، چرا بده نمیروید ؟ " جوان سر برداشت که " ای جوانمرد ، روز یاری و دستگیریست \* اگر هم بگرفتیم مأموری ، بحق مردی و مردانگی که این زن را از چنگ سردار برهان \* " گفتیم " نی نی بگرفتن تو مأمور نیستیم \* تو خود بگواز کجا میائی و بکجا میروی ؟ "

جوان مرد جواب داد که : — \* پیت \*

" آن به که نپرسی تو ، و ما نیز نگوییم . . . گانسانه ما باعث صد گونه ملالست \* "

اولا از روی یاری و مددگاری این زن نیم مرده را به پناه گاهی برسان تا نگیرد ، چه مجروح است و تیمار داری لازم دارد \* آنگاه من بیان حال خود خواهم کرد ،

1 *Tumbān* here means the old-fashioned wide trousers.

2 *فُر* 'turn up the trousers and run after him.'

3 "My duty" (m.o.).

4 'Head hanging down.'

5 "Oh, you two" (m.o.).

وهر آئینه دلت بحال من خواهد سوخت • همین بس که از <sup>1</sup>علامان سردار نباشی \*  
 مرا دل بحال او چندان سوخته بود که التماسش لازم نداشت \* با وعدۀ باری  
 زنش را پوشیده - روی ، با آله وزاری ، بغانۀ پیرۀ زنی برده بدیماردار ماهری سپردم •  
 چون جوانمرد گفت " ارمینم " و اهلِ اشترک هم ارمینند ، این کار سخت  
 بجا <sup>2</sup> افتاد •

<sup>1</sup> *Ghulām* is a Government servant, mounted and armed.

<sup>2</sup> 'The matter turned out very fortunate.'

## گفتار سی و هفتم \*

### سرگذشت یوسف ارمنی و زنش \*

غرضم این بود که برای امتزاجت خود و چریدن حیوانات بکوه ایبران روم ؛ ولی <sup>۱</sup> از قبیلۀ که بایست سیورسات گرفت ، از ترس جنگ بکوها گریخته بودند \* ناچار بامید خبر گرفتن از روس ، در "اشترک" ماندم \*

بعد از دو ساعت خواب ، و صرف غذای ما حَضَر جوان مرد ارمنی را طلبیدم تا شرح حال خود ، و عالی الخصوص فرارش را ، بیان سازد \* چون روز روشن شده بود ؛ از وجنات حال و حرکاتش چنان استنباط کردم که در سرگذشت او نباید دروغ و ساختگی باشد ، او بدین گونه بیان حال خود نمود :-

"من اصلم ارمنی و اسمم یوسف و پدرم کد خدای ده قمشلو که در دو فرسخی اینجا است \* بجهت سرد - شیرو کوهستانی مکان تنومند و باتوان ، و از ظلم و جور حکام اندکی در امانیم \* مو<sup>۲</sup> و خالویم در خدمت<sup>۳</sup> اوچ کلیسا بودند ؛ مرا به آنجا مربوط نمودن خواستند ؛ به مدرسه<sup>۴</sup> آنجا فرستادند \* در کتاب خانۀ مدرسه با اینکه اکثر کتابها متعلق بادیان بود ، کتابی در تاریخ ارمنیان مطالعه نمودم و فهمیدم که ما وقتی در دنیا قومی و ملتی و صاحب حکمرانی بوده ایم \* ازین معنی سلسلۀ غیرتم بجنبید ، چنانچه ترک رهبانیت و اختیار سپاهیگری کردم \* در آن اثنا جنگ میان روس و ایران ، و ده ما در راهگذار لشکریان واقع شد \* برای یاری بخاندان خویش بد آنجا شتافتم و زراعتی را که مایه تعیش<sup>۵</sup> و زندگانی ماست پایمال<sup>۵</sup> سیول

<sup>1</sup> Az is incorrect : confusion of thought.

<sup>2</sup> Ammū "paternal uncle ;" Khālū "maternal uncle."

<sup>3</sup> A Persian Armenian informs me this is the name of a place now in Persian territory.

<sup>4</sup> Ta'aiyush "procuring a livelihood by industry ; also leading a pleasant life rejoicing."

<sup>5</sup> 'Floods of horse, of cavalry.'



خوبل دو سوي ، و آشنا و بيگانه را ترسان و پريشان ، يافتم \* اينک شرح

حال علي العموم \*

”و از آن من علي الخصوص اينکه روزي مسلح در کشتزار سوري ايراني ديدم که زني در ترک ، از ميان دره<sup>1</sup> پهلواني<sup>2</sup> ميگذرد \* چشم زن از دور بر من افتاده بيايي اشارت نمود و من از روي غيرت دعويش را اجابت کنان ، تيغ بر دست ، در دره سواره بر سوار گرفتم \* سوار بجهت سنگيني<sup>3</sup> سربار<sup>4</sup> دست بآفتاب و شمشير يازيدن<sup>5</sup> نتوانست : باسب تازيدن<sup>6</sup> آغازيد \* بروي تاختم و بسبب رميدن<sup>7</sup> اسب ، زن را از ترکش بينداختم \* خواست در آويزد ؛ حريف را سخت ديد \* از ترس جان چاره نتوانست جز اينکه بگريزد \*

”من بيايي زن دويدم : در لباس ارمانيش ديدم \* پيرستاري<sup>8</sup> شناختم : بهتوين زنانش يافتم :-

### \* نظم \*

سيم<sup>9</sup> خد ، سرو قد ، فرشته<sup>10</sup> همال . . . مشک مو ، ماله رو ، ستاره جبين  
بدل سرمه ، در دو چشمش ناز . . . عوض شاه ، در دو زلفش چين  
باد در زلفگانش حلقه<sup>11</sup> شمار . . . ناز در چشمهاي گشته نشين  
سالش چهارده و بهتر از ماله چهارده \* چشم رو افتاد ؛ از بايي در افتادم \* زانويم  
لرزيدن گرفت و دلم پديدن \* عشقش چنان بسرابام مستولي شد که \* مصراع \*  
”گفتي از اين جهان بجهان دگر شدم ، \* اگر چشم بر نميگردد تا قيامت از  
ديدارش ديده بر نميکنم \* چون خويش را در بغل بيگانه ديد از عقل بيگانه  
گرديد<sup>12</sup> \* هراسان چهره بخواستيد<sup>13</sup> که ”خوابست يا خيال ؟ من و بيگانه امريست  
محال ، \* اما مرا هم جنس ديد : ميلش بکشيد \* گناه من نه آن که او را از چنگ

<sup>1</sup> *Pahlūn (adj.)*.

<sup>2</sup> *Bār* “load” and *sar-bār* “something extra on the top of the load, an extra load or a person riding on the top of a load.”

<sup>3</sup> *Yāzidan* (obs) “to extend the hand to take anything.”

<sup>4</sup> i.e., “I made the horse to shy.”

<sup>5</sup> *Hamāl* (old) “like, resembling.”

<sup>6</sup> An example of *Tajnīs-i kāmīl*.

<sup>7</sup> Scratching the face is a sign of fear and sometimes of astonishment.

دشمن ریودم، بلکه چرا نقابش کشودم؟ چه در میان ارمیایان بجز شوهر هرکس<sup>۱</sup> نقاب زن را کشودن نتواند \* سوگندها خوردم که کشودن برقع وی نه از روی هوا بود و هوس، بلکه برای اِنافَت و خود بانی او بود و س: و <sup>۱</sup> استوارش داشتم که این راز در میان من و او مانده و کسی دیگر نداند \*

”پس از آرام گفت که من این مرد ایرانی را نمی شناختم، اما چند روز پیش ازین جنگی در میان ایرانیان و گرجیان واقع شد \* ایرانیان جمعی از گرجیان اسیر گرفتند \* این مرد همانا در آب گل آلود ماهی گرفت، و مرا بجای اسیر گرجی گذراندن خواست \* مبعی زود گوز آب در دست، بسر چشمه رفتم \* اینمرد<sup>۲</sup> از پشت دیوار، کار بردست، بر آمد و تهدید گفت \* اگر صدات بر آید شکمت را میدرم \* \* مرا بترس خود نشانند و براند \* دخترى چند از دور اینحال را مشاهد نمودند و بحال که خبر بخانواده ام رسانیدند \* مرا از راه نیمه<sup>۳</sup> راه بدینجا رسانید \* با همه تهدیدات او، از تو استمداد نمودم: دانی را تو دانی، \* ” در اینحال جمعی سواره و پیاده تازان و دوان در رسیدند \* دخترى فریاد بر آورد که \* اینک خویشان من، \*

یکدیگر را شناختند و بیوس و کنار پرداختند \* من از یکسوی هراسان و لرزان که مبادا نامزدی در آنمیان داشته باشد؛ اما حمد خدا! که نداشت \* ایشان اظهار شکرانه نمودند و دختر مرا هوادار خود<sup>۴</sup> شمرد \* پدرش نام و نسبم پرسید \* بگفتم: شناسا در آمد \* شادمان گردید و برای ادای شکرانه باصرار و اصرار بهمیانم برد \* ” در نزدیکی ده مرد و زن بدیدن ما شتابان میگفتند که \* دبی آهمن - سر پولاد -

پنجه روئین - تن زه<sup>۵</sup> دار بر اسبی سوار، که در وقت پویه زمین را شگافتی \* همانند رعد گردی، مریم را<sup>۶</sup> تبرود: ( اینک اسم آن ) \* همانا این دیو<sup>۷</sup> دجال آن فوشته بود که در سر چشمه آمده را حامله ساخت \* پس فرشته دیگر بصورت جوانی کشاکش از میان اسر بکوه، و از کوه بدره، فرود آمد؛

1 "Made her assured."

2 Rāh u nīma rāh = rāh u bī-rāh.

3 Shumurd = nishān dād.

4 These epithets are all connected to each other and to the name they qualify by an *izafat*: this construction is called *tansiq-i ʿifāt*.

5 It is supposed that every *paighambar* has a *dajāl*.

با سلاحی! ازدر - شکل آتش نشان / مریم را از دست دیو خلاص ساخت ؛ و او را خاکستر وار بباد نیستی داده خود نا پدید گردید \* همانا این فرشته روح القدس مجسم بود که بخلاصی مریم آمد ، \* مرا نادیده فرشته انگاشته بودند ، و سخت برخود میبایدم که بهمان اعتقاد باز مانند ؛ اما یکی از کودکان که مرا بارها د گله بانی و گاورانی دیده بود بشناخت که ' اینک این فرشته ، پسر فلان قمشلوئی ، ' \* با آنهم ، مرا معجزه - کردار و کار مرا معجزه - دار میشمردند \* خوبیشان مریم از شکرانه عاجز و دل من از عشق او مالا مال \* میسوختم و میساختم ، چه دیگر او را بی نقاب ندیدم ؛ مگر آن لخت لخت یکدمه بوده هست \* برخود مصمم کردم که

### \* بیت \*

' دست از طلب ندارم تا ... من برآید . . یا جان رسد بجنان یا جان زن برآید ' \*  
اگر همه باید با دجال بسازم آن فرشته مثال را میرویم ، \* گاه گاهی بریم بر می خوردم ؛ و لو آنکه گفت : گوی زیادی نمی شد دانستم که مهریانی از دوسوست \*  
' اما فردای آنروز بخنده برگشته بدست و پای پدر انذام و مادر را شفیع ساختم که ' مریم را بهر بها باشیم خواستاری کن ' \* پدر پوزش کنان ' این اوقات / عروسی را نشاید ؛ من بی سرو سامان ، جد - در میان ، با این عرصات عروسی یعنی چه ؟ ' \*  
خلاصه بزوری وزاری در انجام راضی شده خواستاری رفتند \* پدر و مادر دختر نیز راضی شدند \* نشان داده نامزد شد ؛ شیرینی خورده تدارک عروسی دیده شد ؛ و هم در آنروزها ده ما بدست روس افتاد \* خانه ما بحکم اینکه خانه کدخد است منزل سرهنگ روس شد \* از ایرانیان بیش از چوسی میترسیدیم \* سرهنگ روس را با ما دلگیری بود ، اما از جانب مریم بیمی نداشتم \* این سرهنگ مردی بود در صورت بعینه تسناس ؛ رویش مانند رخسار ، برصیان ، سفید ؛ مویش مانند سوزن خار پشت و برنگ گاه ؛ چشماش کوچک و گود و گود ، بلکه زاغ ، و ' در پشت تپه عذار ، در دامنه کوه پیشانی ، در مغای درخشان ؛ بینیش اندکی گوشت با دو سوراخ

1 *Ashdar = azhdahā.*

2 *Hafiz.*

3 '*Araqāt* (pl. of *arqa*); '*araqāt-i 'arāī* a common m.c. saying = *maidān* or *dast-gāh-i*.

4 '*Lepers.*'

5 *Chashm-zāgh*, lit. "one who has eyes the colour of a crow," i.e., light bluish grey; *chashm-i zāgh* "eyes of this colour."

کوچک : چانه اش <sup>1</sup> نوره کشیده ، و در زیر آن موئی دوسه نمایان \* مصراع \*  
مگس گفتی بنوک نیز <sup>2</sup> تخم مرغ ریختی \*

” خلاصه شب زفاف شد و من در حجله <sup>3</sup> بودم که ناگهان طوفانی برخاست \*  
از یکسوی رعد و برق و باران : از دیگر سوی عرش توپ و تفنگ و شیشه اسبان \*  
چیزی در میان حجله افتاد و گمان کردم که برق است \* بهریم فریاد کردم  
که ‘ بگریز ’ \* او در کار جستن نقاب بود : من بیهوش شدم \*

” چون بیهوش باز آمدم عروس بن خیالی نمود \* در روشنائی برق سرهنگ  
روس را خون چکان در دست سربازان ایوان دیدم \* روسیان را پی میکردند : مردم  
از بام بپایم میگریختند \* دو سوار زنی بترک اسب میرانند : یاد مریم آمد \* از پی  
ایشان دویدم ، اما پایم یارائی نکرده بیهوش افتادم \* تا ص بیهوش \* فردای آنروز  
چون بحال آمدم بدنه رفتم \* ده را خراب و مریم را با سیرپی رفته دیدم \*  
” ایوانیان در کار شادی فتح که خبر ورود روس رسید . خیمه از آنجا کنده  
بایرون زدند \*

” چندی از مریم بی خبر ، در آخر شنیدم که در ایوان در سوای سردار است \*  
بایرون رفتم و در پل \* زنگی که دیوان خانه بد آنجا مشرف است پانزده روز پی  
در پی بایستادم : اثری ندیدم \*

عاقبت روزی ببالای بام آمده مرا دید و بشناخت \* بدست اشارت کردن گرفت \*  
من خود را بنهر انداخته پیاپی برج رفتم \* او از بالای برج خود را پائین انداخت :  
آماجباری بغمت در نیمه راه بشاخه درخت بیدی گیر کرده زخمی شد و پهلوی هلاک  
نگردید \* او را بریده شنا کنان بکنار آمدم و تا اینجا توانستم آورد \* اینک  
من و اینک او ، \*

<sup>1</sup> i.e., clean shaved : the speaker concludes that the hair had been removed by a depilatory.

<sup>2</sup> ‘As though a fly had \* \* on the sharp end of an egg.’

<sup>3</sup> *Hajla* “bridal chamber.”

\* In original Zengui.

## گفتار سی و هشتم

در تَنَمُّهٔ مرگِ گذشت یوسف ازمینی و نیت حاجی بابا

یوسف حکایت خود را باخضار تمام کرد و من متعجب ماندم \* دستوری خواست تا برود و زن خود را دیده از حالت وی بمن خبر آورد \*

چون تنها ماندم با خود گفتم ” اینچوان، چنین حکایتی در حضور من نمیتوانست بسازد؛ البته واقعیت دارد \* زن خون آلود گواه صادق اوست؛ اما اگر بگذارم فرار کند، در پیش سردار چه گویم؟ رفتن منقلب از دست سهل است؛ حرف در سرگوش و بینی است \* رها نباید کرد که منافعی نسقچگر بیست \* لقمان حکیم چه خوب گفته که ” اگر پلنگی، براستی باشی، تا سایر جانوران بدانند سرکارشان با کیست؛ اما اگر دراز گوشی باشی در زیر پوست پلنگ، پوست را بدتر از آن میکنند که خر واقعی باشی، “ \*

من در تردد که پلنگ واقعی باشم یا خری در پوست پلنگ که یوسف خبر آورد که ” مریم بخود آمده و زانویی یافته؛ اما از کثرت ریختن خون ضعفی بر او طاریست؛ و بجهت صدمهٔ سابق پایش در اضطرابست؛ و تا چند روز از اینجا حرکت نمیتواند کرد، مگر اینکه سردار تعاقب کند و بزور حرکتان دهد \* “ و هم گفت که ” از وقت بیرون آمدن از ایوان تا حال، حالت شرح حال خود را نداشت؛ اما اکنون گفت که ” چون از حجله - گاه با نقاب بیرون دیدم، دستگیر سربازی ایرانی شدم \* در روشنائی برق صاحب جمال دیدم \* از ده دور تر، و با یاری دیگری، بارو برده بسردارم فروخت، و سردار مرا باندن فرستاد \* با انحال<sup>۱</sup> در نظر سردار جلوه نمودم، بلکه جلوه نمودن هم نخواستم، چه حرکات و اغوار وحشیانهٔ او را باندرون شنیده بودم \* گفتم زنی شوهر دارم، و نام شوهرم فلان است؛ و چون در خانه

1 'If you are a leopard be one in truth so that the other animals may know with whom and with what they are dealing.' Sar-i kār or sar u kar.

2 'In the state I was then in.'

مسلمانان زن شوهر دار محترّم است 1، محترّم داشتند و کسی بخیال من نیفتاد \*  
 اما از شومی بغت بامید رهایی بیکي راز دل کشودم \* او برای خود نمائی خبر برسد  
 داد \* سردار خواست که اقرار بدختری 2 خود کنم، و حاضر شدنم امر فرمود،  
 تا در حال بومال رهد \* بخیال فرار افتادم : راهها بسته بود \* تا آنگاه ملتفت پرتابگاه 3  
 پای پنجره اتاق خود نشده بودم \* چون آنجا را دیدم خیال کردم که خود را از آنجا  
 پراندن بهتر، که ناموس خود را بیاد دادن \* دوسه ساعت پیش از آن که تورا 4 بینم  
 سردار خبر فرستاد که حمام روم 5 و مہدای پذیرائی او شوم \* ببهانه اینکه دوسه  
 دقیقه کار خلوت دارم زنان را بیرون فرستادم \* در را بسته پنجره را کشودم : و کردم  
 آنچه کردم تا بشورسیدم \* ”

یوسف بعد از اتمام سرگذشت متعجب، نیازی من التماس و التجاء نمود \*  
 چون 6 روز بالا آمده بود. و همراهان برای پژوهش، سوار و منتظر من می بودند،  
 خیالی بخاطرم رسید که 7 باید دفع همه دشواریها کرد \*  
 یوسف را طلبیدم که ” بعد از بیعکایت من ترا رهایی نمیتوانم \* باقرار خود زنی  
 از اندرون سردار گریزانده که در مسلمانان بالا تر ازین خطائے نیست \* ناچار بایستی ترا  
 بایروان بفرستم، اما نمی فرستم : تو با ما بیا و در جاهای تا بلد بلدی نما \* اگر  
 غیرتی درست و خدمتی بزرگ کردی، مورد مکافات میشوی و من هم در خدمت  
 سردار طوفداری / و کاری میکنم که شاید با زنت بی دغدغه خلاص شوی 8. بالفعل زنت  
 در اینجا آسوده است : و تا بوقت برگشتن تو البته از تأثیر مدمات راحت میباید \* ”  
 جوان ازین سخنان شادان دستم بپوسید، و بموجب دستور العمل من،  
 وداع زن کرده مسلح بهمرأه ما روانه شد، و مانند گوزن کوهی، بیک چشم برهمزدن،  
 تا بنوک کوه پیش روی ما فرارفت \* ”

1 This is not correct in these days—though according to Muslim law stoning is the punishment for adultery (*zinā-yi muḥṣina*).

2 “Virginity.”

3 *Partāb-gāh* = *part-gah* “precipice.”

4 Note this modern use of the Present Subjunctive. In classical and in Indian Persian *didam* the Preterite would be used here.

5 *Ravam* is the indirect narration, and not as might easily be at first supposed the direct.

6 *Rūz* “the sun” (m.o.)

7 *Bāyad* = “should or would.”

8 *Shavīd* incorrect for *shavī*.

## گفتار سی و نهم \*

### عالم در امنیت حاجی بابا بیوسف ارمنی \*

از میان درّه و کوهایی خلوت و راهی دزد با راهبری بیوسف، که از قرار ظاهر<sup>۱</sup> بلد بود، روی بسرحد گرجستان نهادیم \* اذن رفتن بدو خود نخواست که "بی زن بد آنجا نخواستیم رفتن" \* خبر رسیدن روس در کنار<sup>۲</sup> بمبای بود؛ و حمامو را تصرف کرده با استعکام قرا کایسا می پرداختند \* چون از قرا کایسا چندان دور نبودیم، بسیار مشتاق بودم که از چند و چون روس اطلاع یابم \* با خود اندیشیدم که "با<sup>۳</sup> صمیمی خود این ارمنی را بکشتن میدهم یا رستگار میکنم چه بد از این که او را بمحاملو فرستم؟ اگر خبری بد<sup>۴</sup> بخواد آورد، اشکالی بخلاصی او و زنش باقی نمی ماند؛ و اگر خیانت کند، بلائی از سر خود دفع میکنم و از سردار انعامی میطلبم که "بند<sup>۵</sup> گریخته ات را آورده ام" \*

غرض خود را بدو بیان کردم \* دردم نتیجه قضیه را استنباط کرده بی تردید پذیرفت \* کمر را تنگ بست و دامن بر میان، کلاه را کج نهاد، تفنگ بشانه، راه کوه فرا گرفت؛ و بیک طرفه العین در میان جنگل دامنه کوه ناپدید شد<sup>۶</sup> \* دلیشان می گفت "رفت که رفت؛ وعده ما و ا بقیامت ماند" \* گفتیم "چرا مگر دوش در دست ما نیست؟ مگر ارمنی که شد<sup>۷</sup> از زنش دست بر میدارد؟"

دلیشان جواب داد که "چون او ترسا و ورسیان هم ترسا هستند، اگر<sup>۸</sup> بمیرد

1 "Apparently."

2 The Pembaki River.

3 *Mujma'* and *mujamma'* "collected; resolved upon." Here the word appears to be *mujma'z* (with the Persian formative ی) "resolution," etc.

4 Or *kaniz*?

5 *Delikhan* according to the original English means 'a hare-brained youth' and refers to the youth in Chapter 36 who made a facetious remark on the supposed *ghul*. Persians, I have asked, do not understand the term *dalikhan*. In Turkish *dali* means "mad, also a kind of trooper."

6 *Raft ki raft* (m.c.) "gone clean; gone and doubly gone."

7 *Armani ki shud* (m.c.) Armenian though he be; Armenian, grant him."

8 'Even if he were to die by staying—.'

آنانرا گذاشته بمیان مسلمانان بر نمیگردد \* با این اسب سواری خود نفر می‌بندم که اگر او خود \* یوسف کنعان و زنش زلیخای مصر باشد ، ما ایشانرا نخواهیم دید “ \*  
 پیره مردی با روی پر چین ، از آفتاب سیاه و سوخته ، با روشی انبوه ، و ابروی از ریش انبوه تر، روی بدلیخان کرد که “ حرف مفت مزن: اسب سواری تو شاهي است \* چه طور بر سر آن نفر مي بندي ؟ ”

” بدلیخان گفت “ به بخشید : اسب از من است ، از شاه نیست ، ” \*

مرا بمیانجیگری خواستند و مباحثه دراز کشید تا در چمن زاری از اسبان پیاده شدیم \* بهر سویی پراگنده ، از جل اسبان و بالا پوش خود هریک آفتاب گردانی ساختیم ، و اسبان را ببر غزار بچریدن و بر جستن و فرو جستن سردادیم \* خیال داشتم که اگر یوسف تا شب نیاید شب در آنجا بمانم \* دو تن از همراهان فرستادم تا از گوسفند و مرغ و چیز دیگر برای شام دست و پایی کنند \* بعد از ساعتی گوسفندی از گله دهقانان بزور بیاوردند \* فی الفور مرش را بریده سیخ کشیدیم \* همگان با اتفاق بر او تاختند ، اما قسمت مرا از روی احترام جدا گانه دادند \*

تا انجام روز از یوسف خبری نشد ، و ما آمادگی خواب شدیم \* دو نفر کشیکچی قرار دادیم \* تقریباً نیم ساعت از شب گذشته و ماه در حالت قروب بود : بناگاه صدائی چند پشت سره هم شنیدیم \* بهراجیت یوسف شکی نماند \* صدا را جواب دادیم : بعد از اندکی صاحبش پیدا شد : با همه خستگی و کوفتگی راه واقعه را بدینمضمون گفت : —

” چون بمعامله داخل شدم ، یکی از \* سالدات روس که از ده ما از دست ایرانیان گریخته بود ، مرا بشناخت \* از در دوستی در آمد \* مرا بنزد سردار خود برد \* سردار با کمال دقت بچسبجوری حال مرا بر آموخت \* بهانه جستن زن ، گردیدانمرا خلاص کردم : و انگهی اطلاعات از خراب شدن ده و حمله ایرانیان و غیره شاهد راست گوئی من بود “ \* از اطلاعات و استحضارات ، آنچه می خواستم ، آورده بود : چنانچه با قیاس و احتمال ، حرکات دشمن بعد از آن وقوت و تعداد ایشان را هم استنباط کردم \*

1 *Nazr* “gift,” here = “bet.”

2 “Were he as true as Joseph of Canaan and were his wife as beautiful as Zuleikha.”

3 *Kishik-chi* E. T. is the ordinary word for a “sentry, guard, etc.”

4 *Push-i sar-i ham* “one behind the other, one after the other, in quick succession.”

5 *Säldät* (R) “soldier.”



یوسف را اذن استراحت دادم \* چون برانستی و معتمدی یوسف شکی نداشتم  
 بدستگاه خود امر برگشتن بایروان دادم \* بحکم خستگی یوسف را بفرک دیگران سوار ،  
 و از گوناختهترین راهها پی - سپارد در نزدیکی دهی قدری استراحت نمودیم ، تا از حرکت  
 سردار و نسقچی باشی خبری گیریم \* و یوسف را هم اذن دادم تا برود ، وزن خود را  
 بیند \* از شادی بیخود برفت ، و خبر بهبودی او را باز آورد \*

سردار و نسقچی باشی از ایروان نزدیک منزل خلیفه ارمنیان آمده بودند \* با یوسف  
 روی بد آنجا رفتیم \*

## گفتار چهارم

### در رفتار حاجی بابا با رئیسان خود و خود را یار بد - بختان نمودن

<sup>1</sup> او چ کلیسا در صحرائی وسیع و معمور و پر آب در پای کوه<sup>2</sup> آغری داغ واقع است که با اعتقاد عیسویان، خاصه ارمنیان، کوه<sup>3</sup> جودی مقرر کشتی نوح است<sup>4</sup> \* کلیسای آنجا که در مشرق - زمین بتمول مشهور است، در میان دیوار های بلند است و با در های آهنین \* خلیفه بزرگ ارمنیان با توابع و خدم و حشم از رهبان و سایر کشیشان در آنجا می نشینند \* ایرانیان او را خلیفه لقب میدهند و ارمنیان با احترام تمام گروه گروه از هر جانب بزیارت ارمی روند \*

ما روی بد آنجا نهادیم \* دیدم که سردار ونسجقی باشی در اطراف کلیسه با چادرهای سفید اردویی بی نظامی نظام داده بودند<sup>5</sup> \* پیش از آنکه آنجا برسیم<sup>6</sup> شنیدیم که هر دو سرکرده مهمان خلیفه اند \*

دلبران ازین خبر شادمان اسب بسوی من تاخت " که پدر ارمنیان واسو<sup>7</sup> انیده از شر ایشان<sup>8</sup> خستگی خوبی در میکنیم " \*

گفتم زهی " مسلمانان! تو کجا و شراب کجا؟ پس پدر سوخته توئی " \*

<sup>1</sup> 'The three churches: ' T.

<sup>2</sup> In the English Agri Dagh. Mount Ararat (on the confines of Georgia and Armenia) is by the Western Turks called آغری طاغی.

<sup>3</sup> *Al-Jūdī* according to the Muslims is the name of the mountain on which the Ark rested: by some it is supposed to be in Shām.

<sup>4</sup> *Asst* here is m.c.: better than *hūd*.

<sup>5</sup> In the original "in an irregular figure." The meaning of the Persian is not quite clear: the sentence is capable of two constructions, neither of which, however, is a correct rendering of the English.

<sup>6</sup> "Before we reached there;" note the Pres. Subj.

<sup>7</sup> The Armenians being Christians would naturally have wine. The Jews also in Persia usually sell wine. The Zardushtis make excellent wine but only for their own consumption.

<sup>8</sup> *Khastagi dar kardun* "to get rid of one's weariness."

گفت "به بخشید، من پیرو بزرگان خویشم : سردار خود شراب را مثل خر<sup>1</sup> میخورد \* من چرا نخورم؟ خریکه از خری باز<sup>2</sup> ماند یال و دمش باید برید" \*

در نزدیکی کلیسا یوسف را خواسته تعلیم دادم که "اگر در فلان و فلان باب قسم لازم آید، بخور، که فایده تودر آنست \* زنهار<sup>3</sup> زنهار خدمت خود را شاخ و برگ بسیار بگذار؛ و خرج خود را باضعا<sup>4</sup> مضاعف خرج ده؛ و یا فشرده بادای آن البته قبض وصولی بگیر تا وسیله وصول بزنش شود"، \*

پس از اینقرار داد داخل بار بند<sup>5</sup> کلیسا شدیم که از بند و اعروق<sup>7</sup> و ابداع سردار و نسقی<sup>8</sup> باشی مالا مال بود \* اسپان در هر سو در پابند؛ مهتران درمبان؛ زین<sup>8</sup> و برگها و کشیده؛ یکسوقاطران با زنگ<sup>9</sup> و درای؛ و از یکسوقاطرچیان در جنگ و<sup>10</sup> هرای \*

اسبان نوکران بزرگ در حیاط دوم، و خود در حجرهای آن \*  
در بار بند پائین آمدیم \* بچادر نسقی<sup>8</sup> باشی رفتیم \* وقت نهار بود، و او در پیش سردار \* بی درنگ با چکمه و شلوار مرا آنجا خواستند \*

گویا مالک حرم<sup>11</sup> مبارک خلیفه بودند \* آنان در حجره نشسته، خلیفه بدینسوی و آنسوی نگاه میکرد \*<sup>12</sup> همانا از تصرف آنان بمال خود شرم داشت \* اسبان خاصه سردار و نسقی<sup>8</sup> باشی بدیوار کلیسا بسته، بحالت استراحت و آسودگی آنها بیشتر از حالت ارمیان وقت میکردند \*

بخوانندگان کتاب پیش ازین گفتیم که نسقی<sup>8</sup> باشی که و چه بود \* اکنون دو کلمه از سردار بگیریم \* هرگز صورتی بشومی و نه پوست صورت او دیده نشده \* چشمش زاغ

<sup>1</sup> 'To eat or drink like a donkey' is a common m.o. expression to signify 'greedily.'

<sup>2</sup> *Bāz mānād* 'is beaten in going.' In m.o. *gūsh u dum-ash bāyad burīd* is the usual expression.

<sup>3</sup> *Zinhār zinhār* (with the verb in the affirmative) "mind you do."

<sup>4</sup> *Az āf* (pl. of *ʔif*) "doubles," and *muzāʔif* "double; doubled."

<sup>5</sup> The translator has here missed a point in the English.

<sup>6</sup> *Bāʔband* is an open yard for stabling, etc.

<sup>7</sup> *Ughrāg* "tent, camp"

<sup>8</sup> *Zin u barg* (m.o.) "horse furniture."

<sup>9</sup> *Zang* is a cattlo boll hung from the neck; *darāy* is a large bell suspended (one on each side) from the loads of a camel or of a mule; one or two animals only in each *kāfila* have *darāy*.

<sup>10</sup> *Harāy* "an incoherent speech; foolishness, etc."

<sup>11</sup> *Harīm* "sanctuary, sacred place."

<sup>12</sup> *Humānā* means "apparently" as well as "certainly."

مانند لوتیا<sup>1</sup>، و مدل چشم گریه، در شب تار درخشان، و با هیبت، بلکه آتش - نشان؛  
و گفتنی از<sup>2</sup> حدقه دره بلوقیده بود \* صاحب مرده<sup>3</sup> بعد از نگاه<sup>4</sup> تبسمی<sup>5</sup> داشت که  
ملک الشعراء در آن باب گفته بود "صورتِ حهن خان سردارِ نکهتِ اعربی داغ می ماند؛  
و قتی که کلاهش برآز ابرو میخ است و در پای آن آفتاب می تابد، میتوان گفت که نشان  
طوفان است" \* از دست برد<sup>6</sup> بدر پیر فاک، دو چین در دورخسارش، که ریش  
کوسه اش با همه تخیل<sup>7</sup> آنها را نمی انداخت \* پیری<sup>8</sup> پیر از دندانهایش چیزی  
برجای نمانده مگر یکی، که مانند<sup>9</sup> کل گراز از دهانش بیرون بود \* دو آوردش دره وار  
سخت نگرد فرو رفته و صوبهای<sup>10</sup> نکش خاشاک - کردار آفتاک را بر میکرد \* بسیار مشکل  
بود که تشخیص توان داد پهلنگ شیع تر است، یا بنسنا؛ اما آنچه محقق است  
این است که هرگز صورت آدمی بد آنطور نمیشود \* سیدنش بعینه صورتش، چنانچه هیچ  
رسم و آئین انسانی، جلوشهرات حیوانی او را نمیتوانست گرفت \* چون سلسله هوا و هوش  
می جنبید، منگدلی و تهرش را کرانه<sup>11</sup> و کران نمیتوان قرار داد \* اما با این همه، خصایص  
و خصایل مخصوص داشت؛ زیر دستانش را میفراخت؛ دستگیری میکرد؛ خنده روئی  
تحویل میداد؛ دلداري میکرد و با آصاء<sup>12</sup> چنان حرکت میکرد که در نزد شاه معتمد تر  
و محترمتر از همه بود \* مثل شاه بعیش و عشرت گذران مینمود، و با دانه سفره مردم را  
بدام میکشید \* از فسق و فجور مانند مسلمانان پای، توس و باک نداشت، و پوشیده  
و پنهان نمیدانست؛ رو<sup>13</sup> در و استی نمیکرد؛ در پنهان هرچه بود در میدان همان بود \*  
زیر دستانش را ایسی، و هم ساغر ان را جلیسی خوب بود \* بجز رفیقش نسقی باشی،  
کسی از دائم الخمران، بی دغدغه از خشم و غیظ پادشاه؛ عهد ابد با مینای<sup>14</sup>  
می و ادای نی نبسته بود \*

<sup>1</sup> "Blue stone"

<sup>2</sup> *Hadaga* in the dict "the pupil of the eye" but in m.o. the "oyo-socket."

<sup>3</sup> *Qulūpīdan* or *dar bulūqīdan* "to bulge out suddenly" (m.c.)

<sup>4</sup> "Had a kind of smile after looking at one, had a habit of smiling after looking at one."

<sup>5</sup> *Dast-burd* "victory, getting the better of."

<sup>6</sup> *Takhallul* "to be displaced."

<sup>7</sup> *Bi-pir* = *bi-din*. Does *pir* refer to Time or to the Sardar? The construction is faulty.

<sup>8</sup> *Kal-i gurās* "boar's tusk."

<sup>9</sup> *Tunuk kardan* is "to spread out, scatter:" *kāshāk-kirdār* "like chips."

<sup>10</sup> *Kirāna va kirān* "end."

<sup>11</sup> "Ministers."

<sup>12</sup> *Rū dar rāstī kardan* (for *vā-jāstīdan*) m.c. = *takalluf kardan* and *khvajāt kashīdan*; here the latter.

<sup>13</sup> *Minu* "decanter, etc."

با دوسه تن از تابعان خود بحضور آن دو بزرگوار در آمده دردم در بایستادم \*  
 نسقچي باشي رو بدن کرد که "حاجي"، رسیدن 1. بخیر \* مرگ من، بگو به بینم  
 بچند روئ کشني؟ سر آوردي يا نه؟ "

سردار: — "بگو به بینم، چه کردی؟ روئ تا سرحد آمده یا نه؟ کثیر بزیر  
 چنگ ما میآیند؟"

من: — "بلي سرکار، آنچه میبایست بکنم کردم \* از بدن طالع سرکار ساعت  
 سفر ما ساعت نسقچي بوده است \* بقدر دلخواه اطلاع حاصل نمودیم؛ خدمت شما  
 عرض خواهم کرد \* بدیهي است که بخت بلند سردار و سرکار نسقچي باشي خيلی یار  
 است که مانند من بندگی خاکساري مورد خدمت بایشان توانسته است بشود، \*"

سردار (چشما را گردانیده، با چهره خندان، رو بنسقچي باشي): — "راستي  
 بخت خوب چیزی است، اما پشت - گرمي ما بشمشیر ما است نه؟ بخت ما \*"

نسقچي باشي: — "بلي گلوله و باروت و تیغ و تیر، ایدک سهم الغیب، ایدک  
 سهم السعادت \* ساعت سعد، ساعتیکه سرکافري بریم \* اگر مرا میگوئي قزلباشم  
 و هترم همین کافي است \* اسب عربي در زیر، تیغ هندی در دست، نیزه بر کف،  
 میدانی پیر از روئ منحوس، از خدا همین میخواهم و بس، \*"

سردار: — "اما از شراب خوب هم مگذر \* اعتقاد من این است که شراب  
 خوب هیچ کم ازینها نیست \* خلیفه را بگوئید بیاید، و یک شیشه از آن شرابهائي اعلي  
 به حاجي به بدهاید \* اما حاجي، پدش از همه بگو به بدم چه دیدي و چه کردي؟  
 لشکروس در کجا اردو زده است؟ چه قدر است؟ تویی چیزی دارند یا نه؟ سردار  
 شان کیست؟ قزاقشان کجاست؟ از گرچیان هیچ حرفي شنیدي؟ سپهسالاروس  
 در کجا است؟ ازگیان چه میکنند؟ اسمعیل خان مَرُرد در کجا است؟ زود باش همه  
 اینهارا درست بیان کن، \* بس روی بمنشي خود کرد که "میرزا، نو هم زود باش؛  
 هر چه حاجي میگوید، بنویس، \*"

1 "May your arrival be good; well come."

2 Notice that the preposition *bi* is not repeated before *bahūt*.

3 "The arrow of the invisible" and "the arrow of fortune" are said to be two lucky stars: in the dictionary, however, the former means 'death' and the latter 'wealth.'

پس من بکمال وقار و تشخص آغاز گفتگو نمودم بدین طریق:—

”بچان سردار، بنان و نمک نسقچی باشی که لشکر روس هیچ هیچ نیست \* نسبت به لشکر ایرانی سگ حسابند \* من که چکیده کارم میتوانم گفت که یک ایرانی، بی آنکه شمشیر بکشد، میتواند ده روس را بکشد“ \*

! نسقچی باشی زین گفتگو شادان بی تابانه فریاد برآورد که ”های شیر ثرم، حاجی، های! من میدانستم که تو گاری خواهی کرد \* آفرین، گهنه اصفهانی! باید خیلی دجالی بکار زده باشی“ \*

حاجی:— ”در سرحد روس خیلی کم است؛ پانصد، ششصد، هفتصد یا هشتصد، شاید هزار، نه دوهزار: البته بیش ازینها نیست \* ده، بیست، منتهای چهل یا پنجاه توپ دارند \* قزاقشان را میگوئی هیچند، پوچ \* سیار کم است که آدم ایشانرا در جائیکه گمان میبود، بیند \* با آن نیزه های کلفت که ۱ بدکک گاوه میش - رانی می ماند نه بنیزه جنگی، نمی دانم چه میتوانند کرد \* آن نیزه ها ۲ دارند، نه مردم ۳ اوبار \* آمدیم بر سر اسبشان: ”یابوری حسابی است؛ هرگز بگرد اسبان چهل پنجاه تومان ما نمیرسد، که تا دشمن چشم باز کند، از نظر غائب میشوند“ \*

نسقچی باشی:— ”چرا زحمت میکشی، و نام قزاق واسب قزاق میببری؟ میموند بر خرس سوار؛ رئیسشان هم گفتار“ \*

حاجی:— ”رئیسشان گفتار نیست اورا ۴ دلی مایور ۵، می گویند \* چیز های غریب ازو نقل میکنند \* از آنجمله میگویند قرآن ۶ بغلی سردار را برده همه کس مثل علامت ظفر بزرگ مینماید“ \*

سردار:— ”آه راست است؛ این سگ - پدران ۷ لات و لوت ۸ سال گذشته مرا غافل گیر آوردند \* در پی جفر سنجی همین جا چادر زده بودیم \* مرا فرصت شانه و رخت ندادند \* بکنا - پیراهن وزیر جامه، با اسب بی زین، در رفتم \* چادرم

1 *Dakanak* "an ox goad."

2 *And here better than ast.*

3 *Aubāridan* "to worry, be a nuisance; stir up (a wasp's nest):" in dict. "to swallow, engulf."

4 "The mad major:" *dali* T. "mad."

5 "Pocket Quran."

6 *Lāt u lāt* (m.o.) "poverty-stricken."

را بغما کردند، و از میانه قراکنم را هم دزدیدند \* اما من هم تلفی را خوب در می آوردم \*  
در قمشلو کردم آنچه کردم و هنوز هم بوروی قبر پدر شان کار کردنی خیلی دارم \*  
گفتی چه قدر توپ دارند ؟

حاجی :- ” پنج یا شش “ \*

میرزا :- ” من حالا سی یا چهل نوشتم \* کدام یک راست است ؟ “

سردار ( با چشم دریده ) :- ” بما هم دروغ ؟ اگر آنچه میگوئی ، بخلاف آن  
در آید ، بامیرالمومنین که خواهی دید ما بمقتی ریشخندی نمیشویم “ \*

حاجی :- ” راست این است که این اطلاعات از من نیست \* از یمن طالع  
سردار و نسقچی باشی وسیله مکر<sup>1</sup> مترقی<sup>2</sup> جسم و این استحضارات در سایه اوست \*  
جوانی ارمنی جان خود را براه ما نهاده بواسطه وعده القفاتی که من از جانب سرکار  
سردار باو دادم “ \*

ای پسر حکایت یوسف را از اول تا آخر نقل کرده چشم آن داشتم که با آن رندی  
و آشکار گوئی ندیرم مفید فائده بشود ؛ و با خود میگفتم که معالست سردار در  
حق جوان ارمنی با بی اعتدالی رفتار کند و زنش را واپس ندهد \*

بعد از سخنان من سردار چیزی نگفت \* حاضرین گاه گاه ” لا اله الا الله  
ولا حول ولا قوة الا بالله “ می گفتند \* آنگاه سردار باطراف نظر کنان با دهان کج و میج  
گفت ” ارمنی معرکه کرده است \* بچهها ! قلیان “ \*

بعد از دوسه پف دراز بقلیان گفت ” این ارمنی کجا است ؟ خلیفه را بگوئید  
پیدا د اینجا “ \*

پس بوسیله اکثر اوقات ارمنیان را بزور بحضور بزرگان ایران پیش میروند ،  
یوسف را پیش راندند \* با جمالی که در مردان بالا تر از آن تصور نمیتوان ، \* بحضور  
آمد و هیأت بیباکانه اش البته بحضور تأثیر بزرگی کرد ؛ علی الخصوص بسردار که  
با چشم خریدارانه گاهی باو اندوخته \* روبه نسقچی باشی ، با آن اشارتهای مخصوص  
ایرانی آنچه باید حاله بکند کرد \*

1 “Unexpected.” Justam “I found” (m.c.).

2 Note this method of forming the superlative.

3 I am sure of the meaning of *Marīdār* here; it may mean ‘with the eye of approval of a person who is desirous of purchasing an article’ or it may have a secondary and more objectionable meaning.

آنگاه خلیفه با دوسه تن راهب بیامد \* مردی بود درشت اندام، فربه، خندان  
چهره، گلگون روی، با لباسی مخصوص کشیشان ارمنی \* بعد از اندکی توقف بسوی  
سردار اشارت بنهشتن کرد \* با ادب تمام بدو زانو بنشست \* پس سردار رو بدوی  
کرد که "خلیفه! راستی ما مسلمانان در ایران از سگ هم کمتریم \* ارمنیان بحرم  
ما داخل میشوند: زن و کنیز ما را می کشند و بگور پدر ما میریند \* اینها چه معنی  
دارد؟ این کار خدا نیست یا کار شما؟"

خلیفه ازین سخنان ناخشنود، در تلاش، هراسان بنا کرد عرق ریختن: و بتجربه  
دانستد بود که این گونه \* تشرها مقدمه جریحه بزرگست \* بعد از آنکه برخاست که  
"اینها چه فرمایش است؟ ما سگ کیستیم که نسبت بسرکار بی ادبی از ما سرزند؟  
ما رعیت شاهیم: پشت و پناه ما شماست \* ارمنیان در زیر سایه سرکار آسوده اند \* که  
چنین خاکی بر ما ریخته است؟"

سردار (یوسف را نشان دهان): — "این پسر \* بگور پدر تو بک کنیزی  
ندزدیدی؟"

یوسف: — "اگر زنی بغیر از زن خود برادرش نام مقصود و مستحق هر جزائی که  
میفرمائید هستم \* اما زنیکه از پنجره خود را به بغل من انداخته، پیش از اینکه  
کنیز شما شود، زن من بوده است \* من و زنم هر دو رعیت شاهیم: شما از همه  
کس بهتر میدانید که با اسیر میتوان گفت یا نه \* راست است ما ارمنییم، اما آدمییم \*  
همه کس میداند که پادشاه ما، که ولی نعمت ماست، هرگز، خود، دست بحرم  
کمترین خدمش دراز نکرده است \* چگونه میشود که سردار کل، حاکم ما،  
این عنایت را در حق ما دریغ دارد؟ کسیکه بخدعت شما عرض کرده که آن  
زن اسیرگرچی است البته خلاف عرض کرده است \* اگر سرکار شما میدانستید که  
این زن یکی از رعیتان شما است هرگز بکنیزی قبول نمیفرمودید؟"

خلیفه از گستاخی یوسف ترسان باو برآشفته، اما سردار بجای اینکه از بی  
پروائی او برآشوبد (چه هرگز چنان حرفهایی بی پروا بگوشش نخورده بود) اثر  
خشنودی از چهره اش نمایان شد با اینکه در چهره نامبارک اش اثر خوشنودی از قبیل

1 Dar talāsh "in agitation."

2 "Threatening words; frightenings."

3 Shavad Pres. Subj. for classical shud.

4 Sarkār-i shumā "you."



کرامات است \* پس دیدم خیره<sup>۱</sup> بچوانمرد دوخت ، چنانچه گویا سبب احضار او را فراموش کرده \* خشونت اولین را بناگاه بدل بملايمت نمود ، و از روی طي دعوا باو گفت "بس است ، بس است ؛ برو زنت را بگیر و آه و فرياد را کوتاه کن \* چون در حمام خدمت کرده ، در خدمت من بهان و خاصه بهمره<sup>۲</sup> من باش \* برو : قراشباشي<sup>۳</sup> تکليف را معين میکند \* هيکنه رخت بتو پوشاند ، بيا بحضور \* هم در خاطر داشته باش که التفات من در بار تو برفتار<sup>۴</sup> بعد ازینت وابسته است " \* يوسف ازین سخنان شادان ، از دل و جان بحضور سردار دوید و درمیان آن شادي ، بي آنکه بداند چه میگوید و چه میکند ، زمین خدمت بوسید \*

همه حضار اظهار خیرت و تعجب نمودند \* نسقجي<sup>۵</sup> باشي شانه بر افراخت<sup>۶</sup> و خمیازه بزرگي کشید \* خلیفه مثل اینکه باري گران از دوش<sup>۷</sup>ش آنگاده است ، دست و پائي وا کرد<sup>۸</sup> : قطره اي خوي جبینش چکید و دماغش<sup>۹</sup> تر شد \* همه کس سردار را در مردمي و نیکوکاری و داد ، بنوشیروان عادل معادل نمودند \* دهانها از "بارک الله" پر ، و آوازه "احسنت احسنت"<sup>۱۰</sup> به بیرون پیچید ، و در همه اردو<sup>۱۱</sup> نقل مجلس شد \* من نمی توانم ادعا کرد که غرض اصلي سردار بذاتجوانمرد برای چه بود ؛ اما آنان که سردار را خوب میشناختند یقین کردند که این نیکوئي و نوشیرواني او از راه درستي و خوبی نمیتوانست بود \* مصراع<sup>۱۲</sup> درخت<sup>۱۳</sup> مقل نه خرما دهد نه شقلا<sup>۱۴</sup>و \*

1 "Fixed a staring eye on—."

2 *Taklif* "duties" (m.o.): never as in India "trouble, wrong, exertion."

3 *Raftār*: ba'ā az in-at.

4 "Gave a slight shrug."

5 "Stretched himself."

6 *Dimāgh-ast tar shud* "he recovered" (from *dimāgh-ē-khushki* "imbecility").

7 *Ahsant* "well done!" (classical A. *aḥsant* "thou hast done well"): in m.o. usually contracted to *aḥsan aḥsan*.

8 *Muql* "bdellium," an Arabian shrub.

## گفتار چهل یکم

### در لشکر کشی ایرانیان بر سر روس و نامردی نامرد خان

چون سپهداران ایران از یوسف ارمنی استحضاری نام بحال و محل روسیان حاصل کردند، قرار بناخت بودن بهما ملو داده سپاه را بحرکت امر فرمودند \*

در دم همه براه افتادند: ثوب خاذه از میان کوه با حرکتی خسته دار و دشوار، رانده گردید؛ و پیادگان بدلاخواه خود راه سپار، و سواران دسته دسته پراکنده و تار و مار هوسوی هامون پدید آمدند \* پیش از آنکه فراموش شود، این را هم بگویم که من پیش از حرکت، دارمینی ملاقات کردم \* دیدم که او آنکوهستانی با ۱ قلباق کذائی و کمر-بین کوتاه گرجی و کفش باشنه دار، با قمه دراز در کمر، و ننگ چپ و راست انداخته دوش، نیست \* قبای اطلس سرخ منجانب ترمه و زرین نکه در بر؛ شال اعلائی شمیری با جز و گره در کمر؛ کلاه بخارائی فرد اعلا کج نهاده؛ و زلفگان دراز را با نهایت شاطگی و سلیقه شانه زده و تاب داده؛ و عروس، آساعطرسا \* و از بس اندام نازینش ر لباسهای گوناگون نهفته بود، تشخیص زن و مردیش دشوار می نمود \* از منع ما شطگان بنی اگر نگری ترسای دادگری ورزی ذات \* جری \* چون مرا بدید از آن \* استحالته انتقال در شرم و حجاب بیش آمد و بهر زبان و بیان که می توانست اظهار شکرانه امنان بجای آورد \* گفت "بجای اینکه خود را بسردار این، العربیکه نامیم باخود بخیر کرده ام که از زن دلکه از جان در گذرم؛ با او دست از جان شسته سخن فتنم \* با این تغییر اوضاع هرگز ننگ پیشخدمتی سردار را بر خود هموار نمیتوانم کرد: هر چه زود تر ترک سعادت خدمت سردار نکام نامردم \* تا زخم را بجای امن فتنم ن ننگ را بر خود میبیم، اما بعد از آن دیگر نه \* در کوهستان گرجستان

1 "For cap: " *kazā* Ar. "such like, such and such" and *kazā'i* (Pers. adj.) "before mentioned, well known."

2 *Hār* or *hār* = *puerula mulieris*. *Dād-garī vargi* = *you would do*

3 *Istihāla* "undergoing a change of state"

4 "....."

برهنه و بی خانمان گراز - چراندن بهتر که در پرنیان و هریر زبردست و بیچار بودن -  
اگر چه در بار خسر و پرویز ایران باشد \* \*

اگر دیگر بر ما میسر میساخت کمال سعادت من میبود، چه در فرار پایی مواخذة  
را در میان میدیدم؛ اما از استعسان خیال و همت او نتوانستم گذشت \*

باری لشکر را می پیمود \* در پهلوی اشترک یوسف دستوری خواست تا مریم  
را با خود آورد؛ چه در آنحال مریم زن مردی بود متشخص و مورد نظر القاب  
سردار، سواره و معتد و معتبر، و یکی از آنان که در آردوی ایرانی اغلب در سر کارند \*  
آردو در میان قمشلو و ایران خیمه زد، و غدغن شد که بجو ۲ ناگزیر بهایی جنگ  
آنچه هست تا وقت برگشتن در آنجا باشد؛ و قرار اینکه سردار و نامرد خان هر یک  
با توابع خود و دو فوج توپچی بجنگ پردازند \* در دم آفتاب برآه افتادیم \*

چون به بزنگاه رسیدیم، سردار از دوری جنگ تنگ ماند، و مثل سایر ایرانیان  
که بتوپخانه اعتقاد ۳ ندارند گفت "دلم میخواهد با سواره خرد پیش رانم" \* من  
نمیگویم که آرزوی رئیس ما هم کمتر از آرزوی سردار بود \* ۴ منتهای شایانندازی  
و غرابی ۵ را خرج میداد و میخواست بهر کس بنماید که بمحض دیدار او دشمن  
از صحرای کارزار رو بفرار خواهد نهاد \* در آخر، بتقاضای سردار قرار بر این شد که سردار  
با سواران گزیده خود بمحاملو نازد، و او با ۶ دمداران لشکر از دنبال در رسد \* سردار  
بداعیه ۷ اینکه پیش از آفتاب بمحاملو رسد، و راهها را بردشمن تنگ سازد، از راه جدا  
شد، تا از گذار رود پینک بگذرد \* ما بایستی در سر آفتاب بمحاملو برسیم که اگر  
(خدای نکرده) سردار را ۸ و هنی عارض شود باسانی او را ۹ دریابیم \*

چون بکار رود رسیدیم آفتاب تیغ ۱۰ کشید \* در دور نسقچی باشی قریب پانصد  
سوار بودند و پیداده بمیل خاطر از عقب می آمدند \* خواستیم از گذار بگذریم \*

1 The son of Nūshīrvān and a contemporary of the Prophet.

2 "Necessities;" ānchi hast = 'all else.'

3 Persians say *mardānagi bā-shamshir ast na bā tūp u tufang*.

4 "Utmost limit."

5 *Ghurābī* (m.c.) = *bī-bākī*.

6 *Ū* is the chief executioner. *Dum-dār* may mean "rear-guard; also camp-followers" and in m.c. "a blackguard." *Dam-dār* in m.o. signifies "adherents." The translator has probably selected the word on account of its obscurity.

7 *Wahan* "being unequal to."

8 "Assist him."

9 i.e. 'had just risen.'

ناگاه از آن سویی رود آوازی و دو سه کلمه نا زبانی<sup>1</sup> غیر معروف سخنی شنیدم که باواز معروف تفنگ تفسیر شد<sup>2</sup> این معنی ما را از حرکت باز داشت؛ و موجب تلاش رئیس شده، با رنگی از رنگ مرده پرموده تر نزدیک من دوید، و با آوازی از آواز معتاد خود بلند تر، گفت "چه باید کرد؟ کجا باید رفت؟ حاجی! تو بودی"<sup>3</sup> تفنگ انداختی؟

من از او ترسناک تر گفتم "نه من چکار دارم تفنگ بیندازم؟ بلکه چنانچه در اشوک ارمنیان غول دارند، روسیان هم اینجا دارند"<sup>4</sup>

یک دقیقه دیگر آوازی غریب تر در آمد و تفنگی دیگر خالی شد \* در سایه تیغ آفتاب، دو نفر سالدات روس در انطرف رود دیدیم \* چون سر کرده ما بچشم خطر را (یعنی دشمن را) رو برو دید، هر دو اش بشگفت \* مردانه روی بشکریان کرد و پی در پی میگفت "بروید، بگریزید، لنگت کنید، بکشید؛ سرشان را برای من بیاورید" \*

پس سواری چند شمشیر بدست خود را برود انداختند و آندو سالدات خود را به تپه کشیده پشت به پشت بر روی هجرمیان چنان بی پروا گلوله باریدن گرفتند که ما متحیر ماندیم \* دو سوار مارا بکشند و باقی به پیش سر کرده باز آمده کسی یارای خود کشتی نکرد \* نسقچی باشی بپورده دشنامها و عیدها التماسها کرد که "بروید، سر این دو نفر را بیاورید" \* کسی پیش رفتن نخواست \* عاقبت خود بهادرانه فریاد بر آورد که "من میروم، خود میآورم، راه بدهید \* کسی همراه من میآید یا نه؟" پس روی من کرد که "حاجی، مرگ من! برو، سر این دو سالدات بیاور؛ هرچه دلت میخواهد میدهم": پس دست بشانگ من زد که "برو، برو؛ خاطرم جمع است که این دو سر در دست تو است" \*

ما در این گفتگو که گلوله برکاپ نسقچی ناشی خورد: سخت ترسید و بناکرد بهرچه بدتر تفنگ و داروت، بپاروس فحش دادن \* طبل باز گشت زده، اسب تازان، فریاد بر آورد که "لعنت پدر و مادر شان! بکله پدرشان سگ<sup>5</sup>... اینطور هم جنگ میشود؟ آدم را

<sup>1</sup> *Isafat after ghair*: in India no *izafat*.

<sup>2</sup> *Tu būdi* — ? "was it you who fired the shot?"

<sup>3</sup> *Asyndeton*.

<sup>4</sup> *Bi-harchi bad-tar-i tufang = bi-kān-i tufang. Harchi bad-tar-i khud-ash u khāna-ash u māl-ash karda* (m.c.) "I abused him by the *sharmgāh* of himself, of his hoase and of his property" = "I abused him as much as it was possible to do, I covered him with filthy abuse."

<sup>5</sup> The verb is for the sake of decency omitted, even in the original Persian.

مثل گراز میکشند \* عجب جانورند ! هرکار میکنی فرار نمی کنند \* از جانور هم بدترند ؛ جانور اقل شعور دارند ؛ اینان شعور هم ندارند \* خدایا ! تو بهتر میدانی که اگر پای مرگ در میان نمی بود ، ایرانیان عجب جنگاور می بودند ، \*

باری چون قدری راه برفت ، باز ایستاد \* خیال داشت که در پای هر خار - بُنی دو سالار روس پشت بیکدیگر داده نشسته اند : نمدانست چه کند تا اینکه ورود لشکر سردار دُورا را طی کرد \* دیدیم سردار با جنگ و گریز از پیش دشمن برگشته است ، و معلوم شد که حمله اش بجو بازگشت اثری نبخشیده بود \*

حال پرمال لشکر سردار را بیان کردن زحمت بیهوده است \* بیچارگان کوفته و خسته ، خنده بر لبها و رنگ بر روه ندارند ( ولی در دل خرسند ) بی آنکه یک نگاه بقفا کنند رو بدیار خود نهند \* اما هر قدر دماغ سردار سوخته بود ، دماغ نسقچی باشی کوک<sup>1</sup> بود \* از<sup>2</sup> صباهات و افتخار هنر بروز - داده ، از زخم برداشته ، از تدبیر خیال کرده خود لاف زنان بی تاب نیزه بگرفت ؛ و چار نعل رو بآتش پزخود ، که سوار اسب آشپزخانه اش بود ، بتاخت ؛ و با گرمی غیور نیزه را چنان بر پشت بیچاره اش پز نواخت که کمرش سوراخ شد \*

باری لشکر کشی که سردار آنهمه امید افتخار و غنیمت - اندوخت و پدر دشمن مدوژی از آن داشت ، باین طریق پایان انجامید \* و نسقچی باشی شهرت و اعتبار عظیمی تا با خزمر اندوخت \*

و تندی که کور و<sup>3</sup> کچلان او ( که من هم جزو ایشان بودم ) اطراف او را گرفته بودند و او خود فروشی می نمود ، قاصدی از سردار رسید که "چاجی را زود بمن بفرست " \* با قاصد برفتم \* سردار چون چشمش بر من افتاد اولین سوالش اینکه " یوسف کو و زنش کجاست ؟ "

فی الفور دریافتم که یارو<sup>4</sup> گریخته است \* با کمال صاف و صادق و اظهار بی خبری گفتم " چه می دانم ؟ من اعلا از حرکت او خبر ندارم " \*

پس چشمها را در گامه<sup>5</sup> بفرقه انداخت ، و دهان خود را کج میج کنان ، و دندان

1 Lit. "wound up" (like a watch).

2 *Mubāhāt* "disputing for superiority, vain glory."

3 'His blind and scald-headed beggars' ; a joking term for 'his adherents.'

4 *Yārū* (m.c.) "the friend" somewhat corresponds to the Irish "boy."

5 *Firfira* or *firfirū* (m.c.) is a child's paper wind-mill and also sometimes a spinning-top. [This word also signifies 'breaking-wind'.]

خایان، دشنامهای شدید و غلیظ دادن گرفت؛ و قسم یاد کرد که دمار از روزگار یوسف و خاندان و خانمان و ده و برگ و ساز<sup>1</sup> خانه و آنچه که رابطه و پیوندی باو داشته باشد در<sup>2</sup> آورد؛ و روی بمن کرد که "هنوز از عدم معاونت تو باو خاطر جمع نیستم؛ و بدانکه اگر دست تو در کار بودن گوش زدم بشود، صفحه زمین را از لوث وجود خبیثت پاک میگردانم" \*

بعد از آن شنیدم جمعی به قمشلو فرستاد تا پدر و مادر یوسف را با آنچه دارند بحضور آورند، و خانمانشانرا غارت کنند، و بسوزانند؛ اما یوسف از رفتن همه را فهمیده بود و چنان خوب<sup>3</sup> دست پیش را گرفته بود که دست سردار هیچ<sup>4</sup> بند نشد؛ خود و زن و پدر و مادر و خویشان و دوستان و اموالش بجز کشتزار خود همه را برداشته بجاکی روس گذشته بودند؛ و دولت روس و سایر هم ملتانیشان آنرا بجان و دل پذیرفته، آنقدر ملک و مال که تلافی مافات بشود بایشان داده بودند \*

<sup>1</sup> *Barg u sâzi khâna* "furniture; plenishing."

<sup>2</sup> Indirect narration. Note the direct narration immediately afterwards.

<sup>3</sup> *Dast-i pish girifta būd* = *pish-dastī karda būd* "had anticipated."

<sup>4</sup> "Was tied to nothing" i.e. got nothing.

## گفتار چهل و دوم

رفتن حاجی بابا باردوی شاهی و اثبات کردن وی  
که دروغگوئی بزرگست

از تهدیدات سردار سولایم لرزیدن گرفت و چون رفتار زبردستان ایران را با زیر  
دستان میدانستم قضیه را بنسقی باشی گشودم \* انشی گفت که اگر اندکی  
دامن میزدیم در میان ایشان نزاع بزرگی برپا میشد : اما چون ضرب سردار یقینی،  
و یاری نسقی باشی مشکوک بود مناسب دیدم که مسله را کوتاه گرفته اذن برگشت  
بطهران گیرم \* از کثرت مدح و ستایشم در نزد نسقی باشی که " مثل تو کسی  
با زیر دستان خود خوشنقار نیست " بقصد خود واصل گردیده اذن رجوع  
و دستورالعمل آن داد که در باب سفر جنگ بصدر اعظم چه گویم و شرح حال  
مردانگی او را چگونه بنمایم \*

گفت " حاجی ، تو خود آنجا بروی و قضیه را بحشم خود دیدی : مثل من  
1 نقل میتوانی کرد \* در واقع ما نمیتوانیم گفت که غالب آمدیم ، اما مغلوب هم  
نشدیم \* سردار مثل خر واقعی ، بجای آنکه منتظر توپ و تریخانه شود و با پیاده  
جنگ کند ، با سواره بشهر مستحکم حمله برد \* مستحقین درها را بسته  
و از برج و بارو گلوله بارانش کردند : کاری از پیش نبرد : شرمند و واپس  
برگشت \* باوجود اینکه کسیکه با دشمن دست 2 و گریبان شد و زخم  
برداشت ، من بودم \* اگر رود حایله حایله نمی بود یگروسی زنده نمیگذاشتم تا  
بملکت خود خبر بود \* اینها را همه میگوئی و آنچه مناسب میدانی از شاخ و برگ  
میانفرائی \* پس یک دستمال کاغذ از برای صدر اعظم و سایر بزرگان و عریضه  
بشاه داده مرخص نمود \*

1 " Explain."

2 *Dast u giriban shudan* "to come hand to hand."

3 " If the intervening river had not intervened."

4 " Embellishing."

5 *Dānu-pādm* "to form a frame"

تاسنان گذشته و وقت رجعت بپهران رسیده اما ناز پادشاه در سلطانیه بود \* با چند تن از قاصدان ولایت دیگر، وقت صبح، کاغذهای خود را به حضور صدر اعظم بردم \* او بعد از مطالعه مرا خواسته با آواز بلند گفت "خوش آمدی آ تو هم در حماملو بودی؟"

حاجی: — "بلی، بلی، آقا، \*  
صدر اعظم: — "رومی منحوس با ۱ قولش جرأت مقابله و مقاتله که نکرد؟"  
حاجی: — "خیر، خیر، آقا، \*"

صدر اعظم: — "معلوم میشود که خان شما زخمدار شده است: او از فدویان شاه و از جانسپاران دولت است \* خدا رحم کرده است \* الحمد لله ضرری چندان بوجودش نرسیده؟"

حاجی: — "خیر، خیر، آقا، \*"  
صدر اعظم: — "در کنار آب پینک جنگ برزوری کرده اید؟"  
حاجی: — "بلی، بلی، آقا، \*"

بهمه سئوالها، جواب "بلی بلی" یا "خیر خیر" گفتم: و خوشم می آمد که مرا به چشم آدمی از جنگ برگشته می دیدند \* وزیر یکی از میرزایان خود را طلبید که پیش پادشاه و فتحنامه بنویس که بهر جا، و بخصوص بخراسان، فرستاده شود تا فتنه خازان عاصی فرو نشیند و قدر پادشاه مظفر و منصور، معلوم نزدیک و دور گردد \* در حقیقت ما را این فتح لازم بود: اما ملققت باش که این فتح خیلی عمده و خونین است \*"

میرزا روی بمن کرد که "خوب عدد دشمن چه قدر بود؟"  
من: — (متروک چه بگویم که موافق طبع ایشان بشود) گفتم "بسیار بسیار \*"  
وزیر (آهسته در بینی): — "نویس پنجاه هزار \*"  
میرزا: — "چه قدر شان کشته شد؟"  
وزیر: — "نویس ده پانزده هزار شان: و ملققت باش که فتحنامه برای دور

<sup>1</sup> *Qizil-bāsh* or 'red-head' is by Turks and others a term applied to the Persians and it means simply "Persian". The *Qizil-bāsh* were also a separate class.

<sup>2</sup> *Au iznı ile hazırdı.*



میدرود \* شأن پادشاه اجل از آن است که دست بخون پنج شش بلکه ده هزار دشمن بیالاید \* پادشاه کجایی از رسنم و افراسیاب کمتر است ؟ خیر خیر : تا پادشاه خونخوار و خونریز و دشمن کش قلم نرود ، رعابای دور دست از او حساب نمی برزد \* میرزا نوشتنی یا نه ؟

میرزا :- " بلی سرکار وزیر " \*

پس فتنه نامه را بخواند بدبضمون :-

صورت فتنه نامه :- آکده حکام دور و نزدیک و تبعة ترک و تازیک ذات اقدسی ملوکانه ما بدانند که درین اوقات روس منجمی خورشید کلاسه معکوس چون ادبار طالع ناسازگار و برگشتگی بخت نامیون نی هنجار بمخاصمت ذات اقدسی همایون ما که سایه آفریدگار و سایه رحمت شامیله پیور دگاریم ، بر انگیزخته سپاهی گمراه شقاوت<sup>۱</sup> پناه با چند عراده توپ تلا - اراده از راه رود ارس نصفحات آذر نایجان از بلاد مینو نژاد ایران حرکت داد \* از آنجا که همواره تائیدات الهی و فیوضات و نفعات نامتناهی در خاطر دریا ما اثر ما مکنون و مکنون است ، امر و مقرر فرمودیم تا مقرب الخاقان معتمد السلطان ناصر دخان ، با سپاهی شیر افکن و کتیبه لشکر شکن ، بمداغعه و مقابله آن گروه شقاوت - آنچه نامزد گردیده بیهن بخت بلند و کوکب ارجمند فیروزی - موکب حضور شهر یاری ما که همه جا فتح و ظفر همعان دارد ، و نصرت و شوکت همدست ناصر دخان موصی الیه در یک حمله ، چون مردان شیر - شکار و شیران دلیر در میدان کارزار ، آن قوتک زانکار را قار و مار نموده و مانند طومار بهم پیچیده ؛ و در یک حمله مردانه پانزده هزار پا نصد و شصت نفر از آن زانکاران را بر خاک هلاک افکنده و آنان را شکست داده پست نمود ؛ و بقیة السیف ایشانرا حقه قیامت کرد \* بلی گور و گوزن را همینکه اجل نزدیک شود و مرگ بسر رسد ، خود را هموزن شیر نریان خواهد \* و هم سنگ پلنگ بیند \* لهذا بحسب این فرمان جهان - مطاع<sup>۲</sup> همایون بعموم ممالک فسیح المسالک ملوکانه خود امر و مقرر میداریم که باسم جریک<sup>۳</sup> لشکر بسیاری از دور و نزدیک با سیورسات بسیار و سایر لوازم سفر و جنگ گرد آورده جمع-

1 " Misfortune "

2 *Katiba* " army."

3 'Those who escaped from the sword.'

4 'Wishes to make itself equal'

5 " Obeied by the World."

6 *Ol chavak*, 'volunteers enlisted by force and lent arms and uniforms.'

آوردی نمادند، و بطرف رود ارس سوق و اعزام<sup>۱</sup> دارند، تا اینکه ما تکلیف ریشه عداوت پیشته این قوم مستحق اللوم بخت برگشته را تا نیشه قهر و تیر انقام از بین وین برآورده و عالمی از لوٹ و کنافت روس محسوس بآی و پاکیزه گشته، قاطعانه رعایا و<sup>۲</sup> برایا در کف<sup>۳</sup> امن و امان و کف راحت و آسایش در سایه خدیوانند حصرت ملکداربی ما ببارامند \*<sup>۴</sup> المقرر آنکه مضمون حکم مطاع و فرمان واجب الاتباع را مسنوفدان مقام<sup>۵</sup> ثبت دارند و در عهده شناسند \* فی فلان<sup>۶</sup> \*

وزیر: — «باری الله! خوب نوشته \* اگر هم قضیه چندان واقعیت ندارد، باین هیئت بادشاه، انشاءالله، واقعیت بهم میرساند \* قال بک نریم تا ایشای تو نهدن<sup>۷</sup> نرود \* حقیقت وقتی<sup>۷</sup> خوب است که ما میل شخصی مطابق باشد؛ و گرنه چه فایده از آن؟»

مهرزا سرار را بنورداشت که «برای همین سعدی فرموده است «دروغ مصحلت آمدنیه از راست نند» \*»

با پس وزیر کفش خواست و سوار شده بهژدگ فتح بحضور شاه رفت \* من هم همراه نوکران مبرفتم روی بمن نمود که «نو برگرد؛ برو استراحت کن؛ آمدنت لازم نیست» \*

<sup>1</sup> *Sūq dāshtan* = *ravāna kardan*: 'izām = 'azimat dāilan (caus) These unusual expressions occur in *farman*s.

<sup>2</sup> Pl of *barīyat*; "creatures, people."

<sup>3</sup> *Kanf* lit. "edge."

<sup>4</sup> From *al-muqarrar* to the end of this *farman* is the usual wording of the close of every *farman*.

<sup>5</sup> Pl. of 'azīm.

<sup>6</sup> 'Dated such and such.'

<sup>7</sup> *Vagt-i* = *ān vaqt*

## گفتار چهل و هوم

وقوع راقعه هولناک که حاجی را سخت دردناک ساخت<sup>1</sup>

چند روز بعد از آن، اردو از سلطانیۀ طهران برگشتنی شد \* من باز در سرکار خود مأمور بنظم و نسق راهگذر شاه، ناگاه قاصدی خبر آورد که بازنگران، بدش از ورود شاه در قصر سلیمانیۀ حاضر شوند \* این قصر چنانچه گفتم در ده فرسنگی طهران، در کنار رود کرچ، واقعست \*

ازینجمله، یاد فراموشی شده زینبم نوشه : هندوستان بعد فوئل 1 افراد \* از اول آشنائی تا آنگاه، یعنی از هفتماه، همه را با مردم دلسنگ و پیمروت و فراموش ساز مهریانی و هودت سر میبردیم، اما از یاد آن کار هولناک و هراس آمیز (که سبب آن خودم بودم) دود از نهادم بر می آمد؛ و با خود میگفتم "اگر ترسم رواقعی است مرده ظهور آن شده است \* در سلیمانیۀ بوی آن بلند نمیشود ؟" \*

در روز ورود قصر، ترس دستف، منوجه بودم هر چیزی بجای خود باشد : در وصول بدیوار حرم سرا صدای آلات و ادوات موسیقی شنیده میشد \* اگر نازیب از دور گفتار و دیداری ممکن میشد، چها که نمیدادم و چها که نمیکردم<sup>2</sup> 'چوبای' حالش از کسی موافق مصلحت نبود، چه خوف عروض شبیه داشت، و رخن هردو نایجا که میدادست \* در حقیقت اگر درین باب سعی هم میکردم بجای نمیرسید، چه بسی نگذشت که صدای توپ سلام، از پشت شتران زبورکخانه بلند، و آمدن شاه معلوم شد \*

پادشاه، بعد از قلیان<sup>3</sup> و روانه کردن<sup>4</sup> همراهان، داخل اندرون، و مقارن دخول او آواز زن و صدای ساز و تلبک تا آسمان بلند شد \* من اگر چه سرا با گوش بودم

1 A common m.c. saying.

2 "Fixed time."

3 'Will spread abroad.'

4 Dentil.

اما صدای زینب را نمی شنودم : سعیم بهبوده بود ؛ ازین سبب درمیان بیم و امید  
معلق ماندم \* پس فی الفور خواجۀ سرای بیرون آمد که "میرزا احمد حکیم ناشی را حاضر  
کند" \* قیاسات عقل در صوادی<sup>1</sup> که ما را بدان علاقه و مدخل کلی است ، مانند  
وحي و الهام بدوت وقوع می یابد \* ازین خبر لڑۀ برادرم افتاد ؛ و غرقِ غرق  
سرد نا خود گفتم "ایوای<sup>2</sup> که کار زینب تمام شد" \*

میرزا احمد زود نادرین رفت و زود بیرون آمد ، و در آنحال مرا در دم در دند \*  
نکاری کشید و گفت " حاجی ! شاه آتش گرفته است \* در خاطر داری که من در  
نوروز کینزی بشاه بیشکش کردم ؟ نا بازگوان بدینجا بیامده است و خود را ناخوشی  
زده است<sup>3</sup> \* شاه مرا برای تحقیق خواسته بود ، چنانچه گویا من لئله آن تخم جن  
بودام \* قسم خورد که ، اگر در ارگ او را صبح و تندرست و قشنگ نه بینم ، ریشت  
را از بیخ مبکم \* خدا لعنت کند سلفت را که آن دختر کینز من شد ، و لعنت بدان  
روز که من شاه را بخانه خود مہمان خواستم<sup>4</sup> \* "

این گفت و زود جدا شد نا بظہران رود \* من خود را بچادر رسانیده در سر  
بخت و آرزوین دخترک ناندیشہ خیلی کوشیدم که ناخوش بودنش را باور کنم اما شد \*  
تسلیمت بدین یافتم که اگر در واقع ترسم بچاست ، شاید دل حکیم بحالش بسوزد  
و بروز کار بدهد ؛ یا کاری کند که شاه نفهمد : دیدم نمیشود \* عاقبت ، بتکرار این  
اشعار ، دلغوش شدم

\* بیت \*

- \* نه در جهان گل روئی و مہر زنجی است<sup>5</sup> \*
- \* درختها همه سبز است و بوستان گلزار \*
- \* چه لازم است یکی شادمان و من غمگین \*
- \* یکی بخواب و من اندر خیال او میذار ؟ \*
- \* خنک کسیکه شب در کنار گیرد دوست \*
- \* چنانچه شرط وصال است او نامداد کنار<sup>6</sup> \*

1 *Muwadd* (pl of *madda*) ' matters.'

2 *Āyūy* " alas "

3 " Made herself out to be ill."

4 A figure of speech as the Shah invited himself.

5 ' There is not one charmer in the world (there are many).'

6 *Kinār* = *dūri*.

آری باین اشعار خواندنها و حکمت<sup>۱</sup> راندنها میخواستم کار را<sup>۲</sup> سرسری گیرم و عبادت مسلمانان، زن را جز و آدم نشمارم؛ اما بهر دنده که غلطیدم و وافلیدم، و بهر جا که خیالم رفت و باز آمد، یاد زینب و نعش پاره پاره اش در پیش چشمم مجسم شده خیالم را از همه جا باز میداشت \*

خلاصه روز نایروز شاه در رسید؛ با احتشام تمام از میان نهانشایان و پیش-باز-آمدگان<sup>۴</sup> داخل طهران شد \*<sup>۵</sup> هم واحدیم اینکه حکیم را به بینم و از حال زینب اطلاعی گرفته از شک و شبهه در آیم \*<sup>۶</sup>

بخت بد من! در همانشب ورود، آرزویم بجا آمد؛ اما بنوعیکه مسلمان نشنود، کافر نه بیند \*<sup>۷</sup> به یک نسقچی در کار فرمان دادن بودم؛ زکلا حکیم از خلوت شاعی بیرون آمد، یکدست به پر شال، یکدست بر دل؛ قوزش از سایر - اوقات بر آمده تر؛ دیده اش بر زمین دوخته \* بر سر راعش بایستادم، سلام دادم، سر بالا کرد و گفت \*  
 "خاجی خوب شد، تو را در آسمان میجستم، در زمین یافتیم \*<sup>۸</sup> بیا اینجا،" \*  
 بگوشه رفتیم \*

حکیم: — "هیچ خبر داری که این کنیز کرد خاک عالم بر سر من ریخت؟  
 واللہ واللہ که شاه دیوانه شده است! میگوید، هر مردی که در حرص و غیبه است، از وزیر گرفته تا خواجه سرا؛ همه را قتل میکنم،<sup>۹</sup> و به پیغمبر قسم خورد که اگر مقتصر را نجویم<sup>۱۰</sup> از همه پیشتر مرا میبرد \*"

خاجی: — "چه مقتصر؟ مگر چه شده است؟"

حکیم: — "این شده است که زینب آبستن است \*"

<sup>1</sup> Note the plural Infinitive.

<sup>2</sup> *Sar-sari* "an easy business; a perfunctory carrying out of a duty."

<sup>3</sup> *Mujassam* "embodied," i.e. 'the thought took shape and appeared vividly before my eyes.'

<sup>4</sup> *Pish-bāz-āmadagān* = *istiqbālīyān*.

<sup>5</sup> *Hamm* "anxiety, solicitude."

<sup>6</sup> *Az—dar āmadan* "to come out of."

<sup>7</sup> *Musalānān na-shīnavād, kājir na-bīnād* (m.c. saying) 'alas how fatally.'

<sup>8</sup> A common m.c. saying.

<sup>9</sup> *Mi-kunam*, direct narration, the speaker being the Shah.

<sup>10</sup> *A—nam* "if I (the dactar) do not discover;" indirect narration. Note that the

<sup>2</sup> "Fixed — here gives rise to an obscurity as the subject to *na-jāyam* could

<sup>3</sup> 'Will speak' automatically be the Shah.

<sup>4</sup> Death.

حاجي :- ”ها فهميدم \* ۱ آنکه ۱ تو اينقدر خاطرش ميخواستني“ \*

حكيم (ترسناك مانند كسيكه از خود شبهه ناك باشد) :- ”من ؟ استغفر الله ! حاجي ، ترا بخدا اين حرفها را مزن ، براي اينكه اگر چنين شبهه در حق من نشود ، پادشاه ، در دم ، قول خود را بفعل ميآورد \* خوب ، تو كي شديدي من خاطرش را ميخواستم ؟“

حاجي :- ”آروزها در حق شما چيزها ميگفتند ؛ و همه كس تعجب ميكرد كه چگونه آدمي مثل شما ، لقمان عصر و جالينوس دهر ، بچنان متاع غروري و شيطان - زاده حسادت ، دل دهنده كه بجز ۲ عين بدبختي نيست ؛ زنده تنها خرابي خانمان (منل ترا ، بلكه خرابي مملكتي را ، كافي است “ \*

حكيم سري جذب زند و دستي بردل زد ”كه راست مي گويي ، حاجي ، كه ديو غريبي كه مفلون چشم سباهش شدم \* در واقع آنها چشم ديو ؛ دام بلا بود \* شيطان خود در آنها آشيان داشت \* آگاه او نگاه خود شيطان بود كه بجزاي او ؟ قمرساق اندي شدم \* اما بعد از همه ، حالا چه دايد كرد ، ؟“

حاجي :- ”چه بگويم ؟ چيزي بعقل نميرسد \* پادشاه چه ميخواهد باو بكد ؟“

حكيم :- ”هرچه ميخواهد بكد ؛ بجهنم برود ، پهلوي دست پدرش ! من درد خود دارم “ \*

آنگاه نادل نرم روي من كرد كه ”حاجي ! ميداني من چه طور هميشه ترا دوست ميدارم ؛ وقتيكه در بيرون مازده نودي ، در خانه ام جا دادم ؛ رتبهات دادم \* مگر بواسطه من دهن منصب نرسيد ؟ اگر اعتقاد داري بايكه در دنيا چيزي به از حق - گذاري و نمك - شناسي نيست ، اينك وقت آنست كه باعتقاد خود عمل كني “ \* پس قصري بارش خود نازي كنان گفت ”يا فني چه گفتم ؟“

حاجي :- ”نه خير ؛ درست فهميدم “ \*

حكيم :- ”خوب ، مختصر اينكه ، بيا بگو ، اين دختر از من حامله است ، \* فايده و اعتبار ايعرف من خيلي است و نوضري ندارد \* جوانمردي ؛ چه عيب دارد بگويند فلان زن از فلان جوان حامله است ؟“

1 "She whom."

2 'Ain probably means "spring" here.

3 Qurramsāq T., is properly kas-i ki san-i khud rā bi-harīf mī-barād.

حاجي :- " راستي، راست ميگويي ؟ جان عزيز تر است يا اعتبار ؟ مگر ديوانه ؟  
 حڪيم باشي ! مرا چه پنداشتي ؟ چرا خود را بکشتن بدهم ؟ جانم فدائي سرتوبکنم ؟  
 بعشق چه ؟ بياد که ؟ آنچه از من بر ميآيد اينست که اگر از من پرسند ،  
 ميگويم ' از حڪيم باشي نيست ؛ حڪيم باشي خيلي از خانم ميترسيد ' : اما اينکه  
 تقصير را بگردن خود گيرم هرگز نميشود ؛ نه آنجوانمردي ، نه اين جوانمري " \*

در اين اثناء خواجه سوائي بنزد من آمد که " بخواجه باشي امر داده اند که  
 تا نصف شب مغواييد ، تا وقتیکه وکيل مير غضب باشي ، يعني تو ، با پنج نفر  
 جلاد در زير برج پشت حرم بيائي ؛ و تابوتي با خود بياوري که <sup>1</sup> جفازه ايست بايد  
 بقبرستان ببرد " \*

بجز ' بچشم ' چيزي نتوانستم گفت \* از من طالع زود برفت \* <sup>2</sup> احمق نيز  
 رفته بود \* تاريخي شب هم <sup>3</sup> بفريام رسيد وگرنه باختر رنگ و دست پاچگي و <sup>4</sup> تلاش  
 بخطر ميانداخت \* عرق سردی از مرا پايم جاريديد ، و کم ماند که دردم  
 حر سراسر غش کنم \*

با خود گفتم " سبب قتلش ؟ شدنم کم نبود که بايد قاتلش هم بشوم ؟ قبر  
 بچدام را بدست خود بکنم ؟ خون مادرش را برزم ؟ يا رب ! بچه عذابي  
 معذب شده ام ؟ اي طالع نحس و اختر زشت ! اين خط به جبين من که بنوشت ؟  
 از اين حال پر ملال کو خلاصي و <sup>5</sup> مجال ؟ بجای اين کار بهتر اينکه <sup>6</sup> دشنة  
 ابدال بر سينه خود فرو کنم : اما نه ؛ معلوم است تقدير چنين بوده است \* با سر  
 نوشت چه چاره ؟ اي قضاي بي تغير ! اي تقدير بي تدبير ! کوشش من  
 بي فايده است : خطايی که آغازيده ام ، بايد بيانجامم \* تف بر تو ايدنيا ! اگر هر کس  
 پوده از کار خود بر ميداشتني و چنانچه هست مي نمودی ، آنوقت معلوم شدی که  
 دنيا چيست و اهلش که " \*

با اين اعتقاد ، با حالتي که گفتي کوه دماوند را بر پشتم بار کرده اند با پنج

<sup>1</sup> Janāza " a corpse."

<sup>2</sup> i.e. 'helped me.'

<sup>3</sup> Talāsh in m.c. often = igdirāb.

<sup>4</sup> "Was not my being the cause of her being killed sufficient that I must also be her actual killer ?"

<sup>5</sup> Dishna "dagger."

نفر که با بستنی شربک آن مصیبت خون آلوده شوند، دنگ<sup>۱</sup> خود را بکمال رساندم \*  
 آنان را پروائی نبود؛ چیه مرده بودن و زنده کشیدن در نزد ایشان نازکی نداشت \*  
 آن شب تار و مناسب این کار دهشت آثار، برخلاف سایر اوقات، اتفاق در میان  
 ابرهای خونین: رنگ فرو مانده \* هرچه از شب زیاده تر میگذشت، ابرها انبوه  
 تر و تارتر؛ و از نوک کوه البرز صدای رعد از روشنایی برق دیده میشد \* ماه هالدار  
 گاه از میان ابرهای تنگ سر بر میبرد و عالم را منور میکرد؛ گاه بیکبار می نهفت  
 و عالم را بظلمت می نهفت \* من در گوشه ایطاق جلادی قصر نشستم تا صدای شب  
 خوانان<sup>۲</sup> گلدستها، که باواز غراب البین رحمت میخواند، و آواز پاسانان پشت  
 بامهای بازار، که<sup>۳</sup> بیوز<sup>۴</sup> شغال و کفتار می ماند خبر شوم نیست (یعنی آواز پیش-  
 آهنگ قافله مرک بیچاره زینب) بلند شد \* لرزه سراپایم را فرو گرفت \* بیش از آن  
 ماندن نتوانستم \* از جان نومید، روان شدم و در جای موعود رفقای خود را،  
 پیش از خود، در کنار تابوتی، که دایست نعش زینب را در آن نهاد، نشسته دیدم \*  
 ۷ آنها سخنی که توانستم گفت، پرسیدم: "شد"، گفتند "هنوز نشد"، \* همه ساکت  
 و صامت ماندیم \* مرا گمانی که آن قماش بی من تمام شده است و بجز بودن نعش  
 چیزی نخورم دید اما کار هنوز نا تمام بود و مرا قدرت واپس کشیدن نه \*  
 در گوشه حرمسرای شاهي بر چیست،<sup>۵</sup> هشت پنج؛ چند گز از عمارت بلند تر؛  
 از همه جای طهران نمایان \* در بالای آن اطاقیست ترقیگاه شاه: اطراف آن برج،

1 *Nang* "disgrace."

2 *Hāla* "halo."

3 *Shab-khānān*; *gul-dasta*; paid singers (generally one in each mosque) that three or four hours before dawn commence singing sacred verses in Arabic and Persian. Here the translator makes them chant before midnight, probably by an oversight.

*Gul-dasta* is the place between two minarets and over the gate of the mosque.

*Mi-khānd*; a false concord.

4 In m.o. *rahmat khāpāndan* = *guftan ki tu az man bihtar hasti*: in *kitāb bi-Kitāb-i 'Mūsh u Gurba'* *rahmat mi-khāpānad* in m.o. = "the book '*Mūsh u Gurba*' is far better"

5 *Zūsa kashidan* "to howl" (of jackals).

6 In caravans a lightly laden horse with bells on its sides precedes the line of mules; this horse is called *piśh-āhang*: it is a quick ambler and the mules try to keep up with it.

7 "The only word I could utter—"

8 *Hasht-pakḥ* "octagonal" In m.o. *paḥ* is used only in compounds and with reference to buildings as *chahār-paḥ* "with four sides;" if, however, the angles were right-angles *murabba'* (which properly means "square") would be substituted.



زمین خالی که اکثر در های حرم بد آنجا کشوده میشود و بامی بد آنجا مشرف است ؛ هرگز فرا موهم نمیشود : همه چشم بدان بام دوختیم ؛ در بالای بام بر شنائی مهتاب گاه گاهی دو مرد و یکزن می دیدیم \* مردان ، معلوم بود که زن را بزور می کشیدند ؛ وزن بالتماس و التماس بزنان افتاده با وضع جان کنده ، که بدتر از آن نمیشود ، دست و پا میزد \* چون بلب بام رسیدند آواز زن بلند شد ، اما از اثر بادیکه از طرف همارت میوزید چنان در هم برهم و بنوعی وحشت انگیز ، که بقیه خنده دیوانگان مینمود \*

ما با خاموشی تمام نگران ، و بگشودن دهان هراسان ؛ حتی آن پنج یا صد که با من بودند متأثر می نمودند \* من مانند <sup>1</sup> پارچه چوبی بر جای خشک \* اگر از حالم پیرسی از خود بیخبر ؛ در واقع مرده بودم ، اما بچشم سر آنچه میگذشت میدیدم \* در آخر بیکبار آواز سخت هول افزا و جانگزا در نهایت شدت برخاست و با صدای <sup>2</sup> خره خره فرو نشست ؛ و از انداختن نعش از بام دانستیم که کار گذشت \* من از اندیشه بخود باز آمدم ؛ سرم از خیالات درهم و برهم بر \* واقعه را میدیدم و باور نمی کردم \* روی بجانبی که نعش خفه شده (یعنی بجای که زینب خود با طفل من در شکم) افتاده بود دیدم \* هنوز نفسش باقی ولی در کاشکش مرگ بود ؛ و با اینکه از دهانش خون مانند فواره فرو می ریخت <sup>3</sup> لبانش بهم می خورد ، چنانچه گفتی حرف میزد \* ولی در آنحالت از غرغره اش چیزی مفهوم نشد مگر آنکه آوازش با آواز " فرزندم ! فرزندم ! " گفتن می ماند - اما شاید این خیال من بود \* با کمال نومییدی بر روی نعش متحیر ، اندیشه خویش از یادم رفت و چنان بیخود شدم که اگر همراهانم اندکی از حالم با خبر می بودند ، ایراک مافی الضمیرم می نمودند ، و مرا از پنجه مرگ بیهیج روی خلاصی نمی بود \* عالم بیخودی را بجای رساندم که دستمال خود را از جیب آورده بخروش آلودم و بیغل نهفتم که " لا اقل تا آخر عمر یادگارم باشد " \* باری از صدای وحشت افزای یکی از جلادان که از بالای بام مانند زبانه دوزخ فویاد برآورد که " مرد یا نه ؟ " بخود آمدم \* یکی از پنج نا بکاران گفت " آری ، مثل سنگ " \* گفت " پس ببرید " \* نا بکاری دیگر آهسته گفت " بجهنم با تو " \* پس نعش را بردوش گرفتند و در بیرون شهر بقبرستانی که قبرش

<sup>1</sup> *Pārcha* "piece."

<sup>2</sup> *Khara khara*, also *khir khir* "breathing heavily at the time of death; the death rattle in the throat of a slaughtered sheep. *Khur khur* "snoring; also the purring of a cat."

<sup>3</sup> Generally *labhā*.

را در آنجا آماده کرده بودند بریند \* من با فکوهای تیره<sup>۱</sup> و تار، بنا خواهم همراهم نمودم \* چون بقبرستان رسیدیم بیخون بر روی مزار<sup>۲</sup>ی در نزدیکی نشستیم و آنچه می گذشت<sup>۳</sup> بزور می فهمیدم، و با نظری بی معنی ملتفت<sup>۴</sup> آداب نسقچیان<sup>۵</sup> بودم \* نعش را نهفتند و قبر را از خاک انباشتند \* دو سنگ بر سرو پای قبر نهادند \* پس نزد من آمدند که " تمام شد " \* گفتم " شما بروید بخانه : من می آیم " \* مرا در قبرستان گذاشته خون برفتند \*

هنوز تاریکی شب بجا، و رمه و برق از کوههای دور هویدا بود \* بجز آوازی شغالان که گاهی همه باهم، و گاهی جدا جدا، در اطراف قبرستان مانند<sup>۶</sup> مرده<sup>۷</sup> گشان میگردیدند، آوازی شنیده نمیشد \*

هرچه بیشتر در آنجا نشستم دلم از شغل خود بیشتر<sup>۸</sup> وازده<sup>۹</sup> گزید و بیشتر بخيال<sup>۱۰</sup> توک آن کار بد<sup>۱۱</sup> فرجام افتادم \* از زندگی سیر، هرچه زود تر دلم میخواست توک دنیا و ما فیها<sup>۱۲</sup> کنم : تنها خواهم اینک لباس درویشان پوشم و باقی عمر در گوشه عزلت و خلوت، با توبه و انابه، دور از مردم بسر برم \* از همه گذشته، خیال اینکه مبادا رفتار و گفتار من نسبت بحالت مرده رفتار را شک زده ساخته باشد، مرا با این اندیشه استوار ساخت \*

خلاصه در دم آفتاب از خطر ملحوظ<sup>۱۳</sup> و بارزوی دوری از جائی بدان شومی و مکره<sup>۱۴</sup>ی، عزمم بر آن جزم شد که بکناره قرن روم و از آنجا با اولین کاروان خود را باصفهان رسانم \*

با خود گفتم " میروم و در پهلوی پدر و مادر می نشینم، و به بیم چه شده اند \* شاید پیش از مرگ پدر برم، و مورد دعای خیر او شوم \* شاید در پیری چشمش بیدار پسرم گم کرد<sup>۱۵</sup> روشن شوند \* با این بار<sup>۱۶</sup> ۷ شامت بجای خود برگشتن نمیتوانم \* گناهکاری بس است : دیگر وقت توبه است " \*

باری این قضیه هائله چنان تأثیری در ذهنم کرد که اگر آن تأثیر برجا می ماند<sup>۱۷</sup> هر آینه یکی از اولیاء و ارباب کرامات میشدم \*

1 " Gloomy."

2 Bi-sūr, (m.o.) better bi-mushkili.

3 Adab "rites."

4 Murda-kashan is here probably slip for murda-khuran.

5 Vā-sadan (m.o.) "to cause loathing, etc.:" in khurāk marā vā zad "this food has disgusted me;" man in tankhūwāh rū vā zadām (m.o.) "I separated and rejected these goods."

6 Farjām "end, conclusion, etc."

7 Bār-i shāmat "load of misfortune."

In Teheran jā-yi khud = "profession."

## گفتار چهل و چهارم \*

در ملاقات حاجی بابا بایکی از دوستان قدیم خود و نصیحت  
دادن و از خطر رها شدن وی حاجی را \*

دستمالی که هنوز از خون زینب تر بود از بغل بدر آوردم و بروی قبر گسترده  
نمازیکه صدتها نکرده بودم کردم \* ازین روی دلم اندکی تسلی یافت و بترک طهران  
مصمم، از سر قبر رو باصفهان نهادم \*

چون بکناره گرد رسیدم اثر کاروان نبود؛ اما در من قدرت بیش رفتن بود؛ عزم  
آن کردم که تا حوض سلطان رفته شب را در آنجا مانم \*

در نزدیکی کاروانسرای حوض سلطان، در صحرا، مردی دیدم با وضعی غریب؛  
بچپلی در زمین خطاب کنان؛ گفتی مسخرگی و بازی میکند \* چون نزدیک وی رسیدم  
دیدم کلاه خود مخاطب لوست \* نزدیکتر رفتم، آشنا بنظرم آمد \* گفتم این نمی تواند  
بود مگر یکی از درویشان رفیق مشهد \* در واقع رفیق نقالم بود؛ حکایتی تازه ساخته،  
برای زبیرا چاقی بکلاه خود نقل میکرد \* بمحض دیدن بشناخت؛ و باشادی تمام،  
بعزم مصاحبه \* پیش دوید که "حاجی، جمال \* دیدیم! اینهمه سال در کجا بودی؟  
چایت در حلقه زندان خالی" \* پس از مدتی دراز از این قبیل تعارفات،  
بسر گفتگو آمدیم \*

<sup>1</sup> *Zirchāqī* (m.o.) "quickness in anything, facility."

<sup>2</sup> *Musāḥaba*. "Taking by the hand; joining hands, etc." Each person closes the two hands palm to palm and then presents them in that attitude till their finger-tips meet; the hands are then opened and conveyed to the chin and forehead. This action perhaps signifies 'I kiss your hands, and your step (i.e., coming) is on my head.'

<sup>3</sup> A darvish idiom. Darvishes on meeting after a long absence say *jamāl dīdīm* (= *jamāl-i yak diḡar dīdīm*).

سرگذشت خود را از ایام جدائی تا آنگاه<sup>۱</sup> که عبارت بود از سفرهای دور و دراز رحمت و ندامت متعدده برای اندوختن دان، نقل کرد؛ و معلوم شد که پیاده<sup>۲</sup> از استانبول میآید و خیال داشت که نه همان پا<sup>۳</sup> باصفهان و از آنجا به هلی<sup>۴</sup> همدوستان رود \*

اگرچه نا احوال پر ملال دماغ گفتگو چندان نداشتیم، ولی باصرار و ابرام وی تاب نیاورده شرح حال خود را از وقتی که با درویش سفر از مشهد بیرون آمدیم<sup>۵</sup> تا ندانگاه بیان کردم \*

باشا داشت<sup>۶</sup> که هرچه در ایام سرگذشت من عزت و احترام من بیشتر میشد، عزت و احترام او در ظاهر من بیشتر میشد \* چون به آنجا رسیدیم که وکیل بستجی انبی شدم، از کنیت تجربه که در چگونگی حرکت نا این طایفه داشت، کم ماند که من سجده نمود : اما همینکه دنباله کار دادم که من بجهت<sup>۷</sup> خاطرری ترک بیسرفت کار نموده ام، بیکبار ترک عزت و حرمت کردم؛ و باواز بلند گفتم ” رفیق! قابل شریفی که دست قدر<sup>۸</sup> را لایق دوخته بوده است بوده؟ \* بیت \*

\* سالها باید که نا یک مست بسم از پشت میش \*

\* راهدی را خورده گردد یا حماری را رسن \*

خوب! بادشاه خواست از بی<sup>۹</sup> نه<sup>۱۰</sup> را، که در تقصیر او ترا مداخلی بوده است نکند، بدوچه؟ نگذار نکش \* نو چرا باید از راهی که دولت برویت گشوده بر گردی، و بار راه دروز و سرگردانی ( که بر<sup>۱۱</sup> من هم میارزد ) پیش گیری؟ ” پس اندکی توقف نمود و گفت ” آری راه طلب سعادت مردم مختلف است : یکی شاه راه میگیرد، یکی کوره<sup>۱۲</sup> راه، یکی از راه نو میروند، دیگری هرچه نادانان گویان پیش میروند : اما من نا حال کسی را بجز نو بدیده ام که از همه راهها که در پیش او گشوده برگردد، و با میل خود چنان راه را گم کند که دیگر روی بازگشت بدان

<sup>1</sup> K<sub>1</sub> refers to *sar-gusasht* and not to *āngāh*.

<sup>2</sup> *Bi-hamān pā = yak rūst* "without stopping."

<sup>3</sup> Note the *rafat* after *Dihli*.

<sup>4</sup> *Amādim* note idiom, pl. for grammatical sing. This idiom (or grammatical error?) occurs in the *Gulistan*.

<sup>5</sup> *Tamāshā dāsh* "it was amusing to see—."

<sup>6</sup> *Bālā-yat = qāmat-at*.

<sup>7</sup> "Which is not even as profitable as my means of livelihood."

<sup>8</sup> *Kin a rah* "short cut, by-path."

نداشته " \* آخر الامر برای تسلیت من این بیت فردوسی بخواند \*  
 "چنین است رسم سوای درشت<sup>1</sup> \* گهی پشت زین گهی زین به پشت : " \*  
 ما درین گفتگو که کاروان اصفهان بد آنجا رسیده بار انداخت \*

درویش از روی خنده روی و خوش صحبتی گفت " رفیق ! گذشته گذشته  
 است \* اینقدر اندوه گذشته را فراموش کن \* با اینکه در بیابان بی آب و علفیم ،  
 شبی خوش میگذرانیم \* بگذار مسافران و چاروا داران جمع شوند ؛ بعد از شام  
 حکایتی تازه نقل میکنم که در استانبول واقع شده است ، و البته تا حال بایران  
 نیامده است " \*

ازین گفتار بسیار خشنود شدم ، چرا که بسیار دلم دفع ملال میخواست  
 بهره بود و بهر طور \* بون با هم به کاروانسرا رفتیم \*

راهروان هر یک بکاری مشغول بودند : یکی بار فرود می آورد ، یکی حجری  
 خود را میروفت ؛ یکی چای می پخت ، یکی قلیان چاق میکرد \* درویش وانگهی  
 نقال<sup>2</sup> مرایشان را تعریفی بود \* بعد از خستگی و کوفتگی آن صحرای نمکزار ، بر روی  
 صهبابی کاروانسرا جمع شدند ، و درویش حکایت<sup>3</sup> معهود را نقل کرد \*

خیلی میخواستم گوش دهم ، اما چنان حواسم پریشان بود که بی اختیار  
 در میان قصه ذهنم بجای دیگر میرفت<sup>4</sup> . سخرگی و بازی<sup>5</sup> من را گم میکردم ، بلکه ندیدانستم  
 چه میگوید \* با خود می گفتم : —

" من از وجود برنجم ؛ مرا چه غم بودی . اگر وجود پریشان من عدم بودی \*  
 همه عذاب وجود است هر چه می بینم . اگر وجود نه بودی عذاب کم بودی \*  
 بلای وجود که در رنج و بیم و ترس بود . اگر نبودی خود غایت کرم بودی \*  
 اما میدیدم که شوندگان نهایت لذت دارند ، چه در عین اندیشه<sup>6</sup> من بیکبار صدای  
 خنده و کف<sup>7</sup> زدن بلند میشد ، و من از جا بر می جستم \* قرار بر این دادم که  
 در وقت دیگر آن حکایت را ازو بشنوم و بنقد فارغ البال بخیال خود پردازم \* چه

1 " This rough world."

2 Bi-harchi bād or bi-har faur bād " somehow or other." Here it probably means " somehow or other that I need not detail."

3 Mar īshan rā : mar is still used in writing.

4 " Promised above."

5 " While plunged in melancholy."

6 The Persians clap their hands as an expression of joy.

قدر حسرت میگردید رفقا میپندیدم که پی در پی صحن کاروانسرا را از خنده شادی پر صدا میگرداند \* ناخود میگویم "کی میشود که من نیز مانند ایشان با دلی بیغم و جانی خرم از زندگی برخوردارم ؟" اما غم نیز مانند سایر تاثیرات نفسانی نوبت خویش دارد ؛ و بهمان گونه که آب کُند از بالای سنگ ریزان / آهسته آهسته جوی زمرد میشود ، غم و اندوه نیز باید بتدریج بگردد تا خیال معتدل گردد ، و کم کم جزو هوای <sup>1</sup> دنیا میشود \* "

در انجام قصه درویش ، روز نیز انجامید \* سقف پیروزه گوی آسمان از ستارگان روشن تابناک شده بود و باران شب دوشین بآن آب و تابی تازه داده \* ماه درکار آن که <sup>2</sup> بروشنای فلک رونقی افزاید ؛ ناگاه سواری سراپا مسلح بدهلان کاروانسرا در آمد \*

چاروا داران بسرپرستی چاربايان ، و خدمتگاران بسرپرستی خواجگان ، و خواجگان قلیانها در دست ، بر روی مهتابی بباحثه <sup>3</sup> کم و کیف قصه مشغول بودند \* من از رنج راه خورد و خمیر ، در خیال آن بودم که سرتی سنگ ، بر روی خاک بخوابم \* چون چشم بسواره افتاد ، خدیلم دیگر شد \* دیدم یکی از نسقچیان است که در شهادت زینب بیچاره با من بود \*

پرسید که " این کاروان از طهران می آید ، یا بطهران میروند ؛ و آدمی با فلان وفالن نشان در این میان هست یا نه ؟ " من دیدم که خردم \*

رفیقم درویش فی الفور استیضاح کرد که چه خبر است ؛ و عاقلانه بچاره کار گوشان ، و با دهان همه همراهان بجواب شتابان ، گفت " همه بطهران میروند مگر من و یک نفر که از استانبول می آیم \* مردی چنانچه میگوئی دیدیم ، اندوهناک ، دردمند ؛ روی به بیابان نهاده میرفت " \* پارچه چیزهایی دیگر مطابق علامات و نشانه من پیفزرد ، تا سوار را شکی نماند که مطلوب او بوده است \* چار نعل بجایکه درویش سوار داده بشناخت و معلوم است که درویش راه خلعتی نشان داده بود \*

چون نسقچی برقت درویش مرا بکناری کشید و گفت که " اگر میخواهی از شهر این جانور در امان باشی ، باید همین حالا رفت ، برای آنکه او میگردد

<sup>1</sup> *Khiyāl juzu-i havā ast* (m.o. saying) : *havā* "air."

<sup>2</sup> "Lights of the sky," i.e., the stars.

<sup>3</sup> *Kam u kaif* (m.c.) : *kam* Ar. "how much ?" and *kaif* Ar. "how ?"

و خسته میشود : چون چیزی نمی یابد باز بدینجا بر میگردد \* آنگاه کیست که ضامن نمودن تو شود ؟ ”

گفتم ” من هرچه باید کنم میکنم - مگر نمودن خود \* البته او را برگرفتن من فرستاده اند \* از چنان خبیث چشم مرحمت نداید داشت : وانگهی نقی هم ندارم که باو دهم ، چه زبان - بند او نقد است \* پس کجا بروم ؟ ”

درویش قدری فکر کرده گفت ” بقم : پیش از صبح بآنجا برسی : و بی فوت وقت یکسر بصحن معصومه<sup>1</sup> به بست<sup>2</sup> میروی آنوقت : از شر شاه هم در پناهی \* و گرنه اگر در بیرون دیوار قم هم بگیرند امید خلاصی نداری \* دستپایت را می بندند و خدا حافظ \* ”

گفتم ” خوب ! در بست از کجا گذران کنم ؟ ”

گفت ” آن با من \* من از عقب می آیم و چون اکثر سگان آنجا را میشناستم ، کاری میکنم که بد بوجودت<sup>3</sup> نگذرد : متوسل \* من یکدفعه به بست رفته ام برای اینکه بجهت یکی از زنان شاه زهر تحصیل کردم : رقیبش را بکشت \* مرا گرفتن خواستند ، اما پنج دقیقه پیش از آنکه فرارش بمن رسد ، من خود را بشاه عبدالعظیم<sup>4</sup> رساندم \* در صومعه هرگز چنان خوش نگذراندم که در آنجا : چرا که زواران متوجه من میشدند \* زنایکه یا برای زیارت و یا برای عیش و عشرت<sup>5</sup> بد آنجا می آمدند ، هر یک بواسطه<sup>6</sup> دستگیریم میگرددند \* یک ترسی هست و بس ، که شاه امر کند کسی چیزی بقر ندهد تا از گرسنگی بمیری یا تسلیم شوی \* آنوقت پناه بر خدا ! ولی تقصیر تو چندان بزرگ نیست که کار باینجاها کشد \* شاه را از مرگ یک کنیزک چندان غم نباشد که در \* خیلش به ازو کم نباشد \* و مردم چنان که ما ایرانیان می پنداریم بدان آهانی نمی میرند \* نمی بینی شیخ چه میگوید : — \* قطعه \*

ابرو باد و مه و خورشید و فلک درکارند . . . تا تو تانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار . . . شرط انصاف نباشد که تو فرمان آبری ”

<sup>1</sup> Ma'gūma, i.e., the sister of Imām Rāzā : she is buried at Mash-had.

Bast "sanctuary" : in m.c. bast nishastan "to take sanctuary."

<sup>2</sup> Shāh 'Abdū 'l-'Azīm (an imām-zāda of sorts) is within four miles of Tehran. Nāpir "d—din Shah is said to have gilded the dome.

<sup>3</sup> There are gardens by the shrine.

<sup>4</sup> *Khel* "troop" (prop. of horses).

گفتم " من از آنان نیستم که خونی ترا فراموش کنم \* شاید باز آبی بروی  
 کارم آید آنوقت تلاقی خوب میکنم \* خلاصه ریش حاجی بابا بدست تست \* او را  
 میشناسی ؛ از آنایکه <sup>۱</sup> هنرها را بکف دست و عیبه را در زیر بغل می <sup>۲</sup> نهند ، نیست \*  
 حالا همانم که در مشهد بودم : قلیان فروشی با تنباکوی ساخته <sup>۳</sup> با وکیل میر غضب  
 باشی ، در معنا یکپست : هر <sup>۴</sup> دو آدم را میکشند \* "

پس مرا بکنار گرفت و گفت " دست ملی بهراست ! اما در صحرای نمکزار از ،  
 غول مردم - آزما بر حذر باشی : برو ، بخدا سپردیم \* "

در دم طلوع آفتاب گنبد زرین معصومه <sup>۵</sup> قم از دور نمایان شد ؛ اما من هنوز  
 مبلغی راه پیمودنی داشتم \* ولی ازین نشان اطمینان ، برای طی بیابان زانویم قوتی  
 تازه گرفت \* چون به پشت باروی قم رسیدم ، از دور سوار جوینده خود را دیدم ؛  
 بنابراین نه برامست نگاه کردم ، و نه بچپ ، تا اینکه زنجیر در بزرگ صحن در میان  
 من و سواره حایل شد \* آنگاه نفس کشیدم که " الحمد لله و صلی الله علی سیدنا  
 محمد <sup>۶</sup> و آله ! " آسمانه در معصومه را بوسه دادم و نمازی از سر صدق و خلوص ،  
 مانند نماز نجات یافتگان از طوفان ، کردم \*

اول دیداری که دیدم روی نسقچی بود \* پیش آمد که " بحکم شاه هرجا ترا  
 دیدم باید ببرم \* "

حاجی — " اگر چه بحکم شاه بی ادبی است ، اما میخواهم از فایده این  
 سر زمین محترم و معزز مستفید و مستفیض شوم \* تو مرا از اینجا بیرون  
 نمیخوانی برد \* وانگهی ازین بهت که را یاری بیرون بردن من هست ؟ "

نسقچی — " حاجی ! پس چه کنم ؟ این اول دفعه ایست که مرا بآدم  
 گرفتن فرستاده اند \* "

حاجی — " مرگ تو ! منم این اول دفعه ایست که به پست آمده ام  
 تا مرا بگیرند \* "

<sup>1</sup> More or less a quotation from Sa'di.

<sup>2</sup> i.e., the tobacco and the executioner.

<sup>3</sup> "Praise be to God" and "may God bestow blessings on our Lord Muhammad and his descendants" = *salawāt firistādan*. The following, however, is a commoner expression :—

اللهم صل علی محمد و آله الطیبین الطاهرین



نسقیچی: — ”میدانی مضمون فرمان این است که اگر من بی تو بروم پادشاه<sup>1</sup> گوشم را می برد؟“

حاجی: — ”هر که نخواهد چشمش کور شود.“

نسقیچی: — ”عجیب و غریب! پس من اینهمه راه آمده‌ام که تو مرا بجای خر بگذاری؟ اگر ترا نبرم آدم نیستم.“ \*

حاجی: — ”اگر ببری آدمی“ \* پس دعوا دراز کشید، بشدت<sup>2</sup> که چند از<sup>3</sup> متولیان از حو<sup>4</sup>رها بیرون آمدند که ”چه خبر است؟“

فریاد بر آورد<sup>5</sup>ام: که ”ای مسلمانان! این مرد میخواهد بست را بشکند \* من باینجا پناه آورده‌ام: میخواهد بزور ببرد \* شما که دیندار و پرهیزگارید، روا میدارید؟“

همه طرف مرا گرفتند که ”این در ایران تا حال شنیده نشده است \* اگر بخوای بست را بشکنی، نه تنها صاحب بست بکمر<sup>6</sup> میزند، بلکه همه کس بسرت میزند، \*

نسقیچی لال ماند و نمیدانست چه کند \* عاقبت ناچار از در معقولي در آمد که ”ترا نبرم چه میدهی؟“

من نمیگویم که نسقیچی حق قوال<sup>7</sup>ی نداشت: اگر منم می بودم همین میکردم \*

منتهای<sup>8</sup> تنگدستی خود اظهار نمودم و خود هم میدانست که بچه حال از طهران گریخته‌ام: پیرگاهی با خود آور نداشته بودم \* /

گفت ”آنچه در طهران باز گذاشته بمن ببخش“ \*

گفتم ”ترا بخدا! از راهی که آمده برگرد: و غمزدگان را بحال خود بگذار: جواب من این است و بس“ \*

<sup>1</sup> Often the lobe only is cut off.

<sup>2</sup> *Mutavalli*: assistants to the *mutavalli-bāshī*; they attend to the shrine, the hospital, the cook-house, etc., etc.

<sup>3</sup> *Kamar-at mi-zanad*: it is related that once at Najaf (in Turkey) the hand of Ali came out of the tomb and a finger struck a certain sinner on the waist, and severed the body in two.

*Bi-sar-at mi-zanand* “will beat you on the head.”

<sup>4</sup> “Excess.”

آما در واقع و نفس الامر<sup>1</sup> یارو<sup>2</sup> پیش از همه آنچه از رخت و صندوق و قلیان  
و غیره داشتم همه را ضبط کرده ، و خبر را هم خود بشا داده بود که از نایب مرگ  
کیزی<sup>3</sup> باو معلوم شد که مایه کار اوست ؛ و تعهد کرده بود که مرا<sup>4</sup> بگیرد ، و در عوض  
ممنصب من سرافراز گردد \*

چون بیقدرتی خود و بی عرضگی فرمان شاه را در دست دید ، به برگشتن طهران  
مصمم گردید ؛ آما در وقت رفتن فرمان را بحاکم قم داده غدغن بلیغ کرد که مملکت  
من شود و اگر از دست بیرون آیم دست بسته طهران بفرستد \*

1 "Essence, pith: " *fi nafsi 'l-amr* " in fact, in truth."

2 *Yārū* = "the fellow; the rogue."

3 *Bi-ā*, i.e., to Haji Baba.

4 *Marā*; note change from the third to the first person and apparently from direct to indirect narration.

## گفتار چهل و پنجم

در بست نشستن حاجی بابا و دنع ملال وی  
از شنیدن قصه عجیب \*

بعد از دست <sup>1</sup> بسر کردن نسفچی، صدای درویش بلند شده، و مدح خوانان  
داخل صحن گردید \*

بنزد من آمد که "چشم روشن! جانِ مقفی <sup>2</sup> بدر بردی که بشرِ نسفچی  
گرفتار نشدی" \*

قرار بر این شد که مدتی باهم بسر ببریم \* در صحن امام زاده، حجره گرفتیم \*  
از یاری بخت نقودم را (یعنی بیست طلا <sup>3</sup> و چند قران نقره) با خود آورده بودم \*  
قدری از آنرا بلوازم ضروری، از قبیل حصیر و کاسه و کوزه و چاروب و گلک <sup>4</sup>، \*  
خرج کردیم \*

اما پیش از تکمیل اثاث الحجرة درویش پیش آمد که "زایق! پیش  
از همه بگو، به بینم، نماز و روزه و غسل و وضویت بقاعده است؟ یا اینکه باز  
همانی که در مشهد بودی؟"

حاجی: — "اینها چه حرف است؟ خوب! تو قاضی نماز و روزه من نیستی:  
بتو چه و بتو چه دخلی دارد؟"

درویش: — "من چه <sup>5</sup> یعنی چه؟ اگر بمن دخلی ندارد بتو دخلی دارد \* این

<sup>1</sup> *Dast bi-sar kardan* (m.o.) "to get rid of somehow or other."

<sup>2</sup> "You bought your life for nothing" i.e., "you've got off cheaply."

<sup>3</sup> i.e. "pieces of gold."

<sup>4</sup> *Gulak* (m.c.) "an earthen brazier" [for *gilak* (?)].

<sup>5</sup> "Keeper" i.e. *zāmin*.

<sup>6</sup> *Bi-man chi?* "what is that to me?"—you say: "ya'nī chi? "what do you mean?"

شهر قم جائیست که حرف دیگر غیر از ثواب و عقاب<sup>۱</sup>، و حلال و حرام و نجس و طاهر، در میان نیست \* ساکنین همه، یا سر سبزند، یعنی چنان سید یا سر سفید یعنی سرکار آخوند \* عیله شرعند یعنی طلب \* عیله دین یعنی مقدس : همه زرد رنگ، دراز صورت، عبوس رو : اگر کسی را بچه پُر آب و تاب و خندان به بیند، منافق و فاسق میگویند \* این است که من بعد از ورود بدینجا پیش از تبدیل آب و هوا تبدیل صورت و میما میکنم \* بمقتضای وقت و مقام، ملاحظه طهارت و نجاست و کثافت و نظافت همه میکنم \* کمرم که هیچ وقت خم نمیشد، از کرع، و سرم که بزمین نرسید، از سجده بر نمیخیزد : یکی می شکند و یکی پینه می بندد \* میدانم که من در سایر اوقات روی نیاز از همه سواتقم قبله نفهمیده مسلمانم ؟ در وقت خواب هم رو قبله میخورم و راه قبله اینجا را از انحراف و میل به یسار و یمن و جنوب و شمال بهتر از راه دهان خود میدانم \* ”

حاجی :- ” خوب ! اینها، که میگوئی صحیح، اما بچه کار میخورد ؟ من مسلمانم : بخدا و پیغمبر و قیامت اعتقاد دارم : بس است \* باین شدت و باین درجه چرا ؟ خیر، هرگز \* ”

درویش :- ” چه طور بکار میخورد ؟ باینکار میخورد که نمیگذارد تو از گرسنگی بمیری، یا سنگسار بشوی \* این ملائیان حد وسط را نمیدانند : باید بدانند که تورا سستی مؤمنی یا نه : اگر مؤمنی، باید که سر مؤنی از سنن شرع فرو نگذاری، مثلا اگر بدانند که قرآن را معجزه و غیره مخلوق ندانی، و خواه معنیش را بفهمی خواه نفهمی، با احترام و تجوید تلاوت و قرأت ننمایی، ریشهات را بآب مبرسانند \* خدا نکند، اگر بفهمند تو مؤمنی، بجان پدر و مادر که باندان تکه تکهات می کنند، باین اعتقاد که برای هدایت بصراط مستقیم مستقیمتر ازین راهی نیست \* رفیق !

1 'Iqāb "Coming behind; chastisement, torment."

2 'Amala here properly used as a plural is in m.c. treated as a singular noun.

3 Pina "corn;" (produced on his forehead from its constant pressure on the muhra-namas the little block of sacred earth).

4 Khair "no" (m.o.).

5 i.e., part of the Creator and not created.

6 Tajwid is a special way of reading the Quran. A treatise exists on tajwid-i-qirā'at.

7 i.e., they will utterly uproot and destroy you (by digging up your roots and following them up to the place whence they drink their water, deep down in the ground).

اینجا را قم میگویند : \* مضراع \* (سرزمینی است که ایمان فلک رفته بباد) \* اینجا نشیمن میرزا \* \* \* ۲ مجتهد است که اگر همت کند ، هر دینی را بخواهد به مردم تلقین تواند کرد \* در پیش رفت ۳ حرف ، اعتقاد همه اینکه با پادشاه سر کلاه میزند و فرمان شاه را بمردم بیش از پارچه کاغذ ۴ قلم ندهد \* حقیقتاً آدم خوبی است ، اما عیبش اینکه دشمن درویش و صوفی است ، و صارا سخت خوار میدارد \* بجز این هیچ عیبی ندارد “ \*

بعد از استماع این سخنان اگرچه بسبب بعد ۵ عهد نماز کردن بمن زور ۷ و دشوار بود ، اما برای مصلحت وقت و بخصوص بجهت قبول عامه لازم آمد \* بنای طهارت و وضو و نماز گذاشتم ، بشدتی که گفتی از برای همینها زندام \* فی الواقع اول تکلف و متخل ۸ می پنداشتم ؛ در آخر دیدم بد مشغولیتی نیست : برای دفع ملال و وقت گذرانی معقول بکار میخورد \* وقت اذان صبح بر میخاستم و در سر حوض ، با بی معنی و سخت نبودن تکلفات شیعه وضو میساختم \* پس از آن در محضر همه انتظار ، با قرائت ۱۰ جهر ، که از چهار جانب شنیده میشد ، نماز میخواندم باین امید که آهسته آهسته ۱۱ گوش زد همه بشود \* هیچ صورت مثل صورت من منحوس و نا میمون و پیر ملعنت و بی ۱۲ آغور نبود \* درویش خود نیز در تقدس فروشی و ظاهر سازی ( ۱۳ ) از قبیل بد زمین نگریستن و آله سرد کشیدن و بیهود لب ۱۴ جنبانی

1 *Sar-zamin-i 'st ki imān-i falak rafta bi-bād.*

*Har-ki Shirin falabad tisha khurad chūn Farhād.*

Farhad killed himself on receiving false intelligence of Shirin's death.

The first line, commonly quoted aptly or inaptly, signifies *hich kas imān na-dārad* or else *falak hāirān ast*.

2 I have been requested to omit the name.

3 *Pish-raft-i harf* "advancing his own word" i.e. "influence."

4 *Sar-kalla sadan* (m.c.) "to fight, dispute, stand up to, etc."

5 *Qalam dādan* "to give out."

6 *Ahd* "time;" perhaps 'adat would be clearer.

7 *Zūr* in m.o. is often used as an adjective "difficult," etc.

8 *Takalluf* here "inconvenience," etc.: *mukhālil* (in P. also *mukhālil*) "disturbing a nuisance."

9 In the English original "strictest" is the only epithet used.

10 *Jahr* "speaking loud" (a word used in the Quran). *As chahār jānib* "on all sides."

11 *Qāsh-sad* "renowned," *Bi-shavad* or *bi-shavam*?

12 *Ughur* T. "omen;" (= *shugūr* which latter is a either a good or an evil omen, but generally the former).

13 *Δ* an isafat after *qabīl*.

14 Should be *jumbānīdan*, to avoid a change of construction.

وسکوت<sup>۱</sup> ساخته و ترشی (روح خلقي و بینگی پار سائي) بگرد من نمیرسید \*  
پیشانی را داغ<sup>۲</sup> نهادم و مایلها را از بزم برچیدم : چشمها را<sup>۳</sup> سرمه کشیدم \*<sup>۴</sup> مهر  
در بغل تسبیح در دست ،<sup>۵</sup> مسواک در کمر ، با پای بی جوراب و کفش<sup>۶</sup> شلخته پاشنه  
تخته ،<sup>۷</sup> ملحدی شدم حسابی \*

عنقریب معلوم شد که از بستایانم \*<sup>۸</sup> خاصیت زهد فروشی که درویش بیان کرده  
برای العین مشاهده نمودم \* آواز بد بختیم بالطبع بیل دلم بهر جا پیچید که مجرم  
بجرم دیگریم و بچند و یقین می گفتند که "خطا از حکیم است و این بیچاره  
<sup>۹</sup> محکوم شده است " \*

با معارف و مشاهیر آشنا شدم و کار بجائی رسید که می گفتند "اگر در بست  
نمودی هرآینه تورا در مسجد خود پیش نماز میکردیم " \* دیدم این زهد رایانی بهترین  
وسیلۀ انکساب شهرت دانشمندی و دانائی است ؛ و در سایه شهرابی در پی تسبیح ،  
و جنبش لا ینقطع حنک و<sup>۱۰</sup> پوزه و آه اندوهناک گاه گاهی ، شاه راه اعتبار و احترام  
بررویم گشوده شد .

از کثرت وصول لقمه مفت ، من و درویش ، بی آنکه دیناری مایه<sup>۱۱</sup> گذاریم  
وقتی خوش میگذراندیم . زنان از میوه و غسل و زان روغنی آوردن کوتاهی نمیکردند \*  
من هم گاهی تعویذی ببا زوی ایشان می بستم و طلسمی بگردنشان میانداختم \*

<sup>1</sup> *Sukūt* perhaps refers to sitting still pondering on the *shari'at*.

<sup>2</sup> "I branded my forehead (with the impression of the *muhra-namāz*);" *vidā* note on *pīna*, p. 259.

<sup>3</sup> To make the eyes look 'hollow.'

<sup>4</sup> i.e., *muh-r-i namāz*.

<sup>5</sup> *Miswāk* is a fibrous stick used as a tooth brush. There is a *ḥadīṣ* that the teeth should be cleansed with a *miswāk*.

<sup>6</sup> *Kafsh-i shalakhā* a kind of shoe down trodden at the heel; it makes a slipshod noise in walking; this shoe is used by mullas as it can be easily removed for ablutions.

*Pāshna takhta* is much the same, perhaps even identical with, the above: the second word is used here for the sake of rhyme.

<sup>7</sup> A *mullā* is often styled a *mulhīd* "infidel" in the sense of "hypocrite:" *miḡl-i-ākhūnd-hā dast az mulhīd-garī bar namī dārī?* (m.o. saying).

*Banda rā nis Khudā marg dīhad mullā-yam.*

*Man az in tā'ifa yak mulhīd-i pā bar jā-yam* (is a joke by irreligious mullas).

<sup>8</sup> *Az bastiyān-am* "I am (was) one of the refugees of the sanctuary."

<sup>9</sup> *Mahkūm* "judicially condemned."

<sup>10</sup> *Ḥanak* "ohin:" *pūza* is "nose, chin and mouth."

<sup>11</sup> *Māya guzāsh-tan* "to spend (out of our capital.)"

خلاصه با اینکه گذران مان در ظاهر موافق طبع شد اما در معنی خیلی خنک بود / و بیمه \* از اتفاقات، خنده روی رفیقم نیز کم کم شدن بلکه بمادن روی گرفت \* / عاقبت برای گذراندن پاره از آن ساعتهای سال نما اورا <sup>1</sup> و داشتم تا قصه‌ای از بو کرده خود را یگان یگان بگویم و قصه را که در مهتابی حوض سلطان با آن حسن نتیجه بیان کرده بود، فراموش نکند؛ که گذران وقت را دست آویز خوبی دیدم \*

ای مستمع! می بینم تو هم مانند من دلتنگ شده؛ برای این بهمان گونه که درویش از من رفیع دل تنگی کرد، من از تو کنم \* یکی از قصه‌های اورا بتو باز میگویم، خواصا خوشت آید خواصا نیاید \* خواهی دانست که ذهن بدچاره بست نشین باچه چیزها از اندوه و ملال رهائی می یابد:—

## حکایت سربریان

”خونکار؟ امروزه (روم) سنی است پاک، متشرع، متدین؛ در راه ایمان سخت پایدار، و در حفظ ناموس شرع استوار \* چون بر تخت سلطنت استقرار یافت <sup>2</sup> آوازه انداخت که ”سیاری از رسوم و عادات خامه کفار را که بعلکت باسم <sup>3</sup> آلا فرانس، راه یافته، باید بر انداخت \* بر ذمت ما واجب است که همه اشیاء را بحالت اصلی و بسادگی طبیعی برگردانیم و طریقه حکمرانی ترکان و یاسای <sup>4</sup> قدیم خود را که متروک شده مجدداً بایست ساخت، \* بنابراین عادت <sup>5</sup> تبدیل گردی و تجسس احوال و افکار را، که از دیرگاهی باز فراموش شده بود، نو کرد \* در باب لباس تبدیلی خود و همراهان بسیار سخت گیری می نمود؛ و بنوعی پوشیده میداشت که کسی از حرکات ایشان سر موئی و قوف نمی یافت \*

<sup>1</sup> *Ū rā wā dāshdam tā*—(causal) “I made him relate—.”

<sup>2</sup> *Khān kār*, for *Khwand-kār*, a title of the Turkish Emperor; *Khwand* “lord, prince.” This word should not be *khān-khwar* “blood-drinker; bloodthirsty.”

<sup>3</sup> “Announced openly.”

<sup>4</sup> *‘A la Frank’*.

<sup>5</sup> *Yāsā* “rule” = *qānūn*.

<sup>6</sup> “Wandering about in disguise.”

”چندی پیش از این در مالک ترک، خامه در استانبول، نا خشنودی بسیار و آثار شورش در مردم پدیدار گردید \* خونکار اطلاع حال مردم را بنفسه خواست :- آهنگ آن کرد که تبدیل گردی خود را از ندیمان خاص و هموازان خود نیز پنهان دارد \* بنابراین خطابه‌های مختلف آوردن و لباسهای مختلف ساختن گرفت \*

”یکبار از غلامان خاصی خود، خواجه منصوری را بر گماشت تا خطابی غیر معروف با کمال احتیاط برای دوختن لباس نو آورد \*

”غلام زمین خدمت بوسیده بهر جانب شتافتن گرفت \* در پهلوی بزستان پیره مردی، خبیله قد، و چشمانش از شدت نظر بکار بتعمیل بار عینک دو چار دید \* در دکانی که گنجایش اندام او بیشتر نوشت مشغول وصله کاری دیده گفت ”اینک وصله - کار من“ \* سلامی داد و دست<sup>1</sup> مریزد، گفت \* پیره مرد اول از شدت التفات بدوخت و دوز، ملتفت او نشد؛ در آخر بهوای صدا \* سری بلند کرد: مردی مقرر دید: \* محلی نگذاشت چه خود را قابل خطاب او نمی پنداشت \*

”چون خود را منظور نظر آن مرد مقرر دید، عینک از چشمان برداشت؛ و کار بکار گذاشته خواست بزناوی اداب بنشیند \* منصوری دست بشانه‌اش نهاد که زحمت مکش؛ از کار همان \* است چیست؟“

”خطاب :- غلام شما عبدالله؛ اما دوستان و بچه‌ها بابا عبدل میگویند \*“

”منصوری :- ”تو خطابی؟“

”بابا عبدل :- ”هم خطا و هم موذن مسجد بازار ماهی \* چه باید کرد؟“

”منصوری :- ”خوب! میتوانی برای ما زحمتی بکشی؟“ حمالی بگفت: ”

”بابا عبدل :- ”کارم چه چیز است؟ برای همین اینجا نشسته‌ام \* بفرمائید:

چه خدمتی است؟“

”منصوری :- ”رفیق! آهسته: پُر تند نرویم مبادا بیفتیم \* آیا بدین

<sup>1</sup> *Dast ma-rizād* (m.o.) is a greeting to anyone who is labouring with his hands: = *dast-i shumā na-rizād* = *dast-i shumā hamīsha bāshad*.

<sup>2</sup> *Sar-i buland kard* "raised his head a little."

<sup>3</sup> "Paid no attention."

<sup>4</sup> i.e., *zahmat-i buzurg*.



مسئله راضی هستی که نیم شب آمده چشمان ترا به بندم و برای حمایتی که گفتم همراه من بیائی ؟

”بابا عبدل —“ این مسئله دیگر است : وقت قدری نازک و نا هموار و سرهای پُران بسیار است \* سرخطا بینوا از سر وزیر و <sup>۱</sup> قیودان پاشا متشخص تر نیست \* مزد درست بده : اگر بغواهی برای ابلیس هم لباس قلبیسی توانم دوخت \* ”  
”منصوری —“ از اینقرار راضی هستی ؟ و دو طلا بر مشت او نهاد \*

بابا عبدل —“ راضیم \* خدمت را بفرمائید \* ” پس قرار بر این شد که منصوری نیم شب بدکان بابا عبدل بیاید و او را چشم بسته ببرد \*

”چون بابا عبدل تنها ماند مشغول بکار، سرمایه وار با خود میگفت ’حمایع من با چشم پوشیده چه میتوان بود ؟‘ پس برای اینکه مزده این سعادت تازه را بزن خود برد، از سایر اوقات زود تر در دکان خود به بهت و در پهلوی مسجد بازار ماهی بخانه خود رفت \*

”دلفریب زن بابا عبدل، در خمیدگی قد، جفت با شوهر و همسر بود \* بدیدار آن دو طلا و بامید عقیده او <sup>۲</sup> سفره را از کباب و سبزیها و میوه و مویا بیاراست : و قهوه تلخی بر پشت آن نهاده زن و شوهر بنای شکم <sup>۳</sup> بآب زنی گذاشتند \*

”در نیم شب بابا عبدل صادق الوعد، و منصوری از و صادق الوعد، تر در دکان بابا عبدل یکدیگر را جستند \* بی آنکه بابا عبدل سخنی گوید، منصوری چشمش را به بست و از کوچه و پس کوچه بحر مسرای پادشاهی برده از در کوچکی بغلوت خاص سلطانی درون برد \* چون چشمش بگشود اطاعتی دید زمینه اش از انواع قابلهای نفیس گسترده و <sup>۴</sup> صفا هایش از قماشهای گوناگون آراسته : اما بجای یک <sup>۵</sup> چراغ دزدی روشنائی نه \* منصوری بابا عبدل را در آنجا نشانده و برفت : و با بقیچه شال کشمیری برگشت \* از میان بقیچه لباس درویشی در آورد و ببا با عبدل نشان داد که <sup>۶</sup> نیک

<sup>1</sup> apparently the English word 'Captain' or the French equivalent.

<sup>2</sup> U for an.

<sup>3</sup> Binā-yi shikam bi-āb-zanī guzāshitan or shikam bi-āb-zanī kardan 'to give oneself up to gobbling all that comes to hand.'

<sup>4</sup> "Sofas."

<sup>5</sup> Chirāgh-i duādī is any lamp that gives insufficient light; sometimes a lamp closed on three sides. [For chirāgh-i mūshī 'vide' chapter V.]

بیازمایی و ببین که برای دوختن لباسی بدین قسم چه قدر وقت لازم است ؛ و درست پیچیده باز به بقچه بگذارم ؛ و از جای معجب نامن بر گردم \* \*

”بابا عبدل لباس را بدین سوی و آنسوی گردانیده نیک بیازمرد ، و آنچه باید نیک حساب بنمود و بموجب امر باز به بقچه نهاد \* نگاه مردی مهذب ، بلند قامت ، که از دیدارش بابا عبدل را سرا پا لوزه گرفت ، داخل شد ؛ و بی آنکه سخنی گوید بقچه را برداشت و بیرون رفت \* \*

”دقیقه دیگر ، هنوز بابا عبدل از حضرت حال اول بخود نیامده در دیگری بگشود ، و مردی با لباس فاخر ، بقچه کشمیری بوضع و بزرگی بقچه اول بیاورده به پیش پای بابا عبدل نهاد ؛ و بی آنکه لب بسخن و یا چشم بروی بابا عبدل گشاید ، زمین ببوسید و برفت \* \*

”بابا عبدل ناخود در اندیشه که ‘ این کار به نهایت بود و من باید آدمی بزرگ شوم ؛ اما از همه بهتر این بود که در گوشه دکان باز بهمان وصله کاری مشغول باشم ، و این حمالی را با همه سود بگردن بگیرم \* که میداند مرا برای چه به اینجا آورده اند ؟ دخول و خروج این مردمان فریب که <sup>1</sup> بزبان بسته می ماند ، هیچ خوب نمی نماید \* اگر تواضع نمی نمودند و سخن می گفتند همانا بهتر می بود ؛ و من می دانستم چرا بدینجا آمده ام \* شنیده ام پارو زنان را بجوال میدوزند و باب میاندازند \* بحتمل برای آنگونه خیاطی مرا بدینجا آورده اند \* \*

”بابا عبدل با خود درین سخنان که منصوری داخل شد ؛ و بی آنکه حرفی دیگر بزند گفت ‘ بقچه را بردار ؛ و باز چشم او را بسته از جایی که آورده بود بد آنجا رسانید \* بابا عبدل در \* عهد خود استوار ، بی هیچ جواب و سوال وعده داد که ‘ بعد از سه روز حاضر است ؛ ده طلا بیاور از دکان بگیر \* \*

”بابا عبدل بخانه خود برگشت تا زن خود را از انتظار بدر آورد \* در راه با خود میگفت ‘ راستی این کار بزحمتش میارزد ؛ آسمان در این آخر عمر خوب فانی برایم بخت ، \* دوسه ساعت بصلح مانده بود که در خانه را بزد \* زنش با عزت و احترام بگشود ؛ و بقچه را دودستی برگرفت \* بابا عبدل فریاد بر آورد که

<sup>1</sup> Zabān-basta “tongue-tied” usually signifies “animal, brute.”

\* “Promise, agreement.”

‘دلفریب جان! مژده! کار، این را میگویند: تمام شود، بین چه قدر مزد میدهند، \*  
 ” صورت دلفریب بخندید و دماغش چاق شد \* خواست سر بقیچه را بگشاید \*  
 ” بابا عبدل گفت، حالا بیا بخوایم، وقت گشودن او نیست، \*

” دلفریب گفت، تا آن/نگشایم و نه بینم چه آوردی راحت نمیشوم،  
 و خوابم نمیدرد، \* پس بقیچه را گشوده بدم روشنائی برد \* چه دید و چه شد تو خود  
 قیاس کن \* به بین، خیاط و زنش که بجای لباسی در بقیچه، سر آدمی درهم<sup>1</sup> و برهم  
 کشیده در دستمالی به بینند، چه حالتی بایشان دست میدهد!

” سر بریده از دست زن غلطان بیفتاد \* اول، زن و شوهر هر دو چشم پوشیده  
 قدری تفکر کردند \* بعد از آن ساکت و صامت، قدری بروی یکدیگر نگریستند بطوریکه  
 هیچ زبان و بیان نمی آید \*

” پس دلفریب نمره بزد که \* عجب کاری آوردی؛ مثل چای آدم قربان کارت  
 بروی \* مرده که! این چه کار است؟ مگر بد بختی درون خانه مان کم بود که این  
 همه راه رفتی و از بیرون آوردی؟ سر مرده آوردی که لباس بدوزی؟ خاک بر سر  
 مرده ات!

” بابا عبدل: — ”ای! انانسه بابا! سینه! بگلته پدر و مادر آنکه این بلا را بر من  
 انداخت! همان وقت که آن سگ سیاه چشم مرا می بست و میگفت، ’مدا! در میاور،  
 دلم می طپید و گواهی میداد که بی چیز نیست \*<sup>3</sup> با همه ترکی و خری میدانستم  
 که حمالی - گفتن او محض<sup>4</sup> لباس دوزی نباید باشد \* پدر سوخته بجای  
 لباس سر آدمی<sup>5</sup> جا زده است \* خداوندا! حالا چه باید کرد؟ راه خانهاش را  
 نمیدانم تا سر را ببرم<sup>6</sup> بصورتش بزنم که \* نه نه<sup>7</sup> مگ! بیا لباست بگیر، \* حال است

<sup>1</sup> ‘With wrinkled-up face.’

<sup>2</sup> *Anā* T. “mother;” *bābā* T. “father;” generally *la'nat ana sena bābā sene*. The Persians say *bar pidar-ash*, *bar mādar-ash*, the word *la'nat* being understood.

<sup>3</sup> “With all my ‘Turkishness’ and ‘asininity;’” The Persians laugh at the Turks for their stupidity.

<sup>4</sup> *Maḥḥ* in mod. Pers. = *barāy*.

<sup>5</sup> *Jā zadan* “to substitute, put in the place of.”

<sup>6</sup> *Sūrat* in m.e. “face.”

<sup>7</sup> *Nana-sag* = *mādar sag* or *sag-mādar* = ‘his mother is a dog.’ Children call their mother *nānū*, or *nāna* or *nāna jān* (and not *mādar*).

که <sup>۱</sup> *Bustān-jī bāshī* باشی با هزار باشی دیگر بخانه ام میریزند که 'بیا و خونبهای<sup>۲</sup> این سر  
ک را بده' \* 'آنگاه خربار و معرکه<sup>۳</sup> بار کن' ! احتمال است که مرا بیاورند ، یا خفه  
سازند ، یا پوستم از کاله پر کنند \* دلفریب جان ! بیا و تدبیری نما \* \*

"دلفریب — 'باید گریبان خود را از شر این سر خلاص کنیم \* مگر غیر  
از ما آدم قحط<sup>۴</sup> بود که باید این سر بگردن ما بیفتد ، ؟

"بابا عبدل — 'خوب ! حالا روز روشن میشود ؛ هر کار<sup>۵</sup> کردنیگم زود بکنیم \* \*

"دلفریب — 'یک تدبیری بخاطر من میرسد \* همسایه ما حسن نانوا ،  
حالا تنورش را میافروزد \* اکثر اوقات همسایگان دیزی و کاجدان<sup>۶</sup> میدهند  
بپزند \* عادلشان این است که در اول شب آنها را می برند ، در دم تنور میگذارند \*  
چه طور است این سر را در دیزی ببریم ؛ در دم تنور او بگذاریم تا بپزد و چه لازم که  
بعد از آن برویم بیاوریم ؟ گور پدر<sup>۷</sup> دیزی ! بگذار بگردن حسن<sup>۸</sup> بیفتد ، \*

"بابا عبدل بعقل زنک ماشاءالله گویان درون خلوت سر را در دیزی برده در  
پهلوی ظرفهای دیگر ( که آورده بودند بپزند ) بگذاشت<sup>۹</sup> و بجست \* پس زن و مرد  
در را محکم چفت کرده ، بغنیمت شال و دستمال خرسند ، بخوابیدند \*

"حسن پسری داشت ، محمده نام \* پدر و پسر هر دو بنقدس معروف \*  
در آنحال تنور میافروختند ، ناگاه سگی ( که برای ریزه چینی نان اکثر بد آنجا میآمد  
و بسیار عزیز میداشتند ) بیامد و بطرزی غریب و عجیب<sup>۱۰</sup> پارس کردن گرفت \*  
حسن روی به پسر کرد که 'آیا این سگ را چه شده است ؟ باید چیزی غریب

<sup>1</sup> *Bustān-jī bāshī* is said to be the Superintendent of the Police on the Bosphorous.  
*Bustān-jī* of course means "gardener."

<sup>2</sup> The *khūn-bahā* or *diya* for a Muslim is a thousand *miḡāl* of gold.

<sup>3</sup> Fetch a donkey and carry away (load up) the *ma'nika* "is a common m.c. saying = "then the fat will be in the fire;" *ma'rika* = *jinjāl*. *Gil biyār va ushturū durust kun* has the same application: *ushturū* is dimin. "a small camel."

<sup>4</sup> *Ast* would perhaps be better than *bād* here.

<sup>5</sup> *Kardani*-im.

<sup>6</sup> *Dizi* is a pot of baked clay for cooking meat; used by Muslims and not by Parsis. *Kumajdān* is a copper-pot for cooking; (it is not shaped like the Indian *degchā*).

<sup>7</sup> *Gūr-i pidar-i dizi* = 'damn the cost of the *dizi*; let it go.'

<sup>8</sup> The subject to *bi-yuftād* is the "matter" or else *kalla*.

<sup>9</sup> *Bi-jast* = "cleared off, departed."

<sup>10</sup> *Pārs k.* (m.c., corrupt.) "to bark."

دیده باشد \* محمود بدینسوی و آنسوی نگران سبب پارس مگ را ندید \* گفت  
 ' بر شیخ <sup>1</sup> بوق ، ( چیزی نیست ) و برفت \*

اما مگ چندان پارس کرد که حسن نا چار بجستجوی سبب افتاد \*  
 مگ دیوانه وار بوی همی کشیدی و پیرامون دیزی بابا عبدل همی گشتی و بروی  
 \* حسن جستی ، تا اینکه حسن را یقین شد که در دیزی چیزی است \* سرپوشش  
 را برداشت ، سر برید و دید ، در دیزی چشم باز \* و لازم نیست که بگویم  
 حالش <sup>8</sup> چرن شد \*

" فریاد بر آورد ' لا اله الا الله ' ، <sup>4</sup> و چون آدمی کم جگر نبوده سرپوش را از دست  
 نینداخت ، بلکه باز بجای خود نهاده پسر را طلبید که ' فرزند محمود ! دنیا بد دنیائی  
 شده است و مردم دنیا بد مردمی \* نابکاری سر انسانی را برای پختن در تنور  
 فرستاده است ؛ اما از زمین طالع ما و بרכת شعور مگ تنور ما ملوث نشد ؛ درین  
 باب آسوده باشیم \* اما چون پای شیطان در میان است بگذار آنچه ما باید به بینیم  
 دیگری بیند \* اگر بدانند در تنور ما سر آدم پخته میشود ، دیگر کسی از ما نان  
 نمیکرد \* باید از گرسنگی بمیریم : اسمان بدین در میآید که نان را با روغن آدم  
 چرب <sup>5</sup> میکنند ؛ اگر باتفاق موئی از نان ما نرآید میگویند موئی ریش انسان است ، \*

" محمود جوانی بود بیست ساله ، و در خشک <sup>6</sup> مغربی پسر پدرش ؛ اما اندک  
 زود تدبیر و شوخ \* این قضیه را اسباب شوخی دید و بهیات غریب و زشت  
 سر نظر کرده سخت بخندید که ' این سر را بدان علی کور دلاک یا علی دلاک کور  
 که رو بروی ماست میبریم \* علی در کار و کردن دکان است ؛ با یک چشمی خوب  
 نمیتواند دید ؛ ما خوب می توانیم کار خود را به بینم \* بابا ، ترا بغداد ! چنین کلیم ، \*

" پدر به تکلیف پسر راضی شده ، و تئذیکه علی کور بسر <sup>7</sup> آب رفته بود محمود

<sup>1</sup> *Bir shay yag T.* "there's nothing."

<sup>2</sup> The street dogs in Constantinople are protected ; they are, in consequence, civilised and friendly, even with strangers. In Baghdad, however, they are vicious and attack strangers.

<sup>3</sup> *Chūn* "how."

<sup>4</sup> *Lā ilāh ulla 'llāh wa Muhammadun rasūl 'llāh*, the fundamental doctrine of Islam.

<sup>5</sup> Or *mī-kunīm*.

<sup>6</sup> *Khush-manghī* in m.o. signifies "being cracked, insane," but here it seems to mean "insensibility" or "dullness."

<sup>7</sup> *Bi-sar-i āb raftan* (m.o. and polite) "to go to the lavatory."

سر را بُرد و در دکان او بطاقچه پشت پر دیوار نهاد ؛ و در اطراف <sup>۱</sup> او پاره کهنه چند پیچید مثل اینکه مشتریست ، و حاضر سر تراشاندن نشسته است \* پس با حیلۀ مخصوص اطفال بجای خود آمد تا از نائیر تدبیر خود بعلی کور ، کیف کند \*

« علی کور عشا زنان داخل دکان شد ؛ باطراف نظر کنان ، از عکس شعاع آفتاب که تازه بر پنجره های گانذین دکان تافته بود ، آنصورت را بدید ؛ و در حقیقت مشتری پنداشته گفت 'سلام' علیکم ، خوش آمدید ؛ صبح خیزی خوبی کرده اید ؛ چشم درست نه می بیند ، اما موی سرتان خیلی بلند شده <sup>۲</sup> بوده است و تراشیدن لازم داشته است \* چرا پیش از وقت کلاهتان را برداشته آید ؟ بلکه زکام بشوید \* چون جوابی نشنید با خود گفت ' معلوم است یا گنگ است یا کر \* منم که کورم با هم <sup>۳</sup> جفته توانیم رفت ' \* پس روی بدو کرد که ' عمو ! بیگ چشمی من ببین ؛ اگر بالله <sup>۴</sup> کور شوم باز سر ترا توانم تراشید ؛ تیغ من در سر تراشی از چاقوی گوش بران <sup>۵</sup> نیز تر است ' \*

« آنگاه با ادب تمام لگن و صابون حاضر کرد ؛ و تیغ <sup>۶</sup> بفسان زده روی بمشویی برفت \* هدیکنه دست بدان سر افسرده زد ، چنان زود واپس کشید که گفتی سوخت \* گفت ' رفیق ! سخت سوت سرد است ؛ گویا یخ کوده است ' \* بار دیگر دست پیش بُرد ؛ سر از جای بغلطید و زمین افتاد ؛ و علی هم ، شش گراز آن دور تر ، فریاد میکرد که ' خداوند! پناه بر تو ! ' و جرائت بیرون آمدن از کنج دکان نمیکرد ؛ و همیگفت ' ای سر ! این دکان ، این تیغها ، این <sup>۷</sup> فوطها ، هر چه دارم از آن تو ؛ بگیر و دست از گریبان من بردار \* اگر جَنی یا شیطانی بستن درآ ؛ و مرا معذور دار که میخواستم سر ترا صابون مالی کنم ' \*

« چون از سر بریده صدا بر نیامد و دید که جای ترس نیست ، پیش آمد واز <sup>۸</sup> کاکلیش

<sup>1</sup> No *isafat* (m.o.) after *pāra*.

<sup>2</sup> *Salāmun 'alai kum* : note that the Persians (Shi'āhe) insert the *tanwīn* in the greeting ; also the reply differs slightly from that of the Indians and Arabs.

<sup>3</sup> Should be *shuda ast*.

<sup>4</sup> *Justa* (adj. or adv.) ; generally applied to a pair of horses that go in a carriage

<sup>5</sup> *Kūr shavam*, i.e., blind in both eyes.

<sup>6</sup> Compare *gūsh-i fulān rā imrūz khaile burīdam* (m.o.) = " I got goods on credit from so and so.

<sup>7</sup> *Fasān* " whet-stone."

<sup>8</sup> *Fūta* " an apron ; a bath wrapper."

<sup>9</sup> *Kākul* is a top-knot left on a head that is otherwise clean shaven.

گرفته از زمین برداشت ؛ و نگاهی درست کرد و گفت 'راستی سر بریده بوده ؛ اما بچه باب بدینجا آمده ؟ ای لقمه گوشت نجس ! چه تدبیری در زیر سر داشته ؟ نی نی ؛ علی یکچشم است اما با آن چشم دیگر هر چه در دنیا میشود دیدن میتواند \* ترا بدان حسن نانوا می انداختم ، اما پسرش پر شیطان و نادرست است : سر حساب میشود \* خوب ! حالا که چنین است ترا بجای ببرم که کسی بسر<sup>2</sup> وقت نیفتد \* ترا بدان کبابی یانقوی یونانی میبرم تا بجای<sup>3</sup> مرغ عرق به مشتریان بدهد ' \* پس یکدست چپوق ، و بدست دیگر سر بریده ، در زیر دامان ، در کوچه پهلوی<sup>4</sup> بدان یونانی رفت \*

" علی کور این دکان را بسایر دکانهای کبابی مسلمانان ترجیح میداد ، چه در<sup>5</sup> آنجا بی سر<sup>6</sup> خر شراب نیز میتوانست خورد \* در دکان<sup>6</sup> دولابی بود که کبابی گوشتهای نابخته را در آنجا نگاه میداشت \* علی نگاه بدینسوی و آنسوی کرد ؛ چون کسی را متعلق خود ندید سر را در پشت<sup>7</sup> شقه گوشت انداخت که بایست آنروز کباب شود \* چون<sup>8</sup> اول روز بود و جمیعت کم ، کسی ندید \* پس چپوق خود را با آتش آجاق<sup>9</sup> یانقو بر افروخت ؛ و برای گم کردن پی ، کبابی را برای نهار خود سفارش کرد و برفت \*

" یا نقو بعد از آنکه ظرفهای ناشسته خود بشست و سیخهای کباب را بترتیب به<sup>10</sup> پیچید ، آتش بر افروخت ، شربت بساخت ، دکان را جاروب کرد ؛ رفت از دولاب برای کباب علی کور پارچه گوشتی بیارود \* این یا نقو مردی بود یونانی<sup>10</sup> خالص ؛ زیرک و حیله کار<sup>11</sup> و هشام ؛ نسبت به بزرگان متملق و مطایم<sup>12</sup> ؛ و نسبت بخوردان متکبر و ظالم \* با اینکه<sup>13</sup> شتران عثمانی بود با آغایان خود کینه<sup>14</sup> شتری داشت ؛ و برای چاپلوسی ایشان از هیچ دریغ نمیداشت : هر چند پست پایه هم بودند بایشان از روی احترام

1 'Ho would trace it ont, perceive.'

2 *Sar-vaqt uftādan* (m.o.) = *fahmīdan*.

3 *Maṣa-yi 'araq*, a relish eaten with 'araq.

4 *Ānjā* should be *injā* as the the shop is referred to as *in dūkān*.

5 *Sar-i khar* (m.o.) "intruder:" *amīn bi-shigāft, sar-i khar paidā shud and yak dam na-shud ki bi-sar-i khar zindagi kunam* are common m.o. quotations or sayings.

6 *Dūlāb* "cupboard."

7 *Shaqqa* 'a split (a half) of any carcase.'

8 *Avval-i rūz* not *avval rūz*.

9 Note the three Preterite tenses after *ba'd azānki* as the actions closely followed each other. In English these three first verbs would be in the Pluperfect.

10 "A true Greek, a real Greek."

11 *Vahhām* "suspicious; cunning."

12 *Mazlūm* in m.o. means "quiet, subdued" (of a horse, etc.) and not "oppressed."

13 *Shutur-bān*, i.e. *niebat bi 'Ugmāniyān miḡl-i shuturbān-i-būd*.

14 The camel in India and in Persia is proverbial for bearing malice.

سر فرود میآورد \* باری ینقو گوشتها را برهم زدن گرفت ، تا پارچه گوشتی گندیده برای هلی کور جوید ؛ و با خود میگفت ' زهر مار بمار گوارا ؛ بشکم ترکی ، که قابل دریدن با خنجر و نیغ است ، 1 گوشت گورم و پشت 2 مازا دریغ است ، \* گوشتها را می آرمود و میگفت ' خیر ، هنوز 3 علی کور خور نشده است ، \* ناگاه گوشه چشمش به سر بریده آدمی افتاده دلش از جای بر آمد ؛ و چند قدم دورتر گیجسته گفت ' ماشاءاله ، معجب چشمهای درخشان ، ! دست فرا کرد و از میان کله 4 پاچها و گوشتهای گندیده سر را بیرون آورد ؛ و مانند آنکه باو ضرری نرساند دور از خود بگرفت ؛ اما از هیأت او سر مسلمان بودنش بشناخت ؛ گفت ' لعنت خدا بر تو ! چرا سر همه پيروان صبر این طور نمیشود ، تا من کباب کنم و سگهای استانبول را رایگان فربه سازم ؟ کاش عاقبت همه ایشان اینطور 5 شود ! کاش همه یونانیان امروز مثل من خوش بخت شوند ، ! پس بافیظم سر را بر زمین انداخت و با نوک پا بغلطانید \* بعد ازین بازپها و هرزگیها با خود گفت ' خوب ! حالا چه باید کرد ؟ اگر این سر را اینجا به بینند ، کار من تمام است ؛ می بندارند که من مسلمانی کشته ام ، \*

" ناگاه شیطانینی بخاطرش رسید : بحالتی نابکارانه 6 گفت ' زهی طالع ! یهودی خوب بیادم آمده : برای این سر از آنجا بهتر جائے نمیشود \* ای اندام خبیث ملت محمد ، برو پیش دست اندام خبیث ملت موسی ، !

" پس سر را بزیر دامن گرفته بجاییکه نشی یهودی سر در میان پا بود درید \* " درویش گفت ' باید دانست که در ممالک ترکی وقتی که سر ترکی را میبردند سر را بر روی بازوی او میگذارند تا اینکه مرده او از مرده یهود نصاری فرق شود : اما سر نصاری و یهود را بمیان پا ، نزدیک موضع 7 معتاد شان میگذارند ، \*

" ینقو فرصتی جست ، و سر را بمیان پای یهودی در پهلوی سر او گذاشت \* چون هنوز کوچها خلوت 8 بود ، کسی او را ندید \* در باطن دلشاد از اینکه یکی از

1 *Gāsh-t-i gorm* (m.o.) is a butcher's term for the neck of a slaughtered animal.

2 *Māza* "back-bone."

3 '*Ali-Kür-kür* is one compound word = 'Ali-Kür-eatable,' i.e. fit for Ali Kür to eat. In m.o. *hanūz mullā khwār na-shuda ast* signifies that anything in a shop has not yet become cheap and worthless ('suitable for a mulla').

4 *Kalla pācha* (m.o.) "head and legs of a slaughtered animal."

5 Note the Pres. Subj. after *kāsh*.

6 Better *bā vajā-i muftidāna*.

7 *Mauza'-i mu'tād* (m.o.) = "penis" and not "*nishīn-gāh*."

8 " = Tho streets were empty."



۱ ظلمۀ خود ظلم نمود ، و بکین خواهي ۲ سرش را بهره بدتر يهودي گذاشته بدکان برگشت \*

” يهودي کشته شده، منجم شده بود برايکه کودک مسلمانى را دزدیده و کشته است. ( ترکان و ايرانيان را اعتقاد ايکه براستي يهودان اين کار را مى کنند ) \* از اين تهمت فتنۀ فریبى برپا شده و هنوز فرو نه نشسته بود \* اين کشتار بعد در دم در يونانى متمول واقع شده بود ، تا نعلش چند روز در آنجا باشد ، و يوناني بواى استخلاص از شر، مبلغى گزاف بجلاد دهد \* يوناني هم بوعم مير غضب در و پنجرۀ خانه خود را بسته ، از خانه بيرون نمي آمد ؛ و نعلش يهودي در همانجا بود \* بجز مسلمانان کمتر کسى جرئت پيرامون گردني آن نعلش ميکرد ، از ترس اينکه مبادا مسلمانان بزور ايشانرا بمرده کشي ۵ و دارند \* چون روز قدرى بالا آمد مردم بآمد و شد شروع کردند ؛ ازدهامي در آنجا شد و آواز بهر سو پيچيد که امشب معجزه شده ، و نعلش يهودي دو سو پيدا کرده است \* از اينخبر همه اهل شهر بتماشاي دويدند \* کعب ۴ الاحبار يهود خبر داد که چون چننى خارج عادت درميان قوم بني اسرائيل بظهور پيوسته است البته صاحبى بواى ايشان ظهور خواهد کرد \* دانشمندان يهود بهر سو بنگاه پو، مژده ميدادند که حالا اين مرده بر ميخيزد ، و با دوسر، يهودان پريشان را از پنجه ستماگران ميرهند، \*

” اما همانا اين بچ و ۵ وايچ کار، بواى بدبختي ايشان بوده است \* يکى از يکچريان ۶ از ميان تماشاگران بعيرت نوپاد و فغان برداشت که سبحان الله ! يکى از اين دوسر، سر بزرگ و رئيس ما ، آغاي يکچريان است ، \* يکچري ديگر شهادت داد \* ري غيرتشان بچنيد : بنزد اورنگ خود دويدند \*

” خبر همگاني، و آتشي بجان يکچريان شد \* اين طائفۀ هول انگيز بيکبار از

1 Pl. of *zālim*.

2 *Sar-ash rā*, i.e. 'the head of one of his oppressions.'

*Guzāshita* should apparently be *guzāshit*: the sentence is incorrect in construction.

3 In Kerman the Jews are (it is said) obliged to keep watch over the corpse of a Muslim that is executed, and under the directions of the executioner to bury it next day—no prayers being said over the body.

4 A title given by the Persians (and the Arabs?) to a Rabbi. *Ābbār* is the pl. of *hābr* 'a learned man, a Jewish doctor.'

5 *Pich u vā-pich* 'tangle (of events).'

6 *Yangicheri* 'Janissary.'

7 *Orta* is a regiment of Janissaries.

جای برخاستند و معلوم شد که در پای تخت هنوز از قتل آغای منتصب خود، خبر نداشتند \* می گفتند 'فریب ما و قتل بزرگ ما کافی نیست که باید باینخواری و بیمقداری حریف را در میان پای یهودی گزارند ؟ این اهانت نه تنها بر ما شد بلکه بیضه اسلام ملوث گردید \* هرگز چنین معامله نسبت بهمانند است و تلانی این نمیشود مگر بقطع نسل یهود \* این کار کدام سگ است ؟ این سر با چه پا بدینجا آمده است ؟ یا کار وزیر است ، یا کار رئیس افندی ؟ یا اینکه باز کار پدر سوخته ایلچیان فرنگست \* والله و بالله ، به پیغمبر ، بقبله ، بکعبه ، بدره <sup>1</sup> عمر ، و تیغ <sup>2</sup> حیدر صفدر که ما کین خود خواهیم خواست ! "

بگذاریم ازدهام زیاد تره شود : ما قدری حرف بزنیم \* ای مستمعین ! تصر کنید که یهودان در آنجا چه حال داشتند \* هر یک بعضی دو پا با چهار پا بسوراخ خود میدویدند : ترکان غضب آلود با فحش و قسم و طپانچه و گارد و خنجر و شمشیر فریاد می کنند ، " بگیرید ، به بندید ، بزنید ، بکشید ، \* شهری بنظر <sup>4</sup> آورید با راهای تنگ و خانهای دیرار کونا ، و کوچهای پر از دحام با مردمی با لباسهای گوناگون <sup>5</sup> و رنگا رنگ نامیزون <sup>6</sup> و شفاف و برآق <sup>7</sup> همه میترسند و نمی دانند چرا : همه سخن میگویند و نمی دانند چه می گویند : گویا حالا قیامت برپا میشود : آسمان و زمین بهم میخورند \* شما را باین شهر بمیان این مردم رها میکنم و میگویم " ازینجا نگاهی بسرای سلطانی بیندازید تا معلوم شود با اینحال در اینحال جناب شوکتآب <sup>8</sup> افند بیژن در چه کارند \*

" در شب آوردن خیاط بسرای شاهي، پادشاه امر فرموده بود که سر آغای بکیچریان

<sup>1</sup> A spear made of the sword of a sword fish; still carried by some dervishes.

<sup>2</sup> *Haidar* Ar. "lion." The Arabs style 'Ali, *Asad* "Ulah, etc.; the Persians style him *Shir-i Khudā*.

By the Persians Ali is also styled *Haidār-i karrār* or "the lion of repeated attack." When only four months old he slew an *azhdaha* or python. According to some accounts he, for this reason, was given the epithet *hayya-dar* ("snake-tearer") which has been corrupted into *haidar*.

*Saf-dar* "breaking the ranks of the enemy," from *saff* and *daridan*. Note the omission of the *tashdid* in the compound.

<sup>3</sup> *Shavad* is perhaps a clerical error for *shorad*.

<sup>4</sup> "Imagine, oh hearers."

<sup>5</sup> *Gūnāgūn* "of different shapes" and *rangārang* "of different colours."

<sup>6</sup> *Nā-mausūn*: better *kaj u kār* 'put on anyhow.'

<sup>7</sup> "Bright coloured."

<sup>8</sup> *Effendī-mis* T. "our *effendi*."

را که در آنروزها فساد بزرگ میکرد بپرند \* از کثرت اعتنای او درین باب بایستی بمحض  
بریدن، سرشرا بخضور آوردند \* مأمور این امر، در وقت آوردن سر باطاق (چون جرئت  
نگاه بروی سلطان نداشت) بالطبع خیاط را سلطان قرض نمود؛ و سر را به پیش  
پای او نهاد و برفت \* سلطان برای اینکه منصوری خواجه خود را هم قریب و لباسی  
تبدیلی را جای زند، یکدقیقه پیش از آن باطاق داخل شد و بقچه لباس را  
برد تا لباس دیگر آورد \* در این اثنا منصوری آمد؛ و خیاط بقچه سر را که آنجا بود  
بجای بقچه لباس برداشت و بیرون برد \* پادشاه از قضیه سر را و بودن خیاط  
1 آنرا بیخبر؛ چون باز گشت خیاط را در آنجا ندید \* آدم فرستاد و خیاط را  
باز آوردن منافی تدبیری بود \* بی اطلاع از حقیقت حال، ناچار، منتظر  
برگشتن منصوری شد \* میدانست که خیاط بی لباسی نفیرت و لباس هنوز  
در نزد او بود \* از طرف دیگر در باب انتظار سری تابی داشت \* مأمور کشدن  
آغای یکبچه را بخواست \* حالا بیا و حیرت آمرو مأمور هر دورا ببین \*

”سلطان دست بزانوی حیرت میزد که ‘ اگر خیاط سر را نبرده من  
این ریش را میتراشم ‘

”سلطان در انتظار منصوری بی تاب شد \* هر چه آشوب کرد و دست و پا زد،  
و خرد گشتی نمود و ‘ الله، الله ‘ گفت منصوری بر نگشت \* فحش هم داد؛  
باز بر نگشت \* اگر آدم نمی فرستاد و منصوری را از رختخواب بیرون نمی کشیدند،  
باز بر نمی گشت \* آنوقت منصوری خیلی خواب هم دیده <sup>2</sup> بود \*

”بمحض پدیدار شدن وی، سلطان فریاد کرد که ‘ زهار، ای منصوری،  
بنزد خیاط بدو که سر آغا را بجای لباس درویش برده است \* تا زود است، <sup>3</sup> مایست بزور  
بگیر، بداور؛ و گرنه قیامتی بر پا خواهد شد ‘ \* پس قضیه را حاله منصوری کرد \*  
نوبت حیرت بمنصوری رسید \* دکان خیاط را میدانست، اما خانه اش را نمیدانست \*  
پیش از صبح بود، و بوستان باز نشده \* <sup>4</sup> یکقهوه باز دید؛ از آنجا هم فائده نشد \*  
دستش از همه جا برید \* عاقبت بغاظرش آمد که خیاط میگفت مؤذن مسجد بازار

<sup>1</sup> Note that *an ra* is the object of the Infinitive *burdan*.

<sup>2</sup> M.e. for *na-burda bāshad*.

<sup>3</sup> I.e., he had been asleep a long time.

<sup>4</sup> *Tā zūd ast* ‘ while the matter is fresh, while there is still time.’

<sup>5</sup> *Qahvah* (often pronounced *gahvah*) is used by the Arabs and Turks for “coffee house”; the Persians say *qahva-khāna*.

ماهی است؛ بد اینجا دوبند؛ خیاط را دیده دست<sup>1</sup> در گوش، چشم بسته،  
با دهانی یک گز باز، برای فراموشی حالت شب بانگ نماز صبح میداد \*

”منصوری نفس زنان بالای مناره رفت \* چون چشم خیاط بمنصوری افتاد،  
از ترس استنطاق در باب سر، اذان در گلویش گوا شد؛ و کم ماند که سکنه کند \*  
بی آنکه فرصت حرف زدن کند بگریبان منصوری آویخت که ”مردکه! با شریفی  
مثل من این چه بازی بود؟ مگر خانه من قبرستان است، یا کله پزخانه؟“

”منصوری — ”رفیق! داد و بیداد مکن؛ مگر نمی بینی که در کار  
اشتباهی است؟“

”خیاط — ”اشتباه کجا؟ همدآ سهر کردی که پچاره را ببلا بیندازی \*  
مرا ریشخند میکنی که لباس خواهم ساخت،؟ تو نمونه میآوری، دیگری میدرد؛  
دیگری سری بجای او میگذارد \* سبحان الله! در میان عجب گروهی گیر کرده بودم \*  
انجا کجا بود؟ آشیانه حرامزادگان یا سوراخ شیطان؟“

”منصوری (دهن او را گرفته) — ”مردکه! خفه شو، بس است، پریش  
رُ مرو \* میدانی لم که حرف میزنی؟“ \*

”خیاط — ”نمیدانم و نمیخواهم هم بدانم \* این قدر میدانم که \*\*\*\*  
”منصوری (دیوانه وار) — ”مردکه! سابه خدا را سگ میخوانی؟  
خدا دهنت را بشکند! پادشاه عالمینا اسلام را کافر خطاب میکنی؟ چه... میخوری؟  
زود بش، خفه شو؛ بگو سر کجا است؟ وگرنه سر ترا بجای او میبرند \*“

”ازین سخنان دهان خیاط بسته شده پهای منصوری افتاد که ”زنهار، زنهار!  
خطا کردم، غلط کردم؛ هرچه میگوئی خوردم؛ خرم، دیوانه ام؛ از نقصیرم در گذر \*  
بیا بخانه؛ قدمت بالای چشم \*“

<sup>1</sup> A *muazzin* usually places the tips of his fingers in his ears when calling the *azān*.

<sup>2</sup> *Sharif* "noble" is one whose mother only is a *sayyid*.

<sup>3</sup> *Ānjā ku-jā bād* (m.o.) "what place was that?"

<sup>4</sup> *Pur pish na-rau* (m.o.) "don't go so fast" = *tund ma-rau, var mī-kūbi*; (*var* = *bar*): note that *pur* is intensive.

<sup>5</sup> *Chi* \* \* \* *mī-khūrī*: *guh* understood.

”منصوری: — ‘خانه ات آبادان! زود باش؛ من کار دارم \* بگوبه بینم سر آغای بکیچریان کجا است؟’

”چون خیاط دانست که سراز کیست و دید که او زنش با آنسرچه کرده اند، قوت زانوبش برید و سراپا غرق عرق شد؛ و گفت ‘نمیدانم کجا است \* خداوند! معجب طالع بد و بخت شومی داشتم ایم!’

”منصوری: — ‘کجا است؟ آخر کجا است؟ زود باش بگو \*’

”خیاط (با اضطراب): — ‘نمیدانم، خبر ندارم \*’

”منصوری: — ‘سوزاندي؟’

”خیاط: — ‘نه \*’

”منصوری: — ‘انداختي؟’

”خیاط: — ‘نه \*’

”منصوری: — ‘پس چه کردی؟ ترا به پیغمبر بگو! خوردی؟’

”خیاط: — ‘نه \*’

”منصوری: — ‘درخانه تو است؟’

”خیاط: — ‘نه \*’

”منصوری: — ‘درجایی پنهان کردی؟’

”خیاط: — ‘نه \*’

”منصوری بی تاب، ربش خیاط را گزنده، دیوانه وار، فریاد بر آورد که ‘مردکه! پسر مرده شوی برده! آخر به بینم چه کرده \*’

”خیاط نیم مرده و با آوازی در گلو گره شده گفت ‘در تنور بریان شد \*’

”منصوری: — ‘چه بریان؟ مگر میخواستی بخوری \*’

”خیاط: — ‘نمیخواستم بخورم اما بریان شد \* حالا در تنور است \*’

دیگر چه میخواستی؟ پس تفصیل تدبیر را باز گفت \* *منصور*

”منصوری:—‘ حالا خانۀ زانوا را بمن نشان ده ، و گرنه مارا آتش میزنند \*  
 سبحان الله ! بعقل که میرسد که آغای یکیچریان را در قنور بریان سازند ؟ \*  
 ”پس بنزد حسن زانوا رفتند ؛ و او بی <sup>1</sup> تلاشی تفصیل بردن سر را بدکان  
 علی کور باز گفت ؛ خوشا بحال <sup>2</sup> آنکه از تهمتیه که بر او وارد می آید بجهد \*  
 ”منصوری و خیاط و زانوا بدکان علی کور رفتند که ‘ سر مشتری <sup>3</sup> کو ، ؟ \* صبح  
 ”علی کور اول قدری تردد کرد ، اما در آخر اقرار نمود که ‘ او را بجای سر شیطان  
 گرفتم و بنزد یا نقوی کبابی بردم که البته تا کنون از این قبیل سرها برای مستان  
 خیلی کباب کرده است ، \* ماقبت همه ‘ علی خدا و پیغمبر ، گویان ، بنزد کبابی شناختند \*  
 ”چون چشم کبابی یونانی بدان دستۀ مسلمان افتاد ، دانست که مشتری  
 کباب نه ، بلکه مأمور کباب کردن جگر او هستند \* چون پای چگونگی سر بمیان آمد ،  
 بانکار برخاست که ‘ ندیده ام و هیچ اطلاعی ندارم ‘ \*  
 ”دلّاک <sup>4</sup> بجائیکه سر را انداخته بود بنمود ؛ و بقران قسم خورد \* کبابی  
 انکار کرد ، و بانجیل قسم خورد ، تا آنگاه که معجزۀ یهودی دوسر درمیان یکیچریان <sup>5</sup>  
 برپا شده بود <sup>6</sup> و منصوری هنوز در تجسس و نقصص ، که بیکبار از شورش و آشوب  
 خبر دار شد \*  
 ”پس ، خیاط و زانوا و دلّاک در عقب ، بجانب نعلش یهودی <sup>6</sup> دوید \* با حیرت  
 تمام سر را بشناختند ، اما کبابی <sup>6</sup> مرحله را فهمید ؛ و آنچه بسرش بایستی آمد  
 از پیش بدید \* نقود حاضر خود را برداشت و از شهر بگریخت \*  
 ”منصوری خیال میکرد که کبابی نیز بهمراه اوست ؛ روی واپس کرد که  
 ‘ همه باید بحضور پادشاه برویم ‘ ؛ یونانی را ندید \* پرسید کبابی کو ؟  
 ”دلّاک گفت ‘ بیشک بگریخت \* من اگر چه کورم اما چشم شناختن  
 یونانی دارم ‘ \*

<sup>1</sup> *Bi-talāsh* (m.c.) “without pain, effort, hesitation.”

<sup>2</sup> *Khushā bi-hāl-i—bi-jihad* should perhaps be *Khush-hāl az ān ki—*, otherwise the words appear to be a blessing from the story-teller to his audience.

<sup>3</sup> ‘Your earliest customer,’ there appears to be an omission necessary to the sense.

<sup>4</sup> *Bi-jā'iki*—: the *bi* is incorrect.

<sup>5</sup> The subject to david is *Manṣūrī*.

<sup>6</sup> *Marḥala* in m.c. = “maḥlab; event.”

”منصوری خواست سر را بر دارد، اما هواداران سر را دید و مقصودشان را فهمید و گفتارشان را بشنید \* مصلحت در بر داشتن آن ندانست \* با سه تن شاهد بغزید سلطان هر گشت \*

” چون سلطان دانست که سر را در کجا یافته اند و چگونه بد آنجا رفته است و چگونه شورش برپا شده، خواننده میداند که نویسنده صورتِ حالتِ او را ننوشت \* سلطان دید که بیان واقع حال مخالفان، و مایه ریشخندی است؛ و از طرف دیگر البته باید پیش این کار گرفته شود، و گرنه مخبر بباگزونی تخت و وارونی بخت او خواهد شد \*

” متحیر بتفکر فرو رفت؛ و لا حول کنان وزیر و شیخ الاسلام را بخواست \*

” ترسان و هراسان، با حالتیکه جای رشک نیست، آمدند \* پادشاه شرح شورش شهر را بایشان بیان کرد \*

” بعد از استخاره - و استشارة قرار برین دادند که خیاط و نانوا و دلاک و کبابی را بمعاکه کشند، چنانچه گویا آنان را در قتل آغا مدخلی بوده است و ایشانرا مَتَم ساوند که سر را پخته و تراشیده و کباب کرده اند؛ و باید خونبهای او را بدهند \* و هم قرار دادند که چون علت غائی شورش کبابی است، و با سر آغا آنطور بی ادبی کرده (و آنکه بی ترسا و یونانی است) سرش را باید برید؛ و بهمانجا که سر آغا را نهاده بوده است گذاشت \* تمهیدی نیز نمودند که برای تسکین هیجان و غلیان یکپوریان، باید آغائی از نو، ایشان خود، انتخاب کنند؛ و آغای مرده را بعزت و احترام دفن سازند \* همه اینها شد، مگر قتل یونانی که دست کسی باو نرسید؛ و شهر آسود \* اما بهمت سلطان این را نیز باید افزود که نه تنها تلافی مافات خیاط و نانوا و دلاک کرد، بلکه انعامی بفرآخور حال هریک بایشان بداد، تا تقارن زحمت ایشان شود \* ”

من این قصه را خیلی کوتاه گرفته‌ام بخصوص جایی را که منصوری حالت سر را بسلطان بیان کرد \* اگر مثل درویش شاخ و برگ<sup>1</sup> می‌نهادم خیلی دراز میشد؛ و بیم آن بود که کتاب حاجی بابا هفتاد من گانده شود \* قصه چنانچه (قصه خوانان و قصه شنوایان دقت می‌کنند) باید دراز باشد اما موجب ملال نشود؛ بلکه هرچه بیشتر

<sup>1</sup> *Shākh u barg nihādan* (m.o.) “to embellish with details, etc.”

بیشتر رود ، شوقه را مشغولتر سازد \* و آنگهی درویش قسم میخورد که " با سرمایه  
 همین حکایت سه روز متوالی میتوانم جیب مردم را خالی کنم ، و باز چیزی از آن<sup>1</sup>  
 باقی مانده باشد " .

<sup>1</sup> *It* refers to " story."



## گفتار چهل و ششم

در تقدس حاجی بابا و آشنائیش با مشهور ترین مجتهدان

ماقبت میرزا \*\*\* قمی اخود آواز<sup>۱</sup> تقدس و زهدم بشنید \* روزی در وقت رفتن بزیارت حرم کسی بعقب من فرستاد \* این فقره را ترسناک دیدم \* تو رسیدم که علم و فضل ( که عبارت از مبادی شریعت بود و بس ) در مقام امتحان بخیه ام بروی کار<sup>۲</sup> اندازد \* بذابین مسایل لازمه را روان و زیر<sup>۳</sup> چاق کردم و آنها عبارت بود از اینها :—

اول : هر کس به نبوت محمد<sup>۴</sup> و امامت علی<sup>۵</sup> نگوید ، کافر و واجب القتل است \*

دوم : بجز امت محمد<sup>۶</sup> ( انهم شعیة علی ) همه<sup>۷</sup> مردم بدوزخ میروند \*

سوم : لعنت بر ~~همه~~ از ~~جمله~~ واجبات است ؛ و کسانی که پیرو عمره<sup>۸</sup> از ~~اهل جهنم~~ <sup>اهل جهنم</sup> اند \*

چهارم : همه نصاری و یهود و سایر ملل از اهل کتاب و غیره نجس اند \*

پنجم : شراب نوشیدن و گوشت خوک خوردن حرام است \*

ششم : کافر و خوک و سگ نجس العین اند \*

هفتم : نماز و روزه و زکوة و حج و خمس بر همه کس واجب است \*

هشتم : وضو از واجبات نماز است ؛ اما باید آب را از \* مرفق روی بسر انگشتان

ریخت ؛ و مرفق باید شست که \* غایت داخل مغیا است<sup>۹</sup> ، \* هر که مانند \* سنیان

بعکس این کند ، کافر و پیدین است \*

<sup>1</sup> Vide p. 260, note 2; Chap. xlv. The teacher whose name is omitted is the author of a work in *usūl*, so profound that few have ever grasped its meaning.

*Qumī* a man of Qum is in m.c. *Qummī*.

<sup>2</sup> An idiom, = *musht vā kardan* or *parda az rū-yi kār bar dāshdan*.

<sup>3</sup> *Ravān k.* "to learn by heart; to repeat to oneself;" *zīr-chāq* "ready, quick," etc.

<sup>4</sup> *Mirfaq* "elbow." *Sar-angusht* no izafat.

<sup>5</sup> *Mulla* saying: غایت is the further end, the extremity; and مغیال is what is fixed as the extremity. The meaning is that as the elbow is the limit its further edge must be included, i.e. taken as the limit.

<sup>6</sup> The Shi'ahs of course perform the *wuzū*<sup>۷</sup> differently from the Sunnis.

در این کار بودم که باین فضیلتها پارسا چیزهای دیگر نیز بیفزایم که درویش در آمد \* بی پروا اظهار نادانی خود، بوی نمودم \*

درویش: — ”درینمه مدت صبر خود نفهمیدی که در دنیا هیچ کاری بی گستاخی نمیشود؟ و حکایتهای من و درویش سفر را فراموش کردی؟“

حاجی: — ”من حکایات شما را فراموش نمی کنم: در سایه آن حکایات چوبی خوردم که لدش نا قیامت از دماغم بیرون نمی رود \* چوب و فلک حافظه را زیاد میکند \* حالا بقول تو خود اگر نسقم بروز کند بجای چوب و فلک خوف سنگساریست: این معنی برای توعلی السوره است، اما نه برای من \* درویش جان! حالا بگو چه بایدم کرد“ \*

درویش: — ”اگر آن قدر نزویر، که مجتهد را خرگهی، نتوانی بکاربری، حاجی و اصفهانی نیستی \* سکوت، و حیثیت، و قوز، و بزمین نگاه کردن، و داغ پیداشانی، و زدن شارب، و خود را احمق نمودن از دست مدله، دیگر کار مدار \* منم پیش ازینها نمی توانم“ \*

حاجی: — ”در این باب خدا کریم است، اما بی شام خوابیدن بهتر که بمهمانی رفتن و نامربوط خوردن“ \*

پس با چهری عیبی و چشمی بزمین دوخته بدیدن مجتهد رفتم \* در عالم مصیبت خود در شهر قم، همانا کسی صورت نقدس مرا نداشت \* در وقت آهسته آهسته و آلا رفتن، این حکایت شیخ سعدی در باب فضیلت درویشان بخطایرم میآمد (و سخت بعال خود مناسب میدیدم) که ”یکی از بزرگان پارسانی را پرسید که چه گوئی در حق فلان مابد که دیگران در حق او سخنها بطعنه گفته اند \* گفت در ظاهرش عیبی نمی بینم و از باطنش غیب نمیدانم“ \*

هر که را جامه پارسا بینی .: پارسا دان و نیک امر انگار  
ور نادانی که در نهادش چیست .: محتسب را درون خانه چه کار؟“

1 Nā-marbūṭ khurdan = chīs-i bi-khūd khurdan, i.e. guh khurdan: there is an 'ima' here.

و هم از شیخ مرحوم فقرات دیگر بخاطر آمد که اگر فرست<sup>۱</sup> بجویم بمناسبت  
مقام برای مجتهد بخوانم \* از آنجمله "إفعل بی ما انت اعله ولا تفعل  
بی ما انا اعله \*  
گروشی و جرم بخشی روی و سر بر آستانم. . بدو را فرمان نباشد هرچه فرمانی برانم، \*

آغا نماز ظهر را تمام کرده، سر بدوش راست و چپ خبان، \* سلام میداد  
که بر میدم \* مقلدان<sup>۲</sup> و مرده، \* پشت سر او، همه خشب مسند<sup>۳</sup> دیدند بر او دوخته  
بودند \* چون از او رد و انگار<sup>۴</sup> پرداخت یکی از ملایان پیش رفته مرا معرفی  
کرد \* آغا اشارت نشستن فرمود \* دامن عبایش بوسیده بنشستم \* گفت " حاجی !  
خوش آمدی ؛ مشرف ؛ مزین ؛ ما مدح فرا خیلی شنیدیم ؛ بالا تر بفرومائید \*"

با توقف و اعتدال بسیار، از صف<sup>۵</sup> نعال، با هزار اصرار، زانو زانو مرا بجای  
نزدیک خود کشاید \* دستها را در آستین عبای و پاها را در آستان مقعد نهفتم \*

مجتهد :- " شنیدیم شما مردی مؤمن و متعبدید ؛ قول و فعلتان یکیست ؛  
۷ ریش دو ندارید یعنی مانند ریاکاران در ظاهر مؤمن و در باطن منافق نیستید " \*

حاجی :- " سایه سرکار<sup>۶</sup> آقا از سر ما کم نشود ! کمترین خاکپای آغا و سگ  
آستان سرکار<sup>۷</sup> شریعتدارم " \*

1 *Justan* in m.c. means "to find."

2 There are two recording angels, the *Kirām al-kātibīn* or "Illustrious writers" : one is on the right to record man's good actions, and one on the left to record his bad actions. (Muslims ought to spit to the left hand). The *sūlam* at the end of the prayer "the pence of God be with you" is supposed to be said to these angels :—

Looking to the front the suppliant says *As-salām*<sup>۱</sup>, and then over the right shoulder *‘alaikum* ; then while turning the head to the left shoulder *va raḥmat* *‘allah*<sup>۲</sup>, the final short vowel being enunciated just as the face is over the left shoulder ; next while the face is being turned again to the right shoulder *va barakāt* *‘ah*, the final—*‘ah* being said just as the face reaches the shoulder.

3 *Muḡallidān* "his imitators : " *marāda* pl. of *murīd*.

4 A saying from the Quran ; *كَانَ كَأَنَّهُمْ خَشْبٌ مُسَدَّدٌ* 'like dry sticks propped against a wall.'

5 Pl. of *wird* "a portion of the Quran : *aḡkār* (pl. of *ḡikr*) 'telling over beads or any religious repetition as an exercise.'

6 Pl. of *na‘l*.

7 *Rish-i du* : this idiom is not in use ; probably there is a clerical error. In the original "—not wearing a heard of two colours, like—."

*Du-rā ninfid* "you're not double faced" is a common m.c. expression.

8 An *izafat* after *sarkār* in both cases.

مَجْتَهِد (خودی جمع کرد که) "حاجی! راست است توفیق الهی چرایی فرا  
را! تو داشته است که معاور قم شده؟ ما، مدتی است، ترکی دنیا گفته ایم؛ سؤال  
من برای این است که به یزید نسبت بحال تواز دست من خدمتی بر میآید یا نه؛  
"تعاونوا! و تعاونوا" \* حدیث شریف نبوی است "مَنْ يَبْصُرْ يَهْدِ مَنْ لَا يَبْصُرُ وَمَنْ  
يَسْعُدْ يَهْدِ مَنْ لَا يَسْعُدُ" \*.

"ازین سخنان جرانی پیدا کردم و حکایت شیخ سعدی را بکار زدم و سرگذشت  
خود را با تعدیل، بلکه با تبدیل، بیان کردم که حصار بنظر شهیدم نگریستند \*

مَجْتَهِد: — "از اینقرار روزیکه بیاری خدا! اصلاح گارت شود، نزدیک است \*  
شاه بزیارت معصومه قم میآید \* چون بمن یک نوع ارادت دارد، یقین داشته باش  
که در استخلاص تو بهیچوجه کوتاهی نخواهم کرد،" \*

حاجی: — "بند خاکساری مانند این مقدار در ازای الثقات سرکار شریعتمدار  
چه می تواند گفت؟ هر احسانی که در حق حقیر بفروماید محض<sup>۱</sup> عنایت والثقات<sup>۲</sup>  
است؛ و گر نه من کجا و لطف سرکار کجا؟"

مَجْتَهِد (بیاداشی تملقات من): — "معلوم است تواز مائی بحکم<sup>۳</sup> المؤمنون  
آخو<sup>۴</sup>؛ مومنین پای یکدیگر را بمحض ملاقات میشناسند، چنانچه میگویند طایفه  
از فرنگان هستند بنام اهل فراموش<sup>۵</sup> خانه که یکدیگر را در میان هزار نفر بمحض یکنظر  
تشخیص میدهند،" \*

همه حصار "لا اله الا الله" و "لا حول" گویان استعسان کردند \*

مَجْتَهِد: — "حاجی! قلندری با تست که درویشش میگویند \* شنیده ام گفته  
است باهم آشنا و همراه بوده اید \* راست است؟"

حاجی: — "چه عرض کنم؟" (متروکدانه) "بای فقیر و مردی بی نواست  
در پهلوی خود جا دادم \* خدمتی جزوی در حق من کرده است، بآن ملاحظه  
رعایتش میکنم،" \*

1 *Tu'āwiniū wa taḥabbū* "help each other and love each other."

2 'Let him who sees help him who does not see, and let him who is fortunate help him who is unfortunate.' [*Man apocopes two verbs*].

3 *Farāmūsh-khāna* 'a lodge of freemasons.'

4 *maḥz* = *faḡḡat* : . . .

مچنهد دست بر شال<sup>1</sup> کرد و مریدان میدانستند که در آنجا سر افاده<sup>2</sup> دارد و همه گوش شدند \* اینان همه نام خود درویش می گذارند \* خواجه نور علی شاهی ، خواجه نعمت<sup>3</sup> الهی ، خواجه ذهبی ، خواجه نقشبندی ، خواجه سلسله ملعون<sup>4</sup> اویسی ، همه کافرند و مرتد ، و واجب القتل \* هر که بدینها معتقد باشد ، کشنی و سوختنی و گردن - زدنی است \* پارو از اینان می گویند که 'روزگ رمضان<sup>5</sup> صرفه نان است ؛ و نماز کار بیوه - زنان ، و حج تماشای جهان ؛ اما دل بدست آوردن کار نیکان ، \* پارو دیگر میگویند :-

### \* بیت \*

'طاعت آن نیست که بر خاک نبی پیشانی .: صدق پیش آر که اخلاص بد پیشانی نیست' \*

یکی میگوید :- \* بیت \*

'گر کسی از سجدها رهبر شدی .: دنگ هر رزاز پیغمبر شدی<sup>6</sup> '

دیگری میگوید :- \* بیت \*

'نسق من و زهد تو فلک را چه تفاوت ؟ .: آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی ؛

'پس حسن و قبح اعمال و افعال باعذار ماست ؛ در حقیقت حسن و قبح نیست ، \* خلاصه عباراتهم شتی<sup>7</sup> و معناها واحد \* حقیقت این است که بقران و احادیث و اخبار و سنن اعتقاد ندارند ؛ میگویند 'قران رطب<sup>8</sup> و یابس است و احادیث و اخبار مجهول و ساخته \* ما را بسنن آداب گذشتگان پیروی بچه کار آید ، ؟ قومی 'یا هو ، یا من هو ، یا من لیس الا هو ، گویان اینقدر سر می جنبانند که دهانشان مانند دهان شتر کف<sup>9</sup>

<sup>1</sup> *Dast par-i shāl kard* 'stuck his hand into the front of his *hamarband*,' a not uncommon attitude amongst orientals when standing at their ease.

<sup>2</sup> *Ifāda* "instruction, speech:" *ifāda na-kun* (m.c.) = 'don't teach your grandmother.'

<sup>3</sup> *Na'mat Ullah Shah* was from India: he is buried at *Māhān* (always pronounced *Māhūn*) near Kirman.

<sup>4</sup> *Uvais-i Qaran* is said to have lived in the time of Muhammad. Dervishes claim that he was the first dervish.

<sup>5</sup> *Sharfa* "gain, economy."

<sup>6</sup> 'If anyone could become a spiritual guide by doing *sijda*, the *ding* of a rice-cleaner would become a prophet.' The *ding* is an instrument (like a hammer) for husking rice; it falls down on the ground into a hole.

<sup>7</sup> *Shattā* pl. of *shatitā* "scattered, divided, dispersed."

<sup>8</sup> *Rafā* "moist" and *yābis* "dry:" the meaning is obscure.

<sup>9</sup> The Persian translator is probably here referring to the sect of "howling dervishes" of Cairo, Constantinople, etc.

می‌کند و اسم اینرا ' ذکر ' می‌گویند \* قومی دیگر می‌گویند که ' ما اهل حقیقتیم و برتر از همه مردم \* پیروان ما اهل طریقتند و باقی مردم اهل شریعت \* حقیقت اعتقاد صحیح است و طریقت افعال او، و شریعت اقوال \* ما را با معنی محمدی کار است و بافعال و اقوال او کاری نیست \* ما اهل باطنیم و بس \* پیروی افعال و اقوال کار اهل ظاهر و اقصای است \* حرکات و سکنات این قوم بیشتر بحركات و سکنات رنود و قلاش و بوالفضول و اوباهی می‌ماند، نه بحركات و سکنات مردمان معقول \* رابعی هم دارند که می‌گویند ' ما با ذات واجب الوجود متحدیم یعنی وحدت وجودیم \* شطحیاتی چند از قبیل ' لیس فی جیبتی سوی <sup>۱</sup> الله، و ' انا الحق، بقلب زده اند \* خرقة و زنده می‌پوشند و نعمتهای الهی را خوار می‌شمارند که ' پشت پا بدنیا زده ایم، \* از جذب و شوق و سماع و خلسه و مراقبه <sup>۲</sup> و خلوت و وصل بالله و فناء فی الله، و ازین قبیل مزخرفات و ثرعات سخن می‌رانند؛ و معانی اینها را نه خود می‌فهمند و نه دیگری می‌فهمد \* پاک و پلید و حرام و حلال و مباح و مکروه نمی‌دانند \* لعنهم الله، لعنهم الله ! هرچه بدهنشان می‌آید میخورند؛ و هرچه بزبانشان می‌گردد می‌گویند \* یهود و نصاری <sup>۳</sup> و گبر و ترسا در نزدشان مساوی است \* کیش و آئین و مذهب و دین نمی‌شاسند \* خذله‌م الله، خذله‌م الله <sup>۴</sup> یکی از روغسای ایشان گفته است :-

' نه در آئین مسلمان و نه در کیش کشیشم . حیثی می‌برم از خود که من آخرت کیشم \*

" آن پدر سوخته ملای روم را نمی‌بینی با آن غوغو و کوکوها <sup>۵</sup> بی معنی چه

<sup>1</sup> Qishri = pūsti.

<sup>2</sup> Shalāh "the ravings of ecstasies."

<sup>3</sup> "There is a nothing in my garment except God;" a saying of the Dervish Manşūr, for which he was excommunicated.

<sup>4</sup> Qālib means a briek mould (which makes about a thousand brioks a day): *ā darūgh bi-qālib mi-sanad* = 'he turns out lies as quickly as brioks are made.' *Manşūr*.

<sup>5</sup> These are dervish idioms. *Jagha* "the attraction of God;" *shawq* "the desire for God;" *simā* (also *ragg-i simā*) "the dance of dervishes" (during which they hear a voice from the unseen and then attain the two states first mentioned); *khalsa* (lit. "carrying off") is a state betwixt sleeping and waking in which revelations are made; *murāqiba* = 'dar chillā nishastan, etc.'

<sup>6</sup> *Gabr*, vulgarly *gaur*, is a Parsee.

<sup>7</sup> 'God forsake them'!

<sup>8</sup> Mulla-yi Rnm, celebrated mystic and poet and founder of the sect of whirling dervishes uses, it is said, these words (*ghū ghū* and *kū kū* the cooing of doves, etc.) about Shams-i Tabrizi.

نامربوط و چه جفنگها قالب زده است ؟ در منقوش هم میگوید : \* بیت \*

‘ هر کوا خلقش نیکو نیکش شمر .: خواجه از نسل علی خواجه از عمر ، \*  
 ” آن عطار بیمزگ<sup>۱</sup> شان ، که پردور<sup>۱</sup> افتاده است ، با وجدت و کثرت و ریاضت و مجاهده  
 و مشاهده و سلوک و سیرش باز چیز است ؛ اما از طرف دیگر خدا میشود ، گدا میشود ،  
 آب ، آتش ، زمین ، زمان ، بوه ، تیره ، زردالو ، شغالو ، میشود ، میشود ، میشود \*  
 اینان همه خود را اهل معنی و صوفی و مافل و حکیم و راهنا و راهبر می دانند \*  
 زهی راهنا ! زهی راهبر ! زهی راهرو ! زهی راه جوی ! ” اِذَا كَانَ الْغَرْبُ دَائِلُ قَوْمٍ  
 سَمِعْتَهُمْ يَوْدُونَ<sup>۲</sup> اِلَها لَکِنَا ” \*

از ذوالنون مصری ، و حسن بصری ، و حبيب عجمی ، معروف کرخي ،  
 شبلي بغدادی ، منصور خلّاج ، و اویس قرن گرفته نابجری و بنگیان<sup>۳</sup> ،  
 امروز همه باید لعنت کرد ” \* حاضران همه لعنت کردند و من ملامت  
 هم با ایشان لعنت کردم \*

چون سخنان مجتهد تمام شد ، حاضران از استحضار و اطلاع او متحیر و از طریقه  
 و اعتقاد او منعجب ، ملففت بودند که این سخنان در من چه تاثیر کرده است \*  
 من هم در اظهار حیرت و تعجب هیچ از ایشان واپس نماندم ؛ و در تملق<sup>۴</sup>  
 و مزاج گوئی استادی و بیساختگی بسیار خرج دادم ؛ چنانچه مورد آفرین  
 و تحسین همه گشتم \*

مجتهد از حیرت حاضران سرگرم ، چنان داد تفتیح و تویخ صوفیان بداد که اگر  
 من صوفی میبودم البته او را با دست خدود میکشتم \* اما از حسن ندیجه تقدّمی -  
 فروشی خود ، بر خود بالیدم و کم مانده بود که امر بر خودم نیز مشتبه شود  
 که در واقع مقدّمم \*

<sup>1</sup> i.e., *pur dār az shari'at*.

<sup>2</sup> A quotation from an Arab poet, "when a raven is the guide of a tribe, it will guide them to the valley of them that perish." The final *alif* in هالکینا is a poetical license.

<sup>3</sup> Note the plural termination added to the second noun only.

<sup>4</sup> *Mizāj-gū'ī* is 'saying something suitable to a person's temperament, i.e., something merely to please him, 'blarney'; *mizāj-gū'ī ma-kun, haqiqat-rā bi-gū*, "don't say this to please me, tell me the truth" is a common m.o. saying.

با خود گفتیم "اگر زهدِ ربائی مایه‌اش همین است، این چیزی نیست \* با اینحال  
چرا باید زحمت کشید. واسیر متمکاران و متحمل ناملازمات دنیا شد، و علاوه  
بر حالتِ حالیه که یک هزار<sup>1</sup> و یک تیر بلا گردید؟ \*

با نیت مواظبت بعمل تقدس، بمنزل خود برگشتم \* چون با درویش تنها  
ماندیم، آنچه در حق درویشان علی‌العموم، و در حق او علی‌الخصوص، گفته  
بود باو اظهار نمودم؛ و گفتیم "مناسب است که توبه بودن محل مظنه سوء گوئی:  
همه را دیده بر تست \* اگر فرصتی یابند دمار از روزگار بر میانورند \*"

درویش تندی شد که "سرشان را بسنگ می‌زنند! قمرساقان تشنه خون شده اند! <sup>2</sup>  
از کشتن پچاره بی ادبیت چه ثوابی حاصل خواهند کرد؟ من در ایخانه کاری بطریقت  
دارم نه بشریعت؛ نه بصوفی می‌پردازم نه به مفسر \* بفا بغاطر ایشان سرم که روی  
خاک نمیدید؟ پنجوقته سجده می‌رود؛ اینقدر برای ایشان بس نیست که می‌خواهند  
اینجا نباشم؟ من می‌روم \* این درک<sup>3</sup> بدان رباکاران ارزانی! اگر دیگر سرم  
مهر<sup>4</sup> یا رویم روی وضو دید، لعنتی که سزای ایشان است بمن باد!"

از شما چه پنهان؟ از نیت درویش بدم نیامد \* برخاست؛<sup>5</sup> رشمه و جوز دند<sup>6</sup>  
بر کمر، و تسبیحها بر گرد دست، نخسته، پوست و کشکول بردوش، و منغشا<sup>7</sup> در  
دست روان شد؛ و وداع یکدیگر کرده خلوت را بمن باز گذاشت \* با آنکه بجزدو پای  
دنیا کوب بهره از دنیا نداشت، با شادی که گویا مال دنیا همه از اوست، برنت \*

از دفع شر آن بلا خندان گفتیم "دست علی بهمراحت! پایت از گیره نوبرهنه،  
و چنقه ات<sup>8</sup> از قصه نوتهی مماناد! که<sup>9</sup> با این حال میتوانی بکام خود و بکام دیگران

<sup>1</sup> *Hazār tir-i balā* is commoner in m.c. *Hazār u yak* is popularly supposed to be the number of the names of the deity, and hence to be the limit in counting. Ali is said to have a thousand names and God a thousand and one.

<sup>2</sup> *Māndīm* incorrect for *māndam*.

<sup>3</sup> *Darāk* "lower Hell."

<sup>4</sup> *Sar-am* is the subject and *sar-i muhr* is the object in the clause (the verb *did* being understood).

<sup>5</sup> *Shumā*, i.e., the reader, the audience.

<sup>6</sup> *Rishma* 'the strings on the head and waist of a dervish' (gen. of camel hair).

<sup>7</sup> *Jauz-band* a small bag, generally of oarpet, suspended from the *kamar-band*.

<sup>8</sup> *Mantashā* is a knotted stick carried by dervishes.

<sup>9</sup> *Ohinta* is said to be a dervish's bag, (rather larger than a *jauz-band*) or a wallet suspended from the shoulder; also a small nose-bag for a donkey.

<sup>10</sup> *Ki* "because."



اطراف جهان را بگردي و لذتی که اغنيا با اسارت هزار گونه مايلزم و ما بحتاج  
نمي برند ، تو با بی احتياجي و بی ضرورتی بپري “ !

---

## گفتار چهل و هفتم

در اطلاع حاجی بابا باینکه درویش او را بی برگ و نوا ساخته ،  
و خلاصی وی از بست \*

در باب خلاصی از بست همه خیالم صرف وعدهٔ مجتهد بود و چنان گوش<sup>1</sup> زدم شد  
که برای اطمینان از وعدهٔ او باید بقدر امکان هدیهٔ باو داد که هرکار در ایران  
برای مایهٔ فیطراست<sup>2</sup> : پس بایستی پیش از وقت بدین امر بیندیشم \* بجز جزئی  
و جوی که بالفعل مایهٔ گذرانم بود چیزی نداشتم ؛ و از روی احتیاط او را در یک  
گوشهٔ بزرگ خاک نهفته بودم \*

خیالم بر آن قرار گرفت که جا نماز برای پیش نماز<sup>3</sup> بخرم ، و سفارش کردم  
بیاورند به بینم \*

با خود می گفتم که ” جانماز همیشه در حضور مجتهد مرا بخاطر او می آورد “ \*

” بگوشت دهنم دیدم \* اذن \* بدو تا من قدری بایستم \* تو هم تفکر کن  
اگر به بینم که جاهست و کیسه نیست ، حیرت و ترمیدی و خشت و خشونت و از  
جا بر آمدگیم چه قدر میشود .

چگرم بدانم آمد ؛ بی تأمل بر سر زدم و فریاد بر آوردم که ” ای تیره  
قلندر سگ ! صوفی ! عجب ، کشتی مرا بلنگرگاه آوردی و بی لنگر گذاشتی \*  
ای ! از تلخکامی خلاص نشوی ، و از گدائی و درویشی رهائی نیابی که مرا بخاک  
سیاه نشاندی و گدایم کردی “ \*

<sup>1</sup> *Gūsh-zad-am.*

<sup>2</sup> The meaning is not clear: *māya* is ‘leaven’ and *faḡīr* is ‘dough without leaven’ ; also anything done precipitately (fig.).

<sup>3</sup> *Pish-namāz*, i.e., the Mulla.

<sup>4</sup> These words are addressed to the reader.

<sup>5</sup> *Saq-tāfi* and *saq-urmi* ; no *isafat*.

پس بنا کردم بهایی گریه و زاری نمودن ؛ چه ترس آن داشتم که اهل قم یاریم نکنند ، و از گرسنگی بمیرم \* چون نومییدی نا خوشی است که هرچه باورو<sup>1</sup> بدهی. زور آور تر میگردد ، بنا کردم باندیشه نمودن ؛ اولاً بدیدن قتل زینب<sup>2</sup> بدان حالت ؛ بعد از آن بعالت بست که نوعی از زندان است ؛ بعد از آن بدزدیده شدن پول که مایه آمیدواریم بود \* نومییدی خود را بمرتبه دیدم که اگر زهر میداشتم هر آینه میخوردم \*

در اینحال پیره آخوندی از پیره آخوندان که در نزد مجتهد مرا باجذاب از درویش تحریر می نمود داخل شد \* حال دل بگشودم ، با سوز و گدازی که دلش بسوخت \*

گفتم ” جناب ! راست گفتمی که باید از آن درویش ملعون بر حذر بود \* پولم برد و صرا بدرد درویشی نشانده \* خود را دوست من میگفت و دروقع دشمنم بوده<sup>3</sup> است \* اکنون کجا روم ؟ چکنم ؟ چه چاره سازم ؟ “

گفت ” غم مخور ، خدائی هست ؛ اگر مشیت الهی بزندگانی تو با ذلت قرار گرفته است ، هرچه سعی کنی بیپوده است \* پولت رفت ؛ بود \* جانت بسلامت که سلامت نفس سرور همه چیزهاست “ \*

گفتم ” ترا بخدا ! اینها چه حرف است ؟ از جان خشک و خالی چه فائده ؟ سلامت نفس پول مرا از درویش پس نمیگیرد “ \*

پس التماس کردم که حالم را بمجتهد باز نماید و عذر حال هدیه ندادن بخواهد \* ملا با تعجب درست کردن گرام برفت و هم در آنروز خبر نزدیکی ورود شاه بقم بواسطه فرزندشاهی ، که برای تهیه و تدارک آمده بود ، برسید \*

خیابانهای صحن آراسته ، و صحن شسته و رفته ، و فوارها جاری ، و اطاق مخصوص پادشاه فرش شد \* جمعی از ملایان مأمور به پیش باز<sup>4</sup> رفتن شدند \* خلاصه از رسوم استقبال<sup>5</sup> و پذیرائی پادشاه سر موئی فرو گذار نکردند \*

<sup>1</sup> *Harchi bi-ñ rñ bi-dih* = 'the more you think about it, encourage it.'

<sup>2</sup> *Bida ast*, indefinite time "has been all along and still is : " *būd* (definite time) would signify that the dervish was an enemy at a particular time.

<sup>3</sup> *Fish-bāz* "going out to meet a personage."

<sup>4</sup> The first *istiqbāl* signifies 'reception by going out some distance to meet a person,' and the second *istiqbāl* signifies "future."

پس من باندیشه استقبال افتادم چه مدتی بود از طهران خبر نداشتم،  
و نیدانستم که <sup>۱</sup>مغضوبیم تا بچه درجه است \* چون کار را از جای بدش ملاحظه  
میکردم، میدیدم که استیفای غیظ شاه بریدن سر من است و بس: از طرف دیگر  
با خود میگفتم مصراع "من کیم تا که بیایم بشماري باری <sup>۲</sup>، با همت شاه  
و عا<sup>۳</sup>ر جا<sup>۴</sup> او "؟ مصراع "آنچه در هیچ حسابی نبود خون من است" \*  
و آنکهي امید خود را بر روی شفاعت و وساطت مجتهد متبني میساختم \* <sup>۵</sup>مها<sup>۶</sup>یما

فرشایشی دوست قدیم بود، و در میان همراهانش چند تا از آشنایانم  
بودند \* با اینکه گفته اند

\* بیت \*

"هر کرا پادشاه بیندازد . کشش از <sup>۳</sup>خیل خانه نلوازد "

باز اظهار آشنائی با ایشان شد \* تازه رسیدگان آنچه در غیبت من روی داده بود،  
باز گفتند \* با اینکه بترک دنیا مصمم شده بودم، باز حرف دنیائی ایشان بگوشم  
خوش آیند می نمود \* گفتند که نسقچی باشی از جنگ روس برگشت: هدایای بسیار  
برای شاه آورد \* از جمله هدایا و علامت غیرت و شجاعت او کنیزان و غلامان  
گرجی فراوان بود \* هدایایش مستحسن افتاد، و شاه برای اظهار التفات خلعتی  
باو بخشید، باین شرط که من بعد از شراب خواری توبه کند \* هم، چنین  
شناختم که با فهمیدن شاه که مرا در تقصیر زینب دخل است، و با اینکه حکیم  
باشی پیشکش بسیار داده بود، شاه بجهت محرومی خود از خواندگی و مازندگی  
زینب ریش حکیمباشی را کنده بود \* خشمش فروکش نکرده بود تا اینکه نسقچی باشی  
کنیزی گرجی آورده که باتفاق همه اهل <sup>۴</sup>خبره بعد از طاروس، زنی بدان برازندگی  
و گوهری بدان ارزندگی دیده نشده بود، بکله هرگز از پشت انسانی مغزی بدان  
کمال و از جرح <sup>۵</sup>حسن ماهی بدان جمال نیامده \* از قراریکه فراشباشی نشان  
میداد چشمش بقدر <sup>۶</sup>مایه کف دست او، و قدس<sup>۷</sup> مثل همان سرو که در<sup>۸</sup> باغچه صحن

<sup>1</sup> *Maghzūbi-yam* "my being the object of wrath."

<sup>2</sup> "Who am I that I should ever be counted as anything?"

<sup>3</sup> *Khayl-i khāna* = *ahl-i dar-i khāna-yi shāhī*.

<sup>4</sup> *Ahl-i khābra* "experts."

<sup>5</sup> *Charh-i husn* "heaven of beauty."

<sup>6</sup> *Māya-yi kaf-i dast* (m.o.) = *kaf-i dast*: *kaff* in Ar.

<sup>7</sup> There is a famous cypress in the garden of the shrine at Qum. *Mash-had*, lit. "place of martyrdom" is often applied to any place where a holy person has died. *Ma'pūma* was not martyred.

موارد (یعنی در مسائل متعلق مرد وزن) مناط<sup>1</sup> اعتبار قول طرفین است نه قول خارج \* “

پادشاه: — “اما سرکار آغا چه میفرمائید در صورتیکه این چنین مولود تعلق بشاه داشته باشد؟ گنیزی از شاه هلاک شد \* ادنی نفس را هم دیت لازم است؛ روس با همه بیدینی از چنین عمل بمقت نمیگذرد \* ما چرا برای لذت نفس حکیمداری، یا برای استیفای شهرت وکیل نسقچی باشی بمقت از مال خود بگذریم؟ “

مجتهد: — “راست است هر نفسی را دیتی است، و حفظ نفس از واجبات است؛ اما عفو خطایا نیز از مثنوالتست \* اگر چه انتقام را در این احوال لذت نیست، اما لذت عفو بیش از لذت انتقام است؛ و انگهی حدیث است که “عفو محضورین را ثواب بیش از عفو سایرین است” \* اگر حضرت ظلّ الهی از خطای این مجرم مسکین در گذرند، ثواب آن دارد که بیست روس با دست خود کشته، یا قبر فرنگی را آتش زده، یا صوفی را سنگسار نموده باشند \* “

پادشاه روی بمن کرد که “مرخصی”؛ و (دست بشانده مجتهد گذاشت که) “برودعا بجان این مرد بکن؛ وگرنه روز روشن در جهان<sup>3</sup> نبایستی دید \* برو! چشمت را وا کن؛ برو! دیگر ترا چشم نه بیند \* “

<sup>1</sup> *Manāṭ* “place of suspension; cause.”

<sup>2</sup> ‘Pardoning the besieged (who are in a corner and can’t escape) is better than pardoning others.’

<sup>3</sup> *Na-bāyistā دید*, lit. “you ought not to have seen; you would not have seen.”

## گفتار چهل و هشتم

در رفتن حاجی بابا باصفهان و<sup>1</sup> تصادف ورود وی با وفات پدر

احتیاج بتکرار این<sup>2</sup> لفظها نبود: بی آنکه یکبار بمقب بنگرم و بی هیچ<sup>3</sup> دلنگرانی از قم و مجتهد قم رو باصفهان نهادم \* دوسه قرانی که مرا باصفهان رساند در جیب داشتم: اگر منزل را بگویی، در ایران بهمت شاه عباس<sup>4</sup> این قدر کاروانسرا در راهها هست که سرمسافر محتاج بیالین خانگی نباشد \*<sup>5</sup> با همه - جوانی از دنیا سیر شده بودم؛ شاید اگر در قم مانده بودم باستصواب \* \* \* مواظب ترشی و تلخی زهد شده، عاقبت هم می ترشیدم هم می تلخیدم: اما میدین عمر هنوز وسیع و<sup>6</sup> سمند امید هنوز از تک و تاز جهان خسته و ناتوان نشده \* بخاطرم آمد که این بلاها که بد آنها مبتلا شدم باید بجهنم فراموشی پدر و مادر و عدم مراعات حق والدین باشد \*

با خود گفتم "وای بر من که بد پرسی بوده ام! وقتی که در سرکار و<sup>7</sup> آما سیدند باد افتخار بودم، یاد دلاک بیچاره اصفهانی هیچ در پیرامون خاطر نگشت و حالا که سرم بسنگ حوادث خورده و دستم از خوش گذرانی کوتاه گردید، بیاد پدر و مادر افتادم \* بیت \*

گنج قارونت ار بود بجهان . . . نتوان دوستی خرید بدان \*

<sup>1</sup> *Tasāduf* "meeting by chance; happening by chance."

<sup>2</sup> I.e., the last words of the Shah.

<sup>3</sup> *Dil-nigārūnī* "sorrow; regret."

<sup>4</sup> *Himmat* "magnanimity, ability." Most of the fine caravanserais in Persia are said to have been built by Shah 'Abbas.

<sup>5</sup> No *isafat* after *hama*, here.

<sup>6</sup> *Samand* "charger, etc.; also dun-coloured."

<sup>7</sup> *Āmāsīda* "swollen; puffed up."

گفتم "کو دوستی بهتر از پدر و مادر" ؟ با تکرار این کلمات رفتی دست داد، \*  
در دل گفتم که "بگذار پدر و مادر به بینند که پسری داشته اند: چون بخانه برسم  
می بینند که ناخلف نبوده ام" \* اما گویا یکی بگوش جانم میگفت که "وقتی  
نیمه صبحی که بیانی بکار دل" \* حدسی \* که با نأسف زینب در حال بیرون آمدن  
از طهران با آن حالت تقوی زده بودم بخاطرم میآمد \*

چون چشم بگذاشتم کوه قاضی \* که علامت نزدیکی اصفهان است افتاد، دلم  
در سینه طپیدن گرفت \* در هر قدم اضطرابم میافزود که "خاندان خود را در چه  
حالی خواهیم دید ؟ آیا آخوند پیرم هنوز عمامه حیاتش در سر است یا کفن ممانش  
در بر ؟ بقال \* همسایه دکانمان ( که پول سیاههای دزدیده از دخل پدر را همه در دکان  
او بشیرینی آب میگردم ) دکان زنده گیش نخفته شده است یا هنوز کشاده ؟ پیر  
کاروانسرداری که در شب الاصاب ترکمانان چندان ترساندم، دروازه عمرش باز است  
یا دست اجل آن را پرویش بسته است " ؟

تا بدیدار منارهای شهر ازین قبیل خیالات همیگردم \* از دیدار خاک پای \*  
شادمان بشکرانه اینکه یاد وطن با اینهمه سفر هنوز در خاطرم مانده دورگمت \* نماز  
کردم و سجده شکر بجا آوردم \* بعد از آن، دو سنگ بر روی هم گذاشتم و خیر  
امام رضا کردم که " یا امام ثامن ضامن ! اگر ضامن ورود من بسلامت نه دودمانم  
بشوی، نذر کردم که در راه تو یک گوسفند بکشم، و پلاو پخته بدوستان  
و اقربای خود بدهم " \*

1 *Riqqat* "tenderness."

2 " *Dar rūz-i-marg āmadī, āy gham-gusār-i dīl!*

*Rūs-i nayāmādī kī bi-yāyī bi-kār-i-dīl.*"

3 *Hads* "imagining; conjecturing."

4 Name of a hill about seven miles from Isfahan.

5 *Isfāt* after *baqqāl*.

6 *Dukān-ash takhta ast* (m.o.) "his shop is shut."

7 *Man bachchn-yi khāk-i-pāk-am* is a *luḡī* phrase = "I am a Shirazi." The Shirazis call their town *Khāk-i-pāk* and the Isfahanis have borrowed the expression.

8 No *izafat* after *rak'a't*.

9 When out riding one day Imam Raza met a hunter leading in a leash a hind to the slaughter. The hind besought the Imam and the Imam besought the hunter to let her go free for a time to visit her young. The hunter demanded security for the hind's return and Imam Raza gave his riding animal. The hind returned in due course attended by her two young and also by a wolf that had tended them in the hind's absence. [All ended happily]. From the previous circumstance Imam Raza is styled *Imām-i ṣāmin-i Ahū*. He is also styled *Imām Razā-i-gharīb* because he was a stranger in *Khurasān* where he suffered martyrdom.

از دهنهای اطراف شهر با دل طپان گذشتم ، و هرجا را که میدیدم یاد  
حال قدیمی وی <sup>1</sup> بذهنم میآمد ، تا اینکه در بازارهای روبروی دکان پدر ، بدر  
کاروانسرای شاه ، رسیدم \*

در دکان بسته بود \* هیچ علامتی از سکونی وی <sup>2</sup> پدیدار نه \* چون این حالت  
را بشگون نیک نمیگرفتم ، پیش از پیش رفتن خیلی ملاحظه <sup>3</sup> کردم ؛ اما در آخر  
بخطایم آمد که "شب جمعه است ، شاید چنانچه عادت است پدرم در پیری مقدس  
شده و شب جمعه را به تخت <sup>4</sup> فولاد بزیارت اهل قبور <sup>5</sup> رفته است " \*

خلاصه کاروانسرا باز ، و بنظر من همان بود که بود \* انگهای <sup>6</sup> بازرگانان بدینسوی  
و آنسوی افتاده ؛ در هر گوشه استروا و اشترچارواداران و مسافران و مردمان دیگر الباسهای  
رنگارنگ ، همه با هاپو <sup>7</sup> صحبت کزان ؛ پارچه مردهوار در تماشا ؛ پارچه بی هیچ خیال  
با کفشهای <sup>8</sup> پاشنه نخفته بروی سنگ - فرشها <sup>9</sup> با صدای بلند ، تند تند در رفت  
و آمد ، زرها همه غمناک و درهم ؛ سرها همه پر از سودا و حساب \* دوست ایام  
کودکی خود دروازه بانزرا جسمم ، ندیدم ؛ ترسیدم که دروازه کاروانسرای حیانتش کلید  
شده باشد ؛ ناگاه دیدم قلیانش را چاق کرده <sup>10</sup> سرش را میبرد آتش بگذارد \*

در بیچاره بویان شانها فرو رفته بود ، و از خمیدگی قدش معلوم میشد  
که در پشت ، بار سال بسیار دارد \*

<sup>1</sup> *Ve* seems to refer to *jā* and not to *pidar*.

<sup>2</sup> *Ve* for *ān*.

<sup>3</sup> "Thought ; contemplation."

<sup>4</sup> *Takht-i-fūlād* is the name of the old graveyard of Isfahan.

<sup>5</sup> On their Friday evening (Thursday evening according to English computation), the Persians visit the graves of their dead, give alms to the poor and pour water on the graves. When asked why they pour water they reply, "*rūh-i-murda tāsa mī-shavad*." There seems to be some special belief attached to the custom of pouring water. Many Persians believe that from the morning of Thursday to the noon of Friday, the souls of the dead are free to revisit this earth.

<sup>6</sup> *Linga-hā* "bales," etc. All shops are shut on Fridays but the carpet-weavers work till noon.

<sup>7</sup> *Bā hāy u hū*; such as *ūi*, *biyā bi-bar*, *bi-rau*, etc., etc.

<sup>8</sup> *Kafsh-i pāshna takhtu*, (now almost confined to Mullas) were formerly generally worn, as shoes of European pattern were not obtainable. *the*

<sup>9</sup> *Sang-farsh*.

<sup>10</sup> *Sar-nāh*, head of the pipe: *ātash bu-gusārād* "put fire on the top of it."



گفتم ”آری ! ۱ خودِ علی-محمد است : آن بینی را من در میان هزار بینی میشناسم ، چرا که سبیلِ زیرِ او را بارها درست کرده ام \* “

من با او در کشودن ۲ سرِ سالم و کلام ، و او چنان با صحبتِ آینده و ۳ روندِ مألوف و چنان بترتیبِ قلبان سرگرم که دنیا در نظرش نبود : سرنیز بالا نکرد \*  
گفتم ” ۴ عمر ! علی-محمد ! مرا میشناسی “ ؟ سری بالا کرد و مانند کسی که از تک چاه نگاه کند بر روی من نگریست که ” رفیق ! کاروانسرا نمونهٔ دنیاست : مردم ازین درش می آیند و از آن بیرون میروند : کسی صلفیت ایشان نیست \* چگونه ترا بشناسم ؟ علی محمد پیر شده ، و چشمانش بدینا ۵ شب ۶ خوش ، گفته است “ \*  
حاجی بابا : — ” اما باید حاجی بابا ، آن حاجی بابای کوچک که بارها سرت را تراشید و ۷ شاربیت را زد ، بشناسی “ \*

علی-محمد : — ” لا اله الا الله ! عجیب و غریب ! راستی تو حاجی بابائی ؟  
فرزند ، جات ۸ خالی \* آخر آمدی : خوب کردی آمدی : ۹ مولا را شکر \*  
کربلایی حسن در دم مرگ چشمی بدیدارِ فرزند روشن میکند “ \*  
حاجی : — ” چه طور ؟ مگر پدرم کجا است ؟ چرا دکانش بسته است ؟  
دم مرگ یعنی چه ؟ “

علی-محمد : — ” ای حاجی ! پدرت ، دلاکِ پیر ، سرِ آخرینش را تراشید \*  
فرست را فوت مکن : برو بخانه ، شاید در دمِ آخر دربابی و دعای خیرش بگیری \*  
او در حالِ نزع است دنیا فانی است : ماهمه میمیریم \* من ، پنجاه سال است

1 Isafat after *khud*.

2 *Sar* "beginning."

3 *Āyanda va ravanda* "the omer and goer; traveller."

4 '*Ammū*' = "paternal uncle." Persians, like Arabs, often address strangers of almost any age as '*ammū*', but by the Persians this is now considered vulgar. A father will address his son as *pidar* and a paternal uncle his nephew as '*ammū*', using the same address that the younger rightly uses to the elder.

5 *Shab-khush* "good night."

6 *Shārib* (also *āb-khshār*) is that portion of the moustache that overhangs the mouth.

7 "Your place is empty" = "you are missed;" "so and so's place is empty" can also mean, he ought to be here (to see this, etc.); I wish he were here."

8 *Maulā*, i.e., Ali.

که در این کاروانسرا را میکشایم و می بندم ؛ حالا می بینم که همه درها<sup>۱</sup> بروی من بسته است \* کلید های درها از سائیدن دستها روز بروز شفافتر و پاکیزه تر میشود و من از فرسودگی دست روزگار زنگدار شدم<sup>۲</sup> \* ما کاروانیان و جهان کاروانسرا : در کاروانسرا نگذ کاروان<sup>۳</sup> سرا<sup>۴</sup> \*

فرست اتمام گفتگو نداده سرعت تمام بخانه پدر شتافتم \*

در دم در دو ملا دیدم : با خود گفتم ” اینان بوم شو منند که بجز خبر مرگ خبری نمی آورند \* هر کجا دست اجل کوس رحلت میوزد اینان بار اقامت می اندازند “ \*

بی آنکه بایشان <sup>سختی</sup> سختی بگویم داخل اطاق شدم \* پیرو مردی دیدم بر روی بستر افزاده رجمی کثیر پیراعونش را گرفته \* اینک پدرم \*

کسی مرا نشناخت ؛ و چون در چنان حال همه کسی بی مانع نزد بیمار داخله تواند شد ؛ کسی مانعم نشد \* حکیم در یکطرف بیمار ؛ در طرف دیگر پیرو<sup>۵</sup> مردی که اخوند قدیم بود بتسلّی بیمار می پرداخت ؛ و سخنانش همانا اینکه ” کربلائی مقرر ؛ انشاء الله هنوز امید عمر هست \* و شاید دیدار پسریت نصیب میشود ؛ شاید حاجی در همین نزدیکی است \* اما در هر حال وصیت مبارک است \* ”<sup>۶</sup> <sup>و صبی</sup> بهتر این است که برای خود وصیتی تعیین کنی \* یکی از حاضران را وصی کن “ \*

پدرم آهی کشید که ” افسوس ! حاجی چنان دست از من برداشت که در من امید باز دید خود نگذاشت \* میگویند از نام پدر و مادر خود عار دارد \* میراث من قابل او نیست “ \*

این سخنان تأثیری عظیم در من کرد \* بیش از آن تاب ناشناسائی نیاردم ؛ بیخودانه فریاد بر آوردم که ” حاجی اینجا است ؛ حاجی بامید دعای خیر تو پیا بوست<sup>۷</sup> آمده است ؛ دیده باز کن ؛ پدر من ! فرزند تو ام “ \*

<sup>۱</sup> Dar-hā, i.e., darhā-yi ummūd.

<sup>۲</sup> I.e., 'My keys get brighter by use but I more rusty.'

<sup>۳</sup> Sarā "staying."

<sup>۴</sup> Pā bās m.o. for pā-bānī.

پس در پای بستر بدوزانو نشسته دست پدر را بوسیدم ؛ و نشان مهر پرسی ،  
 ۱ اشکم ، ریخت و گریه ۲ در گلویم گره شد \*

حاضران از آن حالت در حیرت \* دیدم پاره را خوش نیامده است و پاره این حال  
 را باور ندارند و بعضی ۳ مات مانده اند \*

چشمان پدرم که دیگر تاب گشادن نداشت دقیقه چند بر رویم دوخته شد ،  
 گویا جهد میکرد تا مرا نیک بشناسد ۴ پس دستی برداشت که " الحمد لله ! نودم  
 نا پسر را دیدم \* اینک وصی من " \* بعد از آن روی بمن کرد که " فرزند !  
 چگونه دلت تاب آورد که این همه وقت ترک ما گفتم ؟ چرا اندکی پیشتر نیامدی " ؟  
 خواست بیش ازین سخنی گوید ؛ اما ضعف بیماری از یک سو و شادی دیدار من  
 از یکسو عنان طاقت و توانش را از دست گرفت ؛ بیهوش بیفتاد \*

آخوندم مرا بشناخت و گفت " حاجی ! دست ۵ مزین ؛ بگذار پدرت بحال آید ،  
 هنوز وصیت نکرده است " ؛ و جوانی که بنظر دشمنی بمن مینگریست گفت " آری وانگهی  
 باید بشناسیم که این حاجی است یا نه " \* بعد از آن دانستم که او برادر ۶ زن اول  
 پدرم بود و امید میراث بردن داشت ؛ میترسید از گلویش ۶ ببرند ؛ و معلوم شد که  
 سایرین نیز از همان قبیل بودند ؛ ۷ بدوی میراثی که من از آن محروم میشدم .  
 در آنجا جمع شده بودند \*

در ظاهر همه در تردد که من حاجی بابا میباشم \* اگر آخوندم حاضر نمی بود ،  
 همه متفق الکلمه ساحر و چشم بندم میگفتند ؛ اما با اقرار او چای انکار نبود \*

1 *Ya'ni* understood before *ashk-am*.

2 *Giriya dar gulū girih shudan* (m.c.) = 'to sob with inarticulate sobbings.'

3 *Māt* Ar. "he is dead" (hence English "mate" in chess) : *māt-ash mī-barād* (m.o.) "he is struck dumb from amazement."

4 *Dast ma-zan* "don't interfere, don't touch him."

5 In m.o. *barādar-zan* and *mādar-zan*, without any *izafat* : here, however, as *avval* qualifies the word *zan* alone, an *izafat* after *barādar* is necessary ; *barādar-zan-i-avval* would signify "the first brother-in-law" and not "the brother of the first wife."

6 *Bi-barand* is passive ; *bi-baram* would be better. *Az gulū burdan* (m.c.) "to deprive a person of a thing at the last moment (as he is about to swallow) ; to snatch from the lips (throat)."

7 *Bā* "hope."

در آن حال مادرم پیدا و دفع همه شبها گزیدید \* از خبر ورود من تاب ماندن در اندرون نیاورد \* بغل کشوده بمیان مردان دوید که "کو نوزندم؟ کو حاجی بابایم، کو؟ مادر جان! کجائی؟"

بمحض دیدن، دست در گردنم انداخت و در کنارم گرفت؛ و با اصطلاحات و تعبیراتی که بجز مادران قابل ترکیب و ترتیب آن نیستند بنای شادمانی و مهربانی گذاشت \*

حکیم شریقی برای بهوش آوردن پدرم ترتیب نمود، خواست بحلقش ریزد \* چون ناخوشی را از جای حرکت دادند عطسه کرد \* حاضران گفتند "صبر آمد<sup>1</sup>؛ باید تا دو ساعت صبر کرد"، \* بنابر این، دوا دو ساعت در کاسه ماند \*

بعد از دو ساعت خواستند بیمار را برخیزانند؛ مرد شده بود \*

پیرو ملا هرچه گفت "برخیز تا حالا وصیت نامهات را بنویسم" و خیلی زور کرد که سرش را از بالین بر دارد، کار از کار گذشته بود \*

پس دهانش را بستند؛ پایهایش رو بقبله کشیدند؛<sup>2</sup> کاسه آبی بر بالینش نهادند؛ انگشتان بزرگ پایش را بهم پیوستند؛ همه "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" خواندند \*

این مقدمات باهستگی تمهید یافت؛<sup>3</sup> پس از آن کسانی که بنام خویش<sup>4</sup> و پیوندی گرد آمده بودند همه یکبار بنعره و فریاد جانگاز شروع نمودند؛ و شیون بلند شد \* ازین نشان دو نفر آخوند که ذکر خیرشان بگذشت بیام خانه فرا رفتند و برای اخبار مردم از مرگ یکی از مؤمنین، بنای گلبنانگ و خواندن آیات و اخبار گذاشتند \*

انگاه شیون همگانی<sup>5</sup> شد \* زنان نیز از اندرون بشیون و شین برخاستند \*

<sup>1</sup> *Ṣabr āmad* 'a sign of patience has come (as one sneeze is unlucky) i.e., we must wait."

<sup>2</sup> *Kāsa-āb-i* (m.c.) "a glass of water" also *kāsa-yi ābi*.

Some Persians place water or pillow at night near the spot where the person died under the idea that the spirit revisits that spot.

<sup>3</sup> *Tamhīd yāft* "were performed."

<sup>4</sup> For *khwīshī u paivandī*.

<sup>5</sup> *Hamagūnī* (adj.) "general" from pl. of *hamā*.

پدرم بجهنم نیک مردی و خوشخوئی، مطبوع طبع همه کس بوده است \* مادرم، که در اصل از گریه کنان مشهور و تعزیه<sup>1</sup> گیران معروف بود، جمعی از زنان همکار خویش بر سر خود جمع آورده محشری برپا کرد، که میتوان گفت در سرگ هیچ امیری آن قدر عزاداری نشده است \*

من تازه خانه<sup>2</sup> دیده، نودودمان یافته، در گریه حقیقی رشک امثال واقوان شدم<sup>3</sup> : یاد اعمال گذشته و فراموش نمودن اهل و عیال خود می کردم و میدیدم که باید بحال من گریه کنند \*

در گوشه تنها، آواز گریه راستین را با گریه ساختند دیگران دمساز نموده<sup>4</sup> بودم؛ ناگاه اخوندی پیش آمد که ”گریبان بدر تا پدر مردگیت<sup>5</sup> معلوم شود؛ اما زینهار پر مدر و بد مدر“ \*

گفتم ”این ثواب را تو بجای آر“ \* درزی<sup>6</sup> از گریبانم بشکافت و سه پارچه از لباسم بیابوخت و کفش و کلاه را بیرون<sup>7</sup> آورد که ”اقل تا بسر مزار سروپا برهنه رو“ \*

درد مادرم بی درمان بود : چار قد سیاه بر سر، موی کنان، فریاد کنان، ”حسن ! حسن !“ گویان، خانه را از جا میکند \*

در آن حال همسایگان و راهگذران، آشنا و بیگانه، خویش و اقوام، در دور خانه جمع شدند : پارچه قران خوان، پارچه گوش دهان، این اعمال را ثواب میشمردند \* پارچه هم بنام تسلی بخشی آمده بودند و هر یک باصطلاحی خاص تسلی ماتم - زدگان میکردند \*

<sup>1</sup> *Nauha-gar* is the usual term for professional mourners : *mātam-gar* and *giriya-kun* is a term applied to any mourner. *Tā'ziya-gir* = *mātam-dār*, etc.

<sup>2</sup> *Man tāna-khāna-dīda* ; it is better to omit the *izafat* after *man* (the 1st Pers.) but it can be inserted.

<sup>3</sup> 'I became the envy of my companions (whose simulated grief was eclipsed by my emotion).'

<sup>4</sup> *Dām-sāz* "reciting together ; in harmony, etc.": *namāda būdam*, the Imperfect might be expected here and not the Pluperfect.

<sup>5</sup> *Pidar-murdagiya*.

<sup>6</sup> *Darz-i* "seam." [In India *darzī* is a "tailor"].

<sup>7</sup> This custom is not now general—at least Persians do not seem to understand this passage.

<sup>8</sup> "Took off": this does not seem to be a modern custom.

آخوند قدیم از روی دلنوازی دست مرا گرفت و در پهلویم نشسته بدین عبارات بتسلّی پرداخت :-

”بلی پدرت مُرد : مُرده باشد \* چه شد ؟ مگر ماهمه نمی میریم ؟ زندگانی کرد :  
 اولاد پیدا کرد : در آخر مرد \* چه می توان کرد ؟ یادگارش در دنیا نوبی ؟  
 تو خوشه آن ساقه گندمی ؛ از تو هزاران خوشه تواند حاصل شد \* اگر ساقه  
 خشک شد و بریخت ، این مسئله باید موجب شادی تو باشد ، نه موجب  
 اندوه تو \* بجای اینکه درین دنیا بسرتراشی این و آن پردازد <sup>1</sup> ، اکنون در آن دنیا  
 با حور در قصور ، شراب <sup>2</sup> طهور با مزاج <sup>3</sup> زنجبیل و کافور میخورد \* چرا باید  
 گریه کنی ؟ خیر ؛ گریه بر آن کن که اگر تومی مردی چه میشد \* اما از گریه  
 چه سود ؟ چیزهای دیگر بخاطر بیار \* به بین که این حالت مایه شادی است ؛  
 مثلاً احتمال <sup>4</sup> داشت پدرت کافر باشد - و حال آنکه مسلمان است ؛ احتمال داشت  
 ترک باشد و حال آنکه تاجیک است ؛ سنی باشد و حال آنکه شیعه است ؛  
 عیسوی باشد و حال آنکه محمدی است \* کلمه <sup>5</sup> شهادت در دهان مُرد که اولین  
 سعادت دارین است “ \*

باری از این قبیل چیزها بسیار گفت ؛ و بعد از اتمام افادات ، مرا بگریه  
 خود باز گذاشت و رفت \*

مُرد شوی مُرده <sup>not</sup> روی را خواسد : تابوتی آورد \* پرسیدند ” ؟ عمار  
 لازم است یانه “ ، ؟ حواله بوی <sup>6</sup> ؟ آنان کردم \* آخوند و سایرین مُرده را با آب

<sup>1</sup> *Pardāzād* ; the subject is now *he*, i.e. the dead man, and not *sāqa*.

<sup>2</sup> *Sharāb-i ṭuhūr* : the phrase شراب طهور occurs in the Quran, but its meaning is not quite clear. *Ṭuhūr* = “purification, cleansing.”

<sup>3</sup> The phrase مزاج زنجبیل occurs in the Quran, but the application of the word *mizāj* is obscure. The old tutor is of course using set and conventional phrases which he does not in the least understand.

<sup>4</sup> *Ihtimāl dāsh*t = “perhaps; or he might have (been).”

<sup>5</sup> The *kalima-yi shahādāt* or creed is the same as the *tashahhud* ; [the Shi‘ah formula varies slightly from the Sunni formula. The Shi‘ahs, or at least the Persian Shi‘ahs, add the name of Ali.]

<sup>6</sup> *Murda-rūy = nūh*s : only one washer is referred to. In the whole of Kirman there are but two ; one for men, one for women.

<sup>7</sup> *Imārī* is an arched canopy with a bottom to it, used as a hand bier.

<sup>8</sup> ‘I told them to act as they (the askers) thought fit.’

۱ قراح شستند و با ۲ سدر و گانور ۳ حنوط کردند ؛ و در کفزی که ۴ با تربت تمام قران باو نوشته بود پدیددند ؛ و با تحمید و تمجید بگورستان بردند \*

از ازدحام ۵ مرده کشان معلوم میشد که پدرم خیلی محبوب القلوب بوده است \* بیگانگان نیز هر یک برای ثواب گوشه قایم را می گرفتند : تا بمزارستان جمیعت بسیار شد \*

من نیز با آنان که خود را متعلقان ما می گفتند همراه رفتم . با ۶ اذن ، نماز میت شد \* مرده را بگور سپردند و با عربی تلقین ۷ نمودند که ” یا عبد الله ، و ابن عبد الله اذا جاءك الملكان المقربان و حملاك من ربك قل الله ربی و محمدی نبیی و علی امامی و الكعبه قبلتی و القرآن کتابی و الله حق و النبی حق و الكعبه حق و القرآن حق و الصراط حق و الجنة حق و النار حق و القبر حق و سؤال المنكر و النكير حق و البرزخ حق و الثواب حق و العقاب حق “ . پس فاتحه خوانده قبر را پوشانیدند و آب بر آن پاشیدند و حاضران بخانه مرده برگشتند . تنها آخوندی در آنجا برای قرآن خواندن گذاشتند \*

در برگشت ۸ بخانه چون خود را یگانه وارث پدر دیدم ، ناچار از روی خیره نمایی دو اطاق فرش کردم ؛ یکی مردانه یکی زنانه . جنازه کشان و آینه و ورنده را غذا دادم \* نذری که در راه کرده ، بخاطر آمدن گوسفند و پلاو هم بخرچ رفت \* سه ملا گرایه کردم برای قرآن خواندن در خانه ؛ و دو برای قرآن خواندن در چادر کوچکی که بر سر قبر برپا کرده بودم \* تعزیه دارلی که از سه روز تا هفت روز

1 *Qarāḥ* "pure."

2 *Sidr* in the dict. the "lote tree." Whatever *sidr* may be it is a leaf used for sprinkling the dead.

The corpse is first washed, generally with *sidr* or with camphor, and lastly with pure water *āb-i qarāḥ*; in m.c. called *āb-i ākhīrat*.

3 *Ḥanūf kardan*, "to sprinkle the dead with sweet herbs."

4 *Turbat*, i.e. the earth of Karbalā. *Tamām-i Qur-ān* is used for the sake of exaggeration.

5 *Murda-kash* "the bearer of a bier," (generally a professional). It is, however, a *ḡawāb* to carry a bier.

6 The Mujtahid asks the heir if he will permit the prayers to be read over the dead.

7 *Talqīn* 'instruction as to the replies to be made to the angels *Nakir* and *Munkir*.'

8 *Isāfāt* after *bar-yashī*.

طول میکشد برپا داشتم \* روز آخر چند تن از ریش<sup>۱</sup> و گیس سفیدان آمده مجلس \* ختم را برداشتند \* گریبان دریده را دوختند \* در آنروز هم ناچار غذا دادم و آنان نیز، در عوض، هر یک جزوی از سی<sup>۲</sup> پارچه قرآن خواندند \* بعد از آن مدرم بهمراسی چند زن دیگر بر سر قبر رفت؛ حلوا و نان \* بیطر بفقراء داد و با گریه و زاری برگشت \*

چندی بعد از آن ما را بحمام بردند؛ حنا بستیم و من سر تراشیدم \* آداب ماتم داری تمام شد؛ و من بحال خود ماندم تا کار پدر را صورتی دهم؛ و برای آبنده و رونده قرار و مدار می دهم \*

<sup>1</sup> I.e., *rish-safidan va gis-safidan*.

<sup>2</sup> *Majlis-i khatm* is a sitting for reading through the entire Quran.

<sup>3</sup> *Sipāra* in m.c. is a Quran in *thirty* parts, well written in large bold writing. Each *pāra* is subdivided into two, so that the whole volume can be *shast pāra*. Such a Quran is usually *vagf* 'church property' and is borrowed when necessity arises. Anyone coming to a *fātiha-khānī* can take a *pāra* or a *nim-pārā* and read by himself, but the *ākhūnds* read aloud.

As a sign that a *majlis-i fātiha-khānī* is taking place, a chair is covered with a cloth and at the foot of the chair is placed a tray with two empty sherbet bottles and a little dry coffee in a coffee-pot. Amongst the better classes unsweetened black coffee in little cups and a *gulāb-pūsh* (containing rose water for sprinkling the person) is handed round. *Qaliyāns* are smoked but tea or sherbet being *sweet* are never served.

<sup>4</sup> *Nān-i faḡīr* "unleavened bread;" not now used.



## گفتار چهل و نهم

در اطلاع حاجی بابا بمیراثی که نتوانستند یافت و سوطان

### وی در این باب \*

چون پدرم بی وصیت مرد شرعاً من وارث منفرد<sup>۱</sup> او شدم ؛ و آنانی که دندان  
بمال او تیز کرده بودند محرومی نصیب ایشان شد \* برای فرو نشاندن آتش دل  
بدشنام من پرداختند که " ناکس ، نامرد ،<sup>۲</sup> بی دین ،<sup>۳</sup> هرجائی ، عاق پدر ، با لوطیان  
هم نشست ، با درویشان هم مشرب ، خانه بدوش ،<sup>۴</sup> بی سرو پا است " \*

چون مقصود من ماندن در اصفهان نبود محل سنگ هم باین حرفها  
نگذاشتم \* خوارشان شهرم و بیک دشنام ده دشنام جواب میدادم با اصطلاحاتی  
تازه محصول سفرهای بی اندازه ، و یادگار قلندران و میرغضبان که پدر و جدشان  
هم نشیده بودند \*

چون با مادر از تعزیه داری و سوگواری فارغ شدیم ، در گفتگو بدین  
طریق باز شد : —

من : — " مادر جان ! بیا به بینم ، در میان مادر و پسر چیزی پنهان و پوشیده

<sup>1</sup> *Munfarid* "sole." His mother, having a child, would be entitled to one-eighth of the inheritance.

<sup>2</sup> *Nā-mardum*.

<sup>3</sup> *Har-jāz*, "of every place, vagabond, adventurer"; *'āq-i-pidar* "undutiful, disowned by one's father."

<sup>4</sup> *Bi sar u pā* (m.o.) "not respectable."

<sup>5</sup> *Mahall guzāsh-tan* "to take notice of" : "I paid no more attention to what they said than a dog would have."

نباید بود \* کارِ مرحوم<sup>1</sup> کر بلائی حسن چه طور شد ؟ تو دوستار و محرم اسرارش بودی ؛ بنابر این باید از کار و بار او سر رشته کاملی داشته باشی \* ”

مادر ( با دست پاچگی ) — ” فرزند ! من چه می دانم ؟ ”

من ( بی تاب ) — ” میدانی که شرعاً باید وارث قرض میت را بدهد ؛ قرضهایش را باید دانست ؛ وانگهی اینهمه خرج کفن و دفن کردیم ؛ من امروزه لغت مادر زادم ، هیچ در دست ندارم \* ”<sup>2</sup> دست خالی هیچکار نمیتوان کرد ؛ در میان مردم سر نمیتوان در آورد \* ”<sup>3</sup> برای اظهار حیات در پیش این و آن پول لازم است ، وگرنه اسم من و پدرم هردو آلوده میشود ؛ زبان دشمنان و سرزنش کنان دراز میگردد \* در ظاهر پدرم باید توانگر بوده باشد ، وگرنه آنهمه زانو<sup>4</sup> که در وقت مرگ بمکیدن خون منقظر بودند و از دیدار من از هم پاشیدند ، دورش را نمی گرفتند \* مادر جان ! بگو به بینم پول نقدش را کجا می گذاشت ؟ بده<sup>5</sup> کارانش کیانند ؟<sup>6</sup> تخمیناً مالش چه قدر میشود ؟ بغیر از آنچه در میان است دیگر چه دارد ؟ ”

مادر — ” چه بگویم ؟ پول من تمام شد ، و پارتی و پارتی رفته است \* ”<sup>7</sup> و اوت ؛ نقد چه ؟ تاغول چه ؟ ناز خشک را بهزار جهد و تلا پیدا میگردیم \* اگر آلوده و رورنده دکانش سیار میشد ، ما روی گوشت و برنجی میدیدیم ؛ و الا زندگانی ما منحصر بود نفع و پزیر \* از ماست<sup>8</sup> و پیاز بستوه آمده بودیم \* با اینحال از من پول پرسیدن ( و انگهی پول نقد ) یعنی چه ؟ مال پدرت عبارت بود ازین خانه ، از این دکان ، ازین اسباب خانه که می بینی و میدانی ؛ هست و نیست اینها و آخر سخن<sup>9</sup> این \* فرزند ! تو خوب بجا و بوقت آمدی ؛ در سکوی دکان

<sup>1</sup> *Marhūm-i Karbalā'ī Hasan* ; (m.o) note the incorrect *isāfat*, generally in m.o. inserted after *marhūm* when it precedes its substantive : compare *pār-i-mard*.

<sup>2</sup> *Dast-i-khālī* (m.c) ; note *isāfat*.

<sup>3</sup> The subject is *dast-i khālī*.

<sup>4</sup> *Izhār-i hai'āt* "avoiding disgrace ; showing oneself respectable."

<sup>5</sup> *Zālū* "leech."

<sup>6</sup> *Bi-āh-kār* subs. "debtor."

<sup>7</sup> *Kiyān-and* or *kihā yand* (m.c).

<sup>8</sup> *Lāt u lūt* (m.c.) "destitute."

<sup>9</sup> *Māst* and onions are cheap.

<sup>10</sup> *Ākhīr sukhan* "the last word."

پدر بنشین ؛ پیشه<sup>۱</sup> او را پیش گیر \* اگر خدا بخواهد دست مبارک است<sup>۱</sup> ، از اینسر سال تا آن سر سال خالی و بیکار نخواهد ماند \* ”

من : — ” خیلی عجیب است ! بعد از پنجاه سال کسب<sup>۲</sup> و کار نه یکدم ، نه یک دینار ! این بعقل هیچ آدمی نمی گنجد \* باید فالگیر و رمال آورد \* ”

مادر ( بتلاش<sup>۳</sup> ) : — ” فالگیر و رمال برای چه ؟ بیایند چه بکنند ؟ بلی ، فال گیر و رمال را وقتی می آورند که بخواهند دزدیده<sup>۴</sup> یا گمشده<sup>۴</sup> پیدا کنند \* تو مادر<sup>۵</sup> را دزد نمیگویی ؛ اگر بگویی میگویم دروغ<sup>۵</sup> میگویی \* برو ؛ از آخوند رفیق مرحوم پدرت<sup>۶</sup> بپرس ؛ او از همه کار و بارش خبردار است ؛ یقین دارم که او نیز همیشه را می گوید \* ”

من : — ” بلی حق داری مادر ؛ آخوند باید از تمامی حالت پدرم مطلع باشد ، چه ترتیب امور پدرم را ظاهر او میداد ؛ و اگر پدرم پول نداشت یا داشت ، و در کجا است او بمن میگوید \* ”

بنابراین راست پیش آخوند رفتم \* آخوند ، در همان گوشه بیست سال پیش ازین ، در میان شاگردان بود \* چون چشمش بمن افتاد شاگردان را آزاد کرد که ” بروید ، دعا ببرکت قدوم حاجی کنید ، که بهر جا میروید شادی پیشا پیش او می رود \* ”

من : — ” آخوند ، ترا بخدا دست بردار ! ریشخند مکن ؛ مبارکی قدوم کجا ؟ طالع یکباره روی از من گردانیده \* مرا گمان که اگر آسمان پدری از دستم گرفت ، میراثی از وی یادگار نهاد تا تلانی ما فات شود ، و حال آنکه نزدیک است

<sup>1</sup> Note *ast* and not *dāshad*: she assumes that it *is* or *will be* (and not *may be*) fortunate.

<sup>2</sup> *Panjāh sāl kash u kār* ; no *isafat* after *sāl*.

<sup>3</sup> *Talāsh* (m.o.) “agitation.”

<sup>4</sup> *Duydīda-i yā gum-ghuda-i*, “something stolen or lost.”

<sup>5</sup> A common m.o. phrase ; “you won’t, I know, call me a thief, and if you do I’ll tell you that you are a liar.”

<sup>6</sup> *Rufiq-i marhūm-i pidar-at* (m.c.) ; note the faulty collocation ; *mahrūm* ought from its position to qualify *rufiq*, whereas it is intended to qualify *pidar*. Substitute *rufiq-i-pidar-i marhūm-at*.

شیراز<sup>۱</sup> ! کارم از هم بگسلد چنانچه دیگر انتظام نپذیرد ، و بیش از پیش  
لاست و لوت مائم “ \*

آخوند ( روی بآسمان و دستها کشاده <sup>۲</sup> ) : — “ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُؤِيدُ ، يُعْزِزُ مَنْ يَشَاءُ  
و يُذِلُّ مَنْ يَشَاءُ بغير حساب ! آری فرزند چنین است ، دنیا همین است <sup>۳</sup> ؛ و تا آدمی  
توکی دنیا و ما فیها نکند همین خواهد بود \* چیزی لازم نداشته باش ، چیزی مطلب ،  
چیزی ترا نمی طلبد ” \*

من : — “ آخوند ! از کی تا حال تو این مسلک را اختیار کرده ؟  
پیر - صوفیانه حرف می زنی \* منمهم وقتی شومی بخت پا پیچم شد و بقم راند ، همین  
حرفها را می زدم ؛ اما حالا بخضال دیگرم ” \* پس سر مطلب کشودم و التماس  
کردم که “ در باب کاروبار پدر بمن استحضاری <sup>۴</sup> ده ” \*

آخوند سرفته کرد و با وضعی حکیمانه اولاً چند قسم خورد ؛ بعد از آن بعینه همان  
حرفها که مادرم گفته گفت ؛ یعنی اعتقادش اینکه پدرم نقدی نداشته و چیزی  
میراث نگذاشته است ؛ ما بملکش عبارت بوده است از آنچه من دیدم و میدانستم \*

اولاً قدری سکوت کردم ؛ پس از آن با شدت تمام اظهار حیرت نمودم که  
” میدانم پدرم بسیار مقدس بود ، پولش را <sup>۵</sup> برباء نمی داد ، چرا که در کوچکی من ،  
این قضیه مدلل شد : عثمان آغا ، خواجه ارلینم ، پولی از پدرم بقرض خواست  
و سود بسیاری <sup>۶</sup> عرضه کرد \* پدرم آیت ” و حرم الربوا <sup>۷</sup> ” بخواند و سود نخواست \*

<sup>1</sup> *Shīrāza* “ binding of a book ; ” specially the two outside cords in an Eastern binding on which the solidity of the binding depends.

<sup>2</sup> This probably means the attitude in which the hands are placed on the knees, the palm upwards; an attitude adopted in the *ta'qib-i namāz*, a voluntary or extra prayer said at the end of each *namāz*. (Each *namāz* has a special *ta'qib*).

<sup>3</sup> *Dunyā hamīn ast* “ such is the world.”

<sup>4</sup> *Chīz-i turā namī-falubād*; there is no special meaning in this speech of the garrulous old man.

<sup>5</sup> *Istihzār* “ calling, summoning; information.”

<sup>6</sup> In the text *bar bād*, evidently a copyist's error for *bī-ribā*.

<sup>7</sup> The Persians, though Muslims, have seldom any objection to taking interest.

<sup>8</sup> In the *Sūra-yi Baqara* : —

وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا

“ And he made lawful to you merchandise and he made unlawful to you usury.”  
The ordinary term for “ usury ” is *ribā*.

اگر از آن بعد سود خوار شد ، آنرا نمی دانم ، اما یقین دارم پدرم مؤمن پای ،  
و منزه<sup>1</sup> از افعال ناپاک مرد \*

از مسجد بیرون آمدم ؛ و با کج خلقی تمام بدی<sup>2</sup> اولین کسب و کار ( یعنی  
بدکان پدر ) رفتم ، سرم ازین سودا پر که " چه کنم ؟ در اصفهان ماندنم محال  
است چه لعنت باصفهان و بر هر چه اصفهانی است<sup>3</sup> ! بنابراین چاره نیست مگر اینکه  
هست و نیست خود را فروخته باز بیای تخت برگردم که جای مردمان بیگار و بیچاره آنجا  
است " \* اما از اینغیال هم نمیتوانستم گذشت که " پدرم را البته نقدی بوده  
است " \* : اینغیال گریبانم را رها نکرد \* ماندم معطل و مشوش : خواستم کار را  
بدرگاه قاضی اندازم : بدر کاروانسرا رسیدم \* پیر<sup>4</sup> دربان سلام داد : سر<sup>5</sup> سلامتیم  
گفت : درازی و برکت عمر از خدا خواست \* گفتم " بابا<sup>6</sup> علی مسجد ! بنظرم  
ذهنت کور شده است ؛ با این حرفها چه سلامتی بهر ، چه درازی عمر ؟ این سر  
بسلامت نباشد !<sup>7</sup> این عمر را مرده شو ببرد ! برکتی<sup>8</sup> که میگوئی در زحمت  
من است . پس آهی کشیدم که " افسوس ، افسوس ! دلم آب است و جگرم  
آتش گرفت " \*

پیر متعجب<sup>9</sup> گفت " اینها چه حرف است ؟ پدر مرحومت فوت شد \* تنها  
وارثش هستی ، جرانی داری ، ماشاء الله برازنده<sup>10</sup> و خوش اندامی ؛ عقلت هم کم  
نیست . دیگر چه میخواهی ؟ اگر مرگ میخواهی<sup>10</sup> برو بگیلان " \*

<sup>1</sup> *Munazzah* " blameless, free, holy."

<sup>2</sup> *Dak* (m.o.) = *bi-san gāh* " place, spot."

<sup>3</sup> I.e. 'I hate all that is in Isfahan or is Isfahani.'

<sup>4</sup> *Pir-i darbān* ; *isafat* after *pīr*.

<sup>5</sup> *Sar-salāmātī* is greeting to the bereaved after the death of a relation, as *Sar-i shumā bi-salāmāt bāshad* ; *Khudāvand gabr bi-shumā bi-dihad* ; *Khudāvand tūl-i shum-i bi-dihad* ; *Khudā kunad gham-i ākhir-i tūn bāshad*, etc., etc. Such expressions take the place of the English phrase, "You have my sympathy." A European might say *Sharīk-i gham-i shumā hastam*, but such a phrase would not be used by a Muslim to a Muslim.

<sup>6</sup> *Bābā* is used in addressing very old people ; also by the latter to the very young.

<sup>7</sup> 'May it not be !'

<sup>8</sup> 'The *barkat* is for my *sahmat*, not for my *rāhat*.'

<sup>9</sup> *Barā-anda* "superior, accomplished ;" in *kulāh bi-tu mī barāzad* (m.o.) "this *kulāh* suits you."

<sup>10</sup> A common saying, 'You have everything but death, and that you get by going to Gilan.'

من: — ”آری، تنها وارثش هستم؛ کوارث؟ از یک خانه گلین و چار پارچه گلیم کهنه و کاسه و <sup>1</sup> کوزه شکسته چه فایده؟ دور از جناب <sup>2</sup> لغت برین مرده ریگی <sup>3</sup> صاحب مرده <sup>4</sup>!“

علی محمد: — ”اما کو پولها؟ حاجی! کو پولها؟ پدر رحمتیت<sup>5</sup> بقدری که در خرج صابون دست کشاده بود در خرج نقد کف بسته بود؛ ارزن <sup>6</sup> از لای انگشتانش نیمیخت \* همه کس میداند که خیلی اندوخت و پس انداخت <sup>7</sup>؛ همه میداند که روزی گذشت که چیزی بپایه نیفزاید \* کو آنها کو؟“

من: — ”احتمال که راست باشد، اما در صورتیکه یکدیوارش درمیان نیست، نمیدانم از آن چه طرفی می <sup>8</sup> بندم \* مادرم میگوید، پدرت چیزی نداشت؛ آخوند شهادت میدهد؛ منم غیب نخوانده‌ام <sup>9</sup> \* رمال هم نیستم که به بد بینم راست است یا نه، و اگر راست است کجا است \* میخوام پیش حاکم شرع بروم \*“

علی محمد: — ”حاکم شرع! خدا نکند! بچنم برو آنجا مرو \* رفتن آنجا مثل این است که من اینجا نباشم و تودر کاروانسرای بزنی؛ آن وقت که بفرویات میرسد؟ در در خانه حاکم شرع فریاد رسی میجوئی وانگی خبر از خرچش نداری؛ حاکم شرع حکم را بمقتال میفروشد و رشوه را <sup>10</sup> بقنطار میگیرد، و حکمش یکجو نمی‌ارزد \* اگر جدول قراک از طلا نمی‌بود نمی‌گشود \* از همه گذشته کسانیکه

<sup>1</sup> In m.o. *kūsa-shikasta*, without an *isafat*, is also used.

<sup>2</sup> *Dūr az janāb* (m.o.) = ‘present company excepted.’ In the *Gulistan* the expression *dūr az dūstān* occurs with a similar application. *Bī-nisbat-i hāziran* has the same signification but is less common.

<sup>3</sup> *Murda-rīg* or *murda-rīk* “effects of a dead person;” often used in the sense of “worthless.”

<sup>4</sup> *Šāhīb-murda* = *šāhīb-ash murda ast* “its owner is dead” is generally used of animals; also abuse to an animal.

<sup>5</sup> *Raḥmatī* = *marḥūm*.

<sup>6</sup> ‘Millet couldn’t esoepe between his fingers, he kept them so tight.’ In m.o. generally “water could not esoepe between his fingers.”

<sup>7</sup> “Saved”; better *pas-andāz kard*.

<sup>8</sup> *Taraf bastan* (class and m.o.) “to derive advantage, profit.”

<sup>9</sup> ‘I have not learnt how to read the invisible.’

<sup>10</sup> *Qinṭār* “a weight of forty *ḡīyat* (ounces) of gold; the hide of an ox full of gold or silver.” In m.o. used in an indeterminate sense, “an enormous amount.”

پولِ پدرت را از میان برده اند مپندار که بحکم حاکم بتو پس دهند ؛ نه نه ،  
تو بمیری بعلقِ حاکم میریزند تا از خلق تو ببرد ” \*

من :- ” پس چه کنم ؟ از فالگیر و رمال فائده هست یانه ؟ ”

علی محمد :- ” ۱ باز فالگیر و رمال بد نیست \* از وقتی که در این کاروانسرا  
هستم خیلی چیزها از ایشان شنیده‌ام \* بازارگانان بارها پول گم کردند و بواسطهٔ ایشان  
جستند \* بلی مالی که رفت و پیدا نشد آن بود که ترکمانان بودند \* هیئات ! هیئات !  
آنوایع عجیب و غریب بود \* چه بلاها بر سر ما آورد ؛ پدر سوختگان بسیار بودند که  
مرا هم دستیار ترکمانان منی گفتند : از همهٔ غریب تو اینکه پای تودرمیان بود ؛  
بنام تودر را بمن باز گردانیدند و آنهمه غوغا برپا شد ” \*

خدا رحم کرد که علی محمد نیم کور بود و تأثیریکه حرفهای او در رنگ و روی  
من میکرد نمودید ؛ وگر نه ۲ فسق من بر روی دایرهٔ میافزاد ۳ \* خلاصه سخن برین  
وعدۀ آنچامید که بفروشد و ماهر ترین ۴ طاس گردانان اصفهان را بخواهد ، تا میراث  
پدرم را بیابد \* میگفت که ” این طاس گردان آدمی است که اگر یکذره - طلا بیست  
گذر زیر زمین ، بلکه اگر در ۵ چاه مشهور کاشان هم باشد ، باز در میآورد ” \*

1 *Bās* "well!" In vulgar m.o. *bās* and *bā'f* are often used for *bih az ān*, the origin of the corruption being forgotten.

2 *Fisq* is any immoral or vicious conduct.

3 *Bar rū-yi dā'ira uftādan* is a common m.o. expression ; I am uncertain of its exact signification.

4 *Māhīr-farīn-i fās gardānān* or *māhīr-tarīn fās-gardān* (sing.)

5 There was, and still may be, a well in Kashan celebrated for its depth.

## \* گفتار پنجاهم \*

در تدبیر حاجی بابا برای یافتن مال پدر و چگونگی حال  
تیز نگاه طاس گردان \*

روزی دیگر بعد نماز صبح<sup>۱</sup> مردکی داخل شد : دانستم که طاس گردان است \*  
کوتر پشت : بغایت سر - بزرگ : چشمانش آتشین و چنان تند و تیز که گفتیم بیک نگاه  
هر چه هضم خواهد دانست<sup>۲</sup> و تاج کلاهی با عمامه کوچک بر سر : مویهای قلندر وار<sup>۳</sup>  
بر شانه ریخته : ریشش پهن و مایه هیبت و مهابت \* از چشمان تیزش ، که خواره ساخته  
خواره راستین<sup>۴</sup> ، با حرکات پی در پی می درخشید ، معلوم میشد که آن جانور ، نه از قبیل  
کد میان ، بلکه نوعی از شیاطین و جنیانست \*

هوا بزیر سؤال کشید : اکثر وقایع عمر ، لا سیما وقایع بعد از عودتم باصفهان را ،  
پرسید : و دانست که دوست حقیقی پدرم که بوده ، و بکه گمانم می رود \* خلاصه  
مانند حکیمی که از بیمار کیفیت درد مشکل - فهمش را استنباط کند همه را از من  
استمزا<sup>۵</sup> کرد \*

همینکه تمام گفت‌هایم را بذهن<sup>۶</sup> سپرد جایی را که پدرم اکثر اوقات می نشست

<sup>۱</sup> *Mardak-i* "a little man."

<sup>۲</sup> *Tāj-kulāh* is a dervish's tall cap, generally of eight pieces, verses being worked on it in silk.

*Tās-kulāh* is a common Persian felt hat (so called while fairly new and still in shape).

<sup>۳</sup> A dervish may be well dressed and quiet in manner but a *qalandar* always has long hair, an axe, etc., etc., and a wild appearance.

<sup>۴</sup> *Khvāh sākhta khvāh rāstīn* "real or affected."

<sup>۵</sup> *Istimzāj* "asking after a person's health; asking one's opinion."

<sup>۶</sup> *Bi-ḡihn sipurd* = *bi-khāfir gābt kard*.



پرسید \* اتفاقاً مادرم بتمام رفته بود : من او را باندرون بردم و یکام دل همه جا را دید : التماس کرد که او را تنها بحال خود گذارم ، تا از راه و چاه خبردار گردد و بتدبیر آن پردازد \* <sup>1</sup> یک چهار یک تمام آنجا ماند ؛ و چون بیرون آمد گفت که " یاران عزیز و مراد را کنندگانت را جمع کن ؛ بعد از آن من آمده کار خود می بینم " \*

بی آنکه ازین مسئله سخنی بمادر گشایم ، از وی خواستم تا یاران پدر مرا <sup>2</sup> بناهار طلبد ؛ منهم آخوند و دربان و متعلقان زن اول و خالوی خود و کسانی که بخانه ما راهی داشتند همه را طلبیدم \*

<sup>3</sup> بی تخلف آمدند \* بعد از ناهار سر مسئله را کشودم که "طاس گردان آورده ام تا جا و چند و چون پرل پدر را که همه میدانند بوده است بفهمم" \* با این سخن بسیمای همه حاضرین نگاه میکردم تا عالمی که بدردم دوائی بخشد می توانم دریافت یا نه ؛ اما همه را مستعد یاری بخود ، <sup>4</sup> بی غرض دیدم \*

باری درویش تیز نگاه ( اینک اسم او ) بهمرای شاکردی که پاره چیزها در دستمال باخود داشت بیاورد \* زنان روی پوشیدند و درویش دست بکار شد \*

اول همه حاضرین را از نظر گذرانید ، اما بیشتر پرروی آخوند نگریست \* آخوند تاب آنکه نگاه تیز نگاه نیآورد ، در زیر لب " لا اله الا الله " و " اللهم " و قنی شر من لا یخافک " خوانده و بالمرای خود دمید ، و دست بر شانها مالید چنانچه گفتی شیاطین میگریزند \* مردم قدری بدو خندیدند اما خنده هیچک را بریش نگرفت \* \*

پس درویش شاکرد خود را پیش خواند و از دستمال طاسی مسین بیرون آورد ، بر اطراف او آیاتی مناسب دزدی مال یتیم نوشته ؛ از قبیل " السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما " — " فلا تقربوا مال الیتیم " \* این مرد کم حرف میزد ؛ همین قدر گفت

<sup>1</sup> *Yak chahār-yak-i tamām* "a full quarter of an hour": this expression is incorrect. *Yak rub'i sā'at-i tamām*.

<sup>2</sup> *Pidar-am-rā*.

<sup>3</sup> *Bi-takhalluf* "without disappointing us; without breaking their word."

<sup>4</sup> *Bi-gharaz* without self-interest.

<sup>5</sup> "Looked at, scrutinized"; not "made them pass before him."

<sup>6</sup> (Ar.) *یَقِي - يَقِي* "to protect."

<sup>7</sup> *Bi-rēh na-jirāf* = "he did not respond to; apply to himself."

<sup>8</sup> "The man-thief and the woman-thief, sever the hands of the twain." From the Quran.

<sup>9</sup> "Do not appropriate to yourselves the property of the orphan." From the Quran.

”اِنَّ اِلَهَ عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَيَعْلَمُ مَا فِي الصُّدُورِ وَيَعْلَمُ خَائِنَةَ <sup>۱</sup> الْاَعْيُنِ “ \*  
پس طاس را بر زمین گذاشت و قدری غرایم مناسب بخواند \*

آنگاه روی به حاضرین نمود که ” این طاس ما را بجائی که پرلِ مرحوم کوبلانی حسن بوده است یا هست خواهد بُرد “ \*

پارِ با سستی اعتقاد و پارِ با اعتقاد کامل بر روی او نگران و چوبی از گُل ( که باطراف او پارِ اشکال کشیده بود ) در دست ، بنا کرد بطاسِ زدن \* حمله بطاسِ <sup>۲</sup> آورد و او را با دست حرکت داد که ” به بینم کجا می‌رود ؛ چیزی در دم بین طاس بند <sup>۳</sup> نمیشود ؛ راهش را کسی نمیتواند بست ؛ بزور خواهد رفت ؛ انشا الله ؛ ماشا الله ؛ ای طاس ! مال را پیدا کن ؛ دزد را رسوا کن “ \*

بهمراهی او رفتیم تا طاس را بدر اندرون رسانید \* در را بزدیم \* بعد از مشورت بکشوند ؛ جمعی کثیر از زنان بود ، پارِ روی بسته ، پارِ نیم - <sup>۴</sup> باز همه بمعجزه طاس بی شکیب \*

زنان را امر کرد تا از سر طاس واپس کشیدند که ” رهبر مرا چیزی نتوانست بجز داشت “ ، تا طاس را بکنجی که روزنه <sup>۵</sup> اعطاق بد آنجا مشرف بود براند \*

زنی که میدانستم مادر من است بارها جلوطاس را بگرفت تا اینکه تیز نگاهِ ما نگاه تیز و آواز تند او را واپس راند که ” مگر گوری که نمی بینی ما کار خدائی می کنیم ؟ خواه مخلوق بخواد خواه نخواد ، خالق کار خود خواهد کرد “ \*

عاقبت طاس بکنجی رسید که معلوم بود خاکش تازه کنده شده است ، و بایستاد \*

طاس گردان آستین بالا زد که ” بنام ایزد اکنون همه خواهند دید که چه خواهم کرد “ \* زمین را بشکافت ؛ نیمه - کوزه بیرون آمد و معلوم بود که در پهلوی آن نیمه - کوزه کورگ دیگر بوده است \*

1 = *Khiyānat kunānda-yi chashmāhā = nigāh zir-i chashm kardan = nigāh-i dazdī.*

2 *Hamla bi-ḡās āvarā* “ he rushed at the cup.”

3 *Dam* “ edge ”; “ nothing will stick to and stop this ḡās.”

4 *Nim-bāz*, i.e., *rūy nim-bāz* “ half-unveiled.”

5 *Rausana* is any light-hole, glazed or unglazed; any skylight, covered or uncovered.

گفت "پول اینجا بوده است، اما حالا اینجا نیست" \* پس طاس را برداشت  
و بنواخت که "جانمی، طاس! عمرمی، طاس!"

همه بتمعجب بدو نگران گفتند "المعجب ثم المعجب! زهی معجزه! کرامت!"  
غوزک<sup>۱</sup> را مردی خارج از عادت و از قبیل معجزه و کرامت شمرند \*

تنها دربان که ازین کارها بسیار دیده بود و حدیثی<sup>۲</sup> ذهنی داشت از آندیانه  
گفت که "اما دزد کو؟ آنچه نمودی شکار گاهست؛ شکار کجا است؟ مارا شکار  
می باید، یا دزد با پول، یا پول بی دزد؛ اینک آنچه مارا لازم است" \*

درویش گفت "آهسته رفیق، باین زودی از گناه بگذاشتن معجزه \* ما درمان  
همه درد را میدانیم اما هر چیزی را مقاصی و هر کاری را هنگامی است" \*

پس نگاهی تند بخصار کرد که "امید وارم همه شمارا از شبهه بیرون آرم؛  
تکلیفی میکنم، قبول بفرمائید \* عمل خیلی ساده و آسان است" \*

همه گفتند "بچشم"؛ و من از درویش خواستم تا عمل را بجای آرد \*

باز از شاگرد خود چننه<sup>۳</sup> را خواست و کیسه<sup>۴</sup> از آن بیرون آورد که "این کیسه  
پیر از برنج کهنه است \* هر کس را مشتی از آن در دهان میریزم، بجاد و بخاید  
و بدلد \* هر که نتواند، ملتفت باشد که پای شیطان در میان است" \*

پس مارا قطار کرد و مشتی برنج در دهان هر کس ریخت \* همه بنای جاویدن  
گذاشتند \* چون من مدعی بودم مرا مستثنا داشت \* مادرم نیز خود را شریک  
من قلم داد؛ خواست مستثنا ایستد \* قبول نکرد که "مالی که میجوئیم از آن  
پسر تو است نه از آن تو" \* اگر پسرش شوهرت بود چه مضایقه؟ اما شوهرت نیست \*  
تو هم باید آزمون<sup>۵</sup> \* مادرم نیز با توش روی پذیرفت و برنج را در دهان گرفت \*  
آرواره<sup>۶</sup> همه بجنبش افتاد؛ پارگی این آزمون<sup>۷</sup> را بازیچه شمرند و پارگی برنج را

1 "Gressed it."

2 *Qhūzūk* "the little hunch back."

3 *Hiddāt-i zihni* "quick understanding."

4 'Amal "operation," etc.

5 *Chanta* (m.c.) "a small bag."

6 *Arvārā* (for *ilvārā*) "jaw."

7 *Āzmūn* "proof, trial."

مستحيل<sup>1</sup> المضع مي گفتند يعني جاويدنش ممکن نيست \* هر که مي چارويد  
و مي خائيد دهان را بدرويش بنمود \*

همه بيگناهي خود را اثبات نمودند مگر آخوند و مادرم \* آن<sup>2</sup> با خند<sup>3</sup> مجازي  
و ترس حقيقي دهان را بسته برنج را در دهان مي گردانيد : عاقبت با شکايت فرياد کرد  
که ” اين چه لجن<sup>4</sup> بود بدهان من انداختند ؟ مرا دندان پالوده<sup>5</sup> خوردن نيست ،  
برنج چهل ساله چه طور خورد کنم ؟ اين دانه باب<sup>6</sup> دندان من نيست “ \*  
برنجهارا بويخت \* مادرم نيز از سختي برنج ، شکايت کنان هيدن کرد \* همه خاموش  
شديم \* راه شب<sup>7</sup> از هر سو کشود \* رفع خاموشي موجب التفاني شد در حق مادرم :  
پدره زني قحان بر داشت ” که اين بازيجهاي کودکان چيست ؟ هيچ کس ديده يکی  
با مادر و استادش اين نوع گستاخي و بي ادبي کند ؟ تف بر شما ، تف ! برويم  
پی کار خودمان ؛ شايد دزد ، خودش است \* “

درويش گفت ” مگر ما ديوانه ايم يا خر ، که اين طور حرف مي زنيد ؟  
در اين گوشه پول بوده است يا نه ؟ در عالم دزد هست يانه ؟ “ آخوند و مادرم را  
بنمود که ” اينان آنچه ديگران کردند نکردند ؛ شايد بدرستي پيژند و بتجربه<sup>8</sup> نمي آيند \*  
کسی نمي گويد که دزدند “ \* پس نگاهي کاشفانه بديشان نمود که ” اينان خود  
ميدانند که طاس گردان مشهور که هزار فن ميگويند ( و برادر کوچک<sup>9</sup> دُب اکبر<sup>7</sup>  
و بار غار<sup>8</sup> زحل لقب داشت و آنچه يکی نيت ميکرد يا کرده بود همه را ميدانست )  
گو گفتند است که برای شناختن مجرم از معصوم عملي بهتر از عمل برنج نيست \*  
حالا رفيقان ، مي بينم که هيچيک از شما شير افکن نيستيد ؛ شما را ترسانيدن کاری  
ندارد \* اگر در اين هنر من شکی داريد تکايفي ديگر مبادا تر و آسان تر ميکنم  
که بکسی ضرر نرساند و کسی را دزد قلم ندهد ؛ مثل سحر ، بر اذهان<sup>9</sup> کار ميکند

1 *Mustahîl* "impossible, absurd": *mazgh* "chewing, mastication."

2 *Ān* "the former" (the more remotely mentioned).

3 *Lajan* is the black mud at the bottom of a stream, well or marsh.

4 *Pālūda* is a drink made of starch water, rose water, syrup, ice, etc.

5 *In tan-khshwāh bāb-i Irān nist* (m.c.)—"these goods are not suitable for the Persian market; would not sell in Persia."

6 *Bi-tajriba nāmī-āyand* "cannot be (justly) tried"; *in qalam bi-tajriba nāmī-āyad* (m.o.).

7 *Dubb-i kabār* "The Great Bear"; *dubb-i aghar* "the Little Bear."

8 *Zuḥāl* "Saturn."

9 "Consciences, minds;" pl. of *zih*.

و دزد را بپای<sup>۱</sup> خود می آورد : و از مشغول ذمگی و مال مردم خوردن فارغ  
 ۲ میسازد ؛ و همهٔ اینها<sup>۲</sup> از روی اختیار و رضا میشود \* این تکلیف ، خاک ریزی  
 بطاس است \* در این گوشه طاس میگذارم و امشب چنان بشدت و سختی  
 غرابم میخوانم که بیاری خدا ، حاجی بهراد خود میرسد یعنی پول که برد<sup>۳</sup> اند ،  
 بجایش میآورند ؛ و فردا هر که میخواهد به بیند ، بیاید \* اگر اثری و آثاری ندیدند یک  
 ۴ مذقال از صوی ریش من بگرو ، \*

پس طاس را در گوشه ، در زیر تلی ، از خاک بنهفت ؛ و مردم در اطراف او جمع ،  
 هریک از کار او سختی میگفتند ؛ پارگی مرا مانند درویش از ارواح خبیثه و تابع  
 سوء<sup>۵</sup> ظن میشمردند ، و پارگی این گمان را در حق مادر و آخوند می برند \* بعد از آن  
 همه از هم پاشیدند و بیشتر وعدۀ رجعت فردا و تماشای طاس نهفته نمودند \*

<sup>۱</sup> *Bi-pā-yi khud* "of his own accord."

<sup>۲</sup> "Frees his conscience and frees him from having obtained other people's goods." *Mashghul-zimmagī* (subs.) "occupying the conscience," *Man mashghul-zimma-yi shumā hastam* (m.c.) "my conscience pricks me about something that has reference to you."

<sup>۳</sup> *Hama-yi inḥā* "all these acts; all this."

<sup>۴</sup> In m.c. *yak shākhā az rīsh-i man bī-giro* is a common expression.

<sup>۵</sup> "A follower up of my own evil thought."

## \* گفتار پنجاه و یکم \*

در میسر شدن مراد طاس گردان و نیت حاجی بابا

بعد از پیدا شدن مال<sup>1</sup> مسروق \*

از شما<sup>2</sup> چه پنهان ؟ من از پیدا شدن گم شده مایوس و نومید ماندم \* اخذ از غیبی طاس گردان همینقدر فایده داد که دانستم در خانه پدرم درحقیقت پول بوده است ؛ و گمان بدی در حق مادرم و آخوند حاصل شد ؛ بیش از آن امید نداشتم کاری کند \* ولیکن فردا او با دربان و جمعی از دیروزیان باز آمدند \* اما آخوند پیدا نشد ؛ و مادرم نیز ببهانه عیادت<sup>3</sup> یکی از دوستان غایب گردید \* با جمعیت بکنج طاس نهفته رفتیم \* درویش غرابی چند با مهابت بخواند و باحرمتی خاص و رمز آمیز پیش رفت که " به بیدم دیشب جلایان و پریان کاری کرده اند یا نه " \*

بنام خدا زمین را بشکافت \* سنگی بزرگ نمودار و در زیر سنگ بشادی دل من ، و بعیرت بندگان ، کیسه پر اشکار شد \*

فریاد برآورد که " هی جانم ! هی آنرین برپری و جنی ! " کیسه را برداشت تا به بیزد \* " درویش تیرنگه صوی ریش در گرو نمیگذارد " \* کیسه را بمشت من نهاد که<sup>4</sup> " بفرمای شکر خدا کن که بدست من افتادی ؛<sup>5</sup> حق سعی مرا فراموش مکن " \*

<sup>1</sup> In m.c. *māl-i masrūq*.

<sup>2</sup> *Shumā*, i.e., the reader.

<sup>3</sup> *‘Iyādat* "visiting the sick."

<sup>4</sup> 'Wont let that hair of his beard remain any longer in pawn.'

<sup>5</sup> *Bi-farmā* = "please."

<sup>6</sup> *Ḥaqq-i sa'ī*, *ḥaqq-i qadam*, *ḥaqq-i qalam*, etc., and their Arabic equivalents all signify "commission," according to the nature of the service rendered.

همه بر دور من ریختند تا از کیسه چه بر آید \* من بامید طلا گشودم ؛  
نقره در آمد \* رنگ غم، رنگ چهره ام را تار، و دلم را تیره ساخت \* پانصد ریال در کیسه  
بود ؛ پنجاه عددش را نیاز چشمان تیز نگاه کردم که ” بگیر، خانه آبادان ! اگر بیشتر  
می بود بیشتر میدادم : با اینکه این <sup>1</sup> ده یک نهاده پدرم نیست اما باز خانه آبادان !  
بسیار بسیار ممنون و متشکرم “ \*

درویش از حرکت من خشنود با سائوین <sup>2</sup> بدرود نمود \* دربان همانند و روی  
بمن کرد که ” راستی امروز سحر کردیم \* من بنو نگفتم این درویش خیلی <sup>3</sup> نقش  
است ؟ ” صد که اعجاز <sup>4</sup> دارد “ \* گفتیم ” آری هرگز مرا باو این امید نبود “ \*

چون چشمم بنقود افتاد رگ طعمم بحرکت آمد \* بعلی محمد گفت ” باید  
کار را برافه کشایند ؛ بهمین طور که پانصد بدستم رسید باقی نیز بدستم خواهد  
آمد ؛ تو نیز شهادت میدهمی که این اقل <sup>5</sup> قلیل <sup>6</sup> اِثَر کربلای حسن است “ \*

علی محمد گفت ” رفیق ! آنچه بدست افتاد غنیمت شمار \* آمدیم بر سر شرع  
اولاً یقین را باید بدهی شک بخری : آنهم بدست آید یا نیاید ؟ یقین بدان که بعد  
از استخراج ، خواهند گفت ’ بروید صلح بکنید ؛ سر مردم را بدر میاورید ‘ \*  
وانگهی مگر انشاید که همه کس را دندان قرشی کند شود مگر قاضی را که  
بشپرینی کند گردد ؟ “

بعد از استخاره و استشارة قرار بر شنیدن نصیحت دربان دادم چه مددعی  
مادر و آخوند بودند ؛ و در تعاقب آن احتمال داشت که مبالغی دشمن بهم رسانم و در  
آخر مورد طعن و لعن همه گردم \*

بنامح خود گفتیم ” هرچه در اصفهان دارم میفروشم ، باین نیت که دیگر  
بدینجا برنگردم ؛ مگر اینکه وقت و حال خیلی مساعد باشد \* اصفهان مرا دیگر  
نخواهد دید مگر با قوت و قدرت باشد “ \*

<sup>1</sup> *Dah-yak-i nihāla-yi pidar-am* “a tenth of that put by, by my father”: note the *izafat* after the fraction.

<sup>2</sup> *Bidrūd* (m.o.) for *padrād* “good-bye.”

<sup>3</sup> In m.o. *naqsh* or *numra* = “smart, clever”: *numrat* Ar. (“a spot of any kind”) is in m.o. supposed to be the European word “number, *numero*,” etc.

<sup>4</sup> *I'ijāz* “miracle.”

<sup>5</sup> *Aqall-i qalīl* (m.o.) “the least part.”

<sup>6</sup> A violation of the ‘rule of suspense’: the causal clause should come first.

من این سخنان را با حدت و خشم میگفتم و خبر نداشتم که طالع چگونه برای  
بجا آوردن آرزویم میکوشد \*

دربان نیتم را پسندید چه پسری داشت دلاک : بهتر و با رواج تر از دکان  
ما جایی برای او نبود \*

تکلیف خریدن دکانم کرد و باستصواب<sup>1</sup> اهل خبره - دکان و اسباب  
دکانرا باو فروختم \*

در باب خانه ، چون خواستم نام نیکی بگذارم ( و خیلی هم لازم داشتم )  
تمسکش را نگاه داشتم و دکان با اسباب بمادر سپردم \*

پول دکان را از دربان ، که او نیز مانند پدرم اندوخته بود ، گرفتم \* همه کس میداند  
که با آن پول ، به از آن دکان از حیثیت جا و مکان ، جایی خریدن ممکن نبود \* همه  
باهم صد تومان پول شد : بطلا بدل کردم ناسنگینی نکند \* قدری را برخت و لباس خرج  
کردم : آستری نیز خریدم نه اسب ، بجهت اینکه از طریقت شمشیر بندان سیر شده بودم \*  
بعد از همه زحمات در آنرا و بعد از قیضه قم ، طریقت خر<sup>2</sup> سواران را ترجیح میدادم  
که " اسب و شمشیر و طپانچه و تفنگ دیگر بکارم نمیخورم \* و کلاه را نمی شکنم :  
زلف را میتراشم : بجای شال با جوز گره<sup>3</sup> شال شل و مل<sup>4</sup> و عمامه می بندم \* بجای  
قبای کمر چین ،<sup>5</sup> قبای بغلی می پوشم تا خلایق همه دانند که مؤمن شده ام \*  
بجای طپانچه<sup>6</sup> لوله کاغذ بر کمر میزنم : بجای<sup>7</sup> پالسه<sup>7</sup> قران حامیل<sup>8</sup> میاندازم \*

<sup>1</sup> *Istiqwāb* here "taking the opinion of:" *ahl-i khībra* "experts."

<sup>2</sup> *Mullas* generally ride donkeys and mules.

<sup>3</sup> *Kulāh rā shikastan* "to indent the cap": the pattern of cap that used to be indented is not now worn but the idiom is still in use.

<sup>4</sup> *Shul u mul* "loose."

<sup>5</sup> *Qabā-yi baghālī* the *qabā* with a flap over the breast; still worn by Zardushtis.

<sup>6</sup> *Lūla-kāghaz*, no izafat.

<sup>7</sup> Or *fālisqa*: said to be a leathern case carried, slung from the shoulder, by gunners or by soldiers, and to contain paper cartridges.

<sup>8</sup> *Himāyil andākhātan*, (m.o.) "to suspend from the neck (as field-glasses)"; also *qur-ān-i himāyil* is a small *Qoran* (of course with a cover) for such suspension. [The *Qoran* should be read in the *du-zānū* position and with clean hands: the *wasf*<sup>8</sup> should be performed before reading. Should the volume fall to the ground it is raised kissed and its weight in sweetmeats given to the poor: should the donor himself be poor, salt is substituted. However, the generality of modern Persians omit these ceremonies—as a rule.]



بجای اُرسی کفش پاشنه<sup>۱</sup> خرابیده<sup>۱</sup> بپا میکنم؛ بجای<sup>۲</sup> لوطی اجلاقی و قشنگی، ژولیده<sup>۳</sup>، کوریده<sup>۳</sup>، خمیده<sup>۳</sup> قد، دیده<sup>۴</sup> بوزمین، دست<sup>۴</sup> بر پرشال، بی جراب،<sup>۵</sup> پا بر زمین کشان، در رفتار بی تبحر،<sup>۶</sup> میشوم \* چشم مردم همه بظاهر است؛ ظاهر خود را عوام پسند میآریم؛ آنوقت اگر<sup>۷</sup> نامربوطی هم بگویم، بجای مربوط بخرچ مبرود — علی الخصوص از دهن مردی مراض، ربا خو، با دستار و شال بزرگ، و با آه و ناله، و ذکر، سبحان الله، باشد \* اگر احياناً در مقابل مردی دانا افتم خود را با سکوت، عالم قلم میدهم؛ \* چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور،؟ وانگهی خراشن مبتوانم؛ در سایه مواظبت، در اندک مدت خوش نویسی هم میآموزم؛ بنای قرآن نوشتن میگذارم و بدین سبب شهرت میاندوزم \* ”

بدین تفکر می بودم تا اینکه وقت سفر رسید \* همه چیز بگوش دلم میگفت ”از تاثیریکه در دل میوزا \* \* \* قمی کرده استفاده و استفاده کن که از همه کس بهتر درین عالم نوبکارت میخورد : او قابل این است که ترا یکی از مجتهدین سفارش کند تا محتررا یا نوکش باشی و راه و چاه ملائی را نیک بیاموزی “ و وانگهی بعد از رهایی از بست چنان زود از جدا شده بودم که گفنی دیدنش بر من قرض بلکه قرض است \* گفتم هدیه بدم تا نگردد فراموشم کرده، \* بعد از خیلی اندیشه و زحم بخردن<sup>۸</sup> (جانمازی) قرار گزفتم \* خریدم و در حقیقت در راه و بر روی قاطر زیر<sup>۹</sup> انداز خوبی بود \*

<sup>1</sup> *Ursi*, now the term applied to shoes of European pattern: *pāshna-khāwāvida*; the 'down at heel' pattern of shoe is worn by mullas. The big mullas, however, wear green *na'lain*.

<sup>2</sup> *Lūfi izlāfi* "swaggering in walk" (with the arms apart from the body and the shoulders raised, something in the London music-hall style).

<sup>3</sup> *Zholida* means unkempt, slovenly; *kūridā* "slack (without spring in the limbs), slouching.

<sup>4</sup> *Dast bar par-i shāl*: Mullas never swing the arms; they usually put their hands in the *kamarband*.

<sup>5</sup> *Pā bar zamin kashān* refers to the shuffling walk in the down at heel shoes.

<sup>6</sup> *Tabakhtur* "walking in a stately manner; strutting."

<sup>7</sup> *Nā-marbūf* "confused, disconnected, foolish;" *marbūf harf zadan* (m.c.) "to speak Persian grammatically and correctly."

<sup>8</sup> In Persia a prayer carpet is generally called *sujjāda*, but in India *jā-namāz*.

In England people erroneously think that any small Persian rug is a prayer-carpet.

<sup>9</sup> *Zir-andāz*; a prayer-carpet should be kept clean, but Haji Buba was anything but a good *Musalman*.

همه بسیج سفر ساز<sup>1</sup> شد \* ظاهر ملاقی از سرکنه هفت ساله ترشتر \* بسن  
آن لقب را بر خود،<sup>2</sup> بوقت مرگ<sup>3</sup> گذاشتم چه لقب حاجیگری مادرزادی  
کفایت می‌کرد \*

یک کار باقی مانده بود : ادای وجهه<sup>4</sup> کفن و دفن پدر \* راستی تصور کردم  
که " با آن نهب و غارت خویشان ، اینخرج سخت دشوار است " \* بارها در دلم  
آمد که بیخبر از اصفهان بروم و این بار را بدوش مادر و آخوند اندازم : اما حسن  
نیت و پاکدلی نگذاشت : گفتم " باین حرکت البته موجب دشنام پدر سوختگی اصفهانیان  
میشوم که بد دشنامی است " \* بنابراین بی تاب بنزد ملا<sup>5</sup> و گریه کن و مرده شو  
و گور کن رفته مزد<sup>6</sup> همه را دادم و از همه حلالیت طلبیدم \*

<sup>1</sup> *Sās shudan* "to be arranged, prepared."

<sup>2</sup> *Bi-waqt marhūn guzāsham* "I left it to time (or circumstances)."

<sup>3</sup> *Vajh-i*, (not *vajh-yi*).

<sup>4</sup> Especially bad then as his father was just dead.

<sup>5</sup> In Kirman these gentry require ready money.

<sup>6</sup> *Ḥalālīyat*, i.e., *marā bihāl bi-kunīd* ; *marā bi-baḥshīd*, etc.

## \* گفتار پنجاه و دوم \*

در و داع حاجی بابا با مادر و <sup>۱</sup> بمحرری یکی از علمای

مشهور رفتن \*

مادر را بی دل واپسی <sup>۲</sup> وداع کردم \* آنم گویا چندان دلنگوان نمکند چه  
او در خیال خود بود و من در خیال خود \* از خدا میخواستم که بکار یکدیگر  
مداخله نداشته باشیم \*

باصداقی سوار بر استر، تا یک نیژة آفتاب بلند شود مبالغی را قم را پیموده بودم \*  
دام بسیار میخواست که قدری در را لنگ <sup>۳</sup> کنم بخصوص در کا شان ؛ اما از ترس  
تضییع وقت به بیهودگی ، روز نهم بار دویم باز با گنبد معصومه قم دیدار تازه کردم \*

قاطرا بگروان سرا بستم \* پس از <sup>۴</sup> واری بگا و جوش ، پیشگشی <sup>۵</sup> را در زیر  
بغل رو بخانه مجتهد نهادم \* در خانه مجتهد باز بود ، و مانند در خانه ساجد  
بزرگان ، کبر <sup>۶</sup> و ناز و حاجب و دربان نداشت ؛ هر کس میخواست میآمد ؛  
هر که میخواست میرفت \* جانماز را در کفش کن نهاده باطاقی که مجتهد  
در گوشه اش نشسته بود داخل شدم \*

فی الفور بشناخت : تو انعی نمودم : با اعزاز و اکرام در زیر دست <sup>۷</sup> خود نشاندم

1 *Muḥarriri* "the being a writer; the office of writership."

2 *Dil-vāposi* "looking back, regret."

3 *Lang* "a halt."

4 *Vā-rusi* "looking after."

5 Better omit *rā*.

6 *Kibr u nās* means parade of servants.

*Har ki khwāhad gū biyā va har ki khwāhad gū bi-rau.*

*Kibr u nās u ḥājib u darbān dar īn dargāh nist* common quotation from Hafiz).

7 "The *mujtahid* was seated in the *ṣadr*=*bālā dast*: anyone sitting nearer to the *ṣadr* (whether on the right or on the left) is *bālā-dast* of anyone sitting further off; and the further off person is *zir-i dast* or *pāyīn-dast* of anyone who is nearer to the *ṣadr*."

و از شدت میلی که بکیفیت کار و بارم داشت ، بتفصیل ،<sup>1</sup> استعمال و پیشش <sup>پیش</sup> حال نمود ؛ و منهم نقیر<sup>2</sup> و قطیر جواب دادم ؛ و استغلامم را<sup>3</sup> ، در سایه او ، اظهار امتنان کردم و گفتم که " اکنون دلم از همه راه صیر شده ، طریقه عباد و زهاد پدش گرفته ، و از امور دنیوی باصرا آخروی پرداختن ، و در سلک علماء عمر گذراندن میخواهم \* اگر بجای سرکار جهتی معین شود که بقیه عمر را در خدمت شرع شریف بسر برم اجر این مسئول عندالله و عندالرسول ضائع نخواهد ماند " \*

مجتهد قدری بتأمل فرو رفت : پس از آن گفت که " امروز صبح از ملا نادان که یکی از علمای مشهور طهرانست کاغذی بمن رسید ؛ آدمی لازم دارد که هم محرر او باشد و هم نوکر ؛ یعنی هم سواد داشته باشد و هم کار دلن باشد : امر درس و تربیت و ترقیش را هم متعهد<sup>4</sup> است " \*

از استماع این<sup>5</sup> نوید دلم به تپیدن آغازید که منتهای آرزویم همین بود \* با خود گفتم " بگذار دستم بگوشه دامن ملائی بزنم ، بعد از آن من میدانم چه میشوم " \*

بی هیچ تردد اظهار شکرانه و التماس<sup>6</sup> همتی نمودم \* با دست خود سفارش نامه نوشت و مهر کرد و بدستم داد که " زود بظهران رو ، مبادا تا تو برسی<sup>7</sup> دیگری این لقب را نبوده باشد \* ملا نادان<sup>8</sup> عباد<sup>9</sup> الاسلام است و پهلویش خیلی<sup>10</sup> چرب " \* شادمان ، دستش بیوسیدم و با شکر گذاری گفتم " اکنون التماس دیگر دارم ؛<sup>11</sup> پر ملغی برسم نیاز آورده ام که در هنگام نماز بروی آن از گوشه خاطر<sup>12</sup> عالی معون شوم " \*

گفت " حاجی خانه آبادان ؛ همین قدر که مارا فراموش نکردی ؛ احتیاج

<sup>1</sup> *Ist'ilām*, "wishing to know; asking for news or for information."

<sup>2</sup> *Naqir u qatmīr* "minutely."

<sup>3</sup> *Muta'ahhid* "attentive to; undertaking, engaging in."

<sup>4</sup> *Navā* "Good tidings."

<sup>5</sup> "Entreating for help, good offices."

<sup>6</sup> Or *na-rasī* or *na-rasīda bāshī*.

<sup>7</sup> *'Imād* "l-*Islām*, now the title of certain mullāhs.

<sup>8</sup> *Pahlū-ash charb ast* used in either a good or in a bad sense, generally the former: "there is much gain to be made by being with him."

<sup>9</sup> *Par-i malakā*, lit. "wing of a locust," i.e., "a trifling offering": *pā-yi malakā* and *rān-i malakā* are also used.

باین زحمتهای نبود. اگر رضایت مرا میخواهی امر بمعروف و نهی از منکر را از دست  
1 مده؛ علماء را دومت بدار؛ و عرفا را 2 خوار شمار؛ پیش ازین از تو نمی خواهم \* \*

پس 3 اذن خواسته بکاروانسرا رفتم و بی آنکه بزیارت حرم 4 یا ملاقات دوستان  
روم سوار شدم؛ و در همان شب پیل دلاک و از آنجا بطهران رفتم \*

شامگاهی بطهران رسیدم و برای ندیدن قبر زینب از دروازه شاه عبدالعظیم نه،  
از دروازه قزوین داخل شدم \* یمن اقبال دربانان نشاخشند و مانند سایر اوقات  
مأموریم بسلام نایستادند \* در حقیقت نسقچی را در لباسی آخوندی دیدن  
بی تماشا نیست \* از میدان و بازاریکه وقتی بجز صورت من صورتی دیگر در آنجا جلوهگر  
نمی بود بی آنکه کسی بصورت 5 مبارکم ملتفت شود بگذشتم \* راه خانه ملا نادان  
را پرسیدم \* پیش از آن مشهور بود که شناسند \* شب را در همسایگی در کاروانسرائی  
ماندم و برای تهیه حضور، صبح را به حمام رفته دست و پا و ریش را حنا بستم؛  
و رختی عوض کردم، و بدر خانه امی رفتم \*

خانه ملا نادان در پشت مسجد شاه نزدیک خانه زندورچی باشی و مانند

\* مصراع \* "در سویی مغان رفته بود و آب زده"، - دهلین و حیاطش سنگ  
فرش؛ آقاها نه پر محبتشانه، و نه پر فقرانه، گسترده 6 \*

در تالار روبروی حوض، آخوندی نشسته بود، پیرمردی رخسار، بیمار وار \*  
پنداشتم ملا نادان است اما چون نوکران گفتند "آقا در اندرون است، حالا بیرون  
می آید"، دانستم نه آنست \*

داخل تالار شدم و برای اینکه بآخوند خود را برترشان نوکری بنمایم، بنشستم \*  
در صحبت باز شد \* من با دو کلمه دانستم که آخوند از وابستگان ملا نادان است؛  
اما آخوند بسیار کوشید که بدانم من کیستم؛ نتوانست؛ سوألهای عجیب و غریب  
و موجب حیرت درمیان واقع شد \*

1 "Dont cease to counsel what is right and warn from what is wrong."

2 Pl. of 'arif which seems here to mean 'irfān bāf or pūfī.

3 Izn 'permission to go'; in India generally ijāzat.

4 Haram is the sacred portion of the shrine (i.e., the inside portion where the tomb is).

5 A joke as he was a mulla.

6 i.e., utāghā gushurda; the rooms were spread with carpets or felts.

آخوند — ”گویا شما تازه بطهران آمده اید“ ؟  
 من — ”بلی جناب“ \*  
 آخوند — ”البته اینجا خیلی وقت خواهید ماند“ ؟  
 من — ”خدا میداند“ 1 \*  
 آخوند — ”طهران جای خوشی گذران نیست : چنین نیست“ ؟  
 من — ”هم چنین شنیده‌ام“ \*  
 آخوند — ”اما در طهران تنها بآدم بد میگذرد“ \*  
 من — ”همه جا همین طور است“ \*  
 آخوند — ”اگر خدمتی نسبت به بنده دارید حاضر“ \*  
 من — ”خیر لطف شما زیاد \* خود آقا را میخواهم به بینم“ \*  
 آخوند — ”چه آقا چه من ، تفاوت نمیکند \* حمد خدا را دست سگشده نیستم \*  
 بدخواه شما بهرطور و بهر بها بخواهید میکنم است“ \*  
 من — ”بنده تاجر نیستم“ \*  
 آخوند — ”تاجر بودن لازم ندارد : همین قدر که مردی هستیید غریب ، و راه  
 و چاه را نمی دانید : خدمت کردن بشما بر ما فرضی است \* مگر غرض وقت گذرانی  
 است ، خواه یکساله خواه یکماهه \* برای یک هفته و یکساعت هم هست“ \*  
 ازین سخن شک زده شدم ، چه خیلی گوشه 2 دار بنظرم آمده ، و دست و پا  
 میزدم که بگویم ”زنی 3 بیانا“ ، که ناگاه سر و کله ملا نادان پدیدار شد .  
 ملا نادان مردی بود پا 4 بجپل ، خوش اندام ، تازه رو ، ریشش از شدت  
 حنا 5 و رنگ بغایت سیاه و مثل پر پرستو 6 شانه زده : چشمانش سرمه کشیده :

1 Note the Pres. Indio. : in India the Aor. or Pres-Subj. would be used, the equivalent of *Khudā jāne*.

2 *Gūsha-dār* = *ma'nā-dār*, i.e., 'with hidden meaning.'

3 From the Quran; = *ziyād kun marā bayān rā* "make clearer to me."

4 *Pā bi-chihil* "rising forty or just forty."

5 *Hinā bastan* is to dye the hair (a beautiful chestnut colour) with henna : *rang bastan* is to dye the hair a purple black with indigo leaves ; as a rule, the hair is first dyed with henna.

6 *Migl-i par-i piristā shāna-zada*, i.e., glossy and smooth from combing, like the plumage of a swallow.

عباسه بزرگ با پدچشي غريب بر سر: عباي<sup>1</sup> شوشري لطيف در بر \* قالب و قواره اش قابل توپچيگري و قراشي ، اما بعد از گفتگو، از فصاحت بيان و نرمي سخنانش معلوم شد که درشني و قندي نوکر بابان<sup>2</sup> ندارد \*

بچالاكي بر خاستم و کاغذ مچنهد را بدستش داده بايستادم \* نگاهی بعنوان کاغذ کرد و نگاهی بصورت من ، تا مناسبت رسول و مراسله را در يابد \*

چون نامه را بخواند چهره اش بشگفت و گفت " خوش آمدي \* سرکار آغا چه ميکردند ؟ انشاء الله مكره می نداشتند ؟ " منهم بی تكلف گفتم " الحمد لله صحيح و سالم بودند ؛ سلام بسیار رساندند " \* نامه را با دقت تمام مطالعه فرمود اما از مضمرنش چیزی نگشود \* بعد از آن عذر قلیان نیاوردن خواست که " من خود قلیان نمی کشم ، و غذعن کرده ام بهمان هم ندمند \* تکلیف<sup>3</sup> ما اهل شرع این است که از آنچه مشابهی نهی و منع رود ، كف<sup>4</sup> نفس نائیم \* اگر چه در حرمت قلیان نص صریحی نیست و از مسکرات بودنش مشکوک است و در نزد اهل تسنن و تشیع ، هردو ، استعمال آن متداول ، اما چون احیاناً کیفیتی خمار وار میدهد و باعث نوعی<sup>5</sup> دوار میشود ، لهذا<sup>6</sup> لحوط<sup>6</sup> اجتناب از آنست " \*

پس ، از صوم و صلاوة و از سایر عبادات و طاعات خود سخن گشود ؛ و من با خود گفتم که " لقمه که مچنهد قم گفته بود چندان هم چرب نباید باشد " اما وقتی که ترو تازگی صو رتش را با آنچه گفته بود موازنه کردم گفتم " آقا نباید چندان پابند قوانین پرهیز گاری خود هم باشد ؛ البته با تاویل شرعی راه کار خود را میجوید و با این ظاهر سازی ، در معنی ، باید خیلی<sup>7</sup> نقش باشد " \*

<sup>1</sup> A Shuster 'abā is made of pure camel hair and is somewhat costly: camel hair is considered holy. Silk is of course forbidden, but modern Persians evade the law by mixing silk with the wool, or wool with the silk.

<sup>2</sup> Naukar-bāb Government officials of the lower ranks, farrashes, mirzas, etc.

<sup>3</sup> Note, no iza'fat after mā the 1st Pers. Pl.

<sup>4</sup> Kaff "abstaining from, refraining from."

<sup>5</sup> Duwār "giddiness, light-headedness."

<sup>6</sup> Aḥwat "most comprehensive"; in m.o. "most prudent."

<sup>7</sup> Naqsh = rind or numra (m.o.).

## \* گفتار پنجاه و سیم \*

در تدبیر ملا نادان برای پول اندوختن و مردم آسوده ساختن \*

آخوند از اطاق بیرون رفت و همینکه ملا نادان مرا با خود تنها دید کاغذ میچند قم را از جیب بر آورد که "بموجب این سفارش نامه ترا در نزد خود نگذا میدارم" \* از حال کیفیتم مژگانی چند نمود ، و از جوابهای خیلی جظ کرد \*

پس سرمسئله کشود باینطور که "مدتی بود مانند توئی می جستیم اما نمی یافتیم \* این آخوند که حالا از اطاق بیرون رفت معاون و دستیار من است اما بسیار ناپاک \* است \* آدمی دلم می خواهد که مال مرا مثل مال خود بداند و با لقمه نانی که می خورد قذاحت کند و زیاده طلب نباشد" \*

چون غرض من ( چنانچه بمیچند قم گفته بودم ) با زهد و پارسائی در زیر دست علما ماندن بود تا برجائی پا بره جا شوم جواب دادم که "سرکار اعلیٰ من آدمی جهان گشته و جهان دیده ام؛ تکلیف خود را میدانم و انشاء الله شما در خدمت خود مرا آدمی راستکار و درست رفتار، و بدخلخواه فرمانبردار خواهید دید" \*

گفت "تو هم آسوده باش که در خانه من سعادت دارن نصیب میشود \* اولاً بدانکه من عباد الاسلام و قدوة الانام، نخبه ملت حنیف و شرع شریف، المودج دین محمدی و ملت محمدیم \* اجتهاد بهمه جاری ، و فتاوی و احکام بهمه ساری

1 *Muddat-i 'st-mi-jūyam* would also be correct.

2 *Nā-pāk* properly "impure, polluted; lewd, licentious," is in m.c. often applied to a woman in a sense by no means bad, much in the same way as "wicked" might be used. Here the word seems to mean "intriguer."

3 *Pā bar jā shudan* = *mustaḡill shudan*.

4 *Qidvat* "pattern, exemplar."

5 *Nukhba-yi millat-i hanīf* "chosen of the orthodox faith."

6 *Amūṣaj* or *anmūdaj* "a sample, model": also *namūdaḡ* and *namādish*.



است \* شاربین خمر را حد<sup>۱</sup> میزنم : زانیاں محضه را رجم<sup>۲</sup> می کنم \* در امر معروف<sup>۳</sup> و نهی از منکر، و تالیف قلوب، و موعظه و خطبات، و وحید و فردم \* حامی بیضه اسلام<sup>۴</sup> و راعنمای خواص و عوام : آیت صائم الدنیا : 'معنی قائم الیل \* غسل و وضویم عبدة للناظرین : و صوم و صلواتم<sup>۵</sup> أسوة<sup>۶</sup> للسايرين است \* بحکم اجتهاد خود، از استعمال آلات و آوانی مفقوض و مطلا<sup>۷</sup> محترزم، و از اکتسای کسوة اقمشه و حریر معجنب : مواظب تعبد، ملتزم تهجد<sup>۸</sup> \* از قلیان و انقیه منفرم، و نازی بود و گنجیفه و شطرنج و سایر ملاعب و ملاهی را منکر : چه این گونه مناهي و مکاره<sup>۹</sup> مضر آداب دیانت<sup>۱۰</sup> و مشتغل اوقات طاعت و عبادت است \* باره اجامه<sup>۱۱</sup> و اوباش و رنود در باب تخفیف تکالیف روزه از قبیل تجویز<sup>۱۲</sup> قلیان کشیدن و مصطکی<sup>۱۳</sup> خائیدن از من استفتا نمودند : اما از من بجز جواب<sup>۱۴</sup> لا چیزی نشنود \* سرشان را با عصای<sup>۱۵</sup> 'لا' نشکستم \* که روزه خوردن<sup>۱۶</sup> (دور از جناب ! ) گه خوردن است : و باید روزه را گرفت و نماز را کرد تا چشمان کور شود \* اگر شارب مقدس<sup>۱۷</sup> حکم فرموده بود که مدت افطار یک هفته ناید باشد، هر آینه اولین روزه گیر و آخرین روزه - گسا من می بودم : و حاشا و کلا اگر دهان بلا و لعل میکشودم" \*

اگرچه این قدر شدت در پرهیزگاری بمذاق<sup>۱۸</sup> من گوارا نمی نمود اما باز

1 Eighty stripes. *Mi-zanam* and *mi-kānam* are futures to signify desire, intention, etc., since the Mujtahid has never yet delivered such a *fatwā*.

2 Though stoning is the punishment for adultery fixed by Muslim law, it is not inflicted in Persia.

3 *Ma'ruf* "what is known; good": a word used in the Quran.

4 *بیضه الاسلام* = *jamā'at-i-h* (Ar. Dict.).

5 *Uṣwatun* "a paragon." *Sā'irīn* "all" (also "walkers").

6 *Te*, even silver-plated or gold-plated vessels.

7 *Tahajjud* "repeating prayers during the night": [*shab zinda-dāri* = "watching"].

8 Pl. of *makrūh*.

9 = *rusum-i diyānat* (*dīn-dāri*).

10 *Mushtaghil*, "employs, takes up the time for holy meditation."

11 *Ajāmīrat* "turbulent fellows."

12 *Tajwīz* "permitting."

13 *Maytūhī* (in dict. *maṣṭakū* "gum mastic") is a gum that does not melt and is lawful for weak persons during the Fast.

14 *Ru'a khurdan* (m.c.) "to eat during the Fast."

15 The expounder of the Law."

16 *Maẓān* "tasting; palate."

استحسان ظاهر دروغ نداشتیم؛ و بناسبت مقام اظهار استغرابی<sup>1</sup> می نمودم که خدلی حظ میکرد \*

از نشاء<sup>2</sup> استحسان واستغراب من سرگرم، شروع سخنان آشنا کرد که "پارسائی من بدین تا بچه حد است که از زن گرفتن اجتناب کرده‌ام و کمال نفس<sup>3</sup> من درین باب از درجه کمال نفس حضرت<sup>4</sup> ختمی مآب گذشته است؛ آنجناب در تعدد زوجات از حضرت سلیمان گذشت و من در ترک نزوح از در گذشتم که یکی هم ندارم \* درین باب بعدیت شریف خیر آتمی بعدی رجل خیط<sup>5</sup> عمل کرده‌ام \* اگرچه خود سنت نکاح بجا نیاورده‌ام، اما از ثواب این سنت محروم نیستم؛ دیگران را بمناکحت و مزاجت می پردازم و ترا میخوام درین ثواب شریک سازم،" \*

اگرچه در کشنار این هنر از کشاورزان چغندر و گرز هم کم سر برشته نر بودم، اما باز سخنانش را تصدیق کنان روی رضا نمودم و او دنباله سخن را بدین نوع کشیدن گرفت:—

"بدان و آگاه باش که بخلاف شرع انور و برغم قوانین مطهر<sup>6</sup> به ننگ گاموس و بناموس ننگ<sup>7</sup>، کار بچه نازی و غلام بارگی<sup>8</sup> چندان انتشار و اشتباه یافته که نام زن گرفتن، کم مانده از صفحه روزگار سترده شود؛ و هبه مردم به پشت بی پشان میافندند \* بیچاره زنان بخدا میدالند \* پادشاه از آنجائیکه محب علمای اسلام و مروج شعابره<sup>9</sup> ایمان است، درین باب شکایت نملا باشی کرده سرزنش وی نمود که تدبیر و چاره این ناخوشی عام البلوی<sup>10</sup> در دست تست، \* در میان خودمان 10 باشد ملا باشی مردکه خیلی خریست: از وظایف اسلام بقدر یک فونگی هم

<sup>1</sup> *Istighrāb* "wonder, admiration."

<sup>2</sup> *Nashā* "intoxication": a doubtful form; vide dict.

<sup>3</sup> "Spirit, self."

<sup>4</sup> *Khātmi-ma-āb*: from *khātm*.

<sup>5</sup> Has not the Persian translator misquoted this *ḥadīṡ*?

<sup>6</sup> *Bi-nang-i nāmūs va bi-nāmūs-i nang* (= *baḥ-nāmūs*) is a saying without any special meaning.

<sup>7</sup> This is not in the original English

<sup>8</sup> *Shā'ir* (pl. of *shā'ira*) "signs."

<sup>9</sup> "Which is a common affliction."

<sup>10</sup> "Between you and me."

<sup>11</sup> "Duties, observances."

خبر ندارد، تا چه رسد بقلع و قمع این گونه مواد مهم درهم<sup>۱</sup>؟ بندگان شما ملا نادان، بلی ملا نادان، منافع عوام را با قوانین و اساس شرع مطابق و موافق کرده بقوت تنیع احادیث و اخبار<sup>۲</sup> اجتهادی<sup>۳</sup> نمودم که بی ضرر و ضرر<sup>۴</sup> منافع عرف با قوانین شرع جمع آیند \* میدانی که در مذهب شیعه<sup>۵</sup> اثنی عشریه<sup>۶</sup>، متعه (یعنی نکاح موقت) بقر قدر مذمت باشد، جایز است \* در نزد ملا باشی زمزمه<sup>۷</sup> کردم که 'در شریعت منیحه<sup>۸</sup> مهله<sup>۹</sup> ما، چرا باید<sup>۱۰</sup> با تجویز منته، از عهده<sup>۱۱</sup> پیشگیری این فسق و فجور بزنیم؟ چرا<sup>۱۲</sup> این درد آسان، و مرد میدان این چاره ملا نادان، \* ملا باشی، که در هر کار خر حسابی است، در حساب کار خود خیلی روبلا است؛ تکلیف مرا پسندید، چه خیر خود را در آن دید \* بنابراین خانه کوچکی چند خرید و منیغه خانه ساخت \* در آنجا جمعی از زنان<sup>۱۳</sup> ۷ یائسه و غیر یائسه بنشانند، تا هر مرد که خواهد تنبع از ایشان بتواند؛ و ملا باشی هم از طرفین، حق تمنی میگیرد \* این است که برایگان مالک گنج شایگان شده است \* هجوم عام بدرجه ایست که ده دوازده آخوند از صبح تا شام از عهده<sup>۱۴</sup> منیغه خواندن بر نمی آیند \* راه این شریعه را دست اجتهاد من کشاد؛ این فکر از خیال بکر من زاد؛ و ملا باشی هیچ بهره از آن بمن نداد و این تدبیر هم باسم او بقلم رفت \* من هم رغماً لاغرفه<sup>۱۵</sup> قصد آن کرده ام که زمام حل و عقد این کار خانه ابدان<sup>۱۶</sup> را بالذات بدست گیرم و خدمتی خاص بعام کنم \* ولی زینهار این راز را سر بسته دار که اگر ملا باشی بونی بود آنچه از دستش بر آید فرو نمی گذارد و شاید عاقبت، مارا اخراج بلد کند \*"

ملا نادان مشغول این سخنان و من سرایای او را نگران، با خود میگفتم: "آیا این گونه آدم میتواند عماد الاسلام شود؟ معتمد قم کذائی<sup>۱۷</sup> در حق این یارو کنخوبها که گفت آیا راست گفت؟ اما چون در جاده شرع هنوز پای

1 Darham "intricate."

2 Legal or theological decision.

3 Zavar "hurting each other."

4 Shi'ah-yi agha 'ashariya, i.e., followers of the 12 Imams.

5 Bayud = should.

6 Pish-giri = jilav-giri "stopping."

7 Ya'is "despairing;" of an age when the hair stops. Sayyid women are supposed to continue their courses, and consequently their hope of offspring, up to the age of sixty.

Ragham li-anfih (= bi-zidd-i ū) 'for rubbing his nose on the ground.'

9 Ibad' "publishing something new."

10 Kuzā'i = hamchunāni = ba fulān va fulān pīštī; also "important" (مهم).

برجا نشده از مراتب<sup>۱</sup> منشعین<sup>۲</sup> بیخبر بودم \* ناچار نصدیق سخنان وی نمودم  
و او مطلب را بدین طریق پی کرد :-

” از همین حالا سه زن تدارک کرده درین همسانی در خانه کوچکی نشاند ام \*  
ترا میخوانم برای آنها آدم بیاروی \* راه پیدا کردن آدم آسان است \*  
هر صبح میروی بکاروانسرا ؛ همینکه تاجری یا مسافری وارد میشود آهسته بپهلوش  
خزیده میگوئی که : اگر زن بخوای ، من دارم خوشگل و ارزان و بی ترس ، \* اما  
دینار که نرخ آن را از نرخ زنان ملا باشی گرانتر کنی که باعث کسادبی است ؛  
در تجارت ، ارزانی و رواج شرط است \* بقراخور هر کس مزد خود را هم میگیری ؛  
من موجب علیحدگی<sup>۳</sup> بتو نمیدهم ، اما هرچه دلت بخواید در خاندام موجود  
است \* تنگی نمی بینی ؛ مزد بائی<sup>۴</sup> هم میگیری مفت چنگ<sup>۵</sup> تو \* وقتی که مهمان  
دارم سراپا میبستی ، نوکوی<sup>۶</sup> ؛ و در سایر اوقات می نشینی و معرّی<sup>۷</sup> \* “

ملا نادان از افادات باز ایستاد و منتظر که من چه جواب خواهم داد \* بحکم  
غامض بودن و خیلی آب برداشتن مسئله<sup>۸</sup> ، تأملی میبایست \* عرا هوای<sup>۹</sup> آنکه از  
مردم کناره گزینم و در کنج عبادات بکار نماز و روزه پردازم و زیلوی<sup>۱۰</sup> مدارس  
و بویای مساجد شوم ؛ و امیدوار بودم که مخدومی تاری دنیا و طالب عقبی پیدا  
کرده ام ؛ معلوم شد که مخدومم در حرص جاه و حب مال و مثال دنیا از هیچ  
نامی بنگ ندارد و ننگ نام و ناموس بر شرح میگذارد \* مال دنیا نباید از هرازه و از  
هر روی که باشد شهرت دست دهد هر اسم و بهر رسم که بخواید \* ” من هم  
خادم چنین مخدومی و سالک چنین مسلکی شوم \* ” اما چون حالم پریشان  
تر از آن بود که ترک این تکلیف آسانی گفتم ننوام ، و معرّی<sup>۱۱</sup> مردی که در  
پای تخت بعداد اسلامی شهرت داشته باشد خیلی نقل است ، ناچار دیده<sup>۱۲</sup> بقضا  
و تن برضا دادم \*

پس ازان گفت که ” انشاء الله تعالی درین باب عریض و عمیق صحبت

1 "The ranks of the holy."

2 *Muzd-i pā* "fee for the trouble of going, an errand-fee."

3 *Muft-i chang-i tu* = for your own pocket.

4 "You will be a servant."

5 *In mas'ala khaile āb mī-girād* (m.c.) this requires much thought, considerably, " [i.e., sucks up a lot of water (thought) like a sponge].

6 *Havā* = *khīyāl*.

7 *Zilū* is a cotton stuff used for the floors of schools and mosques.

8 *Shuhbat* "conversation, speech."

خواهیم داشت : اکنون مرا ملا باشی خواسته است ، باید بروم “ : و در وقت بیرون رفتن گفت که ” من <sup>۱</sup> از جاه و جلال خوشم نمیآید : زیاده از لزوم ، نوکر نگه نمیدارم “ - و راست میگفت \* خدم و حشم آغا ، عبارت بود از یک آتش پز و یک نوکر با سه اسم ، ناظر و قرائش و میر آخر \* در سر طویل اش بیش از یک خر سفید نبود ، که میگفت ” بهزار مشقت گیر آورده ام چونکه خر سفید نشان تشخیص و اعتبار است ، و مشغرتیش بسیار ، و بدست آوردنش دشوار \* چون کار و بارم روز بروز در ترقی و اعتبارم در نژاید است ، انشاء الله بعد از <sup>۲</sup> تعمیر تیغ هم خواهم کرد : استری میخرم — “ \* من این فرصت را غنیمت شمرده گفتم <sup>۳</sup> آکه ” اگر سرکار آغا میل داشته باشند بنده قاطر <sup>۴</sup> حاضر است ، و موافق دلخواه ایشان “ \* بعد از گفتگوئی ، قرار بر این شد که او بسمت مخدومی بر قاطر من و من بسمت خادمی بر خر او سوار شوم ، و چنین کردیم \*

<sup>1</sup> Note that there is no verb to *man*; this construction not uncommon in modern Persian.

<sup>2</sup> *Tahammur* = *khar-savāri* and *tabāghghūl* = *qāfir-savāri*.

<sup>3</sup> *Banda-qāfir*: compare *banda-manzil*.

## \* گفتار پنجاه و چهارم \*

در مهمساز گردیدن حاجی بابا و دفتر-کار<sup>۱</sup> متعه خانه شدن ری \*

همینکه دستور العمل معین گردید ملا نادان شخص مرا بزنان و شخص زنان را بمن معرفی کردن خواست ، تا سرزشته<sup>۲</sup> کاملی از کار و بار شان پیدا کنم ؛ و بآینده و روزه در توصیف و تعریفشان نامه<sup>۳</sup> عملی بنویسم ، و چند و چون<sup>۴</sup> ارزش و مقدار شان را معین سازم \*

نخست ببازار رفتم و با دستار و عبا و شال ، خود را بصورت آخوندان آراستم \* بعد از آن بمتعه خانه رفتم \* چون از پیش خبردار بودند سرزده<sup>۵</sup> داخل شدم \* همه متعه خانه محقر<sup>۶</sup> خوابه بودند منحوس ، و خراباتیان<sup>۷</sup> بقلیان کشیدن مشغول \* از دیدارم رویها پوشیدند \*

سلام دادم که ” ای بانوان حرمسرای عفت ! ملانادان مرا بخدمت شما فرستاده ، و معلوم است از برای چه \* این رو گرفتن پس از برای چیست و از که ؟ از در التفات بر آمدن که ” خوش آمدی ؛ سایه ات از سرما کم نشود ! انشاء الله خدمت مبارک است ، و آغورت بخیر “ \*

پس دو تن پرده از رخسار بر انداختند و گل زار جمال را عرضه ساختند \* دیدم که شاخ گل نسرینشان<sup>۸</sup> از گردش ایام خزانست و<sup>۹</sup> چراغ لاله<sup>۱۰</sup> شان را از دم سرد

<sup>۱</sup> *Arzish* “cost, value.”

<sup>۲</sup> *Sar-zada* “suddenly, without warning.”

<sup>۳</sup> There is a play on the words *khārāba* and *khārābātī*.

<sup>۴</sup> *Shākh-i gul-i nasrīn-i shān*—is a common m.o. phrase for “their youth had gone”: the word *shākh*, though redundant, is used in this phrase; *nastaran* (and not *nasrīn*) is the usual form of the word in m.o.

<sup>۵</sup> *Chirāghh* = *nūr* and is here used on account of the word *lāla* “a poppy; a pink cheek; and in m.o. a (European) candlestick with a globe.”

روزگار آفتها<sup>1</sup> \* با همه وسمه و سرمه و خط و خال، شکمچ<sup>2</sup> \* عذار شان  
از دور نمایان بود \*

با گشایش رو، چنان تنور<sup>3</sup> قهقهه بررویم<sup>4</sup> طوفانیدند که کم مانده بود  
پرتاب<sup>5</sup> شوم \* بی اختیار گفتم "روی بدوشید ای قمران خانگی که عقل بدیوانگی!  
چشم بد دور! این چه چشمان نیکو! چشم زخمی باید<sup>6</sup> \* این چه خال  
عنبرین است! سپند<sup>7</sup> بسوزانیم: باطل السحری لازم است \* آتش نه تنها بجان من،  
بجهان زدید \* بیش ازین منگوبید که چیزیم<sup>8</sup> میشود \* اما شمارا بغداد! ناز آن  
سه دیگر از کجا؟ و آن همه استغنا چرا؟ \* مصراع \*

"حیف نبود که رخ خوب ببرقع باشد،" ؟

آن دو روی بازان بر او تازان که "حق دارد: این درگاه، کبر و ناز بر نمیدارد، درگاه  
نیاز است \* هیچ چیز ما نباید از آینده و رورنده پنهان باشد، تا چه رسد برویمان؟  
وانگهی نهفتگی دیدار باعث کسادى بازار و مایه سرکوب<sup>9</sup> یار و اغیار است،" \*

گفتم "شاید چشم من شور است — یا اینکه قابل دیدار نیستم \* رخسار<sup>10</sup> که  
ماه افلاک از شرم او بیغ است از آخوندی مغلوب پوشیدن دریغ است،" \*

بالتماس من و اصرار آن دو تن تاب نیاورده گفت "خوب حالا که باید پرده  
از کار برداشته شود، بگذار تا آنچه در دیگست بپمجه آید،" \* با هزار غنچ و دلال  
نقاب از جمال برداشت \* چه دیدم؟ مخدر<sup>11</sup> عصمت سرای حکیم باشی شاهي،  
مخدوم قدیم بندگان - پناهی<sup>12</sup>، میرزا احمد \*

<sup>1</sup> *Aftat-hā = padma-hā.*

<sup>2</sup> *Shikanj* "a fold, wrinkle."

<sup>3</sup> "Bubbled over with laughter in my face." *Tanāra* is the tunnel through which the water rushes on to the mill-wheel. Also note the rhot. figure *Talmīh* "Allusion."

<sup>4</sup> *Partāb shūdān* "to fall away from (a horse, etc.):" *partāb k.* "to cast to a distance." *Hamīn faur ki mī-davīd partāb shud* (m.c.) "As he was running, he fell."

<sup>5</sup> i.e. *dū'ā yi chashm-za khmī.*

<sup>6</sup> *Ispand* or *sipand* seed is burnt to remove the effect of the evil eye.

<sup>7</sup> "I shall think something": *Ān zan chīz-ash mī shavad* (m.c.) = *khīyāl-i* (*bad kardn ast.*

<sup>8</sup> *Sar-kob* "reproaching."

<sup>9</sup> *Mukhaddara* "matron, virtuous woman."

<sup>10</sup> *Bandagān panāhī* is an epithet jokingly applied to the *Hakīm.*

خروشي حيرت آميز بر آوردم كه ”سبحان الله ! \* \* \* آنچه مي بينم به بيداريت، يا رب، يا بخواب ؟“ چشم ماليدم ”كه منم و او، يا كار پري و جادو ؟“ گفت ”عجب مدار، من همانم كه ميداني : اما تر كه قاتل شوهر مني با اين لباس زهد و تقوى چه كار ؟“

من :- ”مگر شوهرت را چه شد ؟ مرا از مرگ شوهرت چه خبر ؟ وقتي خادم و مخدوم بوديم، آنوقت گذشت : يادش بخير \* او مرد : خداش بيا مرزد : شما زنده ايد، خدا عمرتان دهد !“

خانم :- ”تجاهل و ندانم <sup>1</sup> كاري مفروش \* تو باعث مرگ زينب شدي : مرگ زينب سبب ريش كندن، ريش كندن سبب فلاكت، و فلاكت سبب مرگ حكيم \* پس سبب مرگ حكيم توشدي، يعنى تو او را كشتي \*“

من :- ”من چه تفصيل دارم ؟ چه خاك بصر كنم ؟ صد فرسنگ از شوهرت دور تر بودم \* از صد فرسنگي چه گونه مي توانستم او را كشت ؟ \* مصرع \* ”خري زاد و خري زيد و خري مرد“ \* <sup>2</sup> گناه اين همه را از چشم من بايدديد ؟“ خلاصه گفتگوي ما دراز كشيده \* زنان گوياء از فرس گذشتن وقت رواج <sup>3</sup> بر اشفتند كه ”بس است : دعوى را كوتاه كنيد \* مصرع \* همانا فرض تو زين كار داريم \*“ چه درد سرا پيش از آنكه دست بكار زنم زن حكيم را گفتم كه ”از حال و كيفيت خود مرا آگاه گردان \*“

گفت ”ميداني كه من وقتي در اندرون شاهي خيلي نقل داشتم : پادشاه برايم مي مرد : حشم از همه بيش و زنده ام از همه پيش \* اما از بازي فلک غافل نتوان بود \* زني نوباندرن آمد و بنديروي كيش \* و نيش و بقرت فند \* و فعل پادشاه را از دست من بربود و از فرس اينكه صابا آب رفته ام باز بجوي آيد، قا از اندرون بيرونم نكرد، نيارميد \* پادشاه مرا بحكيم باشي بخشيد — از بهشت بجهنم، يعنى از ميان مشك و عنبر ببيان معجون و مرهم افتادم \* از حكايت زينب

<sup>1</sup> Na-dānam kārī is a compound substantive = "saying 'I do not know.'"

<sup>2</sup> Zād = zā'ida shud and zid = zist kard. "He was born an ass, lived an ass and died an ass."

<sup>3</sup> Ravāj "selling well."

X <sup>4</sup> Kish u fish a meaningless phrase that signifies qir or qirr.

<sup>5</sup> Fand vulgar for fan (Ar. fann) : fand u fa'l (m.o.) "tricks, artifices."



در گذریم : من حوصله روضه<sup>1</sup> خوانی ندارم \* حکیم باشی هم مُرد \* بعد ازان  
 خیلی کوشیدم که باز راهی باندرون پیدا کنم و نامم بگوشی شاه برسد : اما هیهات !  
 زین فغانه<sup>2</sup> نه چنان راه چشم و گوش شاه را بسته بود که ممکن باشد \* ای میترزا  
 حاجی بابا من که بکندن ریش پادشاه مقتدر بودم ، ریش شوهرم را کردند \*  
 ناچار در کوچه و بازار سراغ<sup>3</sup> خریدارم افکندند \*  
 پس از طالع زشت و وارونی<sup>4</sup> سر نوشت شروع کرد بهاییای گریه کردن \*  
 دلداریش دادم که " غم مخور : جوانی بر نمیگردد اما ایام آن توان برگشت \*  
 این کلبه احزان<sup>5</sup> روزی برایت گلستان میشود \* بیاری خدا جد و جهد میکنم تا  
 شوهری خوب برایت بجویم<sup>6</sup> و ترا ازین رنج و اندوه رستگار سازم " \*

آنگاه ریش خندیدن گرفت و بشوخی گفت " نادرست ! میدانی که هنوز  
 وقت من نگذشته است : آهوی چشم نرمیده ، همان ابرویم را زنده<sup>7</sup> آئینه بلورینم  
 از طاق نیفتاده ، کوزه<sup>8</sup> حقه<sup>9</sup> نام هنوز خیلی آب میگیرد " \*

او مومو شرح حسن و جمال خود میکرد و من با چار چشم حیرت ، بحال  
 جمال و جوانی او نگران ، او را از نحوست<sup>10</sup> برجی و از ملعنت درختی بیش نمیدیدم \*  
 خیلی دلم میخوارست که انتقام زینب از وی بکشم که خیلی خونابه اش چشاییده بود \*

آن دوزن نیز شرح حال خود بگفتند \* یکی زن زرگری بوده است که شوهرش  
 را بجهت دزدی چند منقال - طلا از شمعدان پادشاه بدیم توپ گذاشته بوده اند \* دیگری  
 را ، شوهرش بجهت خلاصی از پنجه شاه گذاشته ، خود بمملکت روس فرار کرده بود \*

<sup>1</sup> *Rauza-khūwānī* is the funereal-speeches or narratives of the death of the Martyrs (declaired during the Muharram, etc.).

<sup>2</sup> *Fattān* "a great tempter; seductive."

<sup>3</sup> *Surāgh* "mark, etc.; inquiry; a thing cried for or searched for publicly."

<sup>4</sup> "Cell of sorrowing."

<sup>5</sup> An imperfect quotation from Hafiz.

<sup>6</sup> "Find" (m.o.).

<sup>7</sup> *Nā-durust* "sly; naughty one" (m.c.).

<sup>8</sup> *Huqqa-yi nāf=nāf* (*huqqa* "a small box"). "My navel is still beautiful and open" In old age the navel is supposed to close up.

<sup>9</sup> *Nuḥūsat-i burjī=naḥs būdan-i burj: durj* "a small box; a casket (contents unknown), and hence = *taqdīr*."

*Urā*, the object of *namī دیدم*, refers to the lady, and *bish az=ghair az*: "I saw nothing more than her wretchedness."

در آخر سینه و ناف و ساق خود را نشان دهان زیبایی و رعنائی و هنر خود را مرصع داشتند و من هم اسم و رسم و خواص و اوقیمت ایشان را در جریده عمل خود ثبت کرده ایفای خدمت هر یک را جداگانه بگردن گرفتیم \*

در وقت بیرون آمدن از خانه یکی از دور فریاد بر میآورد که "فراموش نکنی که من هجده سال پیش ندارم" \* دیگری میگفت "قرو فرقه من از یادش نرود" \* زن حکیم میگفت "پیوستگی ابرویم را فراموش مکن" \*

گفتم "ای بچشم؛ ای بچشم؛ خاطر جمع باشید \* خواهان پیدا بشود، من حدیثم همه از سرو گل و لاله میآورد" \* در دل خود گفتم "ثلاثة غسلات مرده - شو - برده" \* پس بکثافت بشو و عنق منکسر<sup>4</sup> ایشان خندان و برای خنکی دل بآن سه گنده تنور دوزخ و متری<sup>5</sup> بستان برزخ<sup>6</sup> دشنام دهان پی کار خود گرفتم \*

1 Pl. of خلاصة

2 *Qtr u fir : fir* is the 'meaningless appositive' *tābī'i muḥmal*.

3 *Ṣalāḡā* is said to be "the three washings of the dead body": *ghussāla* (fem.) "body-washer": "*murda-shū burda* is a common term of abuse. Can the translator have meant to say "three body-washers"? If so *ṣalāḡā*, should be substituted for *ṣalāḡā*.

4 '*Unuq-i munkasira* (= *gardan-i-shikasta*) means, I think, *nā-tavānā'i* or *bad-gilī* and not "old wrinkled necks."

5 *Si ganda tanūr-i-dūzakā* "three evil-smelling ovens of hell."

*Ma-tars* "a scare-crow" (the thing).

*Dustān* = *khiyāristan* = a bed of melons or cucumbers.

6 *Barzakā* is the interval between death and the resurrection, etc.: in m.o. used in a bad sense as *ān shakāḡ hamisha barzakā dārad* (m.o.) = *hamisha turush rā ast*.

## \* گفتار پنجاه و پنجم \*

در ملاقات حاجی بابا با کسیکه مرده می انگاشت وزن  
دادن وی اورا \*

بعد از ترکیب مقدمات کار خود برای آگندن کیسه ملا نادان، بجانب کاروانسرائی  
که بیشتر از همه جا محل آینده و رونده بود، روان شدم \* در نزدیکی کاروانسرا  
شتران و اسبوان گرانبار بسیار و جمعی دهتار بند بصورت زوار دیدم \* چون از آمدن  
کاروان خراسان خبر داشتم دانستم که زوار مشهدند \* در گوشه بایستادم تا غلغله  
و هاهویی کاروانیان فرونشست \* داخل محن کاروانسرا شدم؛ و با امید اینکه یاری  
بخت یکی از آشنایان مشهد بخورم، چشم بهر جانب میگردانیدم و بدقت همه را  
می نگریستم \* اگرچه بعد از کنگ و ترک کردن من مشهد را، بسبب دمت نظم  
روزگار باید خیلی تفاوت کرده باشند، اما در شناختن آدم ماهر بودم، و هیولا<sup>1</sup>  
و هیأت مشتریان مشهد چنان در نظرم بود که بمحض دیدن، هر کدام باشد  
می شناختم \*

از شکار نومید وار در کار برگشتن بودم، ناگاه یکنهی بزرگ و غوزی<sup>2</sup> عظیم و شکمی  
گنده خیال عثمان آغا، خواجه اولین را در برابرم جلوه گر ساخت \*

با خود گفتم که این هیأت مقوس بنظرم خیلی آشنا می آید \* اگرچه یقین  
داشتم که عثمان آغا تا انگاه فدای سعادت گیربای ترکمانان شده است، اما باز  
دیدله از دیدارش بر نداشتم \* هرچه زیاد تو نگریستم خیالم بیشتر قوت گرفت که

<sup>1</sup> Hayālā here = rīkht or haikal. Prep "pīrī" ...

<sup>2</sup> "Hump."

”عثمان آغا یا برادرش یا سیاهی آوست“<sup>۱</sup> \* بهوای شنیدن صدایش نزد یکتا رفتیم  
اما باز، یاروسر از قلیان برنیداشت تا صدا در آورد \* بعد از معطلی بسیار عاقبت  
سری بالا کرد و از تاجری که از در حجرة اش میگذشت پرسید که ”ترا بخدا! هیچ  
میدانی نرخ پوست بخارائی در استانبول چه طور بوده است؟“

بمحض شنیدن این سخن گفتم ”والله! خود عثمان آغا است؛ بالله! خود  
عثمان آغاست“ \* پیش رفتم و آشنائی دادم \* او در شناسائی بیش از من  
متردد شد \*

بعد از گفتگوی بسیار یکدیگر را بشناختیم و در کنار گرفتیم \* من میگفتم ”ریش  
تو چو گندم شده است“ و او می گفت ”عجب ریش سیاه خوبی بهم زده“  
و می خندیدیم \*

پس با کمال آهستگی وقار، از ایام گذشته و دنیای ناپائیدار سخن کشودم \*  
دیدم که اعتقادش بقضا و قدر همان است که بود؛ و بجای اینکه از مصیبت کمتر  
شود افزون و استوار شده است \* پس بطریق اجمال، از وقت مفارقت تا زمان  
مواصلت، سرگذشت خود را بدین گونه بیان کرد:—

”چون تلخی ابتدای ایام آسارت را گذاشتم، روزگار به ازان شد که می پنداشتم \*  
همدم و هم نفسم شرانی بودند، در بردباری و نرمخویی هم مزاج و هم خوی \*  
از خوراک بگذر اما آبهای گوارا آشامیدم \* از چیزی که تنگی می کشیدم تروتن بود \*  
سالها با محال بودن امید خلاصی گذشت \* ناگاه چرخ بازیگر یکی از آن  
بازیچهها که بغاطر کسی خطور نمی کند باخت \* و مرا بامید نجات انداخت \*  
رندی پاچه بر مالیده \* در میان ترکمانان بادعای پیغمبری برخاست و پیش \* برد \*  
بتردستی دوسه معجزه، تنگ مغزان<sup>۲</sup> دور و بری را گرفتند \* ترکمانانی که مال خدا  
و رسول را میدزدند هرچه داشتند نثار پای او نمودند؛ و سر از خط فرمانش

1 *Siyāhi* here means "spectre."

2 *Jau-gandum* "grizzled, half black and half white (of hair)."

3 *Bāht* = *bāzi hard*.

4 *Pācha bar mālida* here = *nā-kharāshida*. The expression lit. signifies 'to roll up the bottom of the trousers.'

5 *Pish burd* "was successful."

6 *Tang-magh* "foolish, credulous."

7 *Daur u bar-ash rā giriftand* "collected round him."

نمیکشیدند \* من بسایه سنت و سیادت باو پناهیدم \* بنام خدمت بدین مبین ،  
 بی سر بها ، از دست تو همانم خلاصی داد \* آزاد شده بشهد شفاقتم و از برکت  
 قضا در میان تجار بغداد از یکی از خورشاندانم سر مائه جزوی گرفتم \*  
رواجی مقاع بخارا را در ممالک عثمانی شنیدم و ببخارا رفتم \* در سائِه  
 الفت ایرانیان و تجارت ترکمانان ، در میان بخارا و ایران راه سوداگری کشودم ؛  
 و چندان نقد اندوختم که مرا بدیار خود تواند رسانید ، هم با چیزی زاید \* اکنون  
 با چند سر<sup>1</sup> استرا از امتعه بخارا و کشمیر محمول ، باستانبول میروم ؛ و بعد  
 از فروختن اموال ، ببغداد بهر خانه و اهل و عیال خود بر میگردم \*  
 پس گفت " اما تا جمع آمدن کاروان بهار ، در طهران خواهم ماند ؛ و داد دلی  
 از خوش گذرانی در پای تخت ایران خواهم داد \* در همین مدت در میان ترکمانان  
 از لذایذ جهان محروم ماندم \* راه خوش گذرانی در طهران چه طور است ؟ میدانی ؟"  
دیدم که شاهراه بخت زن حکیم و جاده کارا من ابا ز شد \* از اول ، طبیعت  
 عثمان آغا را میدانستم \* گفتم " لذت طهران عبارت از زن بردن<sup>2</sup> است و آوردن  
 آنهم در دست من " \*

ازین قضیه مرا محقق شد که " هر اینکه در دنیا قضا و قدری است : بیهوده  
 سخن بدین<sup>3</sup> درازی نمیشود \* چنانچه دست قضا از شرق ، یعنی از اقصای خراسان ،  
 با آرزوی خوشگذرانی به پشت سر عثمان آغا میزند و بجانب غرب میدواند \* خواجه  
 دوم را ، برای اینکه خواجه اولم با زنش خوشگذاراند ، در آن اوقات در طهران  
 می میراند \* مرا در همان اوقات برای زحمت کشیدن در این کار ، از جنوب بشمال  
 یعنی از اصفهان بری<sup>4</sup> میکشاند \* اِذَا ارَادَ اللّٰهُ شَيْئًا فَاَنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ " \*

زن حکیم از سایر زنان گنده تر و عثمان آغا هم گنده \* عرضه کردم ، قبول کرد ؛  
 و واقع<sup>5</sup> شبقه<sup>6</sup> افتاد \* بد خوبی رنگ را با اندکی اعتدالی ماستمالی<sup>7</sup> و تعریف

<sup>1</sup> Sar astar : no izafat. ۱۸۴

<sup>2</sup> Zan burdan " to marry." 'Usmūn Aghā was a Sunni and the Sunnis hold that marriages by mut'ah are unlawful. However, Sunnis in Persia generally shed these scruples.

<sup>3</sup> Sukhūn " sayings of men." 'People would not talk of it at such length were there not something in it.'

<sup>4</sup> Ray is the city of Tehran.

<sup>5</sup> The Arab saying is رَافِقُ شَنْ طَبَقَةٍ Shann\* (and Shabaqa) is a man's name and Tabaga a woman's.

<sup>6</sup> Mūstmālī k. " to whiten by rubbing on curds."

پدوستگي ابرویش را فراموش ننموده. تا بقوس قزح رساندم \* خلاصه از سرپایش چنان تعریفی به عثمان آغا نمودم که کب در دهانش آمد \*

پس دوان دوان بنزد ملا نادان رفتم \* از نوید این فتح و ظفر چهره اش بشگفت و از شرح حال آندو گنده با بیان واقع حظی کرد و گفت " اما پیش از کار باید توصیفه متعه خواندن را بیاموزی تا عمل عقدت بروفق شرح باشد \* بدانکه در متعه دو وکیل لازم است یکی از طرف مرد و دیگری از طرف زن : وصیفه<sup>۱</sup> ایجاب و قبول آن، باید بمربی جاری شود \* مثلاً بعد از تعیین مدت و مبلغ و وکالت و وکیل زن بطریق ایجاب میگوید " متعت نفسي موکلتی - لموکلک علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه " \* وکیل مرد بطریق قبول میگوید " قبلتها لموکلتي علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه " و چون اخوط آنست که صیفه<sup>۲</sup> متعت و قبلت<sup>۳</sup> باهمه<sup>۴</sup> حروف تعدی<sup>۵</sup> \* متعدی شود وکیل زن میگوید " متعت موکلتی لموکلک بموکلک من موکلک من موکلک علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه " \* وکیل مرد میگوید " قبلتها له به منه وعنه وعایه علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه " \*<sup>۶</sup> پس قرار بر این دادیم که ملا نادان همیشه طرف ایجاب و من طرف قبول واقع بشوم و بمن خالی کرد که " این چنین فرصتها را برایگان از دست نباید داد و از طرفین بقدر امکان باید تمتعی گرفت " \*

چون این مرده را بگوش خانم رساندم معلوم است رگ غیرت و حسد دیگران را جنباندم \* گفتند " بلی مارا ناز شست نیست : ابروی پدوست نیست " \*<sup>۷</sup> باری بر راستان<sup>۸</sup> داستان پوشیده و پنهان همانند که زن حکیم برای جلوه گری و دلربائی به عثمان آغا، بی اضطراب بود و در خود سراغ هنری که استیغای میل ترکی نماید داشت : و من بر آن بودم که با همه<sup>۹</sup> و سیه و سرمه<sup>۱۰</sup> بزور<sup>۱۱</sup> کمان ابرو و بغضه<sup>۱۲</sup> چشم آهو، نباید صغور شود \*

از نزد خانم بنزد عثمان آغا رفتم : دیدم که حاضر - یزاق استاد است \*

<sup>1</sup> *Ijāb* is the first proposal in negotiating a bargain.

<sup>2</sup> I.e., prepositions; making a verb transitive with two prepositions. In Arabic an intransitive verb with a preposition may be equivalent to a transitive verb.

<sup>3</sup> The Arabic is intentionally inaccurate.

<sup>4</sup> *Nās-i shast* "a tip; douceur": (*shast* "thumb").

<sup>5</sup> *Rāstān* (*rāst* "true") here means 'readers.'

<sup>6</sup> *Zūr* "power."

چون دیر گاهی میان کُمیز<sup>1</sup> و سرگین حیوانات بسر برده بود صفای سرو صوئی و استعمال عطر و طیبی لازم داشت \* بجمام رفت : دست و پا را جفا و ریش را رنگ بصب : لباسی عوض کرد : بروت خود را بخلافی عادت مستمره چاقماقی<sup>2</sup> تا بید \* پس با گرگ<sup>3</sup> یزاق خود یعنی من بنزد ملا نادان آمدیم \* راستی عثمان آغا با آن هیأت هیچ نباشد<sup>4</sup> پانزده شانزده سال کوچکتر از خانم مینمود \*

قرآن<sup>5</sup> نرو ماده تماشا داشت \* عثمان آغا بحکم آنکه یکبار حق الرویه<sup>6</sup> دارد خیلی کردن دراز کرد تا رازی از پرده بداند : ولی خانم نه از آن استادان فن بود که از پرده رازی بدر اندازد \* در زیر رو - بند عشو و کرشمه‌ای چند اظهار کرد که دل سنگ آب شد \* من از دور در تماشا ، و در دل بی دریافت ، ذوق بنمودم اما این را هم خیال میکردم که اگر عثمان آغا از فقر و پنجاه اشرفی مطلع شده باشد و بخراهد او را بجای حق منعه بگیرد من چه خاک بر سر کنم \*

باری صیفه شرعی جاری شد و بجرات قسم میتوانم خورد که تا آنگاه با همه کردن - درازی و کوشش ، عثمان آغا سرو صوئی از اندام خانم ندید : و هم سوگند میخورم که بعد از دیدن هم غش نه کرد \* همینکه دید ، ما بها التمتع<sup>7</sup> زلیختی مصر و لیلی عصر نیست ، مرا بکناری کشید که " حاجی رویت سفید ! با من هم ؟ خوش گلش بجهنم ، گاش جوان میبرد و رویش بیش از گردن شتر چین و شکنج نمیداشت ! "

من بتلاش افتادم و برای تزکیه نفس خود گفتم " این زن وقتی چشم و چراغ اندرون پادشاه قاجار بوده است \* و انگهی در رزن چندان جوانی و زیبائی شرط نیست : سازگاری و مطابقت ستاره شرط است \* گذشته از اینها کار بغت و طالع است " \*

گفت " بلی بغت و طالع بد جوابی نیست \* آما نه هرگز یک و یک سه نه هرگز پیر جوان میشود " \*

<sup>1</sup> Kumiz (rare in m.c.) "dung."

<sup>2</sup> Sabil-i chaqmāqī "moustaches stiff like the cock of a gun," i.e., twisted and curled upwards.

<sup>3</sup> Gurg-yarāq is said to mean hamākār-kun "a stand-by in every difficulty" (either servant or friend). Gurg is said to be a corruption of the Turkish gal "come."

<sup>4</sup> Hich na-bāshad = "at least; nothing if not—."

<sup>5</sup> Yak-bār "at least once."

<sup>6</sup> "Seeing."

<sup>7</sup> Mā bi-hā at-tamattu' ash "what he had to enjoy."

میترسیدم که آنچه داده بود باز خواهد؛ اما بملاحظه اینکه از زن منعه جمال  
 خواستن از جیب سگ<sup>۱</sup> چاقو خواستن را ماند و زنی که با عمر و زید<sup>۲</sup> بغفت  
 و خیر یکساعته و دو ساعت راضی شود باید از چه قماش باشد؟ فریاسته و کهنه  
اسقاطی<sup>۳</sup> نباشد. تن بدین کارها در نمی دهد، مدایش در نیامد \* ما منتظر اینکه  
 عثمان آغا شکار خود را عقاب وار برآید : برخلاف پندار ما، با کمال طمانینه<sup>۳</sup> رو بزرگ  
 کرد که " هر وقت دلت میخواهد بیا، مرا بین " : و راه کاروانسرا پیش گرفت \*

1 A common saying.

2 *Kuhna-inqāʿ* "goods that are worn out or of little value."

3 *Ṭamānina* "tranquillity, serenity."



## \* گفتار پندجاه و ششم \*

### در حُبّ جاه و حرص ملا نادان و پریشانی اوضاع وی \*

بعد از راز داری ملا نادان دانستم که نه تنها ناخوشی مال پرستی بلکه ناخوشی جاه پرستی هم دارد \* هم واحدش شب و روز اینکه ملا بشی طهران شود \* درین باب از هیچ تدبیر و تدویر کوتاهی نمیکرد \* در مسجد جمعه امامت داشت و در مدرسه شاه مدرس بود \* در میان مردم دعوا می انداخت تا خود مرافعه کند \* در روز بار، خاصه در نوروز، بالای دست همه علما میایستاد و از همه بیشتر دعا و ثنا و قیل و قال و ولوله میکرد \*

با این وسیله قبول عامه پیدا کرده بود ولی آنان که از آن روی<sup>1</sup> کارش خبردار بودند گاه<sup>2</sup> هم بارش نمیکردند \* برای اثبات این مدعا و دیگر گونی اوضاع من، این<sup>3</sup> قضیه روی داد: —

سرماي زمستان از سرما دست برداشته بود و نابسان پای پیش گذاشته \* از جانب جنوب ایران، خاعه از لار و فارس خبر خشکی و آثار قحطی بهر سوی پراکند: و در جانب شمال هم بیم اینمعنی میرفت \* پادشاه بهلا<sup>4</sup> باشی امر دعای باران داده بود، و ملا باشی در تلاش افتاده \*

ملا نادان این فرصت را دست آویز خوشی ساخت و برای اظهار دینداری و غیرت دین پرستی بهم چشمی پرداخت \* بقبول عامه فریفته خواست تا در میدان رقابت، گردی، بر انگیزد \* با جمعی ساده دلان در میدان خارج نمازی گذارد \* ولی خدا نمیخواست؛ خشکی افزود و نکاست \* پادشاه امر فرموده بود که مردم طهران

<sup>1</sup> "Knew the other side of—"

<sup>2</sup> *Kāh* chopped straw, (*bhāsa*) is generally transported on asses.

<sup>3</sup> *In* "following."

از هر صنف با ملا نادان بنماز باران روند \* ملا نادان از معنی مباحی ، نصارا و یهود و گبران را نیز بمهره برد \* باز فائده حاصل نشد \*  
\* نظم \*

چنان آسمان بر زمین شد بغیل .: که لب تر نکردند زرع و نخیل  
بجووشید سرچشمه‌های قدیم .: نماند آب جز آب چشم یتیم  
نه باران فرود آمدی ز آسمان .: نه بر میشدی بانگ فریاد خوان<sup>1</sup> \*

خلاصه در روزیکه هوا از همه روز خشکتر بود بتحریرک آوجمعی بدرخانه اش آمدند \* ملا نادان روی بدانان نمود که "ای مردم طهران ! می بیند که \* نظم \*  
بمناسبت

'حقیقت پا کشیده است' از میانه .: محبت بر طرف شد از زمانه  
ز بس کردند مردم روسیاهی .: بدل شد با غضب لطف الهی  
بمیخانه چنان روی نیاز است .: که خشت فوفی او صبر نماز است  
ز مسجد نرو مستان علم زده .: صودن بانگ از آنجا بر قدم زده \*

"آیا صیب این بلا بجز فسق بر ملا و رونق معابد خارج مذمبان و رواج بازار  
شیوکیچیان<sup>2</sup> و شیرک خانهای قرصایان چیئی دیگر تواند بود ؟ این ملاعین<sup>3</sup> بیضه  
اسلام را ملوث ساخته اند \* در دیوار دارالخلافه<sup>4</sup> را به پلییدی آلوده اند \* کوچه  
و محلات طهران دکه<sup>5</sup> خماران شده است \* مردم شراب را بجای آب می نوشند \*  
قوموا ! آکسرو الدنان<sup>6</sup> - یا زمره المؤمنین ! این کار دیگر مانده است بکنیم \*  
برویم ، برویم \* داخل فوکه غزات و مجاهدین شریم \* هرکه با من سرهمراهی  
دارد ، بسم الله : برویم خمهای میخانها را مثل توبه بدکاران بشکنیم \* شرابها را مثل  
خون منافقان بپزیم \* انشاء الله بثواب این عمل ، خداوند عزوجل این بلا را از  
ما دور میگرداند "

ازین سخنان در مردم بیجان و غلیانی<sup>10</sup> پدید آمد \* ملا نادان از پیش ، و من

از عقب ، و هزار نادان از پی ما ، روی بجهت ارمیان نهادیم \*

<sup>1</sup> *Shuân = sufra, or baryād khushk*.

<sup>2</sup> "Truth has departed."

<sup>3</sup> *'Alam zad = buland shud.*

<sup>4</sup> *Bāng bar qadam sadan = bay bar qadam sadan. The Muazzin fled from the mosque.*

<sup>5</sup> *Shir-chi (m.o.) "wine maker."*

<sup>6</sup> Pl. of *mal'ān*.

<sup>7</sup> Tehran.

<sup>8</sup> *Dakk or dalka* "place of meeting."

<sup>9</sup> *Dinān* pl. of *dann* "wine jar."

<sup>10</sup> *Ghalayān* "boiling."

بیچاره ارمنیان چون زدهام مسلمانان دیدند، دست و پای خود کم کردند \*  
 پارو در خانها را استوار بسته بدرون خریدند \* پارو رو بگریز نهادند \* پارو دیگر خشک  
 پر جای، متعجب ایستادند تا به بینند که چیست \* اما بزودی رفع حیرتشان شد \*  
 بمحض تقرب شروع بسنگ انداختن و دشنامهای غلیظ و شدید دادن نمودیم \*  
 گمان کردند که بقتل عام ایشان آمده ایم \*

نادان بخانه جمعی از رؤسای ایشان رفت، و بی ملاحظه اندرون و بیرون،  
 بهر در که رسید شکست و بهر جا سر زد داخل شد \* همراهان بی سروبایش، همینکه  
 گام شیشه یا خمی شراب/چسبند خواننده قیاس توان کرد چه میکردند \* \* نظم \*

بمیخانه در، سنگ بردن زدند، سبزو را نشانزدند و گردن زدند  
 می لاله گون از بط سرنگون، چنان ریختی که از بط کشته خون  
 شکم تا بنافش دریدند مشک، قندح را برو چشم خونین پراشک  
 عجب نیست بالوعه گر شد خراب، که خورد اندر آنروز چندان شراب \*

بعد از اذی این مناسک،<sup>۱</sup> هیجان مردم افزود \* از میکدها رو بکلیسا نهادند  
 و از<sup>۲</sup> خاچ و شمعدان و قندیل و الواح و ثوریه<sup>۳</sup> و انجیل<sup>۴</sup> آنچه یافتند شکستند،  
 و ریختند، و دریدند، و پایمال کردند \* معلوم است این قبیل بازارهای آشفته  
 باب<sup>۵</sup> کار دزدان است \* جیب/بغلها را از غنیمت و بغما پر کردند \*

کم مانده بود که تأثیر هیجان عام بقتل عام ارمنیان منجر شود، ناکلا  
 فرآشی از جانب شاه با یکی از بزرگان لوامنه پیدا شد \*

از ورود ایشان عقل از سرها و رنگ از روعا پرید \* پیروان ملا نادان از ترس  
 تنبیه گستاخی خود، همه روی بگریز نهادند \* در حضور فرآشی، نادان مجد ومن \*  
 و قندیکه فرآشی گفت "پادشاه شمارا خواسته است"، ما حالتی پیدا کردیم که گویا  
 کسی رشک نبرد \* نادان بنا کرد بمن نگرستن، و من باو \* هرگز دوریش - دایر

<sup>1</sup> Bar dann.

<sup>2</sup> Bālū'at "a filth hole."

<sup>3</sup> Ceremonies and sacrifices prescribed in the Mecca pilgrimage.

<sup>4</sup> Khāz "the Cross."

<sup>5</sup> Taurāt or Taurūt "the Books of Moses" here means the Old Testament.

دیوانه چنان بروی هم نگاه نکرده اند \* ملا نادان بهیص و بیص<sup>۱</sup> ولیت ولعل خواست راه دغلی<sup>۲</sup> جوید \* روی بفراش کرد که "بخانه روم چاقشور<sup>۳</sup> بردارم" \*  
فراش گفت "تکلف ضرور نیست ؛ همین طور بفرمائید" \*

این سخن بملا نادان خیلی کار گرفتاد \* فویاد بر آورد که "خوب پس چه باید کرد ؟ خم شرا برا نداید شکست ؟ شرا برا نداید ریخت ؟ دشمن دین را نداید آرزو ؟ من چه خلاف شرع کردم ؟ سنگ بخانه خدا نیانداخته ام \* خون شهدا را نریخته ام : از قراریکه شما گرفته اید سگ اصحاب کف را چخ<sup>۴</sup> نداید کرد و گوبه ابوحریره را بدشت نداید گفت<sup>۵</sup> ؟ چنین نیست ؟"

فراش گفت "خواعید دید" \*

چون بدیوانخانه رسیدیم صدر اعظم با ملا باشی نشسته بود ، و نسقچی باشی با چوماقش ایستاده \*

رو بروی آرسی ایستادیم \* صدر اعظم روی بملا نادان کرد که "آخوند ، ترا بخدا ! ترا بامیرالمؤمنین ! این چه اوضاع است ؟ دیوانه شدی ؟ پادشاه مرده است ؟ چه خبر است ؟"

ملا باشی گفت "خوب مگر من مرده بودم که تو باید اینگونه امر بمعروف ، و نهی از منکر را بجای آوری ؟"

نسقچی باشی روی بنسقچیان کرد که "این دو مرد را بحضور قبله عالم بفرست منتظر است" \*

ما را نیم مرده از دالانی تاریک و باریک بخلوتی بردند \*

پادشاه در دم آرسی نشسته بود و از روی غضب برتقا را می تابید \* ملا نادان را دیدم عرق از همه مسامانش جاری است \* کفشها کنده بدم حوض ایستادیم \* ملا باشی و نسقچی باشی و بزرگ لومنین هم حاضر بودند \*

<sup>1</sup> *Hais-baiq* or *hîq-bîq* "perplexed business, etc."

<sup>2</sup> *Daghal âvardun* "to cheat at a game."

<sup>3</sup> *Châqshûr* T. "red hose" (formerly worn in the presence of the Shah).

<sup>4</sup> *Chikh* is a sound made to drive off a dog, and *pîshî* the same for a cat.

<sup>5</sup> This common saying = 'must not one do such things' = *khûn ki na-shuda ast*

نسفتجي باشي چوماقش را بر زمين نهاده گرنشي کرد که ” قربانت شوم ،  
اینک ملا نادان و معرّش “ \*

پادشاه با صدائى سهمناک روي بملا نادان کرد که ” آخوند ! از کي تا بحال  
رفق و فزق مملکت را بعده تو محول کرده اند ؟ که بتو امر تاخت و تاز داده  
است ؟ ادعاى نبوت ميکني ؟ دعوايى سلطنت داري ؟ مردکه ! چه گه ميخوري ؟  
نادان روسياه که در ساير اوقات سلس القول داشت بسلس الجول گرفتار شد \*  
شکسته و بسته ، لفظى چند از قبيل بيدين و شراب و گناه و ثواب و باران و خراب در زير  
دندان چاويد و نفسش بگرفت \*

پادشاه روى بملا باشي کرد که ” چه ميگويد ؟ من نمي فهم \* براي چه اين  
گه را خورده است “ ؟

ملا باشي گفت ” براي خير عامه \* ميگويد با وجود شراب باران نمي بارد “ \*

پادشاه گفت ” پس بايد در لندن ابرهم نباشد \* پس بايد نصف مرد / را کشت /  
تا براي نصف ديگر باران ببارد “ \* باز روى بنادان کرد که ” خوب نادان ، ترا بغداد !  
بگو به اينم من چه کاره ام \* در دم بيني ، مشئي رعيت بيچاره ام را بهيچ و پوچ  
اين طور سوزاندن و داغ کردن چه معنى دارد ؟ مردکه ! بنگ خورده بودي ؟  
چوس گشيده بودي ؟ دماغت خشک شده بود ؟ نفست بالا بيابد جواب بده \* ديشب  
چه خواب ديندي ؟ سگ هارده گزيده بود “ ؟ پس با آواز بلند گفت ” آري  
مردم ايران هرکس که ميخواهد باشد ، مسلمان و کافر ، بايد بداند که پادشاهي دارند ؛  
و در زير سايه کسي زندگي مي کنند \* قرائش ! عمامه اين \* خره را بردار ؛ ريشش  
را موبو بکن ؛ دستش را از قفا به بند ؛ وارونه بر خر سوارش کن ؛ در کوچه  
و بازارش بگردان ؛ بعد ازان از شهر بيرونش بينداز “ \* مرا هم نشان دهان /  
” برود با اين معرّش بجهنم “ \*

خدا را شکر که در آنحال مسئلّه زينب بخاطرش نيامد و ديگر شکر تر که فرمان  
درين باب مطابق النعل بالنعل بجاي آمده \* گويا تا آنحال هيچ امري بدان  
درستي و واقعي بجاي نيامده باشد \* من ز بت بنادان از اهل بهشت بودم \*

<sup>1</sup> *Sag-i hār* (m.c.) "mad dog."

<sup>2</sup> Diminutive.

بحسب فرمانِ عمامه خُره را از سرش برداشتند : ریشش را مویمو کُندند :  
دستهایش را از قفا بستند : وارونه بر خُرش سوار کردند : و بامن بنده ، مَحَرَّش ،  
که سروپا برهنه از عقبش میدویدم ، از دروازه بیرون انداختند بجهنم \* دران وقت

\* بیت \*

”موجی بچُنْدش آمد و برخاست کوه کوه .- ابری ببارش آمد و بگریست زار زار “ \*  
شهر طهران را سیل باران ویران کرد \* گفتی این همه خشکی و سخت گیری  
آسمان در طلبِ نکال ما دو بدفعال بود و گردون منتظر انتقامِ ارمنیان از نادان بی ایمان \*

## \* گفتار پنجاه و هفتم \*

در وقوع واقعه غریب که در حمام بجاجی بابا روی داد و غرابت  
رشتن او از خطر \*

چون با رفیق خویش دژها مانده‌یم! گفتم "آغا جان! این دولت بنده هم در سایه  
دولت سرکار است \* اگر این طور میدانستم، با سفارش مجتهد قم نه، با حکم  
پیغمبر هم پیرامون خانه تو نمی گشتم؛ و توبشرف شناسی من "رفوار نمیشدی \*  
میخواهد باران ببارد، میخواهد نیارد، میخواهد مسلمانان پاک باشند و از میان نجس،  
از میان یللمیلی پاک و مسلمان نجس؛ میخواهد طهران پراز شیری خانه باشد، میخواهد پراز تکیه  
و صومعه؛ خواجه مردم مست خواجه هشیار، خواجه بیدین خواجه دیندار — مردکه! آخر تو  
چه کار؟ ترا بکجا می برند؟ و کیل گائیتانی؟ قابض بهشت و جهنمی؟ در جهنم  
مردم بر روی دم بخوابند، یا در بهشت روباه و شغال بچه بگذارند، بتوجه؟ ای فضل<sup>۵</sup>  
آغا! دسنت درد نکند<sup>۷</sup> \* خودت بجهنم، من هم باید بآتش درد دین تو بسوزم؟

در آنکالت درد و اندوه، بیش ازین نخوراستم طعن و لعنش کنم \* مهموم  
و مغموم، ساکت و صامت، دوش بدوش راه پیمودیم؛ و در اولین جلسه باستشاره  
و استخاره نشهتیم \* بیچاره نادان با آنکالت اخراج بلدی، پیش از گذشتن  
آن طوفان بلا، روی برگشتن بطهران نداشت \* هردو بدین اندیشه که بهست و نیست

<sup>1</sup> Note concord.

<sup>2</sup> *Mi-khāhād* "whether."

<sup>3</sup> "Sober."

<sup>4</sup> "What has it to do with you?"

<sup>5</sup> *Turā bi-kūjā mi-barand* (m.c.) = "What are you about?"

<sup>6</sup> *Fuṣūl* "meddler."

<sup>7</sup> *Dast-at dard na-kunad* (m.c.) is said to any one who has done or made something well. Here the application is ironical.

ما چه رسد ؛ او بفکر خانمان و مال ، و من تفکر رخت و قاطر ؛ قرار دادیم بفکر  
که من بشهر برگردم و خبر ماجرای<sup>۱</sup> بعد از مارا باو بگویم \*

مصرفنگی داخل شهر شدم و بی آنکه خود را بکسی بشناسانم از کوچه و پی کوچه  
تا نزدیکی خانه ملا نادان آمدم \* در اول چه دیدم ؟ خانه نادان از دست  
برد نسقچیان زیر و زیر ؛ درها و پنجرها شکسته ؛ تا نعلی بام بهما رفته \* اول کسیکه باو<sup>۲</sup>  
راست \* آمدم فراشی معهود ما بود بر قاطر من سوار ؛ و بچه که بیشک کهنه های  
من با نوعای ملا نادان در آن بود در پیش روی میرفت \*

ز ترس ، نزدیکی نکردم \* مصرع \*<sup>۳</sup> که در دست تو جامه بهتره من .  
سر گردان و حیوان بهر سو پویان ، عاقبت در نزدیکی خانه ملا باشی دشمن  
ما ، بختی می داخل شدم \*

بی آنکه کسی ملتفت شده رخت کنده بگرمخانه رفته در گوشه بفکرهای  
دور و دراز مشغول شدم \*

با خود میگفتم که " خوب بعد ازین چکنم ؟ آسمان باز بچه ام ساخت  
و دورم انداخت \* عاشق شدم ، پادشاه رقیبم شد ، عزلم کرد ؛ میراث پدر خواستم  
فریب خوردم ؛ بجای توگری گذا گردیدم \* مجتهد قم خواست از خاکم بردارد ؛<sup>۴</sup>  
بهاگسوم نشاند \* ملا نادان بجای علم آموزی جاکشیم<sup>۵</sup> آموخت \* رفتم رحمت بطلبیدم ،  
عذاب طلبیدیم ؛ اخراج بلدمان کردند ؛ مالمان بتاراج رفت \* آیا کسی مانند من که  
درین گوشه حمام فلاکت خویش تواند شمرد ؟ آیا کمی بقدر من بیلا مبتلا  
شده است " ؟ اینهارا می گفتم و آرزوی مرگ میکردم \*

در حمام مشغول نموده بود \* نگاه آواز پائی بلند ، شخصی با عظمت  
و جلال داخل حمام شد \* بروشنائی چراغ حمام ، تشخیص ملا باشی بودنش  
توانستم داد ؛ اما او و خدمتگاران<sup>۶</sup> تشخیص من نتوانستند داد \*

<sup>۱</sup> Note *isafat*.

<sup>۲</sup> These terms are usually applied to a shrine.

<sup>۳</sup> "I met."

<sup>۴</sup> As *khāk bar-dāshān* (m.c.) "to raise, exalt."

<sup>۵</sup> *Jā-kashī* (m.c.) "pimping."



داخل خزینه<sup>1</sup> حمام شد و بعد از آن صدای فشانش<sup>2</sup> و غراغری<sup>3</sup> چند شنیدم که بآواز لطیفه<sup>4</sup> می ماند، نه بآواز آدم معقول<sup>5</sup> \* گفتم "شاید مانند مضربه و غرغره و استنشاق و تنخخ<sup>6</sup> اینها هم از ستن<sup>7</sup> شرع باشد" \* آواز غراغر افزود چنانچه تاب نیارستم؛ آهسته آهسته سری از خزینه بگو بردم تا به بنیم چیست \* دیدم نعلی ملا باشی بر روی آب در حال نزع شناوری میکند؛ مگو که<sup>8</sup> گرمی حمام بر سرش زده نفس نتوانسته بود برآورد و خفه شده بود \*

شومی فرجام این قضیه<sup>9</sup> هایل سراییم را استیلا نمود \* باخود گفتم "اگر مرگ این<sup>7</sup> بابا را از چشم<sup>8</sup> من بدانند (و جای باور هم هست) چه خاک بسر کنم؟ شکر-آب ضیان نادان را با این، همه کی میداند \* منم که معرر نادانم البته مرا واسطه قتل او میدانند \* من در پلّه خزینه باین اندیشه که ناگه آدم ملا باشی با حمامی، لنگ و قطیفه<sup>9</sup> او را آوردند: مرا ملا باشی پنداشته لنگم را بگشودند و قطیفه را بدوشم انداخته از زیر بغلم گرفتند، تا بسر بنده<sup>10</sup> آوردند \* چون بنشستم بمشغالم<sup>11</sup> مشغول شدند \* ناگه بسر صبر، بتفکر افتادم: دیدم که این قضیه موجب نجات من ازین ضلّ نهمت، بلکه موجب خیري هم بر من، میتواند شد \* دل بدر<sup>12</sup> زده گفتم "هرچه بادا باد، من خود بجای ملا باشی میگذرانم، تا خود فلک از پرده<sup>13</sup> چه آرد بیرون" \*

چراغ حمام عبارت بود از قندیلی کوچک؛ آنهم کور کورانه میسوخت؛

<sup>1</sup> *Khazīna* "tank of water:" generally there are two, one hot and one warm; if there are three, the third is cold.

<sup>2</sup> Generally *fish-fish* a noise such as that of a rocket.

<sup>3</sup> In m.c. usually *khīr khīr* "heavy breathing in sleep; the rattle in the throat of a dying sheep when its throat is cut."

<sup>4</sup> *Laṭīfa* "playfulness."

<sup>5</sup> *Maẓmaẓa* "rinsing the mouth;" *gharghara* "gargling;" *istīnshaq* drawing up water into the nostril: *tanaḥḥnuḥḥ* "clearing the throat."

<sup>6</sup> *Mā-gū hi* (m.c.) = *zāhir ast*.

<sup>7</sup> *Bābā* = *shakhḥ*; here something like *yārā*.

<sup>8</sup> *Az chashm-i man* (m.c.) = *az dast-i man*.

<sup>9</sup> *Qaṭīfa* is a towel or sheet (generally of *qalam-kār*) used in the bath, or for the covering of a corpse.

<sup>10</sup> *Bina* (in dict.) the place in a *ḥammām* where people undress: in m.c. this place is called *jāma-kan*.

<sup>11</sup> *Musht u māl*.

<sup>12</sup> 'Plunging into the difficulty, the adventure.'

باشنده کاری بردیگران یاری میتوانست کرد \* چون در قد و بالا و چنه و قنه و ریش و پشم شبیه ملا باشی بودم حمامی و نوکران مرا بجای او گرفتند \* در سایه رفت و آمد با ملانادان بخانه او، از حرکات و سکناتش چندان سر رشته پیدا کرده بودم که 1 تقلیدهای بتوانم تا از حمام خود را بخانه برسانم \* اشکال امر در دخول بحرم بود که راهش نمیدانستم و از طریق حرکت ملاباشی در حرم، ناشی بودم \* ولی شنیده بودم که در حرم با ابداعیان 2 کن فیکون، خیلی ناسازگار است و خبر چنان 3 از روی چاپلوسی بنزد ملا نادان تقصیل حال او و رشک زنش و ستیزشان را با یکدیگر، بارها بیان میکردند؛ و هم میدانستم که مردی بود کم گو، بدگو، کم خنده، پر شدت \* عبارات غلیظ با الفاظ مغلق می گفت و بخلاف فارسی گویان همه حروف را از مخرج 4 ادا میکرد و اکثر حروف حلق بکار میدرد \*

بنابراین در وقت رخت پوشیدن دستوری گشود بدهان، و این بیان بزبان ندادم \* صورت خود را بقدر امکان دور از روشنائی گرفتم \* غلیان را مانند او بآن قدر شدید و جزر 5 مدیده کشیدم \*

از خدا حافظ گفتم بحمامی، یکی از نوکران شبیه عارض شد؛ اما گرانی چنه ام در وقت سواری باستر، رفع شبهه اش شد \*

یکراست در در خانه مرحوم از استر پائین آمدم \* اگرچه من راه را نمیدانستم اما ریش سفید حرم بعد از همیشگی بی صدا پیشاپیش میرفت تا فریاد چراغ آوردن کرد و خود برگشت \* دو کنیز جوان، بر قایت یکدیگر دوان، چراغ آوردند \*

قالار خانه منور بود، و از زن پر 6 دانستم که نشیمن خانم است \* میترسیدم کنیزان مرا آنجا برند، پا سست کردم \* از قضا در آنروزها در میان ملا باشی و زنش بر سر کنیزی نزاع بوده است \* کنیزک از سست کردن پا حدس 7 زد که بد آنجا رفتن میل ندارم : بغلوتی کوچکم برد \*

1 The Persians are good mimics and make a study of mimicry.

2 From ابداع "to invent." The word in the text is a Persian plural with the *yā-yā nisbat* and signifies "creators" (i.e., women who bring children into the world). The word is coined in joke.

3 *Khabar-chîn* "gossip."

4 That is from the throat, in imitation of the gutturals of the Arabs.

5 *Jasr* "ebb of the tide, reflux."

6 "Conjectured."

کار باشکال خلاصی از دست کنیزک رسید \* چون پیش از من میرفت رویم  
را نمیدید : ترسیدم که اگر با من داخل اتفاق شود پرده از روی کار بر افتد \* شع  
را از دستش گرفته با اشارت دست<sup>1</sup> بسروش کردم \* اگر مانند اوائل جوانی لاابالی  
میبودم ، شاید حرکتی مثل حرکت با زینب میکردم ؛ اما در آن حال از ترس و بیم  
برکتی<sup>2</sup> در وجود نبود تا حرکتی شود \* زهی ساعتی که مرا تنها گذاشت ! چون پشت  
بر من کرد دولت روی بمن نمود \* ازین واقعه غیر متعجب نمی دانستم در زمینم  
یا در هوا \* تصور کردم که نصف تعزیه<sup>3</sup> بی دغدغه در آمده است ؛ خرسند شدم \* پس  
بتصور اینکه اگر دنباله کار به در آید ، چه باید کرد ، شروع کردم بتوسیدن و لرزیدن \*

<sup>1</sup> *Dast bi-sar kardan* = *as sar-i khand vā kardan* "to get rid of."

<sup>2</sup> That is *tavānā*?

<sup>3</sup> *Ta'ziya*, i.e., "act, drama."

## \* گفتار پندجاه و هشتم \*

### در نتیجه قضیه که خطرناک مینمود و بخوشی گذشت \*

بعد از رهایی از دست کنیزک در را آوستوار بستم و چراغرا بگوشه نهادم که اگر کسی از روی پژوهش از بیرون بنگرد مرا شناختن نتواند \*

پس با خود اندیشیدم که "ازین قضیه میتوان نتیجه دیگر گرفت \* پیش از همه قدری جیب بغل مرحوم را بکاوم و بلوله کاغذی نگاه کنم؛ شاید برای بعد ازینم<sup>۱</sup> چیزی نافع در میان باشد" \* در جیب راستش دو ورقه بود و یک تسبیح و یک مهر؛ و در چپ قلمدانی با آئینه کوچک و یک شانه \* در بغلش ساعتی و کیسه پولی \*

پیش از همه کیسه پول را کشودم؛ پنج تومان اشرفی بود با ده تان \* ساعتش انگلیسی و طلا؛ قلمدانش مهنا کاری و گرانها \* در قلمدان قلم تراش و قطزن<sup>۲</sup> و قاشق<sup>۳</sup> و قلم؛ همه اینها را تصرف مالکانه کردم چه می خواستم تعزیه را مکمل در آورده باشم \* هر چیز را بر جای خود نهادم \* آمدم بر سر ورقه ها \* یکی کشوده بود و مضمونش این —:

"دوستا مهربانا [ دانستم یکی از همشنان آوست [ معلوم ملای زمان سامی<sup>۴</sup> است که راقم حروف را شکی در علو<sup>۱</sup> حسب و رفعت نسب سرکار نیست؛ و سرکار را، در مسند شریعت، جانشین حضرت رسول و جامع معقول و منقول میدانم؛ و همیشه از خداوند دوام دوستی را خواهان و جویانم \* بعد از طی مراسم اخلاص، معروض میشود که شش عدد خربزه فرد<sup>۲</sup> اعلای گرجاب<sup>۳</sup> اصفهان ( که درین اوقات آسان بدست

<sup>۱</sup> Ba'd as in-am.

<sup>۲</sup> In m.o. qad-san a piece of horn on which pens are nibbed.

<sup>۳</sup> A small spoon, generally silver, for adding water to the Indian ink.

<sup>۴</sup> Fard-i a'alā, (m.o.) "choice (adj.)."

آوردن نئون) ارسال خدمت شد؛ وریش سرکار را بغیر از دیده ام اگر خلاف واقع باشد \* حکم حکیم و امر حاکم است که بنده شراب بخورم؛ اگر نخورم از عهد مأموریت خود، که قاع و قمع کفار و تنبیه و آزار فساق و فجار است، بر نتوانم آمد \* مصرع ۱۰: آری شتر مست کشد بار گران را، ۱۱: امیدوارم که درین باب از التفات فرمودن فتوای شرعی دریغ مدارید که میدانید و می دانم که گفته اند \* پست \*  
 ۱۲: آبی حکم شرع خوردن خطاست. ۱۳: و گر خون بفتوی بریزی رواست،  
 ۱۴: اگر شرع فتوی دهد بر هلاک ۱۵: الا تا نداری ز کشتنش بای،  
 و السلام \*

بی شک دانستم که از نسقچی باشی است چه مردی بود کوتاه سخن و چالری و دائم الخمر و جرات فروشی و مناسب گویی \* گفتم "بد نیست، ازین تمعی میتوانی؛ ولی آن دیگری را به بینم" \* در آن یک نوشته بود:—

"سرور! بزرگوار! معلوم ملازمان جناب حجت الاسلام حامی الانام محیی الاسلام بوده باشد که بهزار مشقت و زحمت، از رعایای قرین سرکاری صد تومان نقد، و پنجاه خوراک جنس وصول گردید \* حسینعلی بده خود را نمیتوانست بدهد \* دو بار بفلک بستم چوب زدم؛ فائده نکرد \* عاقبت جفت کاوش را در موی بده از دستش گرفتم \* از چوب گاری و شکنجه دریغ نخواهد شد تا همه بده دیگران وصول شود \* هر کس قبض سرکار را بیاورد صد تومان نقد موجود و بندگی خواهد شد \* رقعۀ خاکسارانه تمام؛ و بنام عبدالکریم مهر بود •

گفتم زهی طالع یار و اختر سازگار! باید ابن عبدالکریم و آن ده را یاد گرفت و صد تومان را زود بود \* این رقعۀ را به کناری گذارده بعد از اندک تأمل بنسقچی باشی جوابی نوشتم بدین مضمون:—

"دوست جانی من مکتوب بدیع الاسلوب رسید • مضمونش مفهوم گردید \* در صورتیکه اعلی علم ایمان بسته باوجود ماندن شما، لپتی<sup>۵</sup> هاربه<sup>۶</sup> و غضنفری<sup>۷</sup>

1 A form of oath.

2 i.e., what he is about to say.

3 Sarvarā! (voc.).

4 Bandagi = ifā'at.

5 Laiq Ar. "lion."

6 A joke?

7 Ghazanfar Ar. "lion."

غالب است، برای تقویت ذات و پرورش وجود سرکار بچه فتویٰ نقوان<sup>۱</sup> و از چه مضائقه بقوان؟

\* بیت \*

مشرب ناب بقتل—وای من هنیا لک :۔ تو می بنوش و بهل خون دل خورد کفار،  
خوبزه‌های الفتائی رسید \* خانه آبادان : در باب خوبزه دو بیتى مناسب در خاطر بود  
مرض ایقاد \*

\* نظم \*

‘ هست نیکو نعمتی نزدیک دانا خوبزه :۔ نعمت خلدست در دنیا همانا خوبزه ‘

‘ همچنان کز انبیا همتا ندارد مصطفی :۔ هم ندارد نیز از هر صیوة همتا خوبزه ‘ \*

باری الاکرام بالاتمام \* اسپى براق مرصع صبیح زود لازم است \* در ورود مراسله با جل  
آن ارسال شود که به بیرون شهر عزیمت<sup>۲</sup> شده : بعد از رجعت ارسال خدمت  
خواهد شد \* زیاده عرضی نیست “ \*

مهر مرحوم را بدایى گاغذ زده قرار دادم که صبحگاهان خود بدست خود رسانم \*

بدان دیگر نیز جوابی نوشتم بدین مضمون :—

“ معتمدی عبدالکریم به سلامت باشد \* گاغذت رسید : مضمونش مفهوم شد \*

حاصل مکتوب دوست و محرم من حاجی بابا بگ است \* صد تومان که حاضر  
است باو تسلیم کن \* در باره سایر امور وقت دیگر دستورالعمل ارسال خواهد شد :  
اما تو بهر حال از کنگ و سخت گیری دست مدار و السلام “ \*

پس از نوشتن اینها بفکر فرصتی اندام تا بجهم، بنوعیکه دم گیر نیاید \* همه در  
خواب برنگند و شب از نیمه گذشت : و من در تدارک چستن که دادم در را آهسته آهسته  
میخواهند بکشایند \* زهره ام آب شد “ که دیدی “ که گریبان را بدست داروغه  
دادم ؟ “ در این حال نزع، و منتظر که چه بسرم میآید، صدای مرزنی شنیدم :  
اما از اضطراب نه دانستم چه گفت \* بعرض همه جواب بنایى خرخره کشیدن نهادم  
یعنی “ حالت پذیرائی ندارم “ \*

چون اندکی بگذشت و مطمئن شدم که همه کس بخواب و جای ترس ننماید، آهسته

آهسته دروازه خانه را بگشادم و مانند کسیکه سر به پیش<sup>۳</sup> گذاشته باشند بنا کردم

بدویدن \*

<sup>1</sup> *Bi-chi fatwa na-tavān dād.*

<sup>2</sup> ‘ I have intended to go outside the city.’

<sup>3</sup> *Didi* : Haji is addressing himself. This idiomatic use of *dād* is common in m.o. Note change to 1st Person, *dādam*.

<sup>4</sup> ‘ All answers that I ought to give.’

<sup>5</sup> *Pay-ash. Sar bi-pay guzāsh-tan* “ to purane.”

از گوشه و کنارها و پاي ديوارها از آنجا دور شدم و كشيكچيان و شب گردان نديهند \*  
 سبيده بر آمد و بازارها بپاز شدن آغازيد \* بر در دكان كهنه فروش رفتم \* رخت و لباس  
 ملا باشي را كه در برم بود تعديل و تبديل كردم تا كسي نشناسد \* اينك اولين كارم ؛  
 اما از لوازم گرانها چيزي كم نكردم \*

پس يكسربدرخانه نسقچي باشي رفتم و كاغذ را بنوكري نا شناسا داده گفتم  
 ” ملا باشي جواب ميخواهد ؛ براي كاري لازم زود بيرون رفتني است “ \*

بياري بخت نسقچي باشي هنوز در اندرون بود و براي جواب ناملي  
 مي بايست ؛ اما بنقد حكم بعاشر كردن اسب داده شد \*

چون چشمم باسپ و يراق طلای مرمعش افتاد ديدم چندان خوب است كه  
 اگر ديگري ميبرد بكار من بهتر مي آمد ، و كم مانده بود كه ديگري ساده تر بطلیم \*  
 با خود گفتم ” آه ! خوش دولتي است و خوش ميدرخشد اما حيف كه مستعجل  
 است \* از ترس اينكه اگر منتظر گرفتن جواب شوم شايد قضائي پيش آيد با لذت  
 انتها يافتن نكبت سوار بر مركب شده ، تا بگوئي ” چه “ از شهر بيرون رفتم \*

بي آنكه پشت سر بنگرم يکنفس تا بكنار رود گرچ راندم \* شنیده بودم  
 كه دهات ملا باشي در طرف همدان است ؛ بنابراین، روي بدانسوي نهادم \* اما  
 راستي و قتيكه نفسي گرفتم و نشستم ، از آنحال غريب خود و از آن احوال عجيب  
 دنيا و از بازي خود و بازبچه گردون ، چنان هراسي بر من مستولي شد كه كم ماند  
 كه برگردم و خود را بعزلي اعمال خود مواخذ سازم \* با خود گفتم كه ” خوب  
 دزد شاخ و دم ندارد ؛ اينك من دزد \* اگر بگيرندم آسانترين عذابم بدم خيپاره  
 گذاشتن ؛ اما بيا به بينم مرا كه چنين كرد ؟ البته اين كار نقدير است و در صورتيكه  
 كار نقدير است بر من چه تقصير است ؟ ملا باشي را تقدير آورد و در بهلوليم كشت \*  
 تقدير مرا بجاي او گذرانيد و نكشناسانيد \* هرچه كردم بجا كردم \* اگر غير آن ميكردم  
 بخلاف تقدير حركت كرده بودم \* پس اين رخت از آن من و آن صد تومان از من  
 است \* هرچه باسم او نوشتم بجا نوشتم ؛ المقدّر كائن ؛ بر من حرجي نيست “ \*

قرريب اين مقدمات گساختيم افزود \* اسب راندم تا از ده پيش روي بهرسم

1 "Fleeting."

2 *Al-muqaddar* \* *ka'in* "what is fated must be."

3 *Haraaj* "sin, fault, etc."

که ده ملا باشي که عبد الکريم مباشر او باشد در انحوالي هست يا نه \* گفتي پراسگي  
 اين کارها را تقدیر برای خاطر من ميکرد و اين قرعه<sup>۱</sup> را بنام من انداخته بود \*

يك فرسنگ دور ترک بدهي رسيدم ؛ از آن ملا باشي : مباشرش عبد الکريم ،  
 کدخدا و ملاي آنجا \* با خود گفتم که " اين مرد ملاست و کاغذیکه نوشتم باين  
 مناسب نيست ؛ بايد عرض کرد و القابي مناسب شأن او نوشت " \* از اسب فرود  
 آمدم و با قلم و دوات و لوله - کاغذ خود ملا باشي ، رقمه از نو فواخر حال ملائي  
 نوشتم ؛ و برآه افتادم باين نيت ، که اگر صد تومان را بگيرم هرچه زود تر با راضي  
 هرچه کوتاه تر بسرخدي هرچه نزديکتر خود را برسانم \*

<sup>۱</sup> "Lot"



## \* گفتار پنهانها و نهیم \*

جلوه نکردن حاجی بابا در درست کاری و سرگذشت ملا نادان \*

با سواری آن اسپ آنقدر باد کردم که \* مصرع \* گنبد سلطان خدا ۱ بنده  
شدم. چون بسعید آباد رسیدم ( اینک نام ده ملا باشی ) از کوچها با عظمتی تمام  
گذشتم \* روستائیان بدیدنم دویدند و همه بسلام و تعظیم ایستادند \*

از اسپ فرود آمدم و اسپ را بدست کسی داده پرسیدم " ملا عبدالکریم  
کجا ست " ؟

مردم بدینسو و آنسو دویده آوردند \*

بعد از تعارفات متعارف کاغذ را بدستش دادم که " برای آن کار ملا باشی که  
میدانید آمده ام " \*

عبدالکریم آدمی بود تیز نگاه ، و تیز نگاهی او منافعی با کار من \* دلم طپیدن  
گرفت اما بعد از مطالعه رفقه بچشمی گفت که " پول حاضر است ولی باید که قدری  
استراحت بکنید " \*

از تیزی نگاهش ترسان ، درازی زمان اخلاطش را چندان طالب نبودم ؛  
ولی برای آنکه شک زده نشود بقدر خوردن میوه و نوشیدن آب ، دوعی خواستم تا  
ببهانه خنکی ، از آتش آن چشمان محفوظ مانم \*

1 *Şultân Khudâ Bandâ* near Tabriz is said to be famous for the size of its dome.

2 " The usual compliments "

3 " After (saying) a 'bi-chasm.' "

4 i e *khunak shudan*.

چون قاجا<sup>۱</sup> اولین خربزه بدهان بردم عید الکرم گفت " من شما را هیچ دزد نه  
ملا باشی ندیدم ؛ همه وابستگیانش را میشناسم " \*

من خودی جمع کرده گفتم " آدم اونستم \* آدم نسقچی باشیم ؛ گویا نا  
ملا داشی حساسی دارد \* از انجهت مرا فرستاد " \*

این جواب رفع شبهه او کرد اما خدا پدر اسپ و زین و یراق را بیامرزد که بیشتر  
بقویاد رسید \*

چون من تومان بجهیب رفت با دلی آسوده روان شدم ؛ و بعد راه طهران پیش  
گرفتم \* در بیرون ، سر اسپ را برگردانیده رکاب زنان راه کرمالشاها<sup>۲</sup>ن افتادم تا خود را  
بد آنجا رسانیده اسپ و زین را بهر قیمت که باشد بفروشم ؛ و هرچه زود تر خود را  
بدارالسلام<sup>۳</sup> بغداد رساننده سلامت مانم \*

بعد از طی پنج شش فرسنگ ، از دور مردی دیدم عجیب ، تند رو ، آوازه  
خوان ، کلاه بر سر ، کفش بر پا ، چانه و صورت<sup>۴</sup> بسته \* نزدیکتر شدم دیدم که گویا از  
پیش دیده ام ؛ بلندی بالا و فراخی<sup>۵</sup> شانه و باریکی میاننش آشنا بنظر آمد \* اگر  
آوازه نمیتواند می گفتم که ملا نادان است اما آوازه اش مرا معطل کرده بود \*  
از آن مرد سنگین این حرکت سبک زور<sup>۶</sup> می نمود \* باری پیش از آنکه او مرا بشناسد  
من او را شناختم \*

سر اسپ را کشیدم که " بشناسم یا نشناسم ؟ اگر بی آشنائی بگذرم ظلم است ؛  
اگر آشنائی بدهم بار دوش پیدا کرده ام \* و انگی اگر بی آشنائی بگذرم و بشناسد  
و سراغ گیرنده از روی دشمنی خبر میدهد " \*

شب نزدیک بود ؛ هر دو نایستی بیک ده وارد شویم \* از شدت خستگی اسپ ،  
گریز هم ممکن نبود \* گفتم " بحکم خیر الامور<sup>۷</sup> اوسطها<sup>۸</sup> از میان راه برون نمیروم ؛

<sup>1</sup> Qāch 'Tide' p. 195, note 4

<sup>2</sup> Dāi \* s-Sulām 'the Mansion of Peace' is a name for Baghdad.

<sup>3</sup> Sūrat "face" (m c)

<sup>4</sup> Zār (lit. "strength"), sometimes in m.c. = mushkil : in kār zār ast (m.c.) "this is difficult" ; zār (or mushkil) ast ki ā bāshad (m c) "it can't be he ; it can hardly be he."

<sup>5</sup> The subject is mardum understood.

<sup>6</sup> "A middle course is best."

راه راست را میگیرم : اگر بشناخت منم اورا می شناسم ، و گر نه از دستش میجهم ” \* اسب را راندم \* چون نزدیک رسیدم روی بن کرد و سرپاییم را نگریسته ظاهر بی آنکه بشناسد گفت ” آغا ، ترا بخدا ! رحمی بمن بینوا بکن که بجز تو پناهی ندارم ” \*

قاب این التماس نیاورده بایستادم تا دیگر چه گوید و بنا کردم بقیقه خنده \* چون خنده من بقدر آواز او نا بجا بود متعجب ماند \* همینکه بسلام آغازیدم رنح شبیه اش شده مرا بشناخت ؛ و مانند کسیکه هیچ نم در او ندانده باشد روی بمن دوید که ” حاجی جان ! عمرم ! چشمم ! از آسمان میروسی یا از زمین ؟ چه نقشی زده ؟ این چگونه اسب ؟ این چه زین و یراق ؟ از کجا تسخیر چن و پری کرده ؟ میراث خور معشوقی دولتمند شده ؟ چه شده است ” ؟

من از خنده خود داری نتوانستم از بس ازین سخنان خوش آمد \* پس گفت ” حاجی ، قاطر منعوسست چه طورا لب عربی ، و پالان و پالاسش چه طور زین و برگ مرصع شد ؟ خوب از خانه و زندگي<sup>1</sup> من چه خبر ؟ ترا بمعائن<sup>2</sup> پیغمبر حقیقت واقع را بیان کن ” \*

خیال کردم ” اگر بیان واقع را نگویم شاید گمان کند که احوال اورا متصرف شده ام ” \* گفتم ” چنانچه میگوئی نقش زده ام \* بیان واقع را میگویم بشرط آنکه زود - باور شوی و بدروغ حمل نکنی که قضیه هم معجب است ، و هم مضحک ؛ هم از عقل دور ، و هم بدروغ نزدیک ” \*

خلاصه باهم ، بده ، و در ده بکاروانسرا رفتیم تا شب در آنجا بمانیم \*

معلوم است من با آن سر و وضع مردی مشارالیه بودم \* کدخدایی ده بنفسه بخدمت پرداخت \*

مرگذشت خود را بملا نادان بیان کردم \* چون سعادت را در نکبت ملا باشی دید ، بسیار خرسند شد \* از صحبت یکدیگر بسیار حظ می کردیم چه شرح پریشانی دیگران موجب تسلیت است \* دیدم که ملا نادان نه آن بوده است که من می پنداشتم \*

<sup>1</sup> *Khāna u sindagi = khāna u kashāna = khān-u mām.*

<sup>2</sup> *khānak wa-m* "mustachios."

گفتم "از خلوص و صفای تو معلوم میشود که در باطن نه آنی که در ظاهری \*  
با آنهمه رنگ، این یگرنگی<sup>۱</sup> در تو گمان نمیدرند،"

گفت "حاجی! نکبت بزرگ چیزی است \* بلندی و پهنی ایام عمر من  
بسیار است \* من خود را بدولاب بازی<sup>۲</sup> تشبیه کرده‌ام؛ اما از بدبختی هیچگاه بمقاد  
این مثل عمل نکرده‌ام که گفته اند 'جائی مغلوب که از زیرت آب در آید'،<sup>۳</sup>"

گفتم "ترا بخدا! سرگذشت را بمن نقل کن که اسباب گذرانی وقت به از آن  
نمیشود؛ و امیدوارم که اینقدر اعتماد بمن داشته باشی که چیزی پنهان نداری،"

گفت "سرگذشت من نازگی ندارد؛ سرایا عبارت است از حالتی که اکثر ایرانیان  
را دست میدهد، چنانچه یکروز بادشاه مملکتند و دیگر روز گدای محض است؛ اما بنا  
بخطا بر پژوهش تو نقل میکنم:—

"من همدانیم \* پدرم ملائی بزرگ بود \* از برای اجتهاد جان میداد؛ اما در مسائل  
اجتهاد خود، چندان از طریق متعارف انحراف ورزید که جمعی از علماء بمخالفت  
برخاسته<sup>۴</sup> اجتهادات او کردند \* هنر بزرگ پدرم رواج تشیع و سبب تمسک<sup>۵</sup> بود \* یکی  
از اجدادم، گویند، در حین تربیت اطفال، برای انتشار بغض و عداوت اهل سنت، اختراعی  
کرده است که تا قیامت باقی خواهد بود؛ یعنی در مکتب وقتی که قضاء حاجت  
بطفلی زور آور می شود نشان اذن خواستن را این قرار داده بود که طفل پیش معلم  
بیاید و بگوید 'لَعَنَ عَمْرٍو' \* از نتیجه<sup>۶</sup> این، باقیات صالحات<sup>۷</sup> که من یا تو  
یا دیگری هیچ ایرانی نیست که اقلاً روزی یک دفعه عمر را با بدترین دشنام فحش  
نداده باشد، و با بدترین صفت لعن نموده،"

گفتم "آری بر پدرش لعنت که ایرانیان حق دارند او را لعنت کنند \*"

پس از آن گفت "احداث عداوت دینی پدرم منحصر بامل سنت نماند، بلکه  
شامل همه خارج - مذهبیان از یهود و ترسا و گروبت پرست شد \* جدّم این کار را  
اول وسیله تحصیل جاه و مال کرده اما رفته رفته در او این حکم طبیعت ثانویه گرفته

<sup>۱</sup> *Yak-rangi* "amiability, unceremoniousness."

<sup>۲</sup> *Dūlāb* is a Persian wheel in a well and *dūlāb-bāzi* = *gardīdān*. Better *khud rā bi-charkh-i dūlāb tashbih kardā am*.

<sup>۳</sup> = *kār-i mā-kun ki iḥtimāl-i khālāl dāshta bāshad*.

<sup>۴</sup> This custom has nearly if not quite died out, but elderly men still recollect it. Persian boys now place the right hand over the heart and say 'adab.'

<sup>۵</sup> *shāyeste* = صالح. *shāyeste* signifies "always" باقیات صالحات

است چنانچه ~~در سنگانش~~ اکنون مثل فرایض و واجبات می‌شمارند : اعتقاد شان اینکه اگر کسی مشغول ~~لعل~~ عمر باشد سلام باو نباید داد تا از ثواب مشغول نشود اما اگر مشغول صلوات به پیغمبر باشد سلام اشتغال او باقی ندارد \* همهٔ خاندان او بخصوص من، در زیر سایهٔ او با این اعتقاد ببار آمدیم و چنان با وصف این اعتقاد متصف بودیم که مردم مارا زمرهٔ دیگر می‌شمردند و ما را طائفهٔ کفر برانداز و ایمان نواز می‌گفتند \*

” بعد از این سخنان حرکت پریروز مرا تعجب مدار \* تحریک فساد من منحصراً باین نیست \* در کوچکی نیز مایهٔ فساد بزرگ گردیدم که شنیدنی است \*

” والی بغداد کار پردازي بهمدان فرستاده بود که روزها از در خانهٔ ما بدیوانخانهٔ والی می‌رفت \* یکی از درسهایی پدر را عمل کردن خواستم \* گروهی طفل را با خطبهٔ بلیغ تحریر و تحریک نمودم تا به عثمانیان بفهمانیم بغض ما بمر، تا بچهٔ درجه است ؛ و ایشانرا از راه باطل تسنن براه راست تشیع دعوت کنیم \* ما امیدانستیم کار پرداز که، و حرمت باو یعنی چه \* سلیمان افندی را ( اینک نام آن ) مردی سخت شیعه گذاشت<sup>1</sup> و سنی نواز میدانستیم و بس \* روزی در مراجعت او از در خانهٔ بر سر او ریختیم و با اجماع با آواز بلند فریاد کردیم که ‘ لعنصر عمر ‘ \* همراهانش خشمناک بجای جواب چوبی چند بپا زدند \* سنگسار شان کردیم ؛ دستار سلیمان افندی از سرش افتاد ؛ بریشش ثف انداختیم ؛ لباسش را دریدیم و نگفتند چیزی<sup>2</sup> نگذاشتیم \*

” معلوم است آن گونه گستاخها بی پاداش نمی‌ماند \* کار پرداز ازین حرکت از جای در رفت<sup>3</sup> \* خواست در دم، چاره‌یاری طهران فرستد و خود ببغداد رود \* والی همدان از عقبهٔ کار ترسان و هراسان، برای خاطر جوئی و استمالت، به تسلیم ما بدو، و انتقام او از ما، تعهد نمود \*

” من باعتبار پدر نازان، و از مصدر فعل چنان شدید شادان باین حرفها گوش نمیدادم؛ اما والی از عزل خود می‌ترسید؛ و انگهی مردی بود که حب علی و بغض عمر در نزد او هر دو بی معنی مینمود؛ نه این را غالب<sup>4</sup>، کل غالب، و نه آنرا غاصب حق این میدانست \* مرا با رفیقان بکار پرداز سپرد \*

<sup>1</sup> *Gudāz* here = *azīyat-kun*.

<sup>2</sup> *Chūn-ī na-gufta* would be better.

<sup>3</sup> *Az jāy dar-raft* “ was beside himself, furious.”

<sup>4</sup> An epithet of ‘Ali.’

” چون مرا بحضور سلیمان افندی بردند سخت بر آشفتیم و چوب خوردن هیچ بظالم نیدرسید : همه را مشق الفاظ رکیک<sup>1</sup> در جواب می نمودم \*

” ترکان در این خیال که سرمایه تلانی را با سود از ما در آورند ، و چنان فرصتی گویا از خدا میخواستند ، انماض و مسامحه سرشان نشد \* اعتبار پدرم نیز گاری نکرد \* با چنان بغض و عداوت دینی ، ما را چو بکاری کردند که گمان میکردم چنان عداوت بجز در دل من در هیچ دلی نمیتواند بود \* باری رضای خاطر ترکان بجا آمد ؛ و این کار بنقد چند سالی آتش غیرت دینیم را فرو نشاند \*

” چون خطم دمید باصفهان رفتم تا در آنجا تکمیل تحصیل و اظهاره<sup>2</sup> فضلی نمایم \* چنان شد حتی اینکه بجزئیات مقاصد خود رسیدم ؛ اما برای شهرت فرصت می جستیم \* ناگاه آنهم بدیطور روی نمود \*

” شاه صفی<sup>3</sup> چون نیمچه زندقی بوده است وقتی بخارج مذهبان خاصه بفرنگان بیهانه رواج تجارت و داد و ستد روی داده جمعی را باصفهان کوچانیده بود ؛ و اختیار اجرایی آکین و بنای کلیسا و آوردن رهبان ، حتی زدن ناقوس هم ، که بالمرة خلاف شریعت اسلام است ، بایشان داده \* فرنگان خلیفه بزرگ ، پاپا<sup>4</sup> نام دارند که مثل بزرگان دین ما بنشر دین محمدي ، او هم بنشر دین عیسی مامور است \* پاپا از صفویه بلطایف<sup>5</sup> التحیل اذن گرفته بود که فرنگان در نفس اصفهان<sup>6</sup> و در جلقا صوامع و دیرهای چند سازند ، تا فرستادگانش در آنجا نشینند \* ساخته بودند ، اما آنوقت خراب شده و تنها یکی مانده بود \* من بفکر خرابی آن یک افتادم \*

” در آن دیر دوراهب بود ؛ یکی از آنان کار دیده و جهان گشته ، دانشمند و زیرک ، چنانچه شیطان را درمی میداد<sup>7</sup> \* در هیات و صورت هم بلند بالا ، باریک اندام ، قوی دل ، چشمانش مثل زغال افروخته ، و صدایش مثل رعد ؛ در هر جا با علمای ما در میان می افتاد ، و بی پروا میگفت که ” پدشهر شما دروغ زن و تلبیسکار

<sup>1</sup> *Alfag-i rakik* “abuse (filthy).”

<sup>2</sup> *Tahsil* = “ilm.”

<sup>3</sup> *Shah Safi*, Grandfather of Shah Ismā‘il.

<sup>4</sup> *Pāpā* “Pope.”

<sup>5</sup> “Fine pretexts.”

<sup>6</sup> *Dar nafs-i Isfahān* (m.c.) = *dar khud-i Isfahān* : *nafs* should only be used for rational beings.

<sup>7</sup> A common saying : comp. *pā-pāsh baray-i Shaitān dākhān*.

بوده است \* بمباحثات تشریفي اکتفا نکرده است<sup>1</sup> کتابي نوشته و چاپ کرده تا خطاهای خود را صواب نماید \* یکی از مجتهدین ما، خواسته بود جوابي ردی بآن کتاب نویسد \* در آن کتاب مثل کتاب بحار<sup>2</sup> مجلسي بجز آنچه نباید نوشته باشد نوشته؛ چنانچه در حقیقت تقویت اقوال معترض<sup>3</sup> نموده بود \* در وقت بودن من در اصفهان، در همه جا ذکر آن کتاب همی رفت \* من بداعیه<sup>4</sup> این برخاستم که در فلان روز در مدرسه<sup>5</sup> نوشاه، فرنگي بیاید تا مباحثه کنیم \* هر کسی دعوا و دلیل خود بمیدان گذارد و هر که معجب<sup>6</sup> شود بحقیقت دین دیگری اقرار کند \* راهب این تکلیف را قبول کرد \* ما علمای اسلامیة اتفاق کردیم که آن خار را از پهلوي خویش بدر آریم \* همه جمع شدیم برای اثبات حقانیت اسلام \*

و "چنان ازدحامی هرگز نشده است \* در وبام مدرسه از منتظران غلبه اسلام پر؛ عماد برروي عماد؛ سر برروي سر \* راهب تک و تنها در آمد و چون ازدحام را بدید حساب کار خود کرد و باطواف و جوانب نگریستن گرفت \* از داو<sup>7</sup> - طلبان علماء سه تن در پیش، و من در پیش ایشان \* سؤال و جواب را زیر چاق<sup>8</sup> کرده بودیم \* در راهب آلت کارزاري بجز زبانش نددیم \*

"از جمعیت علماء متوحش شد، و ما بی آنکه فرصتی بدو بدهیم بیکبار شروع بسؤال کردیم \*

"یکی گفت 'ترا اعتقاد این است که خداوند بشکل آدمي از آسمان بزمین فرود آمده است؟' دیگری 'گفت 'ترا اعتقاد این است خدا مرکب است از سه و سه باز یکیست؟' دیگری گفت 'ترا اعتقاد این است که روح القدس از آسمان بشکل کبوتر آمد و مریم را حامله کرد؟'

چون<sup>9</sup> راهب استادی را بنابر این گذاشته بود که اولاً می پرسید 'آیا باعتقاد شما و بحکم کتاب شما عیسی برحقست یا نه؟' البته مسلمان را واجب این است که

1 Or bād?

2 *Maḥlāt* is the *takhlūs* of the first Persian author of a book on *rauṣa-khāwānī*. Under the title *Bahār* there are included 25 books of this author, but each book has also a special title.

3 "Objector, opposer."

4 "Answered."

5 *Dāv-ḡalab*, "volunteer."

6 *Zir-chiq k.* (m.o.) "to prepare beforehand."

7 *Ohān* "since, because."

بگوید 'آری' ؛ آنگاه می‌گفت 'همان عیسی که شما به برحق بودن او اعتراف دارید، حکم ببطال دین شما فرموده و گفته است که 'بعد از من پیغمبری نیست' \* من جواب این مسئله را چنان ساخته بودم که بگویم 'اگر آن عیسی را که میگوئی همان عیسی است که کذاب ما بما حکم باقرار نبوت او نموده است و او خود بآمدن پیغمبر ما و برحق بودنش وعده داده آنرا میگوئی، برحق است ؛ و گرنه آن عیسی که شما نصاری ساخته اید و پدر و مادر و کتاب دروغ و آئین شرک و هزار مزخرف باو بسته اید ما آن عیسی را هرگز به نبوت قبول نداریم' \* اما کار باینجا ها نکشید ؛ ازین قبیل مسئله ها مباحثه نشد \*

"یاران سؤالیهای خود را بنوعی درهم و برهم کردند که راهب دست و پا را گم کرد ؛ و هوای کار را فهمیده سراسیمه گفت 'که اگر غرض شما کشتن من است مباحثه هیچ لزومی ندارد ؛ اگر میخواهید مباحثه کنید ، طریقه مباحثه این نیست \* با این هابرو قیل و قال جواب مرا چگونه خواهید داد ؟ و همه کس خواهند گفت که گویا شما از جواب حسابی عاجزید ، \*

"ما ازین جواب مدفع بلکه معجب شدیم \* مردم بگمان این افتادند که حق بطرفی راهب است \* برای ردی کار ؛ اول کسیکه بنای کولیگری<sup>1</sup> گذاشت من بودم \* قریاد بر آوردم که 'وا شریعنا ! ای مسلمانان ! گودین ؟ گویمان ؟ اسلام از میان رفت ! داد، اسلام را از کفر بگیرد ، \*

"ناگاه در مردم هیجان و غلبانی پدید آمد و از هر صدائی برخاست که 'بگیرید و بکشید و پاره پاره کنید ! ' دریای ازدحام بتلاطم آمد \* راهب خود را در گرداب خطر دید و سلامت را بر کنار \* بخیال فرار افتاد \* یکی از ملایان ، عبادی خود را بر او پوشانیده از میان مردم بخانه امنی گریزانید \*

"ما از نخچیر خویش نومید بدیوانخانه رفتم و افزودن هیجان مردم خواستیم \*

"چون بیگلربیگی اصفهان مردی بود مقدس ، گمان کردیم که با ما یار خواهد شد \* گفتیم که 'این راهب مخرب اسلام است ؛ مردم را بکفر دعوت می کند ؛ باسلام

<sup>1</sup> *Kauli-gari* "uproar" from *kauli* "a gypsy."



رده<sup>1</sup> میگوید \* علماء را بجهل نسبت میدهند و تکفیر میکند ، \* باری خیلی نهمت بدو بستیم و دفع آن بلا از بیگلربیگی خواستیم \*

” بیگلربیگی که چه کند ؟ میدانست که با فرنگان و علی الخصوص با راهبشان بجهل نمیتوان رفت ؛ و انگهی از جانب پادشاه حمایت آذان را ملنزم میشد \* لهذا با ما همراهی نکرد و گفت ’ شما که نبی توانید براهب جواب بدهید چرا می روید و مباحثه میکنید ؟ ایواد و اعتراض نمی توانید \* با زور میخواستید حق را باطل کنید ؟ بلی اگر دلایل میتوانستید آورد و اورا میتوانستید محاب ساخت و آنهم بجواب شما مقتدر نمیشد ، آنوقت در حقیقت کافر و واجب القتل بود \* اما حالا با این نهم و فضل شما ، با او حرفی نتوان زد ، \*

” ما مستذول و منکوب کینه جویان و انتقام خواهان بیرون آمدیم \* اگر در آنوقت راهب بدست ما میافتاد پارچه بزرگش بقدر گوشش میشد \* \* راهب شبانه چنان فرار کرد که تا چند سال کس اورا در اصفهان ندید \*

” درین کار من ید بیضا<sup>2</sup> نموده بودم \* در شهر ، اولین معتمد قلم رفتم ، اما این شهرتی بود خشک و خالی ؛ چیزی نپندوختم \* غرض تحصیل جاه و مقامی بود که از وی نقدی حاصل شود \* بقصد اجازه اجتناب گرفتن ، بقم به نزد میرزا \* \* \* \* \* قمی رفتم که اجازه آن از هر سرمایه بهتر بود \* آغای قمی بهوای شهرت نامم ، نیک پذیرفت \* چندی بدرسش مداومت کردم : استعدادم را پسندید \* چون دشمن صوفی بود منهم با صوفیان در افتادم \* در ازاء آن ، لقب عماد الاسلامی با مفارش نامه بارباب در خانه طهران خراستم \* اگرچه مفارقم نمی خواست اما با اظهار کدورت خواهش را بجای آورد \*

” در طهران هم از ارکان شمرده شدم - اما از توجه پنهان ؟ هرچه سعی کردم دستم به در خانه شاهي بند نشد \* رقیبانم خیلی گرگ بودند ، و در چاپلوسی و دنیا<sup>3</sup> داری خیلی ماهر تر از من \* بتملق و چرب زبانی به مجالس ملا باشی رالا پیدا نمودم \*

<sup>1</sup> Radda “repelling, rejecting.”

<sup>2</sup> Usually in m. c. *Khurda-yi buzurg-ash gush-ash mi-shud*.

<sup>3</sup> *Yad-i baiza* “white hand (of Moses) i.e., a miracle”: *yad* P. for *yadd* Ar. The translator might have substituted *shaqq* “I-qamar.

<sup>4</sup> I have been requested to omit the name.

<sup>5</sup> *Dunya dāri* “time serving.”

در آنجا معروف صدر اعظم و معیر الممالک و وزیر دول خارجه و نسقچی باشی شدم \* هر صبح پیش از آفتاب بخانه شان و هر شب بمجلسشان میرفتم ، امّا باز بیش از قلاشی نبودم \* چشم در قبول عامه بود ، تا شاید با آن کاری کنم — و با آن خیلی کار می توان کرد \* صدر اعظم بمن التفات پیدا کرد چراکه روزی در خانه اش روضه میخواندند ؛ من موعظه بلینی کردم و روضه خواندم که او را گریاندم ؛ و در عمر خود نگریسته بود \* حاضران متعجب و من مورد تحسین شدم \*

“ قبول عامه که نیز مطلوب بود میسر شد امّا همه اینها با بی التفاتی شاه هیچ مقابله نتوانست کرد \* بلی

\* بیت \*

هر کرا پادشه بیندازد .: کشی از خیل<sup>1</sup> خانه ننوازد \*

به پشت گرمی آن التفاتها و قبول عامه ، آن بلا که دیدی بسم آمد \* اکنون رو بمملکت خود میروم برهنه تر از روزیکه بیرون آمدم ؛ و بعلاوه ، ریشی کنده هم سوقات میبرم “ \*

1 *Khayl-i Khāna* = *ahl-i dar-i Khāna*.

## \* گفتار شصتم \*

تدبیرهای حاجی و ملا نادان در خور حال ایشان ، و معلوم شدن  
اینکه نابکارانرا بیکدیگر اعتماد نیست \*

بعد از انجام سرگذشت ملا نادان گفتم ”چون دولت و نکبت ما هر دو بسته  
ببقدر آسمانیست ، باقتضای همان تقدیر از کجا که باز سعادت اولین نوسی ؟

### \* بیت \*

”روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد . چرخ بازیگر ازین بازیچه بسیار دارد \*  
هر دو ، ازین پست و بلندیا بسیار دیده ایم \* در صورتیکه در ایران اختیار همه مردم  
بدست یک کس است امروز ریش یکبار می کند ، فردا مورد محاسنش میکند \* بمقاد  
”عسی آن نکوهو شیأ و هو خیر لکم ، ازین قضیه یتنگ مباش که مصراع اول  
”شاید که چو وایینی خیر تر در این باشد “ \* نمی بینی که آهنگر چون بزغال  
افروخته آبی پاشد و شعله را اندک زمانی فرو نشاند ، همینکه باز درد / ...  
افروخته تر گردد “ ؟

گفت ”منهم بهمین دلخوشی آوزا میخواندم که شاید پادشاه خواست در ظاهر  
بمردم عدالتی و بطائفه نصاری عنایتی فرماید ؛ اما روزی میرسد که بدین و مردمان  
دیندار بدوستی ناچار شود ؛ آنگاه قدر مانند منی را که مورد قبول عامه شده ام  
میداند \* بارها درین اندیشه افتادم که ترک جبهه و دستار و طریقت طائفه مفت  
خوار کنم ، و راه سوداگری و بازرگانی پیشه گیرم ؛ اما بعد از تفکر و تدبیر دیدم که  
المقدر کائن \*

قضای کن فیکون است ، حکم بارخدای<sup>2</sup> . بدین سخن سخنی در نمیتوان افزود \*

1 "It may be that you dislike a thing and it is good for you."

2 "The order of God is 'be and it will be.'"

میدانی که اکنون خود را شهید زنده قلم خواهم داد ، و این نام ، بخصر ص نام  
ریش کنده شدن ، از تمام مال و منال حتی از خر سفید و متمعان نیز بیشتر بکارم  
خواهد خورد \*

\* بیت \*

سالها باید که تا یکمشت پشم از پشت میش .۰ عابدی را خرقة گردد یا حباری را رسن " \*  
گفتم " بسیار خوب ، شهیدان راستین را چه کردند که تو با نام شهادت چه  
کنی ؟ اکنون با من بیغداد میایی و یا اینکه در اینجا منتظر عقبه کار می نشینی ؟ "

گفت " غرض اینکه بزاد و بوم خود همدان روم بنزد پدر خود ؛ بواسطه شهرت  
او و بواسطه باز بطهران بسرکار برگردم \* اما تو چه اندیشیدی ؟ و چه مناسب حال  
خود دیدی ؟ اگر خدا نخواهد و من آب و تاب اولین را پیدا کنم میدانی که منته  
خانه من بیتو نشود \*

\* بیت \*

چون تو پیری نباید اندر دیر .۰ دیر بی پدر را نباشد خیر \* "

گفتم " رفیق ، من در این طریق از تو رانده تر و ماندم ترم \* دست قضا  
مرا بناخواهی بجای قاتل و سارق نشاند \* طالع لباس ملا باشی در بر ، با مال او  
مالدار ، و بر اسم تسبیحی باشی سرارم کرد \*  
اگر همراهی اختر نمیگردم چه میکردم ؟ \* همه دانند که اگر در همدان مانم لاشه  
منحوسم زیب دروازه شهر و حالت معکوسم عبرت اهل دهر خواهد شد \* وقتی خود را  
آسوده خواهم دید که خود را در خاک عثمانی بینم ، و در گوشه آزادی فارغبال  
نشینم " \*

پس برای استمالت ، خواستم که نیمه آنچه دستگیرم شده نیازش کنم \* بیش  
از ده تومان بر نداشت و باقی را بمن وا گذاشت که " این مرا بس و قرض باشد ؛  
انشاء الله در وقت قدرت پس میدهم " \* اما بعد از گرفتن نقد باز بهمدان رفتم را  
تکلیف گرد که " رفیق راه را اندیشیدی و خطری را نیندیشیدی ؟ \* تا تو بهرحه ممالک  
شمالی برسی چها بستر آید \* قضیه ملا باشی و تسبیحی باشی کاری کرد که آدم  
بعقب ما خواهند فرستاد \* ترا که گاو سفید پیشانی خواهد گرفت \* اما اگر تا آنها

1 " Like."

2 " What could I have done had I not followed my destiny ? (i.e., I was obliged to follow my destiny)."

از اسبها افتد<sup>۱</sup> با من باشی ، در دهی از آن پدرم در نزدیکی همدان ترا ناشناسا نگه میدارم و برای اسب و لباس هم فکری میکنم که بوی بدشان بلند نشود \* از اینجا تا همدان راهی نیست : اگر نصف شب دوپشته هم سوار شویم صبح زود بدانجا میرسیم \* اما سرحد خیلی دور است و اسب خام : اگر در راه بماند و گرفتار آئی ، کرا غم تخلص تو باشد ؟ ”

سخنانش را سنجیده دیدم \* با خود بسنجیدم که ” از صفحات ایران اطلاعی ندارم : نه فقط کوره راه ، شاهراه را هم نمیدانم : کار بدان آسانی که فرض کرده بودم نیست \* اگر آخوند با من خیال خیانت داشته باشد چه بگیرم چه نگیرم میتواند \* پس بهتر اینکه باو تسلیم شوم “ \* باری بهمراهیش قرار دادم و نیمه شب برای افتادم :

قا طلع آفتاب مبالغی راه پیمودیم \* همینکه به تلی مشرف بشهر رسیدیم ، در آنجا از نوطرح دخول شهر را ریختیم \* ملا نادان با انگشت ، دهی کوچک بنمود که ” اینک ده پدرم : قا آواز مرگ ملا باشی بخوابد در آنجا می مانی : و من با لباس تو ، بعد از آن رسوائیها ، اعتباری میفروشم • تو از شبهه و میرهی و من از خواری میجهم : بیک کوشه دوکار بو میآید<sup>۲</sup> \* . البته خبر افتتاح من بگوش اهل شهر و خانواده ام میرسد و موجب کسر شان<sup>۳</sup> میشود : اما چون اعتبار بظاهر است ، وقتی که مرا با این لباس و اسب به بینند اندکی ماست مالی رسوائی میشود \* با این دست آویز چند روز شات و شوقی<sup>۴</sup> می کنم : بعد ازان بیهانگ ، اسب را فروخته بهایش را بقو میدهم \* ”

من ازین تدبیر خرسند نمی نمودم که در مقابل آنهم مال بجز امید و خیال چیزی در میان نبود \* اما از راه دیگر دیدم که راست میگوید \* با آن لباس بده نمیتوان رفت \* ریشم بدست ملا افتاده بود \* شاید خیر خود را در شر من بیند \*

گفتم ” خوب فوراً نسقچی باشی اسب را جست : شما چه می کنید ؟ آنوقت هم ریش کنده شما و هم ریش کنده من هر دو در معرض خطر است “ \*

1 " All is still ; the matter has blown over."

2 " Kill two birds with one stone."

*Chi khush buvad ki bar-āyad bi-yag kirishma du kār.*

*Ziyārat-i Shah 'Abdū 'l-'Aẓīm u didan-i yār : (Teheran song).*

3 " Will cause my family to be lowered in the eyes of the people."

4 *Shāt u shūt* (m.o.) " noise."

گفت "خدا بزرگست ؛ پیش از ما کسی بهمدان نرفته \* تا بیاید من بخانه پدر رفته کار خود را دیده ام"<sup>1</sup> \* بعد از آن کار مدار \*

سخن بدین تمام ، و لباس سراپا عوض شد \* نادان با عمامه ملا باشی معمم و من با کلاه کلانته<sup>2</sup> و او مکلاه ؛ پول و ساعت و مهر ملا باشی در پیش من و قلمدان و تسمیه و آئینه و شانه کوچکش در پیش او \* لوله کاغذش را بکمر زد \* چون باسب بر نشست چنان شبیه بود بملأ باشی که خود از حیرت می خندید \*

با دلنگرانی از یکدیگر جدا شدیم \* عهد نمود که از ارسال خبر دریغ ندارد و گفت که "تو در باب اقامت ده هر قصه که میتوانی بساز \*

پس او خشنود ، راه همدان گرفت و من راه ده ، متردد تا در آنجا با چه لباس نمود کنم \* راستی است مثل کسی بودم ، که از آسمان بزمین افتاده باشد ؛ چه آدم معقول ، کلاه بر سر ، کفش در پا ، با قبای بی شال خیلی نا معقول مینمود \* بعد از تفکر ، قرار بر آن دادم که سوداگر کرد لغت<sup>3</sup> کرده و نا خوش قلم روم ، و برای مداومت چند روز در آن ده بمانم \*

از یمن طالع خداوند چندان باطل کن ده بلاهت<sup>4</sup> عطا فرموده بود که هرچه گفتم قبول شد \* چیزیکه رنجه ام میداشت پیره زنی حکیمم واقع شده بود ؛ و هر روز نیم من<sup>5</sup> خاکشی و تاجر زنی بعلقم فرو میکرد و نفسم در نمی آمد<sup>6</sup> \*

<sup>1</sup> Note this use of the Perfect for the Future Perfect.

<sup>2</sup> *Kilātu* (m.o.) = *pāch*, "useless."

<sup>3</sup> *Makallā* : an Arabicised word from the Persian *kulāh* : *ān shakhs mukallā būd*, *na mu'ammam* (m.o.) "he wore a *kulāh*, not an 'ammāma'."

<sup>4</sup> *Kurd-lukht-karda* (one compound adjective) "robbed by the Kurds."

<sup>5</sup> *Balāhat* "stupidity."

<sup>6</sup> The Persian man (Ar. *mann*) varies in every district. The Tabriz man is about 7½lbs. : the *Hāshimī* man is about 116lbs. The Indian 'maund' is about 80lbs.

<sup>7</sup> "I could say nothing."

## \* گفتار شصت و یکم \*

### در کشیدن ملا نادان جزای حاجی بابا را \*

ده روز تمام که هر روزی سالی بود بگذشت و از نادان خبری نشد \* در عالم نادانی همه<sup>1</sup> را میترسیدم که باز آبی بروی گارش آید و متمع خانه اش بی من برپا شود \* رفت و آمد چنان از ده بشهر کم که کم مانده بود من از بیصبری بیدرم تا عملی از ده ، کار در شهر پیدا نکرده خشمناک برگشته خبری رافع شک و دافع شبهه آورد \*

خبرش اینکه " یک نسقچی آمد و پسر آغا را با اسبش بگرفت و بظهران برد " \*

ای خوانندگان و شنوندگان ! قیاس حالت من بکنید \* معلوم شد که چرا ملا نادان خبر بمن نداد \* از حالت حال ، خاطر جمع و از استقبال در تودد \* باهل ده بدرون کردم که نا خوشی من تا همین جا بود<sup>2</sup> \* برای اطلاع ، از ده بهمدان رفتم \* پدر نادان نه از آنان بود که خانه اش مجهول ماند \* اما بدانجا رفتم و برای اطلاع در پیرامونش هم نگشتم که \* مصرع \* پدر خردم بگوش میگفت \* مصرع \* با خبر باش که سر میشکند دیوارش \* بدان دلای رفتم \* اولاً برای اصلاح سروریش ثانیاً برای اینکه درانجاها خبر از همه جا بهتر و بیشتر است \*

بعضی اینکه گفتم " آستاه چه هست و چه نیست ؟ " دو قدم واپس رفته برویم نگریمست که " از کجا میآئی ؟ گویا از کار نادان<sup>3</sup> سگ و سگ نادان خبر نداری ؟ ملعون بقتل ملا باشی اکثفا نکرده رخنش را هم پوشیده و اسب نسقچی باشی را سوار شده بود \* چه قدر گه خورده است " \*

<sup>1</sup> Hama rā = "all the time."

<sup>2</sup> Ustā m.o. for ustād.

<sup>3</sup> Nādān-i sng ; izāfat.

<sup>4</sup> Indirect narration

پس تجاهل کنان آنچه دلم میخواست از ندانستها، از او دانستم؛ و جای التماس دوباره پرسید گذاشت \* بدین نوع گفت که:—

”ده روز پیش ازین ملا نادان با اسبی لایق سرهنگان، نه شایسته قرآن خوانان، با لباسی فاخر آمد \* عمامه و شالش کشمیری عظیم خانی، بعینه مثل ملا باشی \* ظاهرش موجب حیرت ما شد، چرا که اول خبرهای بد ازو میآمد \* با غرور از اسب فرود آمد و احوال طهران را بسر جواب دهان<sup>1</sup> چنان بخرج داد که آن اسب و یواغ برای دلچرئی باو داده شده است \*

”ما باور کردیم \* او هم در خانه با احترام بنشست \* روز دیگر در درخانه حاضر بیرون آمدن و در شهر خود نمائی کردن بود، که ناگه نسقچی از طهران در رسید؛ و از در خانه او، گذشته چشمش باسب افتاد \* نمره زد که \* سبحان الله! این اسب از کیست؟ گفتند \* از ملا نادان است \*

”گفت \* ملا نادان سگ کیست؟ او را چه باین گله خوردنها؟ این اسب از نسقچی باشی، ارباب ماست \* هر که گفته \* از من است، دروغ گفته است، میخواهد نادان باشد، میخواهد دانا \* \*

”در این اثنا نادان خود از خانه بیرون آمد: چشمش بنسقچی افتاد، دانست چه خبر است \* از قضا بابایی<sup>2</sup> نسقچی یکی از خرموار کنندگان طهران سنانده بود \* نادان در

”نادان را چون عمامه ملا باشی در سر و قبایش در بر بود، دانست بچه خطر افتاده است \* خواست طویلتر گذارد؛ نشد \* نسقچی داد و بیداد بر آورد که \* بگیرید؛ به بندید؛ خودش است؛ خوب گیر آمد؛ ظالمان یار بوده است؛ قائل ملا باشی؛ درن ملا باشی؛ بغداد؛ به پیغمبر! همین است \* \*

”از اسب فرود آمد، و با یاران خود نادان را با لابه<sup>3</sup> و زابنه و انکار داد و بیداد و قسمهایش بگرفتند“ \*

<sup>1</sup> 'Replying with his head to enquiries about the news for Teheran i.e., making light of, etc.'

<sup>2</sup> = *U chi haqq dārad az in gul-hā bi-ḥkurad.*

<sup>3</sup> *Bābā 'vide' p. 354, note 7, chap. 57.*

<sup>4</sup> 'He wished to leave the stable' (like a donkey?).

<sup>5</sup> *Labā* "supplication."



خلاصه گفتگوئی که در میان نسقچی و ملا نادان شده بود ، دلاک همه را بگفت  
و معلوم شد که با همه وساطت پدر و احباء ، نادان را دست بسته<sup>1</sup> بطهران برده بودند \*

از اینکاکایت دلم چاک و زهره آب شد ، بنوعیکه گویا بهیچ کس چنان حالتی  
هرگز روی نداده است \* در اول دلم بگم کردهای خود سوخت ؛ اما در آخر فکر کردم  
که قضاهاى من بر سر نادان میفرکد ؛ و چون از سر بریده صدا در نمی آید کار من  
در پرده می ماند \* و بخود نگران ، دیدم که ستاره من همیشه یار ، و از آن نادان همیشه  
بویال دو چار بوده است ؛ اگر چنین نبودی رخت خود با من عوض نمیکردی \*  
سزای مرا او کشید ، و دیدم که در ایران ، ماندن من کار عقل نیست \* باز کما فی  
المابق به نیت ترک ایران افتادم \* اگرچه اسب و یراق نداشتم اما آن قدر نقد که تا  
سرحدم رساند مانده بود \* با لفظ مبارک خدا بزرگ است ، آسوده از قضا و بلاهای  
دیدۀ و نهیدۀ ، خود را بخدا سپردم \*

<sup>1</sup> *Dast-basta* ; compound adjective and not past participle.

## \* گفتار شصت و دوم \*

در شنیدن حاجی بابا حکایت غربت حمام را ،

### و دریافتن تقصیر خود \*

از شامت آخوندی<sup>۱</sup> متأثر، لباسش را از برانداختن و خود را بصورت سوداگران آراستن خواستم \* قافله<sup>۲</sup> کرمانشاهان را سواغ کردم \* حاضر بود \* استری خالی و هر نشینی<sup>۳</sup> بی بار با هم آخت افتاد \* \*

روز هفتم بکرمانشاهان رسیدیم \* در آنجا از نو بچسبجوی قافله<sup>۴</sup> بغداد ناچار شدم \* راهها از گردان نا امن بود : نا قافله سنگین<sup>۵</sup> نهیشت نمیرفت : بایستی چند روز توقف کنیم \* شنیدم که روز پیش یکدسته زوار و نعش - کش رو بکربلا رفته اند \* اگر اندکی زور بیاورم بدیشان خواهم رسید \*

چون دقیقه از ترس خالی نبودم ، دقیقه فوت کردن نمیخواستم \* پای پیاده بانگ<sup>۶</sup> بر قدم ، در دستم بجز یک چباق چیزی نه ، ولی در کمرم نود و پنج طلا ، از کرمانشاه بیرون رفتم \*

روزانه سیوم ، عصر تنگ ، خسته و کوفته ، از دور دودی دیدم : دانستم که کاروانست \* نزدیک رفتم تا از باره<sup>۷</sup> خانه سراغ جلودار گیرم \* چادر سفید کوچکی برافراشته ، کجاوه و تخت روانی در پهلوئی وی ، زنی چند در میان ، نشان زوار متشخص دیدم \*

<sup>1</sup> *Sar-nishin* is the rider of an unloaded mule ; the *sar-nishin* is Haji : perhaps the words *ya'ni man* are understood after *bi-bār*.

<sup>2</sup> *Ukht uftādan* (m.o.) "to fall opportune." *An du tā ukht-i ham and* (m.o.) they are a pair (i.e., both bad) : *ukht* Ar. "sister."

<sup>3</sup> *Sangin* (= *ziyād*) is generally used of a *qāfila*.

<sup>4</sup> *Bāg bar qadam zadan* "to walk swiftly."

<sup>5</sup> *Bār-khāna* in the dict. is said to be a tent or covering for the protection of baggage.

با<sup>1</sup> جلودار کرایه<sup>2</sup> خطرا با هم در رفتم \* با آن حال ، شناسائی<sup>3</sup> بی معنی بود<sup>4</sup> اما از افتخار مجمانه نتوانستم گذشت \*

باری چند دراز<sup>5</sup> بنمیدیدیم \* گفتند که نعش است بگرله<sup>6</sup> میبرند \* جلودار ایشان ، مانند سایر جلوداران ، روده<sup>7</sup> درازی گرفت که "گویا غریبی ؟ تا حال نعش ندیده ؟ چیز عزیزا بجای عزیز میبریم : این نعشها بگرله نه ، یکسره بهشت<sup>8</sup> میروند " \*

گفتم " به بخشید و غریب کور میشود \* آیا این نعشها از کیست " ؟

جلودار : — " نعش ملا باشی است \* مگر از مردن غریب او خبر نداری که چه طور در حمام مرد و<sup>9</sup> همزادش بر اسبش سوار شده بحرمش و بر در خانه<sup>10</sup> نسجی باشی و بدش<sup>11</sup> رفت " \* پس دهنی چنانید که " او هو !<sup>12</sup> تا حالا کجا بودی " ؟

از این سخنان ترسان ، تجاهر تمامی نمودم و جلودار حکایت را بنوعی نقل کرد که با اینکه خود موسس و رکن اعظم قضیه بودم باز تعجب و حظ کردم \*

گفت " میدانی که آنچه میگویم راست است بجهنم<sup>13</sup> آنکه خود در آنجا بودم \* گفتند که ملا باشی بعد از نماز مصر ، با نوکران خود بحمام رفت \* بخانه برگشت : در خلوت خانه نشست \*

" میدانی که در ایران بعضی حمامها صبح زانه ، و بعد از ظهر مردانه میشود \* زن ملا باشی روز دیگر در اولین صدای<sup>14</sup> بوق ، با کنیزان ، بحمامی که دوش شوهرش

<sup>1</sup> i.e., *Man va jalav-dār. Bā-ham dār raftim* "we settled together;" *kirāya rā* "for the hire."

<sup>2</sup> = *ghināsā'i dādan*.

<sup>3</sup> i.e., long things.

<sup>4</sup> *Rūda-darāzī* (m.e.) "loquacity."

<sup>5</sup> At the time this was written whole corpses enclosed in 'tin,' with an outer covering of scented leather (*bulghār*), used to be conveyed to Kerbela.

The Turkish Government now allows the bones only to be transported, and levies a duty.

<sup>6</sup> *Ham-zād* "a twin"; here—"ghostly double."

<sup>7</sup> i.e., to the village of the *nasāqchī bāshī*.

<sup>8</sup> *O.ho!* an exclamation of surprise.

<sup>9</sup> *Bāq* "bugle, etc." It is said that in Teheran, usually during the month of Ramazān, a conch is blown at dawn to give notice that the *hammām* is open.

رفته بود، رفت \* بجفت جاسنگینی<sup>۱</sup> او، حمامرا<sup>۲</sup> قوروغ کرده بودند؛ و هنوز تاریک بوده است \* خواست بخزینه داخل شود؛ دستش بپارچه گوشتی خورد \*

”فریاد گنان بیبوشی شد \* همراهانش بی اختیار و بی سر رشته از کار، نمره کشیدند \* فریاد کردند و داخل حمام نتوانستند شد \*

”در آخر، پیروزنی، دل بدریا، داخل خزینه حمام شد \* لاشه در روی آب شناور دید \* از فریاد و فغان او، زن ملا باشی بیبوش آمد و می<sup>۳</sup> بیند که نعلش ملا باشی است \*

”باز بیبوش میشود \* کنیزان فریاد و فغان گنان، یکی میگوید، باغلی ما می ماند، اما نمی شود او باشد، چرا که بچشم خود دیدم از حمام برگشت \* رخت خوابش را انداخته بدم؛ روز خوابید \* صدای خور خورش را هم شنیدم \* چه طور میشود که یکی هم در رختخواب بخوابد، هم خره بکشد، هم در حمام خفه شود؟“

”ازین دلیل، حیرت حاضران افزود و معلوم شد که آنکه کنیز دیده ملا باشی نه، همزادش بوده است \* زن ملا باشی باز بیبوش آمد و با انگشت خود نشان داد که ”شوهرم است؛ خردش است؛ از رویش که دیروز خراشیدم معلوم است \*“ کنیزی دیگر گفت که ”آری بدین دلیل که بکطرف ریشش هم که کندی معلوم است \*“

نشانه بجا، گریه و زاری برپا شد \* می گویند که اگر دست زنکه را نمی گرفتند خود را می کشت \* کنیزی گفت که ”آخر چراغ را خود از دست من گرفت و خود در را بست و خورد خرخر کشید \* بروم به بنم در خانه چه خبر است؛ خبرش را میآورم \*“

”یکی گفت که ”خوب، گیرم توفرتی دیدی که در خانه است، پس این کیست؟“

”دیگری گفت که ”این همزاد او میشود، چرا که یک روح در دو بدن نمیشود \* بدن که رخت<sup>۴</sup> عوضی نیست که هر ساعت تبدیل کنی \*“

<sup>۱</sup> *Jā-sangīnī = buzurg-martabagī.*

<sup>۲</sup> *Qūrūgh* k. ( قوروغ ) ”to forbid”: here it means the exclusive occupancy of the *hammām* while the noble lady is in it. Only very big people can exercise *qurūgh*: a special fee is of course paid. To reserve a railway carriage would be *qurūgh kardan*.

<sup>۳</sup> Note change of tense from Preterite to Historical Present.

<sup>۴</sup> The marks were correct.

<sup>۵</sup> 'A change of clothes.'

”یکی دیگر گفت که ‘ این حکایت خیلی تازگی دارد ، بعینه مثل همان است که کسی دو خانه داشته باشد ، یکی در ییلاق ، یکی در قشلاق ، ‘

” درین اثنا مشتریان دیگر رسیدند و هر کس چیزی گفت ، زن ملا باشی از گریه و زاری دست برنمیداشت تا کنیزک از خانه برگشت و خبر آورد که ‘ ملا باشی در رخت خوابش نیست ، ‘

” واقعه به بیرون سرایت کرد \* زنان بیرون رفته مردان داخل حمام شدند : گویا در ایران حمام بازی زنانه این از آن نشده \* صدای مرد و زن گوش فلک را کر میکرد \* ” در انجام کار ، اقارب و اقوامش نعش را بردند و بعد از غسل و حنوط و کفن ، قرار بگورلا - برون دادند .

” زنش هم برخاست که ‘ من نیز میروم ، ‘ استرهای مرا گریه کردند \* آن چادر که می بینی از اوست ؛ و در آن دیگر نعش شوهر او \* جمعی کنیزم که نعش فرستادنی داشتند این فرصت را از دست نداده خواستند که مردگان ایشان با عالمی محشور<sup>۱</sup> شود “

از فقره آخرین حکایت جلودار ، چندان ترسیدم که کم مانده بود من نیز از محشورین<sup>۲</sup> ، با ملا باشی شوم \* معلوم شد که از بلائی که میگریختم با پای خود بیدانش<sup>۳</sup> آمدم \* اگر از خدمتگاران ملا باشی کسی مرا میشناخت کارم تمام بود \* روی بجلودار نمودم که ” خوب ! بعد از در آوردن نعش ملا باشی از حمام چها شد ؟ “ تا فقره رختهای خود را که در گوشه حمام انداخته بودم بدانم چه شده \*

گفت ” بسرامیر المؤمنین درست در خاطر ندارم \* اینقدر میدانم که در این باب روایات مختلف بود \* یکی میگفت که ملا باشی بعد از خفه شدن در حمام ، در اندرون خود دیده شده است ؛ و دیگری میگفت که فردای آنروز ، از در خانه نسقی<sup>۴</sup> باشی ، بهترین<sup>۵</sup> اسبش را گرفته و رفته ؛ و به نسقی<sup>۶</sup> باشی با دست خط خود فتوای

<sup>1</sup> *Hamām-i sanāna*, an idiom for an uproar.

<sup>2</sup> *Hamūf* “sweet herbs sprinkled over a corpse.”

<sup>3</sup> *Maḥshūr* “raised from the dead.”

<sup>4</sup> An *izafat* after *maḥshūrīn*.

<sup>5</sup> Confusion of metaphor; should be *āmadam*.

<sup>6</sup> *Bih-tarīn asb-ash*; note the superlative qualifying a noun (and preceding it without an *izafat*).

“Such a learned man,” *Bā Rasūl maḥshūr shavī* is a blessing, and *bā ‘Umar maḥshūr shavī* is a curse.

شراب خوردن داده \* باری این قدر اختلاف بود که چیزی حالیم نشد \* غریبتر از همه اینکه بشهادت نوکران، زنده‌اش از حمام بیرون آمده است و مرده اش در حمام مانده \* اما چیزی دیگر بروز کرد که قدری موجب رفع اشتباه مردم شد \* در گوشه حمام پارچه رخت<sup>1</sup> کنه پیدا شد و بعدس دانسته بودند که رخت حاجی بابا نامی، آدم ملا نادان مفسد است \* ای! بر پدر هر دو لعنت! همه کس میگفتند که قاتل حاجی بابا است، و در بدر ولا<sup>2</sup> بلا پی او میگشتند \* پارچه هم میگفتند که ملا نادان هم بی مداخله نیست \* باری بهر طرف آدم بگرفتن هر دو فرستادند \* کاش یکی از ایشان بدست من<sup>3</sup> میافتاد! اینقدر مزدگانی می گرفتم<sup>4</sup> که ازین مرده کشتی خلاص میشدم<sup>5</sup> \* “

ای خواننده کُتاب، من چیزی نمیگویم؛ تو خود قیاس حال من کن \* منکه هرگز مرد روبرو شدن با خطر نبودم و همیشه از خطر روی میگردانیدم، با پای خود بیایم و جان خود را بخطر اندازم؟ نه پای واپس رفتن، نه یارای پایداری، میبایست چه کنم؟ فکر کردم که “باز پیش رفتن بهتر است، بلکه خود را بسرحد توانم رسانید و از بلا<sup>6</sup> میتوانم رست \* با خود قرار دادم که خود را بعدا پیچیده مانند کسیکه چار سربش را قضا و بلا احاطه کرده بانجام حال خود نگران باز مانم \*

<sup>1</sup> *Bakht-kuhna* (m.o.); no *izafat*.

<sup>2</sup> *Lā bi-lā* lit. “fold to fold.” In ‘*Irāq lā-yi tust = pish-t tust*.

<sup>3</sup> Note that the Imperfects here after *kāsh* give a Futuro sense.

<sup>4</sup> Note this change of tense: incorrect but m.o.

## \* گفتار شصت و سیم \*

### گرفتاری حاجی بابا و خلایمی او \*

فردا کاروان برای افتاد، تخت روان از پیش، شتران مرده کش در عقب آنان، و قاطران با سر نشینان در عقب همه \* من در پهلوی جلودار پنهان پنهان روان \* چون چشمم بآدمی زشت و بد لباس میافتاد که کسی برویش نمیگریست بحالتش رشک میبرد و حسرت میخوردم \* بیشتر ترسم از اینکه مبادا در میان همراهان زن ملا باشی، کسی مرا بشناسد \* چون یکی از ایشان بعقب می نگریست زهولام آب میشد و زود سر را بر میگردانیدم \*

روز اول سلامت گذشت : شب، در بارخانه، بر روی بارها خوابیدم \* روز دیگر هم بد نبود \* بنا کردم اندکی آسوده شدن : میل و کردن در گفتگو باین و آن کردم \*

اولین آشنایم راهبی ارمنی بود : خواستم بدو بفهمانم که سخت مسعود بوده است که طرف <sup>1</sup> صحبت مسلمانان واقع شده است : ناگاه یکی از پهلویم گذشت \* دیدم آخوندی بود که در خانه ملا نادان میخواست صیغه بمن دهد \* جگرم بدهنم آمد \* اگر خود روح ملا باشی را میدیدم چندان نمیترسیدم \* بزودی سر را برگردانیدم \* او هم مرا ندید و بلائی رسیده بخیر گذشت : و بجز ترس چیزى مایه نگذاشتم <sup>2</sup> \* باز خود را پهلوی جلودار کشیدم و از آشنائی راهب در گذشتم \*

روز سیم می بایست از دهنه بگیریم که گردان بسته بودند \* هرکس بفکر خود بیش از فکر من بود \* اگر از آنجا می گذشتم بسرحد رسیده بودم و در صورت ظهور غائله بزرگان النجا بردن میتوانستم \*

<sup>1</sup> Turaf = muqābil, i.e., yak taraf-i fuḥbat man, va yak taraf ā.

<sup>2</sup> Māya guzāshtan = khārij kardan.

آنروز کذائی را هرگز فراموش نیکنم \* در آنروز قافله هیأت لشکری داشت \*  
 هرکس از سلاح معنی<sup>۱</sup> چیزی داشت بیرون آوردند \* روز ایلغار ترکمانان در سفر با عثمان  
 آغا بخاطر آمد \* دیدم همان ترس در همین جا هم هست \* در میان خودمان<sup>۲</sup> باشد  
 بنده را نیز مرور دهور چندان ازدها انگن و شیر اوژن نساخته بود \*

قافله با نظام تمام در پی هم : چاوش و بلدیی با وابستگان ملا باشی چرخه-  
 چي وار<sup>۳</sup> در پیش \* مرا برای آسودگی بجای یک دلیل دلائل متعدده بود \* بجز  
 درد سر خود درد چیزی نداشتم : و دستگیری بجز تومانیهای<sup>۴</sup> در کمر نبود \*

قافله ساکت و صامت ، بجز آواز درای<sup>۵</sup> چیزی در میان نه : من در تفکر که نود  
 تومان را در بغداد بچار اندازم ، ناگاه بلد با مردی خوش سر و وضع<sup>۶</sup> روی بمن تاخت  
 و با انگشت بنمود که " همین است " \*

خدا میداند که تمام شدم<sup>۷</sup> \*

همراه بلد را دیدم که عبدالکریم صد تومانیست \* گفتم " ایوای که گرفتار شدم ؟ "  
 اما بلد روی بمن کرد که " تو از همه عقبتر آمدی : هیچ نشنیدی که کلب علی خان  
 دزد در کدام سمتها بوده است ؟ "

آنگاه اندکی دلم بجای آمد و شکسته بسته جوابی دادم ، اما چشم من به  
 عبدالکریم و چشم او بر من \* دلم درهم و برهم شد \* از نگاه تند و تیزش قلب از زانو  
 و رنگ از رویم پرید \* او برای تشخیص تمام ، زیر چشمی همی مینگریست و<sup>۸</sup> من  
 برای کوجه غلطی ،<sup>۹</sup> پهلوهی<sup>۱۰</sup> نمی کردم تا اینکه عاقبت بشناخت و نمره بزد که

1 *Silāh-ma'na* "anything in the nature of a weapon."

2 *i.e.*, 'between you (the reader) and me (the writer).'

3 *Char kha-ah T.* "shirmisher, scout;" *char kha* 'a wheeling about, skirmishing.'

4 *Noto tho izafat.* Were it omitted *dast-gir-i* would naturally refer to *dar kamar*.

5 It is the usual custom to remove the bells when passing near a dangerous spot.

6 'Well turned out as to head dress and apparel.'

7 = *halāk shudam*.

8 Note the double prefix, *i.e.*, the continuative particle and the prefix.

9 *Kūcha-ghalaṭi* (m.c.) = *tajāhul*; ('I knowingly went into a wrong street to avoid him').

Compare *Fulān kas khud rā bi-kūcha-yi Ḥasan chapmī-zanad* (m.c.) 'he is pretending ignorance; saying 'why' and 'where' as though ignorant of the matter.'

10 *Pahlū tuhi (tahi) kardan* (m.c.) = *aqāb kashīdan*. Note position of همی.



”آری خودی است ! اینکه بریش من خندید و صد تومان را گرفت و جست ، همین است “ \*

پس روی بهمراهان کرد ” که اگر دزد میخواستید اینک دزدی که پدر کلبعلیخان است ؛ شمارا به پیغمبر ، بامیرالمؤمنین این پدر سوخته را بگیرید “ \*

من بانکار و اصرار برخاستم و شاید هم پیش می توانستم برد ، اما آخوند معبود ملا نادان ، از جانبی در آمد و مرا باسم بخواند \* رفع همه شبهه و ماجری شد \* همه یقین کردند که قاتل ملا باشی و مرتکب آنهمه فسق و فجور من بودام \* همه همگی و آشوبی درکاروان بخاست و بنقدم چند دقیقه حرف گردان از میان رفت \* هرکس بمن چشم دوخت \*

عاقبت بگرفتند و دستم را از قفا بستند و درکار بودن نزد من ملا باشی بودند که ناگاه ستاره میمون و طالع همایون باز بمددگاری برخاست \* از دور نعره بلند شد : جمعی هوار از کوه روی بدره سواربر شدند \* خدا پدر کرد را بیامرزاد ! گردان در رسیدند \* کاروانیان از هم پاشیدند \* گودست ، گودل تا مقاومت کند ؟ سواران گریختند \* قاطر چنان برای خلاصی خود و حیواناتشان بند بارها را بریده بمیان صحرا ریختند \* شقربازان نعرهها را از شتران بدینسوئی و آنسوئی انداختند \* بچشم خویش دیدم که نعل ملا باشی بجوبی بزرگ افتاد ، گویا در خزانه حمام افتادن و خفه شدن کم بوده است \* خلاصه ” بگریز بگریز ، همگانی شد “ \*

من بحال خود باز ماندم \* بجده و جهد دست خود را کشودم \* چشم گردان همه بر تخت روان بود \* یمن اقبال دیدم کسانیکه مرا بدان روز انداختند بروز من افتادند \* همراهان زن خیلی فریاد کردند اما در چنان روز و در چنان جا \* مصرع \*

” آنچه البته بجائی نرسد فریاد است “ ؛ گود فریاد نمیشنود \* ببهانه سلامت بها \*

همه را سلامت لغت کردند \* تیمناه و تبرکات زندگی ؛ لباس ، مرا از برهنه شدن رهاوند ؛ و من ، بوسیله لباس ، قاطر را رها ندادم \* نه مرا بچیزی و نه قاطر را بچیزی شمردند \*

مجرد بی اندیشه ، نه در فکر مال برده ، و نه در خیال نعل مرد ، مانند باد آزاد ، و مانند هوا بی پروا ، بقاطر مردگم جلودار سوار ، تنها با زمزمه \* \* بیت \*

” باز شد رفع بلا از سر حاجی بابا . . . بارک اله ! زهی اختر حاجی بابا ! “ \*

1 Hamhama “murmuring.”

2 Salāmat bahā “fees for safe conduct.”

3 Tayammun “being fortunate.”

4 Zhandagi “raggedness.”

## \* گفتار شصت و چهارم \*

در رسول حاجی بابا بغداد و ملاقات وی با خواجه اولین ،

و سلوک وی بطریق تجارت \*

زن و بچه و غلام و کنیز ملا باشی بدست کردان، و من بصوب <sup>1</sup> مقصود شتابان برای نفی <sup>2</sup> وجود، اظهار حیات بهیچ کس ننیکردم، و دور از راه راه پیمودم \*

گروهی از فراریان بدین <sup>3</sup> وی و آنسوی همی دویدند؛ و چون بیش و کم، هر یک را دردی از قبیل درد آشنا یا مال بود، پر دور نرفته بامید چاره برگشتند \*

من بی درد، آزاده ترین همه، بعد از طی دو فرسنگ راه، خود را تنها و ورسته دیدم \* چون ماجرای خود را پیش چشم آوردم، بجز یاری بخت بهیچ حمل نتوانستم کرد \*

باخود گفتم که «با این طالع سازگار، و قته آن است که شاه راه <sup>4</sup> حبّ چاه پیش گیرم \* این همه مصیبت برای حصول سعادت من بود؛ «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا هَيَّأَ سَبَابَهُ» \*

با نود و پنج تومان درمیان، و با این وسعت راه جهان، چه نمیتوان؟ نادان را بدم خمپازه <sup>5</sup> نهادند، بمن چه؟ زن و بچه ملا باشی بدست کردان افتادند، بمن چه؟ چرا کلاه خود را گچ نگذارم و باد بزیربغل نیندازم؟»

خلاصه بالیمن و السعادت و الاقبال به بغداد رسیدم؛ و غریب الغریا داخل شهر شدم \*

در بغداد کاروانسرا بسیار است، ولی خود را با اختیار قاطر سپردم \* بحکم بلدیی، زبان بسته مرا بر در کاروانسرائی بزرگ برد که گویا محط رحال <sup>6</sup> رجال قافله <sup>7</sup> ایران <sup>8</sup> بود \*

<sup>1</sup> *Saub = faraf.*

<sup>2</sup> *Nafi-yi wujud = khud rā nist sākhtan.*

<sup>3</sup> *Khūm-pāra or qumbāra (قنبار)* "a mortar."

<sup>4</sup> *Rihāl* pl. of *rahl* "baggage for a journey."

<sup>5</sup> There are many Persians in Baghdad.

<sup>6</sup> *Isafat* after *vagt*.

در دم در، از فراق یاران و عزیزان بنای عروعر<sup>۱</sup> گذاشت \* اگر میتوان خوش بختی  
گفت، خوش بخت شدم که در صحن کاروانسرا مشتی از همشهریان دیدم؛ و گمان  
کردم که مرا نخواهند شناخت، اما چه چاره؟ کار بعکس شد \*

بمعص دیدار من منتظران زوار و قافله بر سر می ریختند \* من بایجاز<sup>۲</sup>، بجواب  
سؤالات ایشان پرداختم \* عاقبت قاطر را در میانجا انداختم که "البته به صاحبش میرسد؛"  
و خود بجانب دیگر شهر رفتم تا دور از شر حفته خواب آشفته نه بینم \*

در اولین قدم اجتناب، از روی احتیاط، تغییر سر و وضعی<sup>۳</sup> دادم \* توبره<sup>۴</sup> سرخ  
بنام فیس<sup>۵</sup> بر سر، جوالی<sup>۶</sup> فرخ بنام قبا در بر، تنگی<sup>۷</sup> دراز بنام شال در کمر، عثمانی  
حصایی<sup>۸</sup> شدم \* از پا<sup>۹</sup> افراز سرخ هم نتوانستم گذاشت که ترکی بی خف<sup>۱۰</sup> احمر، خریست \*  
پس از آن بفکر اهل و عیال عثمان آغا افتادم، تا بواسطه ایشان خود را  
بکاری<sup>۱۱</sup> وا دارم \*

بطرف راسته بازار پوست فروشان، که بزنگاه تجارت عثمان بود، رفتم؛ و از  
نشانهائی که در ایام رفاقت، از جا و مکان خود داده بود گمان میکردم که بی سؤال  
هم توانستم جست \*

خدا راست آورد \* بیزحمت، دکان پوست فروش بزرگی در راه دیدم \* سر بیرون  
بردم که "عثمان آغائی بود، بغدادی؛ پوست بخارائی خریدن رفته بود؛ چپوئی<sup>۱۲</sup>  
ازو ندارید"؟ از کنج دکان صدای آشنا بگوשמ رسید که "ترا به پیغمبر کیستی؟ بیا  
به بینم؛ عثمان آغا منم" \*

با حیرت تمام دیدم که پیره مرد خود آروست \* ازین ملاقات تعجبها کردیم \* من  
از حالت خود آنچه گفتم بود گفتم؛ و او نیز حکایت خود را بدین نوع بیان کرد:—

"از طهران بقصد استانبول بیرون آمدم \* راه میان ارض روم<sup>۱۳</sup> و ایروان<sup>۱۴</sup> بسته بود؛

1 Or 'arr 'arr "braying."

2 i.e. with short answers.

3 Ya of unity.

4 Fis (for T. فیس fis) "a fez."

5 Tang "a girth for a horse or mule."

6 Pa-afraz "slippers."

7 Khuff Ar. "boot."

8 Arz Rüm.

9 Erivan.

بهتر آن دیدم که به بغداد بگذرم و بعد از غیبت<sup>۱</sup> دراز بمسقط الرأس خود باز گشتم \*  
پسرم بزرگ شده بود و بنا بخبر مرگم تعزیه ام گرفته \* میراثم را قسمت کرده حق مادر  
و خواهر را داده بود \* اما بحکم مسلمانی پاک ، از دیدارم هراسان نشد و حق پدری  
و پسری فراموش نکرد \* زنم زنده است و دخترم پا بر بخت<sup>۲</sup> و من بهروز<sup>۳</sup> \*

پس نگاهی غریب بمن کرد که ” خوب حاجی ! آن متعنه طهرانی که بود ،  
و بچه خیال بگردن منش بستی ؟ بنان و نمکی که باهم خورده ایم آن پنجروز<sup>۴</sup> با آن  
زن بودن بدتر از چند سال با توکمانان در اسارت بودن گذشت \* کسی با دوست دیرینه  
اینکار را میکند ؟ “

قسم خوردم که ” غرضم از آن ، تمتع تو و خوشگذرانیت بود \* آن صلونه را  
همخواه<sup>۵</sup> خاص شاه گفته بودند \* با این خیال هر قدر اساسش کهنه باشد باز از آثار  
صنادید<sup>۶</sup> عجم است ؛ و در نظر کسیکه سالها با شتر بسر برده باشد جلوه نواند کرد \* “

عثمان گفت ” چه شتران ! بحق خدا که شتران با آن لب و لنج<sup>۷</sup> در نزد  
او فرشته و از مشک و عنبر مر رفته اند \* کاشکی شتری بتمتع گرفته<sup>۸</sup> بودم ! اقل<sup>۹</sup> راحت  
میگذاشت ؛ آن اژدهای مردم اوبار<sup>۱۰</sup> ، آن انعی هژده نشان ،<sup>۱۱</sup> هر دم منت میگذاشت  
که ’ ساعت بختیاری که مرا در کنار گرفتی ؛ من همانم که ریش شاه را می کندم ، \*  
علاوه براین هر ساعت سیلی بصورتم میزد و مشتیی از ریشم می کند \* “ پس رخساره  
مالیدن گرفت که ” اکنون نیز صدای سیلی بگوשמ میاید \* “

در آخر با قسم و آیه<sup>۱۲</sup> خاطر نشانش نمودم که ” غرضم خوشبختی تو بود \* “  
پس با کمال مردانگی گفت ” تا در بغدادی مهمان منی ؛ بیا و در خانه من منزل  
کن ، \* منهم معلوم است از خدا میخواستیم \* “

1 *Ghaibbat* "absence."

2 *Pā bar bahkt* "of a marriageable age."

3 *Bihūz* = *khush-bahkt*.

4 *Panj rūz* is an idiom for "a few days," and often "the span of a human life."

5 "Chiefs; kings"; pl. of *shindā*.

6 *Lunj* "cheek; lip."

7 Note Pluperfect after *kāshki*.

8 *Aubāridan* (rare) "to swallow, engulf."

9 *Hizdah nishān* is a common and vague term of abuse for women: one *nishān* is said to be its horns, a second its wings, and a third fire instead of breath.

10 A common m.c. expression.

این صحبتها در میان دکان بود و هنوز بجز دو قاز<sup>1</sup> قهوه صرف نشده \* پس از آن بدکان پسرش رفتیم \* دکان او نیز در آن نزدیکی بود \* اسمش سلیمان ، کوتاه قد ، قهوه اندام ، گوش پشت ، شکم گنده ، تخم پدرش \* بمحض معرفتی پدر که ” این حاجی بابا است “ مرحبا<sup>2</sup> گفتند قلیان را از دهان خود باز گرفت و بدهان من داد \*

پس ازین حالات ، خیال کردم که با آن مردمان خوب ساده در بغداد با راحت و استراحت توانم زیست ؛ اما برای خود نمایی که یار شاطرم نه بار خاطر گفتم ” مرا صد تومان نقد است ؛ با آن چه میتوانم کرد ؟ از دله زندگی<sup>3</sup> و آوارگی بستم آمدن \* عرضم اینکه بعد ازین ، آدم وار لقمه نانی بکف آرم و براحتم عمر گذارم \* بسا که با مایه کمتر از آن من بمال و دولت رسیده اند “ \* هردو تصدیق نمودند و عثمان آغا که بیرکت سفر بایران و مباشرت بایرانیان تک و توک<sup>4</sup> نظمی هم داخل نثر میکرد گفت ” بلی \* مصرع<sup>5</sup> قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود “ \*

پس با عثمان آغا روی بخانه او رفتیم \*

<sup>1</sup> *Du qāz qahva* “two *ghāz* worth of coffee”: ten *dinār* equal one *ghāz* (nominal money).

<sup>2</sup> *Marhabā*, (مرحباً) “welcome! also bravo!”

<sup>3</sup> *Dila-zindagi* = *harzagi* or *lāfi-gari*: *‘an ghākh dila ast* (m.c.) “that man is a bad lot and keeps low company.” *Dala* is “a marten; a coarse habit of a dervish; a deceitful woman” and *dalla* “a marten; fraud; false; a whirlwind.”

<sup>4</sup> *Tak u tuk* (m.c.) “one or two.”

<sup>5</sup> A misquotation from *Sa’di*.

## \* گفتارشصت و پنجم \*

در چپوق خریدن و مهر بی ثمر بدل دختر خواجه خود افگندن \*

خانه عثمان آغا در کوچه تنگ رو بجاده بزرگ بود \* در در خانه اش تلی از خاکروب و بر روی تل، یکسو چند بچه گریه<sup>۱</sup> در مامو<sup>۲</sup> و از یکسو چند توله سگ<sup>۳</sup> در حاو<sup>۴</sup>؛ \* در خانه درمیان ایندو دسته سازنده \* سخن خانه کوچک، و اطاقها از پایی و پدرا<sup>۵</sup> خالی<sup>۶</sup> \* چون برگ و ساز من منعصر با حرامی<sup>۷</sup> بود و بس، کوچ نمودن از کاروان سرا بخانه چندان دشوار نمود \* احرام را در گوشه اطاق بزرگ انداختم که رخت خواب عثمان آغا هم در گوشه دیگرش بود \*

ببازاری باد قدوم شیلانی کشید \* بره بریان با پلاو فراوان و خرما و پداز از حرمر<sup>۸</sup> بر آمد، دست پخت زن و دختر، و یک تن کنیز منعصر بقرد<sup>۹</sup> که هنوز بجهته دیر رسی، رویشان ندیده بودم و برای حرمت و ادب، احوالشان نپرسیده \*

یکی از رفقای رالا بخارایش نیز موعود بود. تا نصف شب سخن از تجارت رفت \* من از بی سرشتگی دهان نکشودم ولی چون نیت تجارت داشتم بگفتگو<sup>۱۰</sup> شان نیک دقت می نمودم \*

1 *Bachcha-gurba* (m.c.); no *izāfat*.

2 *Māū māū* "mewing."

3 *Tāla-sag* (prop. *tāla*) "pnp;" *tāla* is also a term applied to sporting dogs other than greyhounds (*tāzi*).

4 *Hāū hāū*, *The Cornish terrier*.

5 The Persians keep their houses neat and tidy.

6 "Blanket"

7 "Limited to one:" *aulād-ash munḥaqir bi-fard ast* (m.c.) "he has only one child."

8 *Guft-u-gū-shān* or *guft u gū-yi-shān*.

از نکات و دقائق موضوع<sup>1</sup> چیزی فروگذار نکردم \* هر کس گفتگوی ایشان می شنید گمان بر خاستن قیامت می نمود چه از استانبول خبر کساد در پوست بخاری بایشان رسیده بود \* پس مصلحت چنان دیدند که من سرمایه خود را با تجارت پوست نگذارم بلکه چپوق بغرم که هرگز قیمت او را تنزلی نیست و عادت چپوق کشی را تبدلی نه \*

بعد ازین قیل و قالها رفتن مهران با اندیشه شنیدهها<sup>2</sup> همه ذهنم بچپوق رفت \* شب همه شب در این فکر که چند چپوق بیک تومان توان خرید و از هر چپوقی چند توان اندوخت \* از نشاء شوای این خیالات مست با اندیشههای باطل افتادم \* حکایت مدعی با قاجر جزیره کیش در پیش حکایت من افسانه بود \* در سر آن بودم که " انچه از میری بفرنگستان برم و فیس فرنگی بمصر آورم \* از مصر بول بافریقا برم ؛ و از آنجا اسیر یمین آرم ؛ ببهای گران بفروشم \* از یمین بمکه روم ؛ از مکه یمین برگردم \* قهوه یمینی بایران برم \* در ایران بسوداگری پردازم ؛ از سود سوداگری رفته و منصب بگیرم ؛ از پای نه نشینم تا صدر اعظم و شخص اول ایران شوم " \*

با تقریر<sup>3</sup> و استواری این خیالات، بخریدن متاع پرداختم با کسکه بکوهستان بخنباری و لرستان میرفت ، تا چوب مهلب<sup>4</sup> آرد \* قرار دادیم که فلانقدر چوب چپوق در بغداد تسلیم من کند و من آنها را سوراخ نموده بار استانبول ببندم \*

بعد ازین مقدمات، در ایام انتظار چوب چپوق، ببلای زخم خرما یا دمل بغدادی که در آنجا عام البلوی است دوچار شدم \* از قضا این زخم از میان رخسار بر آمد بنوعیکه یک گوشه ریش مبارک را نیز خرابکاری کرد \*

شب و روز بی شکب و نالان و با بغت ستیزه کنان که " ای زخم بی پدر مگر جای دیگر قطع<sup>5</sup> بود که باید از رخسار من در آئی و مرا روی دیدن این و آن نگذاری ؟ " پس آهی از جگر بر کشیدم که " چه باید کرد ؟ حکماء راست گفته اند " اگر آنچه میخواستی میشدی همه سنگها الماس میشدی ، \* هم چنین اگر هر کس دمل را از جای دلخواه خود در میآوردی در بغداد صورت زشت پیدا نمیشدی " \*

1 "Placed before, brought forward, i.e., *mazkūr* : 'the subject of discourse.'

2 'From pondering on the things I had heard.'

3 "Prisoners (i.e. slaves)."

4 *Taqarrur* "being settled."

5 *Miklāb* is said to be another name for the *lablāba*. Can the latter be the ivy ?

6 *Magar jā-yi digar qahṭ būd ?* (m.c.) "was there a dearth of other places ?"

با اینحال باز جای شکرش خالی بود،<sup>1</sup> چه عثمان آغا با اینکه اندمل را از طرف دیگر در آورده بود باز صورتش آئینه زشتی درست مینمود؛ و او بجای دلسوزی بر من ریشخند مینمود که "با آن بلاها که بر سر تو آمده است، زخم بغدادی دارو و مرهم است \* اگر یکطرف صورتت نا درست میشود، طرف دیگرش درست است \* نمی بینی که فیروزه با آن گرانبهائی، یک طرفش احسن الوان و طرف دیگرش با خمره \* یکسان است، و باز گرانبها است؟ تو در میان مردم همیشه طرف درست را بنما و از نادرسنی پرهیز \*"

دیدم که با آن کذات بشری خود خوشروئی کسی را نمیخواهد، مانند نا پرهیزگران که روی پرهیزگران نمیتواند دید؛ و مانند سگان بازاری که چون سگ شکاری بینند فریاد و مشغله بر آرند \*"

با همان صورت دلکش، مطبوع طبع دلارام، دختر عثمان آغا، شدم \* دلارام غمزه و کوشه اظهار عشقنازی نمود و با مادر که در صالحه این زخم یکتا بود، بعد از اتمام پرداخت \* جای تعجب اینکه تاریخ سر زدن این ریش با تاریخ گل کردن عشق دلارام مطابق افتاد یعنی در یکروز واقع شد \* شش ماه روزگار \* فردو روز - افزون؛ هرچه زخم بزرگتر میشد عشق قلبه \* تر میگردد \* راستی را این علت ساریه عشق، از جانب من سر نزد چرا که دختر آغا با پفرش میبوی بود، بدو نیم شده \* عجبرتر اینکه در همان نظر اول، این دختر بصورت شتر پیری بمن جلوه نمود؛ و هر وقت او را میدیدم شکل شتر بنظم میآمد و این اشعار فوق الدین یزدی بخاطر میآورد \* قطع \*  
ای عز یزان ز لب و لنج شتر فیض برید .: خاصه وقتی که بود مست ادعا اشتر  
گرزند فیل به پهنای شکم طعنه بخرس .: میکند ناز بختر از قد و بالا اشتر  
بودیش جای ز منزلگه خور بالا تر .: جای خرداشنی از حضرت عیسی اشتر  
ایخوش اندم که شود مست نواخوانی و من .: گویم از ذوق که جان وقف لبث یا اشتر \*  
چون ورم ریش بسرحد کمال انجامید عشق دلارام هم کمال یافت یعنی

1 *Jā-yi shukr-i duqbāl khālī būd = bāyist shukr bi-kunam. Jā-yi-shumā khālī būd* (m.c.) "your place was empty" = "you were missed; also you should have been here."

2 *Khar-muhra* "a (valueless) bead."

3 *Sash māh rūzgār* (m.c.); a saying.

4 *Qulumba* (m.c.) "coarse (of texture or of speech)."



بهرزگي<sup>۱</sup> منجر شد \* از اين روي چون وقتِ سفر نزديک شد ، بحکم آنکه ' والعشق داء  
 و دواؤه السفر ، خوشوقت شدم \* بارهای چپوق را بستم و تدارک راه را تمام دیده در  
 ساعتی که سگز بلخوز در عقب و رجال الغیب در پیش رو بود و براه نهادیم \* بینوا دلارام  
 از فراق من بی آرام ماند ؛ و چون فروکشي باد ريش مرا میدید آه سرد میکشید ؛  
 گویا آن زخم بنظر او سر رشته ننهائي بود که با من وصله وصل او مي توانست بشود \*

● مصرع ● افسوس که آن رشته بزودي بگسست \* ● بیت ●

نه زخم من نیک - فرجام ماند . نه عشق دلارام ناگام ماند \*

<sup>1</sup> Harzagi "indeceney."

## \* گفتار شصت و ششم \*

### \* بسوداگری رفتن وی باستانبول \*

در روزی از روزهای خوش نوبهار، از دروازه استانبول بغداد، بیرون رفتیم \*  
لحاف را بر روی بار قاطر گسترده و با کمال وقار چار زانو بر روی آن نشسته  
رہا سازیدای گاروان، خود را سوداگری معتبر می‌شمریم \*

همراهانم، بجز عثمان آغا، چند تن پوست فروش، و پارچه ایرانی \* حکایت ملا باشی  
طهرانم اندکی کهنه شده؛ سر و وضعم بغدادی چنانچه ببغدادی قلم می‌رفتیم و از  
ایرانی گری، چندان علامتی نداشتم \*

اگر بخوام تفصیل راه را چنانچه معلوم است، از قبیل ترس دزدان و نزاع  
کاروانیان و هایهویی مسافران بتفصیل بیان کنم درد سر آورد؛ لهذا بتفصیل تأیید  
اولین استانبول بر خود اکتفا می‌کنم \*

من ایرانی و اصفهانی و باین اعتقاد که

\* بیت \*

جهان را اگر اصفهانی نبود :- جهان آفرین را جهانی نبود \*<sup>1</sup>

اگر کسی می‌گفت پای تخت روم از پای تخت ایران بهتر است، دندانش را  
می‌شکستم \* همینکه سواد اعظم و بلد معظم استانبول را دیدم نه تنها متعجب بلکه

دلگیر و متأثر گردیدم چه دیدم \*

\* قطعه \*

سواد او بمثل چمن پرزده می‌نا رنگ :- هوای او بصفت چون نسیم جان پرور  
بخاکیت همه سنگش عقیق و لولو خیز :- بمنقبت همه خاکش عبیر<sup>3</sup> غالیه<sup>4</sup> بر

<sup>1</sup> A common saying about Isfahan.

<sup>2</sup> *Manqabat* "praise."

<sup>3</sup> 'Abir "ambergris."

<sup>4</sup> *Ghāliya* is a perfumed powder.

مباد هر شنبه بخاکش طویطی :<sup>۱</sup> هوا نهفته در آتش حلاوت کوثر \*  
 مسجد شلا صفهان را بهترین عسجد دنیا میدانستم :<sup>۲</sup> عد عسجد شاه دهم ،  
 همه از یکدیگر بهتر و اوئی تر \* در صفهان یک آئینه خانه<sup>۳</sup> است : و سقاویل  
 تا آن دریا همه آئینه خانه \* اگر صفهان را یک هشت بهشت<sup>۴</sup> است : سقاویل  
 همه جا بهشت است \* صفهان را بزرگترین شهرها میدانم : دیدم هر عسکه  
 اسقاویل صفهانی : و هر هر صفهانی کوئی . و در هر کوئی بناهایی که چشم را خیره  
 می ساخت —

### \* مثنوی \*

عسارت عشق هر یک ذرتی :<sup>۵</sup> خرج کشور و خرج سرائی  
 گرفته جی در آئین کمار :<sup>۶</sup> عمارتش همه همدوش کمار  
 بدریا روی دارد بهشت بر کوه :<sup>۷</sup> ز هر کوهش ویران کوه ندوه  
 گل اندمی چنین نبود بدنام :<sup>۸</sup> که بشد پست و رویش بهتر از هم  
 بناهایی که باشد در بدریا :<sup>۹</sup> قوی گردیده ز آنها پست دنیا \*

تا خود گفتم که " اگر صفهان نصف جهان است ، پس اینجا همه جهان است :  
 وانگهی بجای اینکه مثل صفهان از کوههایی خشک و خالی و کثیف و پُرس<sup>۱۰</sup> محبط  
 باشد ، برب چندین دریا واقع است \* هر دریائی او را بمذبح خیابانی با عکس آئینه  
 زیبایی و جمال و وقتی که در آب دریا دیده میشود ، دو چندان می نماید \* خود بالطبع  
 دلریا است ، علی الخصوص که پیرایه هم بر او بستند \* کشتیها از هر نوع و با هر اندازه  
 از بالا پیدائین ، از پایین بدلا ، از راست بچپ ، از چپ بر راست ، بویان و شناکان ،  
 و در لنگر اندازش بیشتر از درختان جنگل ، مزیندگان دگل<sup>۱۱</sup>های کشتیهای بزرگ ، همه  
 سر با آسمان " \*

### \* نظم \*

ز زویرها که هر جانب روانه است :<sup>۱۲</sup> بدریا بیشتر از شهر خانه است  
 درین اندیشه حیرانست درگی :<sup>۱۳</sup> بدر آب و سر رفته بانگی \*  
 گفتم " پیور دگرا ! بهشت موعود تو البته همین جا است \* اگر حضرت آدم درین  
 بهشت می بود هرگز بیرون نمیرفت " \* اما همینکه بخاطرم آمد که مملکت بدین

1 Sals "the morning breeze : " sirisht "mixed."

2 A building of the Saffaviyan kings.

3 Hashchibisht is the name of an old building surrounded by a garden, in Isfahan.

4 Simr "a blight (on crops)."

5 Dakal "mast."

زیدائی در دست کسانی است که ریششان چاروب مزبله‌ای. چنین شهر را شاید<sup>1</sup> گفتیم "زهی افتخار این قوم که باز مانند منی در میان خود خواهند داشت: من نسبت بایان مردی<sup>2</sup>، و ما ایرانیان در پهلوی اینان مردمیم \* بوی بیاز در نزد بوی سیر بوی عنبر و عبیر است \* نَعَمْ الْمَسْكِينُ وَبَيْتُ السَّائِكِ"، \* عاقبت تسلّیت خود را بدین دادیم که "اینقرم با این دنیا در آندینا چگونه محشور خواهند شد و با این ملک در حضور پادشاه لمن الملک<sup>3</sup> چه جواب خواهند داد؟"، خلاصه اگر بخواهم تفصیل آنچه بنظر و بعقل آمد بگویم، و بشرح آنچه در الحراف و حوالی خود دیدم بدهم، خدا میداند \* مصراع \* بکجا می‌رود این اشتر بگسسته مهار؟

بعد از گذراندن برزخ گرمی، از اسکدار<sup>4</sup> با زورقی باستانبول گذشتیم و در کاروانسرای والده که گویا مال پدر ایرانیان است منزل کردیم \* چون امتعه و اقمشه دکانها و مغازه<sup>5</sup> و دبده و طنطنه پاشایان و افندیان استانبول را، با آن خدم و حشم و اسب و عرابه و زیب و زینت دیدم، باد غرور ایرانیم فروکش کرده آهسته با خود گفتیم "ما کجا و اینان کجا؟ اگر اینجا جاست، پس ایران کجا است؟ اینجا دارالنعیم است، اینجا دار الجحیم: اینجا دارالاصفا، اینجا دارالاعزا: اینجا عزت است و گنج، اینجا ذلت و رنج: اینجا سلطنت است و نظافت، اینجا درویشی و کثافت: اینجا تماشا خانه، اینجا تکیه خانه: اینجا بازی، اینجا شبیه: <sup>ه</sup> اینجا عیش، اینجا تعزیه: اینجا آوازه، اینجا روضه \* خوش گذرانی و میش و نوش ترکان با آن عزاداری شبانه روز ایرانیان را بخاطر آورده بر بغت بد گریستم \*

باری با عثمان آغا در کاروانسرا اطاقی گرفتیم و مال التجاره<sup>7</sup> خود بدانجا نهادیم \* من در روز، چپوهارا بر روی تخته چیده، بجهت گونه گونه و خوش نمونه بودنش،

1 Haji Baba (like his Persian Translator) was a Shiah. The Turks are Sunnis.

2 "Am a man."

3 <sup>ه ه ه</sup>

3 پادشاه لمن الملک = God. At the Resurrection God will ask "To whom does the kingdom belong to-day? (li-man al-mulk" 'L-yaum?)."

4 Scutari.

5 The French word *magasin*.

6 *Shabih* = *ta'ziya*.

7 Note this ' after an Arabic compound: the final *h* is treated not as *h* but as a silent *h*.

هم فروش بسیار میکردم و هم سود بسیار \* هر چند اندوخته بیشتر میشد سر تشخص بیشتر درد میکرد \* جالبندی<sup>۱</sup> را عوض کردم : دستمالی بچیب نهادم : جورابی<sup>۲</sup> بپا کردم : حمام پاکي<sup>۳</sup> رفتم \* چپوق را دهنه کبریا نهادم : کیسه قنباکو را از شال کشمیری دوزاندم : از موز<sup>۴</sup> رزد هم نگذاشتم \* هر چه را میدیدم دلم خریدن میخواست : لذت خرید و فروش را در مییافتم و فکو میکردم که راستی در عالم زندگانی که بکار بخورد هم است \* تماشای گاه و محل سیر بیحد و حساب بود ، اما من برای خود نمائی مصطفی قهوه خانه را گزیدم \* چپوق در دهان ، فنجان قهوه در دست ، با تحریر و نفیر<sup>۵</sup> چپوق میکشیدم و قهوه میخوردم و آینده و رونده را تماشای میکردم \*

بحکم آنکه \* مصرع \* " ز ریمان متنفر بود گزیده مار " بقدر امکان از ایرانیان کناره جوی و با ترکان آمیزش مینمودم \* اما بمقتضای فطرت و جبلت خود ، ایرانیان پژوهشکار و کنج کار ، که بودند و چه بودند را بزودی فهمیدند \* بزاین با ایشان مدارا<sup>۶</sup> نمیکردم ولی نه مرا با ایشان کاری بود و نه ایشان را با من \* در پارگی جاها ببرکت سر و صورت ظاهری ، خود را سوداگری بغدادی معتبر خرچ داده بودم ، و برای قریب ترکان بهتر از صورت ظاهری چیززی نیست \* تقلید کم گوئی و سنگینی و آهستگی قدم ترکان نموده بآسانی و بزودی در اندک زمان ترکی قح<sup>۷</sup> شدم \* سلام را به " مباحلر و اخشاملر و وقت شریف لر خیر اولسون " ،<sup>۸</sup> و بسم الله را به " یورک " ،<sup>۹</sup> سرورود آوردن و کرنش را بتمظیم<sup>۱۰</sup> دستی ، سر تراشیدن را بریش نقراشیدن و ریش نقراشیدن بسر تراشیدن بدل کردم<sup>۱۱</sup> \* وضو را بنا کردم بوارونه گرفتن : نماز را بای طهارت و دست بسته نمودن مبدل کردم \*

1 " Old clothes (lit. rags tied on)."

2 " Stockings."

3 " I took a good bath."

4 " Shoes."

5 *Tahrir* = *gardānidan-i saut dar awāz*.

*Nafir* is a blast on a *karnā*.

6 " Civility."

7 *Quḥḥ* " real, genuine."

8 *Ṣabāḥ-lar khair olsun* T. = "good morning" (lar pl. termin.); *akhshām* T. "evening."

9 Pron. *buyūrin* = *bi-farmā'iyid*. The Persian Turks say *buyūr*.

10 i.e., raising the hand to the head in a salam (and not, as in Persia, bowing and placing the right hand on the left breast). Strict Muslims, and Sunnis generally consider that the body should not be bent except to the Deity.

11 In Persia Haji kept his locks long and shaved his chin but in Turkey he shaved his head and didn't shave his chin.

خلاصه حرکات و سکنات ترکان را خوب تقلیدی نمودم و گاه گاه لفظ ”ماشاءالله و انشاءالله واللله الله“ نیز با مخرج، در کلام خود داخل مینمودم \* تسبیح از دستم نمی افتاد \* این بود که در اندک مدتی در قهوه خانه قبول عامه را پیدا کردم \* قهوه چي قهوه ام را بدست خود مي پخت و با لفظ ”سلطانم و افندم“، بقدح می ریخت \* هم چنین در سایه صورت ظاهر، آدمی شده بودم که هرگاه در قهوه خانه سخن از اسب و سلاح و سگ و تنباکو میکشود (و اکثر هم جز این نبود) مرا حکم<sup>۱</sup> قرار میدادند و من با یک لفظ ”بلی“ یا ”خیر“ قطع و فصل دعوا می نمودم \*

1 "Umpire."

## \* گفتار شصت و هفتم \*

در گرفتن اوزن شیخی را، و ترسیدن او در اول و آرام  
شدنش در آخر \*

مَنّی بدینمذوال گذراندم تا اینکه سه شب پی در پی در وقت بیرون آمدن از  
قهوه خانه در سر راه خود، پیوه زنی دیدم بر من نگران و آشنائی خواهان، و بینجو  
که در زبوش ایستاده بود اشارت کنان \*  
شب اول به بی اعتنائی، و شب دوم بتعجب و حیرت، و شب سوم بتحقیق  
و تدقیق گذشت \* شب چهارم برخود مصمم کردم که "اگر به بینم"، اصعب هر راه  
گرفتیش بپرسم \*

بخیال اینکه فراخی در کارم پیدا خواهد شد و طالع در سازگاری است، تا سر  
و وضعی از سایر اوقات پاکیزه تر، همینکه از قهوه خانه بیرون آمدم، آهسته آهسته روی  
به پیوه رنگ رفتم \* در خم گردش \* کوچه، همینکه از نظر قهوه گیان پنهان شدم، نقشه  
بلا رفت \* زنی زیبا، کشاده روی، گلی در دست، بر دل چسبانید و بوسید  
و بمن انداخت، و با شتاب تمام نقشه را فرود آورد \* دهنم باز، چشمانم نقشه دوخته،  
متحیر تا اینکه پیوه زن از آستینم کشیده گل را برداشت و بدستم داد \*

1 "If I see her."

2 In m.c. *ham-gard* "angle."

3 *Qiyasa* (uncommon) "a lattice" (*qafas* "a cage").

گفتم "ترا بخدا این چیست ؟ این کوچه کجاست ؟ و سرزمین جلیان است ؟ کجا است ؟<sup>1</sup> آن گلو که بود ، و این گل خود چیست ؟"

پیر زن :- "تو احمقی ؟ سقپهی ؟ چه چیزی ؟ با این ریش و پشم بآدم جهان دیده میمانی ؛ اما گویا از کار جهان همین سرو وضع را میداری و بس \* مگر نمیدانی که اگر زنی بمردی گل بآدم اندازد یعنی چه ؟"

من :- "میدانم میخواهد بگوید که 'بسان مغز بادامی که از توأم<sup>2</sup> جدا گردد در آغوشم نمایان است خالی بودن جای' \* اما در سایه ریش و پشم ، این را هم دانسته ام که این اشارات و رموز ، گاهی خیلی گلو سوز میافزد ، چنانچه مغز بادام خورده میشود پوستش هم کنده میشود \*"

پیر زن :- "مترس عزیزم ، مترس \* ما نه گلو سوزیم ، نه پوست کن \* اگر دست ردّ بسینه ما گذاری پا به بخت خود زد<sup>3</sup> \* خر نیستی که از سایه برمی ، و حال آنکه ترس تو سایه است و نس \*"

من :- "خوب ، حالا که چنین است ، آن زن که دیدم کیست ، و تکلیفم چیست ؟"

پیر زن :- "پُر گشای مدار \* حالا درش را بگذار که نه وقت مقتضی است ، و نه جا مناسب \* فردا ظهر ، در قبرستان ایوب ، در پهلوی اولین سنگ قبر سربز ، مرا با شال سرخ در گردن بجوی \* بالفعل خود نگهدار \*"

این بغفت و برفت و من بهجرق خود در آمدم و باندیشه عریض و عمیق این کار افتادم \* میدانستم که در فتوحی بر رویم کشوده است ؛ اما میترسیدم که آن گشایش نتیجه سخت گیری و رشک شوهر لو باشد \* خطرهای زینب و قصه مریم و یوسف و عشق دلارام و ریش<sup>4</sup> صورت من بخاطر آمد \* نخست آتش عشقم فرو نشست ، اما قاب گرمی خورن و غرور جوانی روز افزون نیاورده هرچه بادا باد گویان قصد آن که مصراع - 'دل بدریا زنم و رخت بصعرا نگنم' ، روز دیگر بحسب وعده بهیعام معهود رفتم ، و پیر معلومه را با شال سرخ در پهلوی سنگ قبر سربز دیدم \* دور از راه ، در زیر درختان سرو ، در منظره خوش استانبول ، عقد انجمن عشق برپا و آغاز مذاکره مهر و وفا شد .

<sup>1</sup> *Kujā ast* "what place is it (this street) ?"

<sup>2</sup> *Tau'am* "a twin; here two kernels in one shell." Each kernel is a *tau'am* ; when separated from each other there is a conspicuous soar.

<sup>3</sup> *Rish* = *sakham*.



پیروز زن اول استقامت و صدق و عد مرا بستود و پس از آن به بیفرسی و امنیت راهی که در پیش است سوگندها یاد نمود \* بعد از آن، باقتضای پیری، چنانکه گفتگورا<sup>۱</sup> کشوده داد زنج زنی از دره و نژده<sup>۲</sup> ۱ بداد که ” غرض خدمت بقوتست \* ترا از پسر خود عزیزتر میدارم “ \* دیدم که در آنهمه بجز تخیله<sup>۳</sup> کیسه و نقصان سرمایه و سوزش چپوهای من چیزی نیست \* گفتم ” بسیار خوب بیائیم بر سر مسئله : دو کلمه هم از خانم بگو “ \*

تفصیل و تکرار عبارت و پیچ و تاب تعبیرات را که \* طی بکنی خلاصه کلام اینکه : —

” خانمی که دیدی ( و من گیس سفید آنم ) دختر تاجری دولتمند حلبی است \* این تاجر دولتمند حلبی، غیر ازین دختر، دو پسر هم دارد \* خود درین اوقات، یعنی دوسه ماه کم یا بیش ازین، وفات کرد \* هرچه خاک اوست عمر شما باد !<sup>۴</sup> ورنه او یعنی باز مانندگانش که پسرانش باشند بجای او بنشینند، و درین شهر تاجر بزرگند \* بانوی مرا که اسمش شکرلب است، در جوانی، بس شانزده هفده سالگی، به شیخی پیر متول دادند \* این شیخ پیر متول، عادتش این بود که بیش از یک زن نمیگرفت، و میدانست که دوزن در یک خانه باعث خرابی خانه و اوقات تلخی صاحب خانه است \* از آشوب و غوغا مجذنب، و راحت و آسودگی را طالب بود \* این بود که زن جوان گرفت تا درخور خود، در زیر دست خود، به تربیب خود، بار آور \* حقیقه<sup>۵</sup> خیلی خوشوقت و خوش بخت بود که با بانوی من همسری کرد، برای آنکه همسر او، بلژی<sup>۶</sup> با من، نازک طبع، خنده رو، پاکیزه خوست : زنی بنازکی طبع و خنده روئی و پاکیزه خوئی او در دنیا پیدا نمیشود \* ولی در یک چیز سقار<sup>۷</sup> زن و مرد باهم اخت<sup>۸</sup> یافتاد، و صرفقتشان سازگار نشد، و سبب مرگ شیخ آنشد \* شکرلب بورک<sup>۹</sup> را با شیر میخواست و شیخ با پلیر \* پنجسال تمام در هر وقت غذا، در هر سفره، این دعوا بود، تا اینکه شش ماه پیش ازین یکروز شیخ بغرض<sup>۱۰</sup> شکرلب، از بس بورک پیزی بخورد، بمرد \* خدا رحمت کند \* چهار یک مال و منال شیخ یعنی آنخانه که دیدی با کنیزان و اثاث البیت و سائر لوازمات خانه بخانم، یعنی خلاصه آنچه شرعاً بشکر

<sup>1</sup> *Az darra u tappa (m.c.) i.e., she rambled, talked of anything but of the matter in hand.*

<sup>2</sup> *Ki "if or when."*

<sup>3</sup> *A common saying—"As long as his grave lasts may your life also last!"*

<sup>4</sup> *'Did not suit each other, fell opportune.'*

<sup>5</sup> *Birak is the name of some dish, not generally known in Persia.*

<sup>6</sup> *"Opposition."*

لب بایستی برسد ، بشکر لب رسید \* حالا با جوانی و جمال و با توانگری و مال میدانی که البته بی خواستار نمی ماند ، \* اما چون خانم نسبت بسن و سال خود از همه زنان عاقلتر و هوشیار تر است ، در باب انتخاب شوهر نو مشکل پسندی می نمود ، و میخواست که شوهر کردنش معنی از برای جلب منافع و تحصیل افتخار نباشد \* پس همیشه در جستجوی شوهری درست برد \*

چون خانم ما رو بروی بهترین قهوه خانهای این شهر است ، بنا کردیم آینده و روندگان آنجا را از نظر گذراندن \* بی همه چیز<sup>1</sup> و بی ریشخند و تملق ، در میان ایشان ، از تو برازنده و متشخصتر ندیدیم \* برادر من صاحب آنقهوه خانه است \* میانم او با ما خوبست<sup>2</sup> در سر تو بعضی سؤال و جواب کردیم : جوابهایش را خانم را خوش آمد : به پیوند تو میل کردیم \* اینک مختصر قضیه \* حالا تو خود ببین و بسنج خدمتی خوب کرده ام یا نه ، \*

از برداشت<sup>3</sup> پیره زن هیچ گمان نمی کردم که حکایت بچنین جایی منجر شود \* بقدر کمیکه از پای دار خلاص شود خرسند شدم \* دیدم که بی راز داری و نهفته کاری و بی تبدیل اساس و تغییر لباس ، بجای مشغله<sup>4</sup> کوی و برزن و خزش سوراخ و روزن ، بیخوردن زخم و کشیدن قهقهه ، خلاصه بی همه<sup>5</sup> ، بجز مال و مال و آسودگی حال ، چیزی در میان نیست \* بطالع خود آفرین گویان دانستم که نانم در روغن افتاد \*  
\* مصراع \* دولت قرین من شد و اقبال رهبرم ، \* از شادی ، هزار حرف بی معنی به پیره زن گفتم ، و عهد کردم که با بانو ، تا لب گور ، همزان باشم و به پیره زن احسانی خوبی کنم \*

پیره زن گفت ” حالا چیز دیگر هست \* خانم بمن سفارشی بلیغ نموده که پیش از وقت کار ، همه چیز را خبردار شوم ، نسب و حسب و پایه و مایه و بضاعت و هر مایه ترا بفهمم \* میدانی که خورشاندان او مردمانند<sup>6</sup> : اگر بفهمند خواهرشان با فرومایه تر از خودی شوهر کرده دیگر برویش نگاه نمی کنند ؛ و شاید هم بقصد او و شوهرش هر دو بر خیزند “ \*

<sup>1</sup> *Bi hama chiz* (m.c.) “Without falsehood, without flattery.”

<sup>2</sup> *Miyāna* “intercourse” ; *miyāna dāshdan* = *āmad u raft kardan*.

<sup>3</sup> *Bar-dāsh* = *igzhār*.

<sup>4</sup> *Mashghala* = *khud rā mashghāl dāshdan*.

<sup>5</sup> *Hamhama* here = *igghirāb*.

<sup>6</sup> *Mardumān-i* and “are a people of consequence.”

اگرچه جواب این سخنان را پیش از وقت حاضر نکرده بودم اما بیمن نیروی  
 بخت و بلا حفظه وسعت میدان اسب فصاحت را سبک عنان کردم که "اما<sup>1</sup> از  
 حسب و نسب، در دنیا کسی نیست که حاجی بابا را نشانسد \* از اقصای یمن تا حدود  
 عراق، از نهایت دریای عمان تا غایت صحرای قبیطان، اسم معروف و مشهور است، \*  
 پدرو زن: — "خوب؛ پدرت کیست؟"

من: — "پدرم؟ پدرم مردی بود توانگر: بیشتر از یک قبیله و هابی سرها از  
 زیر قیغش گذشت \* چه ریشها که نتراشید و چه دندانها<sup>6</sup> که نکند!"

پس دم در کشیدم و شجره نسبی خود ساختم که "اگر از نژاد پاک و تبار تابناک  
 میخواستید، مرا بنگرید: و خواله بانو، خواله برادرانش، و خواله هر که باشد، در علو نسب  
 و حسب و بغور<sup>2</sup> من نمیرسد \* خون پاک عربی در عروق و اعصاب روان \* نیاگانم  
 از اعراب منصوریه<sup>3</sup> دیار نجد عربستان \* شاه اسمعیل صفوی ما را از آنجا کوچانیده  
 در بهترین ناحیه ایران نشانیده، تا بحال بهمین منوال هستیم \* نیاگان دیرینم استر بن  
 خربن مادیان، از قبیله قریش و بنی قحطان، بلا واسطه بسلسله بنی هاشم<sup>4</sup> بند، و بخط  
 مستقیم بذریع نبوی هم پیوند \* خلاصه با مبارکترین خون اسلام همدم،<sup>5</sup> و با قدیم  
 ترین سلسله همقدم \*"

پدرو زن: — "ما شاء الله! هم سیادت در حسب، هم شهریاری در نسب: درین  
 باب اینقدر گافی است \* اگر تو چنینی، خانم نیز چنینی میخواهد \* اگر مایهات هم  
 بقدر پایهات باشد، زهی سعادت!"

من: — "اما مایهات، اگر نقد بسیاری در دستم نیست عیب نیست \* کدام تاجر  
 نقد بسیار در دست نگاه میدارد؟ میدانی که در هر جا مضاربه<sup>4</sup> کاران دارم که مال مرا  
 بداد و مستد میاندازند و در وقتش سرمایه را با سود می پردازند<sup>5</sup> \* خرید و دیداج  
 و مخملم از طرف خراسان میروند و پوست بخارا میاورند \* گماشتگان با نقد من  
 و سنجاب و سمور مشهد، بنجارت شال کشمیر و جواهر هند گماشته اند \* توک و کراسم

<sup>1</sup> *Ammā* "as for."

<sup>2</sup> *Ghūzak* "ankle," here = *pāy*.

<sup>3</sup> *Dam* Ar. "blood"—or Persian *dam*?

<sup>4</sup> *Muzāraba* "selling goods for half the profit (commission sale?), partnership."

<sup>5</sup> "Settle."

<sup>6</sup> Barbers in Persia are still often dentists and surgeons as well as barbers. Shampooers in baths are also barbers, but have no shops and do not practise surgery.

در هشدرخان با صبره<sup>2</sup> معاوضه میشود ؛ و مال هندی که از بصره خریده بعلب  
فرستادهام با پوست بَره و شالکی معاوضه<sup>3</sup> \* خلاصه اگر حقیقت مقدار اعتبارم  
بخواهی، دشمنی فرض کن پر کشت ، و کشتی پر زرع ، و زرعی پر خورشع، و خوشها پر از  
دانه \* اگر شمار این میتوانی، شمار آنها نمیتوانی ؛ و گر نه خود دانی \* بدرستی  
و تحقیق ببانو بگو که چشمش بکسی افتاده که اگر مال و منالاش را فراهم آرد خود  
و برادران و خانواده و اهل و یارانش را در گرداب حیرت غوطه<sup>4</sup> ور گذارد \* \*

پیره زن :- ” حالا همه دانسته و فهمیده شد \* کاری که ماند عالم مهر و محبت  
است \* تو در اول شب در سر کوچه باش : راهش را می جوئیم که با شکر لب به  
پیونشی \* اگر دل خودش بخواهد کسی مانع نمیتواند شد \* اما اگر چه گستاخی است  
نصیحتی مادرانه بتر میکنم ؛ تو هم فرزندان قبول کن : بورک را با شیر بخور ، نه  
با پنیر \* دیگر از هیچ راه دل تنگ<sup>5</sup> مدار که خانم بسیار نوم خوست \* خداوند موافقت  
ستاره و سازگاری طالع کرامت کند “ ! این بگفت و من دو طلا بدستش نهادم \* او آهسته  
آهسته برفت و من با فکرهای عریض و عمیق در زیر سروها ماندم \*

<sup>1</sup> Generally *Hājitar Khān*.

<sup>2</sup> *Mukhra* "heads."

<sup>3</sup> *Mufāwaza* "to return, make retribution."

<sup>4</sup> *Ghūta-var* "diver."

<sup>5</sup> Should be written separately: *diltang* = "sorrow" but *dil tang dāshtan* = "to vex one's heart, about a thing."

## \* گفتار شخصت و هشتم \*

### • ملاقات وی با شکر لب و ترتیب ازدواج ایشان •

در زیر درختان چندان نماندم \* \* مصراع \* \* همانا فرض ترز آن کار بودم<sup>1</sup> \*  
برای اظهار تشخص لباهی و برای اظهار حیات نقدی، از آن گذشته برای پسند  
خاطر، حمام و خضاب<sup>2</sup> و عطری لازم بود \* در راه خود-سئالها همی کردم  
که "حاجی، لایق ریش پدرت، فرق دیوانه و عاقل را باز نمودی \* ای جناب سید  
منصوری! ای حاشمی نسب! ای قریشی حسب!"

سعادت بخت و نیروی اقبال را تفکر کنان بکاروان سزای برگشتم \* چه دیدم  
عثمان / دریک گوشه حجره<sup>3</sup>ام مشغول شمردن سودههای سوداگری؛ در گوشه دیگر  
دولت چپوهای بنده بدعی دوستان مشغول \* \* این حالت دلت را، با آن حالت  
رفت که در سر داشتیم، چنان بر من تاثیر کرد که بی اختیار یاد کرده اظهار خود فروشی  
که هرگز نکرده بودم بنمودم؛ و نمیدانم که عثمان آغا دریافت یا نه؛ اما همینکه  
گفتم "اموالم همه بگرو، پنجاه تومان بمن قرض بده"، متعجب ماند \*  
عثمان آغا گفت "فرزند این حرفها یعنی چه؟ اینقدر پول، اینقدر تمجیل؟  
دیوانه شده یا قمار باخته؟"

گفتم "نه دیوانه شده ام نه قمار بازیدم؛ خبط دماغ هم بهم نرسانده \* همه  
کس بعقل و هوشم آفرین میخواند \* تر حالا پنجاه تومان را بده، بعد ازان  
تفصیل را بشنو" \*

چون قیمت اموال را میدانست و درین معامله ضرری نمیدید، بی مضائقه حاجتم  
را روا ساخت؛ و بی "خدا نگهدار" \* \* بخدایش سپردم \*

<sup>1</sup> *Būd-am*, i.e., *marā būd*.

<sup>2</sup> *Khizāb* "tinging (the nails, hair, etc.)."

<sup>3</sup> *Bi-du'ā-yi dāstān mashghūl = maujūd, salāmat. "Fulān shakh chi taur ast?"*  
*Bi-du'ā-yi dāstān mashghūl ast* (common saying).

<sup>4</sup> i.e., 'without good-bye (God keep thee).'

فی الفور سروتنی آراستیم ؛ بحمامی رفتیم ؛ مثل آدمی بزرگ از حمام بیرون آمدم \*

بعد ازین مقدمات ، وقت معهود رسید \* با کثرت اضطراب و قلتِ شتاب بهیما معهود شفافتم \*

پیروز زن در آنجا حاضر \* با احتیاط تمام بدینسوی و آنسوی نگران ، از دری کوچک پنهان ، مرا باندرون طپانید <sup>1</sup> \*

از وضع خانه خوشم آمد برای اینکه ازین دم مال خود را می پنداشتم \* یکسر باندرون رفتم ، چرا که بعد از مرگ شیخ در بیرونی باز نمیشد \* چنان با احتیاط ، تکلیف و تکلف بکار میرفت که گویا شیخ زنده است \* از در کوچک بهیاطی کوچک ، از پلنگ حیاط کوچک بالا برده پرده منقشی بالا کرد ، و مرا در کفش کن برد \* روشنائیش عبارت از یک قندیل ، و اسبابش عبارت از چند کفش زنانه \* تا آنوقت از چهار در قورفته بودیم \* پیروز زن مرا در آنجا نشاند و خود بخبر دادن بمانورفت \* انواع و اقسام صداها شنیدم و البته صدای صاحبان کفشها بود \* از پشت پنجرها چشمهای بسیاری بمن دوخته بود و البته چشمهای صاحبان کفشها بود \* در آخر از کنج کفش کن دری باز شد ؛ پیروز زن مرا بدخول اشارت کرد \*

هرچه پیشتر رفتم طپش قلبم بیشتر شد \* دست و پائی جمع کردم و آستین و دامنی فراهم آوردم \* با احتیاط تمام داخل اطاق شدم \* یکشعب بیشتر روشن نبود \* اطاق را دیدم آراسته ، پیراسته ، گسترده ؛ فرشها نفیس ؛ روپوشها فاخر ؛ پردها حریر \* معجربه سر تا پا معجربه ؛ بجزر چشمان سیاهش که بچشمان آهوان می ماند چیزی پیدا نه \*

در گوشه پهلوی پنجره نشسته با دست اشارت کرد که ” بنشین ” \* گفتم ” چه به از آن که من بنده وار در خدمت \* مصراع \* کمره بندم و تو شاهوار بنشین ” ؟ بعد از تکلف بسیار کفشها را بر آوردم و در برابر وی بدو زانوی ادب بنشستم \* آنقدر چم و خم و فر و فر و لایه و نیساز بکار بردم که حالا هم وقتی که بیادم میآید خنده ام میگیرد \*

مگنی دراز رویی یک دیگر نشستیم و بجز الفاظ آداب و رسوم ، حرفی بجان

<sup>1</sup> *Tapānidan* "to cram, stuff; also to ram a charge in a gun."

<sup>2</sup> *Anti-phasio, Taza-dai*

نیامد \* نازنینم به عایشه که کنیزش بود اشارت به بیرون رفتن فرمود ؛ و به بهانه  
برداشتن باد زن ، پرده از رخسارش بکشود \*

• نظم •

تو گفنی گشت طالع آفتابی . که شد از طلعتش روشن درو بام  
بخود گفتم شگفتی<sup>1</sup> را ندیدم . بتابد آفتاب اندر دل شام  
دوزلفش تا سرپا از سر دوش . همه چین و شکنج و حلقه و دام  
نه هرگز چون رخس فردوس خرم . نه هرگز چون قدش شمشاد بد رام<sup>2</sup>  
ندیدم ماه را از سرو گردون . ندیدم سرو را از سیم اندام  
نگه دلدوزتر از تیور<sup>3</sup> رستم . مژده برگشته تر از خنجر سام  
دهانش غنچه را ماند و لیکن . نباشد چون دهانش غنچه بسام<sup>4</sup>  
بزلفش هرچه در گنجیست چنبر . بچشمش هرچه در افاق اسقام<sup>5</sup>  
در آن<sup>6</sup> یکشهر زنده دل بزدان . درین یک ملک تقوی کار بدنام  
این اشارت (یعنی برداشتن پرده) بشارت تری تکلف بود . مانند بت پوست که  
پیش بت بسجده افتد بیفکادم ؛ و برای اظهار اشتیاق و زندی و سلیقه ، بنوعیکه  
هیچ جای شبهه و شک نماند ، اظهار عاشقی و حیرت تمام کردم \* خلاصه ایوه شیخ گویا  
از موضوع<sup>7</sup> منتخب بدلیل متعدد خود بی امتنان نماند و جا هم داشت<sup>8</sup> ؛ و بس  
برنگذشت که باین الفاظ در<sup>9</sup> نثار ، مرا دمساز و محرم راز خویش ساخت \*

”حالم خرابست و دلم بیقاب \* امان از چشم بد که مرا بستوزده آورده است  
و احولم را پریشان نموده ! از تو چه پنهان ؟ بهوای ارث مرحوم شوهر<sup>10</sup> و برای چنین  
خودم ، که در حقیقت گلی<sup>10</sup> است ، جمعی ایوه به پیش و پسم افتاده اند ، بنوعیکه کم  
مانده دیواندام کنند \* خویشاوندانم هریک را گویا بر من حقی است ؛ مرا  
جزوی از مال و منال خود می شمارند \* برادرانم بجز نایب خود چیزی بنظر نمی آرند : -  
اگر شوهری برایم بچینند مثل این میجویند که جوانی پشم را با زنبیلی جو معاوضه

<sup>1</sup> i.e. *chunin shigft-i hargiz na-dīdam*.

<sup>2</sup> *Bad-rām* appears to be an error. *Rām* "tame," i.e., that can be handled, and *bad-rām* (of a tree) "smooth in the trunk so that it cannot be climbed."

<sup>3</sup> *Bassām* "smiling greatly."

<sup>4</sup> Sickness.

<sup>5</sup> *Ān* "the former," i.e., *zulf*.

<sup>6</sup> *Mauẓū* (subject of discourse) = "her husband."

<sup>7</sup> *Jā ham dāsht* "she had reason to be, she had right."

<sup>8</sup> *Durar*, pl. of *durrat*, "pearls, white teeth."

<sup>9</sup> *Marhūm-i shūhar* m.c. and incorrect for *shūhar-i marhūm*.

<sup>10</sup> *Kullī* = *ziyād*.

کنند \* یکی از پسران برادر شوهرم قاضی است ؛ میگوید که بموجب شرح اگر یکی از اقربای میت چنانچه خود را بر روی زن وی اندازد اثبات حقی ، مانند حق شفعه <sup>1</sup> بدو میسازد \* دیگری از خویشان شوهرم مدعی است بر اینکه ” بهمه این ارث ترا حق نیست “ ؛ و مرا ، <sup>2</sup> میخواند برانعه کشد \* خلاصه ، ازین نا ملایمات دلنگ و دلخون ، و برای آسودگی و راحت بی تاب و آرام <sup>3</sup> ، برای خلاصی ، بجز یک راه بیش ندیدم یعنی شوهر کردن \* خداوند ترا براهم انداخت : اکنون گویا دیگر اشکالی نمانده باشد “ \*

پس از آن گفت که ” همه اسباب ازدواج حاضر و آماده است : اگر قاضی میشوی اینک قاضی ، در آن اطاق حاضر ؛ و از جانب من وکیل کار عقد را تمام کند “ \*

منکه حاضر این شتاب نبودم ، مانند کسیکه در میان زمین و آسمان معلق باشد دلم بطپیدن آغازید ؛ اما برندی ، بی گم کردن دست و پا ، بمناسبت مقام ، اظهار مهربانی و عشقباربهای خوش آیند نمودم \*

چنان بی شکیب بود که فی الفور مرا بنزد قاضی حاضر کرده اش فرستاد \* قاضی ، با خود ، محرّری آورده بود تا او نیز از طرف من وکیل شود \* قبالة از جیب بدر آورد ؛ جهاز و اموال خانم در آن ثبت و ضبط \* از من پرسید که ” بصاحب این جهاز چند مهر معجل و چند مهر مؤجل <sup>4</sup> میدهی ؟ “

من خود را واپس کشیدم و جوابی بهتر از آنکه بعایشه ، یعنی به پسر و زن ، داده بودم ندیدم ، که ” سرمایه تاجران همه نقد نیست ، تنخواه است ؛ و آنهم در محل شک و شبهه “ \* اما باز خود را نباخته برندی گفتم ” منم اموال را بخانم می بخشم ؛ اگر او نیز همین کند “ \*

قاضی گفت ” این سخاوت اندکی افراط است ؛ لا افراط ولا تفریط ؛ ما را چیزی نقد تر از اینها می باید ؛ مثلاً تو در استانبول چه قدر مالداري ؟ ازینهم راه دور ، البته با مایه کم بداد و ستد نیامده \* آنچه اینجا از نقد و جنسی داری ، اگر بقدالة خانم اندازی کافی است “ \*

<sup>1</sup> *Shufu'ah* is the right of pre-emption on the part of either of two partners in land.

<sup>2</sup> Note this common collocation : *marā* is the object of *kashād*.

<sup>3</sup> Note ellipsis of *bī boforo āram*.

<sup>4</sup> *Mahr-i mu'ajjal* “ portion paid in full at the time of marriage : *mahr-i mu'ajjal* “ portion paid by instalments or in case of divorce.”



گفتم " اینطور باشد \* به اینم — \* " پس مانند کسیکه گویا در پیش خود حساب میکند قدری بفکر فرو رفته گفتم " بنویسید صد تومان نقد ، پنجاه تومان هم جنس " \*

ازین سخن درمیان قاضی وزن شور و صلاحی شد \* قاضی خبر برد و بعد از مکالمه مختصر خبر ترتیب و تنظیم کار آورد ؛ و با رضای طرفین قبالة مهر شد \* وکیلین طرف ایجاب و قبول ، صیغه عقد را بآئین شرع شریف اجرا نمودند ، و از اطراف و جوانب صداهای مبارک باد بلند شد \*

آجرت عقد بنده و انعام و احسان خدمت گاران هیچ یک را دریغ ننمودم و بجای اینکه بروم و در پیش چپوچه‌های خود خرخره عثمان آغا را بشنوم ، با وقار تَرکی موقر ، و با هیبت شیخی مهیب ، در لحاف پَر قَوَا<sup>۱</sup> وَصَلْ بَصَلْ وءَلْ فِهْ واصل و ذلک موصل<sup>۲</sup> \* بیت \*

الف در دو شاخ الف + لام شد .: کلیدی بقل زر خام شد \*

<sup>1</sup> Qā or ghā T. "swan."

<sup>2</sup> An example from the Arabic Grammar.

<sup>3</sup> These lines are indelicate. *Alif-lām* (written لا) is sometimes considered an extra letter of the alphabet. *Zar-i khām* "pure gold."

## \* گفتار شصت و نهم \*

از چپوچپی گری، مردی بزرگ شدن؛ و از شهرت ساخته برنج افتادن \*

زود دیدم، سخت، گیری<sup>۱</sup> کرده‌ام \* یکی از حکمای چین از روی بصیرت گفته است که  
 «اگر کار خوردن منحصر بهمان جنبانیدن چانه و لذت گام بودی هیچ به از خوردن نبودی،  
 و همه کس در همه وقت بخوردن پرداختندی؛ اما معده، و سایر آلات هضم، بلکه  
 تمام اعضا را در آن مداخل است، و به نیک و بد آن حاکم، \* زن گرفتن نیز همین  
 حکم دارد. \* اگر زناشوئی عبارت از همان بوس و کنار بودی، چه خوش بودی؛  
 اما سازگاری خویشان و تربیت منزل و مکان و سایر کارها هست که سعادت و نکت  
 کار زناشوئی بد آنها وابسته است، و نیک و بد آن از آنجا دانسته میشود \*

چند روز بعد از نکاح، حلیله<sup>۲</sup> از خویشاوندان، و حسد و کینه و علی  
 الخصوص از بهر سود خویش از حرکات پرفتنه و تشویش ایشان، چندان افسانه‌ای  
 دهم و برهم گفت که گمان کردم بسورخ گزدم افتاده‌ام \* مصلحت<sup>۳</sup> آندید که  
 کیفیت عقد را در پیش برادران با احتیاط بکشایم و میگفت که «هر قدر این عقد  
 بموافقت شرع است، اما مطابقت ایشان هم شرط است \* سخنشانرا در رو<sup>۴</sup> است، و توانگرند،  
 و بقدر قوت و امکان بدوستی و استمالات ایشان باید کوشید، \* اما از راه پیش بینی  
 بهر سری آواز پراگند که با سوداگری توانگر بغدادی هر زنا شوئی دارد و یکی  
 از برادران بوقوع واقعه اعتراف نموده راز بکشد، و برای آفتابی<sup>۵</sup> نمودن این کار  
 ساخته،<sup>۶</sup> خواست و لیمه دهد و به بیگانه و خویش بنماید که پیوند وی نه سراسرست \*

<sup>1</sup> *Gir kardan* "to get into a difficulty."

<sup>2</sup> *Halila* "wife."

<sup>3</sup> No *izafat* after *maslahat*.

<sup>4</sup> *Dar-rau suhs*; *sukhan-ash rā dar-rau ast* (m.c.) or *sukhan-ash dar-rau āst* "his words have weight."

<sup>5</sup> *Āstābi namādan* "to proclaim, to make public."

<sup>6</sup> *Sākhtā* = which she had accomplished.

<sup>7</sup> *Sarsari* "folly."

من نیز ازین قضیه خرسند که باین واسطه توانگر شمرده میشوم \* پس بنای شخص را، از گرفتن خدم و حشم با اسبها و رسمهای مختلف، نهادم \* چپوقبای خانه را نو کردم، و فنجانهای قهوه با نماییهای مقصص و مطلق و میناکاری خریدم؛ و برای نفس خود دو سه تارا مرصع و صجوه ساختم \* بعد از گذاشتن پا تویی کفش شیخ، قصد آن داشتم که قبای پوستینش را نیز در بر کنم \* رختهای مرحوم دیدنی بود: یک صندوق پیر قبا و پوستین داشت، بقول بیوه اش همه ارثی \* پیش از مهمانی، خانه را آراستم و پیراستم \* با دلاک زادگی ذاتی، آن وضع و صفاتی که بر خود گرفته ام همانا مرا آدمی بزرگ مینمود \*

اینرا هم بگویم که پیش از مهمانی بدیدن<sup>1</sup> برادر زنان رفتم \* اگرچه در باطن مضطرب، اما همینکه باسب یراق - مرصع شیخ سوار شده خدمتگاران اطرافم را بگرفتند، و دیدم که همه بتواضع میایستند، بنهایت خوشنود شدم \* از شیخه اسب، بر خود می بالیدم که "به راکب خود می نازد" \* از سواری خود و پیدایی دیگران غرور کنان چشمم جایی را نمیدید \* مصراع<sup>2</sup> "گر بدولت برسی مست نگردی مردی"، \* الله لذایذ<sup>3</sup> ملاقات همسفران و همشهریان را با بغدادم بود \* چون آنان را با آن لباس های کثیف کرباسین و کلاه های لته<sup>4</sup> و نمیدین و گیوهائی بی جوراب، و خود را با آن لباس های لطیف حریر عثمانیان میدیدم گمان میکردم که آنان برای بزرگ کردن من آمده اند \* آنان مرا میشناختند یا نه، نمیدانم؛ اما من از دیدارشان روی بر می تافتم والتجا بسایه عمامه و عبا و خرقة و ردای خود میبردیم \*

نتیجه زیارت برادر زنان بهتر از مأمورم شد \* نمیدانم چرا آنان پیوندم را با خود، با افتنان و اظهار خرسندی، مایه مباهات و افتخار دانستند \* چون بازرگان بودند همه صحبت ایشان بر سر داد و ستد و سود و زیان شد \* من هم برگرد<sup>5</sup> ایشان رفته گلی بودن سرمایه را خاطر نشانیشان ساختم \* اما نیک ملتفت بودم که چون در گفتگوی تجارت بغداد و مال بصره و متاع عربستان و حاصل هندوستان سخن میگفتند، من با جواب های متعارف و معنادار بجزئیات و تحقیقات<sup>6</sup>

<sup>1</sup> *Barādar zan* or *barādar-i zan*; both used. Note pl. *barādar-zanān* (m.c.).

<sup>2</sup> i.e. 'I stuck my nose in the air and took no notice of anything.'

<sup>3</sup> *Alaz-z-i lazz-i z-am*.

<sup>4</sup> "Ragged."

<sup>5</sup> *Ridā* is the same as 'abā. *Khirqa* is a long coat not usually worn with an abā.

<sup>6</sup> *Girda* = *halqa*.

نمی‌پرداختم تا مبادا <sup>1</sup> از بی اطلاعی رسوا گردم \* بعد ازین دیدن‌ها کاری دیگر ماند ، یعنی اطلاع عثمان آغا از سعادت حال من و دعوت وی بهمانی \* آیا ” بکنم یا نکنم؟ ” در تردد \* از بس از افتادن بخیه بروی کار <sup>2</sup> می‌ترسیدم و با اینکه عثمان آغا محض سکوت بود ، باور نیز اعتماد نکردم که ” بالفعل باید با او تری مراوده کرد تا در جای خود پای برجا شوم ، و رفع هر نوع بیم و هراسی کرده شود “ \*

<sup>1</sup> Or omit *mabādā* and write *na-gardam*.

<sup>2</sup> *Uftādan-i baḵīya bar rū-yi kār* means the shewing of the sewing of a seam on the outside (*rūy*) of a coat, and hence the disclosure of what is inside or secret.

*Az ās* is to be read with *mī tarsīdam*.

## \* گفتار هفتم \*

خود نمائی خواستن<sup>۱</sup> وی و بیلا افتادن و شکر آب او با شکر لب \*

مهمانی با دبدبه و طنطنه انجامیده، و بتشخص و تبولم دلبلی کافی و وافی شد \* پس با اطمینان از حال و کار، بذوق و صفا شروع کردم چنانچه گشودگی در خانه و سفره<sup>۲</sup> نقل مجالش گردید \* ولی در باطن ازین خود فروشی در سایه زن همیشه معزول و دلخون \* دیدم که محل اختلاف منحصر همان مسئله<sup>۳</sup> بورک شیری و پنیری که عائیشه گفته بود نیست : غیر از آنهم محل اختلاف بسیار است \* بارها گفتم که ” شیخ چه قدر آدم حلیم و سلیم و با حوصله بوده است که در هر خود با زنی تنها در یک مسئله اختلاف داشته است \* اما من در هر مسئله که دوشق نصرت میتوان کرد، با زنم هریک طرف دیگر می گیریم “ \*

خلاصه دلم خواست که از یک لذت هم که از دولت میآید محروم، یعنی به شهریان خود بزرگی فروشی کردن : و هم تعجب عثمان آغا را میخواستم به ببینم \* بگمانم که همه چیز بر جای خود قرار یافت ،<sup>۴</sup> باغوا<sup>۵</sup> نفسی بی تاب ، گونامایه ترین رختهای خود را پوشیده به بهترین اسب<sup>۶</sup> سر طویل<sup>۷</sup> شیخ برنشستم و با نوکران خود در وقت ازدحام ، بخان<sup>۸</sup> والد<sup>۹</sup> که روز اول بصفت چپوقی گری آمده بودم رفتم \* در وقت دخول از در، کسی<sup>۱۰</sup> نشناخت و بهوای اینکه بخود آمده ام احترام کردند \* سراغ عثمان آغا را گرفتم : همراهان در محن کاروانسرا چنانازی ایرانی انداختند : بنشستم \* بهترین چپوقهای

<sup>۱</sup> *Khad-numā'i khwāstan* "wishing to be ostentatious."

<sup>۲</sup> "All is safe."

<sup>۳</sup> Or *az ighwā-yi*—.

<sup>۴</sup> *Khān* old for *karavānsarā*.

<sup>۵</sup> In m.c. *kas-i* would be preferred.

دنیا را چاق کرده بدستم دادند \* عثمان آغا بیامد ، مرا شناخت \* در یک گوشه سجاده با ادب بنشست \* چون در صحبت کشوده شد قدری بمعجب بنگریست \* بی اختیار گفت ” بمحاسن پاک پیغمبر که تو حاجی بابائی یا غیر او نیستی “ ؛ و شروع کرد بخندیدن \*

پس از اندکی گفتگو حکایت حال خود و فائده پنجاه تومان را بیان کردم ، امّا عثمان آغا بحکم حکیمی و کار آزمودگی ، این حال را بغال خیر نگرفت \* چون هم شهریانم دیدند که در زیر آن عمامه بزرگ و درمیان آن پوستین فاخر بجز حاجی بابا کسی دیگر نیست ، و چپوقها و خدمتگاران از اوست ، رگ غیرت و حسد ملتی ایشان بحرکت در آمد \* از حسد و بد خواهی ، خود داری نتوانسند \*

دانستم که خطا کرده ام ، امّا کار از کار گذشته بود \* خواستم بشیوه از میدان این خبط بجهم نهد \*

یکی گفت ” حاجی بابا پسر دلاک که میگویند ، این است ؟ گور پدرش ! مادرش را ۱ \* \* \* ! “

دیگری ، ” ای کهنه اصفهانی خوب کردی ! تو بریش ترکان \* \* \* ؛ ما بریش تو \* \* \* ۲ ؛ عمامه گنده اش را ببین ؛ شلوار فراخش را باشی ۳ ؛ چپوق درازش را تماشا کن ؛ باباش هم اینها را در خراب ندیده بود “ \*

همشهریان با این گونه سخنان سرزنش و آشوب کذاں \* من برخاستم و بروی بزرگوار خود نیا آورده سوار شدم ، و از میان آنشور و آشوب بیرون رفتم \*

اول قدری فحش بآنان دادم \* بعد از آن بسر خود باز آمده ۴ گفتم ” خوب فلان فلان ۵ شده ! دیگر کار نداشتی ؟ بکش ، ۶ که سزاوت است ، تا چشمت کور شود \* بمرگ حسن دلاک که خوب کردند و کم کردند \* نظم \*

1 *Gā'idam* understood.

2 *Ridi* and *ridim* understood.

3 *Bāsh* = "notice."

4 "Coming to myself."

5 *Fulān fulān shuda*, a polite form of abuse. Though the actual words are suppressed, they can be supplied with exactness by the Persian hearer.

6 *Bi-kush* "put up with it; " often = "serve you right."

”سگ نرینه ز پنجه گرگان .: با سلامت یقین بدان نرهد  
 شهری خام از کف کردن .: پدش از دزدی و کانک نهجه \*  
 ”کو روزی که تو آدم بشوی ؟ هیات هیات ! ازین غلطها خیلی باید بکني  
 و خیلی نان باید بخوري تا عقلت بسر آید \* این ریش را چه فائیده وقتی که  
 از کدوی تهی آویزان است ؟ جلدیست بی حرما<sup>۱</sup> \* مگر سخن آنخردمند  
 را نشیده بودی که گفته است \* مصراع \* رفعت کس نپسندند کسان جز بردار ؟“

با این ذکر و فکر خود را بخانه رساندم و بحرم خزیدم ، بلکه با استراحت ،  
 تلخی و ترشی این آشوب دشوار را قدری فروموش کنم \* اما اشتبلا کرده بودم :  
 تلخی کامم دوچندان شد \* شکرلب مثل کیکه جن بدوستیش افکاره باشد  
 برخاست که ”آغا مهر معجل مراده : میخواهم لباس درست کنم “ \* چنان<sup>۲</sup>  
 بیمزگی کرد که خواستم داغ دل همشهریان از او بر آرم<sup>۳</sup> و زهر دل مسموم را باو بریزم \*  
 چشم بسته و دهن کشوده آنچه بزبانم آمد گفتم چنانچه سرا پایش با خلعت  
 دشنام و ناسزا آراسته شد \* ”بگور پدر سگ کنان و بکله پدر خر نوهر دو \*\*\*“ \* بیا ببین  
 که حاجی نومغر با آن آتش دل از ببر<sup>۴</sup> بیشه مازندران خشمناکتر و درنده تر شد \*

شکرلب اول قدری متعجب ، از ترس بجمان زنان نهفت : و پس از آنکه  
 نیرهای ترکش من ته کشید با عایشه بیرقدار<sup>۵</sup> ، و کدیزکان مردم شکار ، روی بمن آورد  
 و بیکبار دهان بکشود \* نمیدانم آن سخنان درشت بآن دهان کوچک چگونه  
 می گنجید \* طلاق لسان او زبان عایشه را اطلاق نمود ،<sup>۶</sup> و اطلاق زبان عایشه زبان  
 کنیزان را اطلاق نمود \* خلاصه علی الاطلاق<sup>۷</sup> مرا از لنگه حیض خود<sup>۸</sup> بدر کردند \*  
 چنان طوفان فریاد و نغان بر سرم باریدند که پایداری را محال دیدم \* فتنه چنان  
 بزرگ شد که در اطاق جا نماند \* لازم آمد که من جا خالی کنم<sup>۹</sup> که \* مصراع \*

’ یا تو باشی درین سرا یا من ‘

<sup>1</sup> *Jild-i khurmā* is a date cover, a basket woven from date foliage.

[*Jild-i rūghān* is a skin containing *ghī*].

<sup>2</sup> *Bi-mas'ūgi k.* "worrying, wearying."

<sup>3</sup> 'Revonge myself for—.'

<sup>4</sup> The Persians call the lion *shir* and the tiger *babr*: the Indians, the lion *babar* and the tiger *sher*.

<sup>5</sup> i.e. 'leading the way.'

<sup>6</sup> "Loosed."

<sup>7</sup> 'Ala 'l-iqlāq "generally, in general." *Tajnis*.

<sup>8</sup> *Latta* is any rag: *latta-yi haiz* "diaper."

<sup>9</sup> "Quit, clear off."

برادر بد ندیدم<sup>۱</sup> \* معلوم شد که آن کنیزگان غنچه-دهن شیرین-سخن، از آن جواری و لؤلؤ مکنون ها که<sup>۲</sup> قرآن عظیم الشان با وعده داده نبودند \* بیت \*

<sup>۳</sup> "پراگنده خاطر پراگنده دل . سر افگنده و خسته و مضطرب"

با تفصیل آن زود خود را باطاقی کشیدم، و آنهم هر و سامان بیک کردار بیجا بباد فنا رفت \* شومی درد غم گریبانگیر، و نحوست علم پای<sup>۴</sup> پیچ شد \* دیدم که اگر به بیش از آن دروغگوئی ناچار شوم کار بجای بد میکشد و بالمره خراب<sup>۵</sup> میشوم \*

با خود گفتم که "کاش از اول دروغ نگفته بودم<sup>۶</sup> ! حالا سری فارغ و دلی آسوده داشتم<sup>۷</sup> \* اگر دروغ نگفته بودم زنم هرچه میخواست داد و بیداد بکند، چه میتوانست کرد ؟ اما چه خاک بو سرریزم که با دروغ بسته شدم ؟ آنهم با سند و قبالة میتوانست کردم نامم بدروغزنی و افسوسسازی درآمد ؛ آنهم با امضاء و با سچل<sup>۸</sup> \*

<sup>1</sup> *Barādar bad na-dīdā-i*; this common m.c. saying, that is seemingly out of place here, is addressed to the reader. The phrase seems to mean, "Reader, you have understood the case."

<sup>2</sup> Vulgar for *lū'lū'-hā-yi makkūn*, i.e. "houries like hidden pearls."

<sup>3</sup> i.e. "I with scattered wits \* \* \* retired to another room."

<sup>4</sup> "Entangled in my feet."

<sup>5</sup> *Bi-'l marra* "completely" (m.c.).

<sup>6</sup> Note Plnp. with *kāsh*.

<sup>7</sup> For *mī-dāshdam*. The imperfects of *dāshdan* and *bādan* are seldom used in mod. Pers.

<sup>8</sup> *Sijil* is the endorsement by the *mujahid* (near his seal).



## \* گفتار هفتاد و یکم \*

بروز کردن تزییر وی و طلاق دادن زن خود را و راه فراخ جهان

### به پیش پایش کشودن \*

شبی تبار گذرانیدم و تا بانگ صبح دیده بر هم ندرختم \* بامدادان هنوز بقدر یک ساعت نخوابیده از صدای خدمتگاران بیدار شدم که دوزده گفتند "برخیز، برادران زنت با جمعی بدیدن تو آمده اند" \*

اولاً بی اختیار لرز زام گرفت - چنانچه آب و نوشم<sup>1</sup> نماند \* نتیجه دروغگویی مجسم شده در پیش رویم سخن میگفت \* خیالاتی، یک از یک هولناکتر، بذهنم راه یافت \* یابیم که هنوز درس مشهد را فراورشی نکرده بود بخار خار<sup>2</sup> افتاد \* در آخر با خود اندیشیدم که "شکر لب زخم باشد، هرچه میشود بشود \* گیرم که بقدر آنچه گفته‌ام توانگر نبوده‌ام - منتنها این است که کاری که هزار کس پیش از من کرده من هم کرده‌ام" \* پس گفتم "چپوق و قهوه حاضر کنید" \*

رخت خوابها برچیدند و زایران یگان یگان آمده بر روی مسند بنشیندند \* دسته ایشان عبارت بود از دو برادر زن و ممو و عمو زاده و یک نفر خیره نگاه<sup>3</sup> که هرگز ندیده بودم \* خدمتگاران نیز در مقابل صف کشیدند و در میان ایشان دو نفر بزن بهادر<sup>4</sup> سبیل چاقی نیز، یکنگی<sup>5</sup> بدست، ایستاده قیقاج قیقاج<sup>6</sup> بر من و گنگ می نگریستند \*

خیلی کوشیدم که اظهار امتنانی از تشریف ایشان، و بیگناهی و صاف و سادگی<sup>7</sup> خود را بنمایم؛ اما بسختان مطولم جوابهای مختصر یک - کلمه دادند \*

<sup>1</sup> *Tūsh* "power, strength."

<sup>2</sup> *Mujassam* "embodied." "Rose visibly in my imagination."

<sup>3</sup> *Khira-nigāh* "storn looking."

<sup>4</sup> *Bi-zan bahādūr = qāl chumāq*, "ruffianly, barly" (only applied to low fellows).

<sup>5</sup> *Diyanak* "a thick stick (gen. of camel men)."

<sup>6</sup> *Qaiqāj qaiqāj nigiristān* "to eye askance with anger."

<sup>7</sup> Note the substantival termination *gi* added, to the second only of two adjectives.

<sup>8</sup> *Khār-khār* "itching."

پس از سفارش قهوه، برای دانستن مقصود، روی برادر زن بزرگ نمودم که "انشاء الله مکروه و ملالی ندارید؟ خیلی مبع زودی ما را مشرف فرموده اید \* اگر خدمتی هست بفرمائید \*

برادر بزرگ (بعد از اندکی تأمل) — "حاجی بمن نگاه کن! تو ما را انائی و سوندله<sup>1</sup> گیر آوردی؟ احق میشماری؟ خر میدانی؟ یا اینکه خیال میکنی ریشمانرا بدست تو داده اند تا بدلقخواه خود باز کشی؟" \*

من — "اینها چه فرمایش است؟ آغا جان! من کیستم و چه کاره ام؟ من خاک پای شما هستم \*

برادر کوچک — "چه کاره ها؟<sup>2</sup> چه کاره<sup>3</sup> چطور اینهمه کارها بر مردم میآورد؟ عجب چه کاره که از بغداد برخیزد و بآید<sup>4</sup> اینجا ما را مثل میمون ببازاند؟" \*  
من — "الله الله! اینها چه حرفها است؟ مگر من چه کرده ام؟ بفرمائید؛ شما را بخدا راستش را بفرمائید \*

عمو (ریشش را گرفت) — "دیگر مثل خودت یک شباد و دره بدری تصور میتوانی کرد که ب مردم چنین هرزه بخوراند و بگوید 'عافیت باشد'؟ نه نه، ما این بی ادبیها را هضم نمیکنیم \*

من — "عمو جان! چه کرده ام؟ بجان من بگو" \*

برادر بزرگ — "می پنداری که تو دلاک زاده از اصفهان آمدی زنی از خاندان بزرگ گرفتی و مایه افتخارشان شدی؟ نه" \*

برادر دیگر — "می پنداری که مانند تو لاث و لوثی با ما شأن همسری دارد؟ نه" \*

<sup>1</sup> *Anā'i* (old) "foolish, stupid." *Sundula* (m o.) "thick-headed, ox-like." *Gir aradī* "do you think?"

<sup>2</sup> *Dāda* and, Pass. *Bās kashīdan* to pull back.

<sup>3</sup> *Hā* "yes." Here an exclamation.

<sup>4</sup> *Chī-kāra* subj. "a man who is *chī-kāra*—".

<sup>5</sup> Vulg. for *biyāyad*.

<sup>6</sup> *Dar-bi-dar-i* "vagabond, tramp."

عمو (باستخراة ۱) :- ”خير: حاجي تاجر بزرگست \* ابريشم و حريرش  
از بخارا بما پوست ميا آورد: شاهپايش از کشمير و لاهور خواهد رسيد: کشتهپايش  
روی درباهای چين و هند را ميايه کرده است \* “

عمو زاده (با ريشخند) :- ”دلاک زاده يعني چه؟ استغفر الله! تراشه کند؟  
قریش؟! و اگر خدا بخواد هم از صلب پاک نبي هاشم يا عرب منصوري! که را  
يارای لاف حسب و نسب او است؟ “

من :- ”اينعرف ها يعني چه؟ معني اينها را نمي فهمم \* “ اما چون ديدم  
که طرفان نزديک است بطورديدن گفتيم ”اگر غرض شما کشتن من است بکشيد،  
و اين طور، پارچه پارچه، پوهتم را مکنيد \* “

خير: نگاه که تا انگاه خاموش بود با آواز هولناک صدا برآمد که ”مردکه  
بيشترم و بی ادب، من راست و پاک با تو ميگويم: تو از آن خبيثان نيستي که شايسته  
زندگي باشي \* “ اگر همدين حالا داعيه اين نکاح را از سر بدر نکني و زن را طلاق ندهي \*  
و از اين خانه و اسباب چشم نپوشي، یک دقيقه نميگذرد (اشارت بسبيل چقاقيان)  
که اين جوانان که مي بيني تسمه از گردنات بيرون مي کشند، و سرت را مثل  
سر گنجشک از بدن مي کنند \* “

من :- ”آنچه بايد بگويم گفتيم: باقي را تو خود داني \* “

پس دهان همه حاضران گشود و بی سر حساب، و بی ”دور از جذاب“ ۶ هزار  
راست ناگوار بنافتم بستند ۶ \*

چون فرصت حرف زدن نداشتم، با سودگي، فکر کردم که شات و شرطي  
خرج دهم \* بخيره نگاه گفتيم ”خوب آغا! تو کيستي که آمده در خانه من مرا  
بجای مگ ميگداري؟ اينان برادران و خویشان، خوش آمدند و صفا آوردند \* “

1 *Ishtihzā* "irony."

2 *Tarāsha-yi kunda-yi Quraish* "a chip of the block of the Quraish Tribe." Quraish was the tribe from which the Prophet was descended.

3 Haji could either give a written document of divorce which would be approved by a mulla, or he could pronounce three times before witnesses, the simple formula of divorce.

4 *Bī-sar-i hisāb* "without reserve."

5 *Bī "dūr az Janāb"* i.e., without saying "by your leave." *Rāst-i nā-garār* "unpleasant truths."

6 i.e., 'forced down my throat as far as my navel.'

خانۀ خود شان است \* اما ترا کجا میبرند ؟ نه برادری ، نه عمو ؛ نه دخترت را گرفته‌ام ، نه خواهرت را ؛ تو چه کاری ؟ \*

خیره نگاه ( خود و بز - بهادرانش مثل شیر دژمان<sup>1</sup> بر من نگران ) گفت :  
” میخواهی بدانی کیستم ؟ از اینان که مرا آورده اند پیوس \* من نوکر پادشاهم \* “

دانستم که محتسب است و خیلی تیز \* حساب کار خود کردم و با نرمی و خوشی  
گفتم ” در صورتیکه غرض شما مفارقت است چون موصلت شرعی شده است  
باری مهلت بدهید تا بحضور حاکم شرع برویم ، و مفارقت هم برونق شرع شود \*  
ما مسلمانیم و پیرو شرع و قرآن \* بنظرم که شما هم از حکم قرآن سرپیچ نباشید \*  
و انگهی از کجا که زنم در این باب با شما همداستان شده و میل جدائی داشته باشد ؟  
من اول به پی او نیفخادم ؛ او به پی من فرستاد \* من خانۀ او را نمیدانستم ؛ او مرا  
بخانه آورد \* از مال و منال و خانۀ اش خبری نداشتم \* این کار تقدیر و قسمت  
است \* اگر بتقدیر و قسمت معتقد نیستید زهی مسلمانی ! \* “

برادر بزرگ : — ” در باب میل شکر لب خاطر جمع باشی که او از همه بتو  
بی میل تر است \* “

پس نعرۀ برخاست که ” بلی بلی شما را بخدا ! دست برش بکنید \*  
برود گم بشود \* “ پنججاء بلکه بیشتر ازین قبیل سخنان از طرف اندرون بگوشم خورد \*  
رو بدر اندرون نمودم ؛ دیدم فوج کنیزان ، همه چادرها پکشاخ<sup>2</sup> ، عایشۀ صمدار ،  
شکر لب صدار گل \* مگو که این سخنان تلخ از آن لب شیرین بوده است که برای  
مشاهده کار بعد بدان جا خواسته بودند \* دانستم که شدنها شده است \* مصراع \*  
” کشور من تاب این سپاه ندارد \* . “ من غریب در دیار غریب ، و آژان مردمان غریب ؛  
نه بار نه هوا دار ؛ بجز سپر انداختن و تلخ را شیرین خوردن<sup>3</sup> چاره نیست \*  
از جای برخاستم که ” حالا که چنین است چنین باشد \* در صورتیکه او مرا

<sup>1</sup> *Shir-i shiyān* “a fierce lion” is a not uncommon expression. *Dazh* or *dish* is, I think, also used, but I am unable to trace the word دژمان.

<sup>2</sup> “Get rid of him.”

<sup>3</sup> *Yak shākh*. The *chādar* is worn on the head and when properly put on, both ends hang on a level (*mauzūn*): in hurry and agitation the *chādar* becomes *yak-shākh* i.e., unbalanced, one end much lower than the other.

<sup>4</sup> *Talkh rā shirīn khawurdan* “to pretend to like what is bitter, to make the best of a bad job.”

نمیخواهد منهم نه خودش نه مالش نه خورشش نه هیچش ، هیچیک را نمیخواهم \*  
 هي 1 طالق طالق طلقه طالق مرة ثانية طالق ثلثة 2 \* اما اينرا هم بگويم که آنچه شما  
 بمن کردید لائق مسلماني نبود \* اگر من سگ بودم و در فرنگستان ، با من به ازين  
 حرکت میکردند \* انشاء الله عذابیکه بمن کرد خدا و رسول میرسد ، بکسی که بمن  
 ظلم کرد ، خواهد رسید \* وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ، 3 ، \*

پس آنچه آیات و احادیث مناصب از برداشتم ، همه را خواندم ؛ و ختم  
 سخن بر این کردم که «وَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ  
 الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ  
 يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ 4 » \*

در آخر برخاستم و با غیظ و غضب تمام ، بمیان اطاق برآمده آنچه از مال شکر لب  
 در برم بود انداختم و لباسی زنده خواسته بدوش گرفتم و با تعجب نظارگان بدم  
 در آمده گفتم «تف بکله پدر هرچه عثمانی است ؛ سگ به گور پدر شان نشیند»  
 و بیرون آمدم \*

1 *Tāliqun* or *ṭāliqatun* "a divorced woman."

2 The Arabic is incorrect. *Talqat* and *marrat* being feminine *ṣalāḡa* should be *salāḡ*.

3 "And they who act unjustly shall know hereafter with what treatment they shall be treated"—(*Sale's trans. Qoran*).

4 "But those who do wrong shall know with what a turn they shall be turned (*i.e.*, in what condition they shall be brought before God).—*Palmer's trans. Qoran*.

5 "For those who disbelieve, there is cut for them robes out of fire; there will be poured on their heads hot (water); there will be burnt by it what is in their bellies, and their skins (will be burnt), and there will be for them clubs of iron. Whenever they wish to come out they will be returned to it. Taste the torments of *Havīq*" (a degree of Hell).

## \* گفتار هفتاد و دوم \*

واقعه که در کوچه روی داد و اندکی اندوهش را کاست، و دلدارِ  
عشان آغا، و اندرز دادن وی او را \*

در کوچه مدتی تند تند رفتیم بی آنکه بدانم بکجا میروم \* اینقدر غم و اندوه  
در نظرم جلوه گر بود که کم مانده بود دیوانه بشوم تا اینکه دریا را دیدم : خیال کردم  
که اگر بروم و خود را بدریا غرق کنم گویا بهتر باشد \*

ناگاه حادثه رویداد که بدانواسطه، از صرافت افتادم \* اینواقعه اگرچه جزئی،  
اما بر من تأثیر کُلی کرد و از هلاکم رهانید \* در تماشای یکی از آن سگ - جنگهای  
استانبول، که هیچگاه در کوچه کم نیست، واقع شدم <sup>1</sup> \* سگی رفته، از محلّه سگان  
دیگر استخوانی که حق آنان است ربوده بود \* فی الفور رستخیز \* عظیمی برپا شد \*  
همه سگان آنمحلّه حمله آور، سگ استخوان - ربا را تا بسر محلّه او دوانیدند \*  
در سر محلّه، آن سگ نیز یاران خود را آواز داده با آنسگان رو برو میآمد، و کارزار  
بزرگ و عربده سترگی \* برخاست \*

ازین تماشای منتبه، گفتم " بار خدایا، حکمتی تو چه قدر عبیق است ! عقل  
حقیقت ما بشر، با اندک صایه دانش، دریافت حکمتهای بالغه تو نمی تواند و اعتراض  
بدانها مآرا چه یارا ؟

\* بیت \*

' حل معمای حکمت نتواند .: آنکه کند حل صد هزار معما \* '

<sup>1</sup> ' I happened to witness.'

<sup>2</sup> *Rostukhis* " the day of resurrection, here tumult."

<sup>3</sup> *Suturg* " rough."

<sup>4</sup> *Bashar* " mankind." Note that there is no *izafat* after *mā*.

”مرا بحکمت سگ از خواب غفلت بیدار کردی و راه چاره کارم بنمودی \* اگر چه مدرس، بنظر من، حقیر است اما درسش شرح کبیر<sup>۱</sup> است \* راهی که می جستیم چه خوب یافتیم \*

”هر رهی جوئی همان پیشتر رسد . گفت پیغمبر که من چه و جد<sup>۲</sup> .  
سبعان الله | حیوان لایعقل هم مانند انسان عاقل، در کار خود دانا و بینا است، “ ؟

پس ازین حکمت بافیها روی بمنزل ناصح وفادار و یار غار خود، عثمان آغا، نهادم که با همه سنی گری باز مثل آدم با من رفتار میکرد و مرا بچشم هشیمری خویش میدید \* بعد از خود نیکم پذیرفت و بعد از استماع بلائی من پکی<sup>۳</sup> پر زور بچپوق خرد زده با یک \* پاچه دود آه کشان گفت ” خدا کریم است \* رفیق ! من همانوقت که آمدن ترا با آن جاه و جلال به پیش ایرانیان دیدم، دانستم که بلائی بسرت خواهد آمد \* تو هنوز خام و نا پخته \* نمدانی که درد هم چشمی چه درد بیدرمانی است ؟ خوب، میتوان فرض کرد که قلم فروش یا تنباکو فروش که در یکروز با هزار زحمت و تکاپو یک نیزه قلم یا صد درم تنباکو میفروشد تحمل کند که حاجی بابا با آن جاه و جلال ( که هرگز او را در خواب نیز بخیال نمیرسد) پیش او جلوه گر شود ؟ بلی اگر با لباسی از لباس ایشان اندک بهتر، یا با اسبی از خرخرکی<sup>۴</sup> قدری ارزنده تر آمده بودی، بتاویل اینکه تو از ایشان اندکی خوش طالع تری، می بلعیدند؛ اما با آن ددبیه و کوبه<sup>۵</sup> تشخیص - فروشی چطور میخواستی در پیش آنروسیاهان سفید شوی، و خار چشمشان نشوی، و ترا بروز خود<sup>۶</sup> نشانند ؟ بی شک یکی از ایشان رفته برادرزنگ، بغدادی نبودن و لات و لوت و دلاک زاده و خورده<sup>۷</sup> فروشی بودن را حالی کرده که ” دله<sup>۸</sup> است، زن نگهدار نیست \* سوداگر بخارا و کشمیر یعنی چه ؟ کشنی قماش و قائله<sup>۹</sup> حریرش از کجا، ؟ اگر تو مثل حاجی بابای اصفهانی، نه مثل یک افندی استانبولی، به بنده منزل آمده بودی، من نمیگذاشتم تو آنکار را بکنی \* حالا چشم بگشا که بعد ازین دیگر ازین کارها نکنی “ \* این گفت و باز بچپوق کشیدن مشغول ماند \*

<sup>1</sup> *Sharh-i Kabir* is a well-known work on *fiqh*: here = *lāilāni va muḥid*.

<sup>2</sup> *Maḡnavi* of Mullā-yi Rūm.

<sup>3</sup> *Puk* is a deep inhalation of the smoke of the pipe (not the preliminary short inhalations).

<sup>4</sup> *Pācha* "leg" (gen. of sheep), but here a thick column of smoke.

<sup>5</sup> *Kharakī* = *chārvār*.

<sup>6</sup> *Bi-rūz-i khud na-nishānand* "and not make you like themselves."

<sup>7</sup> *Dila* "not respectable."

گفتم "شاید حق دارد \* گذشته گذشته ؛ قدمش بالای چشم \* اما هیچ نباشد 1 ما مسلمانانیم ؛ در شرع ما عدالت است \* هیچ تا حال شنیده که زن مرد را طلاق بدهد ؟ یا یکی را از خانه خودش مثل سنگ که از مسجد میرانند برانند محض از برای اینکه زنی شب او را خواسته و صبح نخورسته است ؟ اینجا را اسلامبول گفته اند ؛ قاضی هست ، مفتی هست ، شیخ الاسلامی هست : مرجع داد خواهان ، ملجاء مستم رسیدگانند \* پول دولت را از برای چه میگیرند ؟ تنها برای تسبیح گردانیدن و روزه و نماز نمیگیرند : تکلیف ایشان رفع ظلم است \* ظلمی که بر من شده بالا تر از آن میشود ؟"

عثمان آغا : — "حاجی، ترا بخدا ! هیچ میفهمی چه میگوئی ؟ میخواهی با زن شیخی از کبار مشایخ اسلامبول ، با آنهمه اعتبار ، و با برادرانی با آنهمه تونگری و یسار ، 2 بکشاکش مراغه و دعوا آفتی ؟ مگر نیدانی که هرکه را زر در ترازوست زور در بازوست ، و هرکه را زر در دست حق در دست ؟ 3 و اگر همه سور 4 و آیات قرآن و احادیث و کلمات نبوی بداد خواهی بر خیزند ، و ترا زر در دست نباشد ، در صورتیکه مدعی ترا زر است کار او سگه 5 است و کار تو روده 6 ؟"

من : — "یا امیرالمؤمنین ، تو بفریادم برس ! یا امام رضای غریب ، تو داد غریبان را بگیر ! ای عثمان آغا ، اگر مردم اینقدر که تو میگوئی خبیثند ، پس باید من دست از همه چیز شسته ، باز بسر چپوچگری خود روم \* اما چه کنم ؟ جد و جهد بکنم یا نکنم ؟ نه نه ، با این آسانی دست بر نمیدارم \* میروم بالای پشت بامشان و از آنجا فریاد داد خواهی بر می آورم \*"

پس از شت اندوه بنا کردم بهاییای گریه کردن و ریش خود را کنده  
بر باد دادن \*

عثمان آغا بدلداری شنافت که "شکر خدا کن ؛ گذشتہایت را بخاطر  
بیآور که دست ترکمانان اسیر بودی : این حالت نسبت بآن حالت

1 *Hich na-bashad* "at least, after all."

2 *Yasār* "opulence."

3 "Might is right."

4 *Savar* pl. of *sūra*.

5 *Kār-i-ū sikkā* i.e., everyone accepts it like money."

6 *Rūda* "guts" i.e., *pāch*.



دهشت است \* تقدیر چنین بوده است • اگر حکم تقدیر گردن نزنیم ، چه کایم ؟  
بعد ازین خدا کریم است \* ”

گفتم ” ای عثمان آغا ، تو هم دست بردار \* خدا کریم است ، خدا کریم است ،  
یعنی چه ؟ من ایرانیم : ” خدا کریم است ، سرم نمیشود \* عدالت یکی از  
اصول دین من است ؛ چرا زور دست بی عدالتی ترکان شوم ؟ وانگهی  
ما مثل ترکان نیستیم : دینی ، وطنی ، زبانی ، ملتی ، دولتی داشته ایم ؛  
چنگیز و تیمور نادری از ما بیرون آمده است که پدر ترکان را سوزانده است \*  
بیش ایلچی خودمان میروم \* اگر آدمست البته داد مرا میخواست ، زخم را  
پس میگیرد ، بدستم میدهد \* به بینم کیست که از دستم باز گیرد \* ”

با این هوا ، بجواب عثمان آغا اعتنا نکرد ، با فکر نو و دستاویز نوبرخاستم  
و نزد سفیر کبیر حضرت اقدس شهریار ایران که در آن اوقات با مأموریت  
خاصه باستانبول آمده بود رفتم \*

## \* گفتار هفتاد و سیم \*

دوست جستن حاجی بابا از برای انتقام از دشمنان ، و اندکی

### از شرح حال میرزا فیروز \*

سُراغ منزل ایلچی را گرفتم \* در اسکدار <sup>1</sup> خانه باو داده بودند \* در میان قایق به اسکدار ، با فرصتی تمام ، باندیشه کار و تربیت افکار و چگونگی بیان حال بایلچی افتادم ، تا جانگذر تر و مؤثر تر افتد \*

در دهلیز خانه ایلچی مشتی یازده گوی پر ایماء و اشاره <sup>2</sup> دیدم که فرق اینجا را با ایران نیک بخاطرم آورد <sup>3</sup> \*

با همه زی ترک ، از زانم ، ایرانی بودنم را دانستند و بحضور بردنم را متعبد شدند \* خواستم از اوضاع و احوال ایلچی سر رشته بپرسانم تا دستور العمل حضور شود \* با یکی از نوکران در گفتگو کشادم : آنهم بدلتخواه من مقصودم را بعمل آورد \* اینک خلاصه افاده او و استفاده من <sup>4</sup> : —

” ایلچی اسمش میرزا فیروز است ؛ شیرازی ؛ از خانواده بسیار با حرمت <sup>5</sup> ، اما نه چندان با منزلت \* مادرش همشیره همین صدر اعظم که سبب سلطنت یافتن این پادشاه شد \* میرزا فیروز دختر صدر اعظم را گرفت و بان سبب بدر خانه پادشاهی آمد \* بنا به مصلحتی چند ، بحضر پارک ممالک خارجه ناچار ، و بدان سبب بسفارت اینجا نامزد گردید \* مردیست با دانش ، اما تیز خو ، زود خشم اما زود آشتی : تند از جا در میروید ، و تند فرو می نشیند \* در رفتار چست و چالاک ، در کردار معقول

<sup>1</sup> Soutari.

<sup>2</sup> Pointing out and jessing at any arrival like a crowd of small schoolboys at a porch. This is said to be a Persian habit.

<sup>3</sup> i.e., because they were so unlike the dignified Turks.

<sup>4</sup> Should be *istifāda-yi man va ifā-da-yi ān*.

<sup>5</sup> *Hurmat* “personal respect”; *manzilat* “no position in society.”

و نازک ؛ مردمدار ، خوش اطوار ، خنده رو ، بذله گو \* اگرچه در عالم کج خلقی از چوب و فلک مضایقه ندارد اما شیرین زبان و دل چوست \* در گفتگو از دست - پاچگی زود بدام میافتد اما برندی زود رفع و رجوع آن میکند \* با همراهان گاهی شیرین و نرم مانند راحت الحلقوم<sup>1</sup> ، و گاهی تلخ و کشنده مانند زهر و زقوم \* گاهی چنان که مثل او کسی نیست و گاهی چنان که مثل او کسی نباشد \* ولی روی هم رفته<sup>2</sup> ( خدا عمرش دهد ) آدمی است در خانه اش باز ،<sup>3</sup> سهل القول<sup>4</sup> ، پاکیزه اخلاق ، مجلس آرا ، سخندان ، زنده دل<sup>5</sup> ، عیش دوست ، خوش صحبت ، خوش گذران است ، \* ”

باری مرا بحضور چنین سفیری بردند \* برسم ایرانیان در گوشه اطاقش خوریده بود ؛ از آنجهت بلندی و کوتاهی قدش معلوم نشد ، اما پاکیزه اندام ، پهن سینه ، و با آن لباس تنگ موزونی اندامش معلوم ، پاکیزه صورت ، شاهین بینی ، چشمش بزرگ و درخشان ، لب و دهانش یک از یک بهتر ، مگذر از ریشش ، از همه بالا تر \* خلاصه میفران گفت که گزیده ایران و ایرانیان است \* بعد از سلام و کرنش :-

سفیر :- ” تو ایرانی ؟ ”

من :- ” بلی ” \*

سفیر :- ” پس این جل و پلاس عثمانی چیست ؟ حمد خدا را ! ما هنوز ندرده ایم و مایه شرم و ننگ دنیا هم نیستیم ؛ پادشاهی داریم ، قومی ، ملتی هستیم ” \*

من :- ” راست میفرمائید ؛ مرده شو این لباس را ببرد که با این لباس از سنگ کمتر شدم \* از روزیکه با این قوم معاشر شدم ، روزم سیاه و جگرم خورن شد \* امروز بجز خدا و خداوند پناهی ندارم ” \*

سفیر :- ” فهمیدم چه میخواستی بگوئی ؟ از زبانت به صفهائی می مائی ؛ از ناله و زاری گویا بترکبازی<sup>6</sup> یا ترکذازی عثمانیان گیر کرده باشی ؟ خیلی عجیب است ! ما اینهمه راه میآیم تا بریش ترکان بخندیم ، نه اینکه بریش ما بخندند ” \*

1 “ Turkish Delight ; ” i.e., the sweet so-called.

2 *Rū-yi ham raftu* “ on the whole, on an average.”

3 “ Hospitable.”

4 “ Obliging, easy.”

5 *Zinda-dil* “ bright, full of life ; ” opp. to *murda-dil*.

6 *Turk-bāzi* “ cheated by a Turk.”

پس سرگذشت خود را از اول تا آخر بیان کردم \* از اول سرگذشت خوش آمد \*  
 از تفصیل زن گیری حظ کرد ؛ اما از مهری که بقباله شکرلب انداخته بودم و از  
 گفتگوها که با او در میان آمده بود چنان لذت برد که کم مانده از خنده غش کند \*  
 از نقل بازیها که بر سر ترکان (خوبقول من و گار بقل او) آورده بودم حظ کنان میگفت  
 ” آفرین ، کهنه اصفهانی آفرین ؛ دستت درد نکند ! بخدا ، قیامت کرده ، بیداد کرده ،  
 معرکه کرده ، خوب کرده ! اگر منم می بودم باین گاوان به ازین نمیتوانستم کرد \*  
 چون بتخطئه<sup>1</sup> و رسوائی همشهریان و عرو قیز فوج مخبران و شرر و آشوب شکرلب  
 با دسته بهادران و طعن و سرزنش خویشان همه را بعینه ، و آن اصفهانی بازی خود  
 را با آن آیات و احادیث و اخبار همه را بلفظه<sup>2</sup> بیان کردم ، بجای اظهار دلسوزی  
 چنان خنده سرد داد و چنان از شوق و شغف پر شد که گفتم<sup>3</sup> ” حالا رگ پیدایش  
 میکرده “ \* از خنده بروی فرشها غلطیدن گرفت \*

گفتم ” سرکار ایلیچی ! همه<sup>4</sup> را مخند ؛ قدری هم بر حال من گریه کن که  
 دیشب در دواج<sup>5</sup> سمور خفتم و امشب باید در لب تنور بخشیم<sup>6</sup> \* دیروز با سبی  
 با برگ و ساز زین سوار بودم و امروز خداوند یک خرننگ هم نیستیم \* آنهمه  
 مال و منال و جاه و جلال و کنیزان صاحب جمال<sup>7</sup> ، و اسبان ، و غلامان ، و آنجهان  
 خانه ، و آن قهوه خورهای شاهانه و آن چپوتهای کذائی را با این لات و لوتی  
 و آسمان جلی<sup>8</sup> حالا ای قیاس بکنید \* به بینید ، که آنچه شما را بخندد می اندازد  
 در دل من بجز خنده<sup>9</sup> چها که نینگیخت \* به بینید کجای من میسوزد و جا دارد<sup>10</sup> ،  
 و چطور آتش میگیرم و حق دارم \*

” دیروز چنان عالم جان افروزی . : امروز چنین عالم اندوه سوزی  
 افسوس که در دفتر عمرم ایام . : آنرا روزی نویسد<sup>10</sup> اینرا روزی “ \*

<sup>1</sup> *Takht* "at" "blaming, leading into error."

<sup>2</sup> "Exactly."

<sup>3</sup> "I thought."

<sup>4</sup> "All the time."

<sup>5</sup> *Dawāj* "bed-quilt."

<sup>6</sup> Poor people sleep on the top of some one's oven for warmth.

<sup>7</sup> *Āsmān julī* (m.o.) is applied to a horse without clothing, i.e., *āsmān jul-i-āst*.

<sup>8</sup> "Other than laughter"

<sup>9</sup> *Sūkhān* unders. is the subject to *jā dārad*.

<sup>10</sup> *Ayām* subject of *navisad* : *ān ra* and *in ra* "former" and "latter."

میرزا فیروز ( باز در خنده ) — " تعجب است که چگونه این گاو میشان با آن  
فیس و ریش و با آن کُله بی مغز، حرف الدنگی<sup>1</sup> ایرانی را باور کرده اند \* اگر الدنگی  
دیگر کار را بهم نزده بود حالا هم باور میکردند \* خوب، برای چه میخواهی پای  
مرا در این کار بماند کشتی؟ من پدر یا برادر تو نیستم که بروم با تاجار حلب برای  
خاطر تو بکشتی بکشم بیفتم؛ و نه قاضی و مفتی که حق ترا از ایشان بطلبم " \*

من — " خیر سرکار ایلچی، شما ایلچی مرخص پادشاه ایرانید: هیچ نباشد  
إحقاق حق میتواندید کرد \* من بیچاره را بدین روز انداختن رواست؟ مرا با تپا<sup>2</sup>  
از خانه بیرون کردن بر شما می گنجد؟ "

میرزا فیروز — " چه میخواهی؟ غرضت اینکه باز زنکه را بگیری و جانم بگیرند؟  
از خواب گاه سموری، که فردا نمش آدمی برخیزد، چه سود؟ نه خیر \* گوشه بمن  
بدار؛ پند مرا بشنو \* این جل و پلاس عثمانی را از برت دور بینداز: باز ایرانی بشو \*  
من ترا فراموش نمیکنم \* کاری از برایت می بینم \* از حکایت هم خوشم آمد \*  
با هوش و گوشی \* اینرا هم بدان که در دنیا بجز قهوه خوری، چپوق کشتی، خواب  
وخت خواب سمور، سواری اسب فربه، کارهای گروانی خیلی است \* بالفعل در اینجا  
بمان: با همراهان من باش \* اما باید یک بار دیگر سرگذشت را نقل بکنی بخندیم \*  
با اظهار امتنان دامنش را بوسیدم، و از گاز معلق<sup>3</sup> و حال معلق خود در حیرت  
و تردد، از اطاق بیرون آمدم \*

<sup>1</sup> *Aldang* (valg.) "unpolished"; also = *ghāl-chumāq*..

<sup>2</sup> *Tīpā* "a kick on the backside."

<sup>3</sup> "Suspended" i.e., "in suspense, unsettled."

## \* گفتار هفتاد و چهارم \*

### امنیت سفیر بار و لزوم او بسفیر \*

#### \* نظم \*

یکی از شعراء گفته است :-

”چه باشد احتیاج ایهود تمییز :- سواری سخت و تند و تیز - مه‌میز“

”کز آن کاری که کوه لنگ شبرنگ :- کند آن کار را با آشتی لنگ \*“

دلگیر و دودل ، سرگردان و پا در گل ، از آمدن خوشی نومید ، برای رفع پیرشانی ، باز از نوبه پیر خرد خود <sup>1</sup> مراجعت نمودن لازم آمد \*

با خود اندیشیدم که ”اگر دستگاهی <sup>2</sup> از کفم رفت دستگیری <sup>3</sup> بچنگم آمد \* پناهش را نعمت و وجودش را غنیمت شمارم \* همان خداوند توانا که از ظلمت آباد نیستی بظلم پدچاپیچ هستی رهنمون شد ، هر آئینه با چراغ هدایت از راه ظلمت رهبریم خواهد کرد \*“

قرار بدین دادم که بدلجوی و خاطر پسندی سفیر کوشم \* از انقضای های روز - افزون خرمنم ساخت \* در پارک کارهای ذاتی <sup>4</sup> و امور دولتی ، و بد آنچه بمأموریت او وابسته بود ، بی <sup>5</sup> همه چیز با من شور و صلاح میکرد \*

چون همه عمر خود را با کتساب معادیت حال خود صرف کرده بودم و بدیگران نپرداخته ، از کار و بار جهان و جهانیان بی خبر بودم \* از ملل و اقوام بعجز ترکان کسی را نمیشناختم \* از چین ، و هند ، و افغان ، و تاتار ، و کرد ، و عرب ، اسمی شنیده بودم و بس \* از افریقه هم بواسطه غلامان و کنیزان که در خانه های ما یافت میشود سیاهمنی <sup>6</sup> بنظر داشتم \* حالت روس در ایران معلوم است و مشهور ؛ اما از انگلیز

<sup>1</sup> *Pir-i khird-i khud* "my own ingenuity."

<sup>2</sup> *Dast-gāh* "workshop, etc., plant."

<sup>3</sup> "Helper, friend."

<sup>4</sup> Better *shakhsī* ?

<sup>5</sup> *Bi-hama chiz* (m.c.) "freely, unreservedly."

<sup>6</sup> *Siyāhī-i* "vague vision, idea."

و فرانسه جزئی چیزی گوش زدم شده بود \* چون در استانبول آن ملت های گوناگون و رنگارنگ را میدیدم تعجب میکردم ؛ اما فرصت ملاحظه با ایشان نداشتم \*

در انجمن سفیر عالم ، عالم دیگر شد \* بنا کردم حرفهای نشنیده شنیدن ، و نهمیدها فهمیدن و پژوهش و گنج گوی کردن \* سفیر ، کار گذار و هوشیارم دید ؛ خشنود شده ، رفته رفته راز دارم ساخت \*

روزی سحرگاهان چایپای رسید \* بعد از مطالعه مراسلات ، خلوتی کرد و مرا خواست و بنشانند که ” حاجی ، دلم میخواهد قدری با تو گفتگو کنم . خدمتگاران من بسیار ؛ اما بینی و بین الله<sup>1</sup> خدای خرنده \* با اینکه ایرانیند و در بعضی کارها از سایر مردم چشم باز تر ، اما در کار و بار دولتی خیلی چشم دوخته<sup>2</sup> و بی خبرند ، چنانچه هیچ نیازمند \* اگر کاری بایشان معول شود بجای سرو صورت دادن<sup>3</sup> چنان سرو صورتش را ملوث میکنند که بیا و ببین \* حقیقه<sup>4</sup> تو از آن قبیل نیستی ؛ کار آزموده و چکیده - کار بنظرم می آئی \* آمییدی بتو میتوان داشت که بارش این و آن بتوانی بازی کنی ؛ و بی آنکه استخوانرا خبر شود مغزش بر آری \* وجود چون تو ، مرا ، بلکه دولت را ، ضروری است \* اگر بنوکربای میل داشته باشی انشاء الله کاری میکنم که مایه رو - سفیدی ملت ایران توانی بشوی و خودمان هم ناله افتخاری با تو برانزیم \* “

من : — ” سرکار ایلمچی ، بنده هستم فرمانبردار ، و تابع رائی سرکار \* گوشم در دست تو است ؛ بگیر ، و بازار بده فروشان بفرست ، مخفاری \* در خدمت تو هرچه از دستم بر آید کوتاهی نخواهم کرد \* “

میرزا فیروز : — ” حاجی ، شاید درمیان مردم شنیده که معض از برای چند کنیز خواننده و سازنده و بازیگر خریدن ، و پارچه متاع و قماش حریر و سایر اسباب پیرایه و زینت برای اندرون پادشاهی بردن ، بدینجا آمده ام ؛ اما اینها چشم بندی و کوچه غلطی<sup>5</sup> نمودنست \* کسی ، مثل منی را برای چنین کاری میفرستند ؟ اعلیحضرت شهر یاری ( چشم بد دور ) با آنکه عقل و شعور البته میداند

<sup>1</sup> a common m.c. saying = "between you and me and the post."

<sup>2</sup> Chashm-dākhltā opp. of chashm-bāz.

<sup>3</sup> Sar u šūrat dādan "to accomplish."

<sup>4</sup> Kācha-ghalafī (m.c.) "misleading."

کرا بکجا بفرستند \* همینکه <sup>1</sup> مرا اینجا فرستاده <sup>2</sup> دلیل بزرگی است \* حالا آنچه من میگویم بشنو \*

”چند ماه پیش ازین از جانب پونا پارت نامی، که پادشاه فرانسه است، سفیری با پیشکش و هدایا و عرایض عبودیت-نما، بدارالسلطنه طهران رسید \* سفیر کاغذی بنام اعتماد نامه <sup>3</sup> از جانب پادشاه خود بنمود که: «گفتم گفتار پادشاه است و بهرکار مختار و مرخصم»، \* این مرد خود را بسیار بزرگ، و سایر فرنگان را بسیار خوار میشمرد و نام دیگران را چنان باستخفاف و استحقار میبرد و محلشان نمیگذاشت که \* مصراع <sup>4</sup> پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت <sup>5</sup>، \* از زبان پادشاه خود میگفت که گرجستان از روسیه و ثقلیس و باد کونیه و در بند و سایر شیروانات را که از قدیم الایام در دست ایرانیان بوده است بایران رد میکنم؛ و هندوستان را هم از دست انگلیس گرفته بشما <sup>6</sup> میدهم \*

”در واقع، ما شنیده بودیم که فرانسه هست؛ قماش خوب، پارچه خوب، زربفت خوب دارد؛ اما باین طورها که سفیرش میگفت شنیده بودیم \* بلی وقتی قهوه و حنا گران شد گفتند: «مذبح، جنگ فرانسه است با مصر» \* یکی از نوآب سلسله صفویه هم میگفت که: «شنیده‌ام وقتی از جانب لوی <sup>7</sup> نامی پادشاه فرانسه، یکی بشربار مرحوم شاه سلطان حسین شهید آمده بوده است»؛ ولی پونا پرت که بوده است و چه بوده است، و چطور شاعش کرده اند، در ایران کسی مرسوم نمیشد \* یکی از تجار آramنه که خیلی جاها را گشته بود می گفت: «واقعاً یک همچین آدمی هست اما خیلی با عرو تیز و با همه کس با عریده و ستیز است» \* این بود که پادشاه سفیر را قبول کرد \* اما در رقیمه جانش آنچه بود، راست و دروغش معلوم نبود \* وزراء بزرگ و کوچک ازین کارها بی سرشته اند، چیزی بعقلشان نمیرسد؛ باز خدا عمر به بادشاه بدهد، آنهم <sup>8</sup> با اینکه درگ برآی جهان آرایش پوشیده نیست، درین باب چیزی نمیدانمت \* بلی خواجه عابد ارمینی که چهل

<sup>1</sup> Hamān-ki "the fact that."

<sup>2</sup> Ast is understood.

<sup>3</sup> "Letters of full power."

<sup>4</sup> 'Ār dāsh-tan "to think it lowering to——."

<sup>5</sup> Shumā i.e., Irān.

<sup>6</sup> Louis.

<sup>7</sup> For ū ham.



روز در شهر مار سیلیا حبش کرده بودند که <sup>۱</sup> «نا خوشی بفرانسه میبری» و کشیشی ارمنی که چند سال در تکیه ایشان چله نشینی <sup>۲</sup> کرده است، بودند <sup>۳</sup>؛ اما کسیکه مارا مطلع و خبردار تواند ساخت که بنایورت میخواست کلاه مارا بردارد <sup>۴</sup> یا اینکه نانی به پر شال ما گذارد <sup>۵</sup> نبود \*

«خلاصه چندان در شبهه نماندیم، چرا که کفار انگلیس که در میان ایران و هندوستان پیله وری میکنند و در بندر بوشهر هم خیلی دکان دارند، بعضی شنیدن وصول این سفیر، کار گذاری بجایاری فرستادند، و برای قبول نکردن این سفیر قال و قیل و هاپیوها کردند \* معلوم شد که در میان این سگان البته استخوانی منازع فیه <sup>۶</sup> هست، و اینهمه عرو تیزی چیز نیست \*

«پادشاه میگفت <sup>۷</sup> بعقیقه شاه قسم، که اینها همه از بلندی طالع من است \* من در اینجا در تخت شاهی مستقر، از همه جا بیخبر، این پدر سوختگان از شرق و غرب و جنوب و شمال با پیشکش و هدایا بیای بوسم میدوند، و دستوری جنگ و جدال با یکدیگر از من میخواهند، \*

«و تئیکه من در طهران بودم، منتظر سفیر انگلیس بودم؛ و این کاغذهای امروز در باب چگونگی پذیرائی او و در خصوص عهدنامه ایست که میخواهد با ما به بندد؛ اما پادشاه پیش از آنکه از من خبری بگیرد نمیخواست باین کار دست زند \* چون در استانبول از هر دولت و از هر ملت نمونه و سفیری است، اعلیحضرت شهر یاری با رائی رزین <sup>۸</sup> و فکر متین مرا بفرستادن اینجا مناسب دید، تا بحسب وقوف و ابلعات من کار کند؛ و من هم بقدر امکان شبهه که از فرانسه و انگلیس در ایران عارض شده رفع کنم، و صحت و سقم افعال و اقوال ایشان را واری کنم \*

«اکنون من یک آدم، و این مأموریت کار پنجاه آدم \* فرنگان در اینجا بسیارند \* هنوز صدائی نبریده <sup>۹</sup> صدائی دیگر بر میآید؛ از پشت سر آن یکی دیگر، یکی دیگر \*

<sup>1</sup> Quarantine.

<sup>2</sup> Chilla-nishini "fasting at Lent."

<sup>3</sup> Bādand "there were."

<sup>4</sup> Kulāh-i kas-i bar dāshtan "to get the better of."

<sup>5</sup> "Do us good."

<sup>6</sup> Pronounced in m c. munāzi' fīh.

<sup>7</sup> Jiga or jigga is the jewelled ornament in the kulāh of the Shah.

<sup>8</sup> Rā'y-i razin "weighty counsel, etc."

<sup>9</sup> Intr., "finished."

آدم مي پندارد كه در آغول<sup>1</sup> گرازان است \* چنانچه از اول بتو گفتم، از نوكرانم  
 بمن فائده نيست ؛ اين است كه چشم بتواند اختم \* اميدم بجهت تست ؛ بايد با اين  
 بي كتابان<sup>2</sup> نجس العين ، بمراوده و گفتگو بنا كني \* تركي سرت ميشود<sup>3</sup> ؛ آنچه  
 مطلوب ماست ميتواني حاصل كرد \* من يك نسخه از دست خط مبارك بتو ميدهم  
 تا دستور العمل تو شود و از آن روي رفتار كني ؛ اما پيش از شروع بكار ، برو  
 درگوشه بنشين ، و درست فكو و خيالت را بسنج \* به بين در اين باب از چه راه بايد  
 برآيي و از كجا شروع نمائي ” \*

پس براهنمائي اميد آينده و بااميد - بخشي پيش - آمد گارم دستوري داد \*

<sup>1</sup> *Āghāl* “a night-pen (generally a natural cave).”

<sup>2</sup> ‘Infidels.’

<sup>3</sup> ‘You know Turkish.’

## \* گفتار هفتاد و پنجم \*

آغاز سرشناسی<sup>1</sup> وی و کیفیت فائده-رسانیدنش بسفیر \*

از سفیر یک نسخه کتابچه دستور العمل گرفته بفرستانی رفتم ، و بی زحمت زندگان مطالعه کردم \* آن کتابچه را همیشه در میان کلاه می‌داشتم \* چون سر بیدان<sup>2</sup> همران آوردنم از آنجا شروع کرد مطالب عمده آنرا در عمر فراموشی<sup>3</sup> نکرده‌ام \* نوشته بود :-

” سفارت مآب<sup>4</sup> — اولاً بر ذمت همت تو لازم است که بدرستی تحقیق کنی که وسعت ملک فرنگستان چه قدر است \* کسی بنام پادشاه فرنگ هست یا نه ، و در صورت بودن ، پای تختش کجاست ؟ \*

” ثانیاً — فرنگستان عبارت از چند ایل است ؟ شهر نشینند یا چادر نشین ؟ خوانین و سرکردگان ایشان کیانند \*

” ثالثاً — در باب فرانسه ، غور رسی خوبی بکن ، و بدین فرانسه هم یکی از ایالت فرنگ است یا گروهی دیگر است ، و ملکی دیگر دارد \* بنایورت نام ، گافری ، که خود را پادشاه فرانسه میدانند کیست و چه کاره است ؟

” رابعاً — در باب انگلیستان تحقیق جداگانه و علیحده بکن و به بین ایشان آن که در مایه ماهوت و پهلوی قلمتراش ، اینهمه شهرت پیدا کرده اند ، از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند \* اینکه میگویند در جزیره ساکنند ، ییلاق و قشلاق ندارند ، قوت غالب شان ماهی است ، راست است یا نه ؟ اگر راست باشد ، چطور

<sup>1</sup> Sar-shināi “Becoming known.”

<sup>2</sup> i.e., *dākhil-i mardumān-i buzurg shudan*.

<sup>3</sup> Vocative.

میشود که یکی در یک جزیره بنشینند و هندوستان را فتح کند ؟ پس ازان در حل این مسئله ، که اینهمه در ایران بدهانها افتاده ، صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که در میان انگلستان و لندن چه نسبت است ؟ آیا لندن جزوی از انگلستان است ، یا انگلستان جزوی از لندن ؟

” خامساً — بعلم الیقین ۱ تحقیق بکن که ’ قومپانی ’ هند که اینهمه مورد مباحث و گفتگو است ، با انگلستان چه رابطه دارد ؟ آیا بنا باشهر اقول ، عبارت است از یک پیره زن ، یا علی قول بعضهم مرکب است از چند پیره زن ؛ و آیا راست است که مانند مرغزۀ ثبت ( یعنی خداوند ناناران ) زنده جاوید است ؛ و او را مرگ نیست یا آنکه فنا پذیر است ؟ هم چنین در باب ایندولت لایفهم انگلیزان ، با دقت تمام واری نمودۀ بدان که چگونه حکمرانی است و صورت حکمرانی او چگونه است \*

” سادساً — از روی قطع و یقین ، غورسی حالت ینگئی دنیا نموده ۳ در این باب سر صوی فرو مگذار \*

” سابعاً و بلکه آخراً — تاریخ فرنگستان را بنویس و در مقام تفحص و تجسس آن بر آئی که اسلم شقوق ۴ و احسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه بشاهراه اسلام و باز داشتن ایشان از اکل مینۀ ۵ و لعم خنزیر کدام است “ \*

بعد از مطالعۀ کتابچه ، تفکر و تدبّر بسیار کرده ، بخاطرم آمد که در ایام عزّت ، یکی از منشیان رئیس الکتاب ، یعنی وزیر خارجه عثمانی ، با من آشنائی داشت \* باین اندیشه اقدام که باو مراجعت نموده ازو سر رشته بدست آرم \* میدانستم بکدام قهوه خانۀ میروید و در چه ساعت \* با اینکه از پیرگوئی خوش نداشت ، میدانستم که بعد از فنجانی قهوه و تکلیف چپوقی رایگان ، کوک کرده بسر سخن آوردن و پارۀ چیزها از وی فهمیدن میتوان \*

این تدبیر را بسفیر کشودم \* چنان حظ کرد که از روی التفات بر من ، همه محسنات آن تدبیر را برخورد حمل کرده گفت که ” من بنو نگفتم چنین بکن ؟

1 “ Positive knowledge.”

2 *Margha-z-i Thibbat* ; in the original the “ lama of Thibet.”

3 *Yangi Dunyā* (T.) “ New World ” i.e., America.

4 *Shuqūq* (pl. of *shiqq*) “ chinks, crevices ” but in m.c. = *qism* : *raftan-i Farang-istān bi chand shiqq ast* (m.c.), “ there are several ways of travelling to Europe.”

5 *Maita* ‘ not killed lawfully.’

نگفتم تو آدم کار آمدی ؟ بین من خرنبدم : آدم می شناختم \* برای دانستن اینکه خرس کجا تخم میکند <sup>1</sup> ، یعنی هر کجا رند پیدا میشود ، خیلی هنر لازم است \* اگر برای خاطر من نبود ، این منشی که از همه جا با خبر است و از همه چیز مطلع ، از کجا میجستی ؟ و امر قبله عالم از کجا میآمد ؟

پس از آن گفت ” که اگر لازم باشد قدری پول هم بذاری باو بدهی ، تا اگر در مسئله در ماند ، از سر چشمه آن ، یعنی از رئیس افندی ، تحقیق نماید ، که پول حلال مشکلاتست “ \*

در ساعت معلوم بقیه خانه معهود رفتم \* رفیق را آنجا دیده با کمال تواضع و التفات روی بروی او نشسته قهوه سفارش نمودم \* برای دانستن وقت ، ساعت خود را از بغل در آورد \* من او را دستاویز ساخته سر سخن بدینگونه کشادم : —  
من : — ” این ساعت کار فرنگستان است ؟ “

منشی : — ” بلی ، در دنیا ساعت بهتر ازین نمیشود “ \*

من : — ” این فرنگان مردمان غریبی اند “ \*

منشی : — ” اما چه فایده که پلید و مردارند ؟ “

من ( بعد از تعارف کردن چپوق خود باو ) : — ” ترا بخدا ! در باب ایشان قدری اطلاع بمن بده \* این فرنگستان مملکت بزرگی است یا نه ؟ پادشاهش در کجا می نشیند ؟ “

منشی : — ” چه میگوئی ، رفیق ؟ مملکت بزرگ یعنی چه ؟ ممالک است ؛ تنها یک پادشاه نه ؛ پادشاهان بسیار دارد “ \*

من : — ” شنیده ام اگرچه چندین حکومت است ، اما در واقع و نفس الامر یک ملت است “ \*

منشی : — ” میخواهی یک ملت بگو ، میخواهی چندین ملت ؛ بلکه در واقع همه یک ملت است ، چرا که همه چانه میتراشند ؛ همه شبیه <sup>2</sup> بر سر نهند ؛

<sup>1</sup> *Khirs kujā tukhm mī-guzārad* (m.c) “to find out something impossible (as a bear does not lay eggs), to see through a brick wall.”

<sup>2</sup> *Shibaga* is said to be a “square cap.” Can this be a mortar board ?

همه لباس تنگ می پوشند ؛ همه شراب می نوشند ؛ همه گوشت خوک میخورند ؛ همه به پیغمبر ما اعتقاد ندارند \* اما معلوم است تبعه پادشاهی علیحده اند ؛ نمی بینی چه قدر سفیر باستانه علیه بر خ سائی آمده اند ؟ این از سگ کمران<sup>1</sup> در این دیار از سگ بیشترند \* از خباثت و نحوست ایشان باید پناهید ، و از کثافت ایشان نمود بالله !<sup>2</sup>

من :- ” ترا بخدا ! اینها که میگوئی بنویسم \* بخدا که تو آدمی خیلی صبیق و دقیق بوده “ \* پس من قلم و دوات در آوردم و اونیز برای یاد آوری مطالب قدری با ریش و سیبل خود بازی کرد ، و از اینجا باطلاع بخشی شروع نمود \*

منشی :- ” ایمرود ! اینهمه زحمت چه لازم ؟ همه فرنگ از یک نوع و از یک جنسند ، یعنی سگ زردشان برادر شغال سیاه شاست \* اگر قران برحق است ( و ما باید بقول پیغمبر خود بگرویم ) ایشان همه باید معذب بهذاب ابدی باشند و در آتش جاوید بسوزند \* اما [ با انگشت حساب کنان ] اولاً ، همسایه ما ، کفّار نمسه<sup>3</sup> ، ( لعنه الله<sup>4</sup> فی الاوقات الخمسه ) است \* این کافر طایفه ایست بی صدا و ندا<sup>5</sup> ؛ و بما صافوت و پولاد و کاسه و کوزه میفروشدند \* محکوم پادشاهی از سلسله قدیم خریدم ، و بخرج خزینه ما و کیلی اینجا دارند \*

” بعد از آن ، زنداگه روس منحوص است ، که ملتی نجس العین و عین نجاستند \* مملکت روس انقدر وسیع است که در یکطرف آن ، از برودت ، زمهریر میبارد ، و از یکطرف آن ، از حرارت آتش جهنم میسوزد \* دشمن حقیقی ما اینست \* هر وقت یکی ازین قوم را بکشیم بیکدیگر مبارکباد و دست میرزاد<sup>6</sup> ، میگویم \* نرو ماده نبوت بادشاهی میکنند \* از آنجا که اکثر اوقات پادشاه خود را میکشد با ما مشابهتی قام دارند \*

” پس از آن کفّار پروسیمای رو سیاه است که بما سفیر میفرستند \* اما خدا میداند برای چه ، بجهت اینکه ما را بنجاست ایشان ضرورتی نیست ؛ اما میدانی که در

<sup>1</sup> *Az-sag-kamlarān*, one compound adjective; *az-sag-brāshlar-and*: Oxymoron.

<sup>2</sup> *La'na*—hu Allah, at the five times of prayer. So that the prayer (i.e. curse), be heard: (*tā du'ā mustajāb bi-shavād*).

<sup>3</sup> “ Quiet, taciturn.”

<sup>4</sup> *Dast ma-rizād* (m.c.) = *dast-at darā na-kunād*.

معاونت ما بصلح و طالع و پاک و ناپاک گشوده است مانند رحمت الهی، که بگلسان و مزبله هردو مبارک \*<sup>6</sup>

دبغدا نمیدانم بعد ازین کرا بگویم \* : و ایست به بینم : دو خرس شاه‌الست که در کُنج دنیا افتاده اند : اینان را دانیمارک و اسوج میگویند \* قومی کوچکنه و از شمار آدمیان معدود نه : با اینهمه پادشاه دانیمارک مستقلترین پادشاهان فرنگستان است و در مقابل قدرت و قوت خود یک یکچری<sup>1</sup> هم ندارد \* اما اهل اسوج همه یکی از پادشاهان خود، که وقتی در اروپا دیوانه وار جنگ و کارزار کرده است، میدانند \* این پادشاه جنگ‌جو بود، و برای او همین بس که جنگ باشد، در هر کجا که باشد و با هر که باشد \* در حالت نومیددی و مایوسی بخاک ما آمد : عاقبت مانند درندگان دشتی، اسپرش کردیم \* این است که ما را از احوالات اسوج اندک اطلاعی است و گرنه نبایستی بدانیم که در دنیا چنین ملتی هم موجود است \*

”کافری دیگر نیز قلمنگی است، توانگر و دنیا دار و مانند ارمنیان در میان ما : در دنیا بجز سود خود و کسب مال چیزی نمیدانند و بچیزی نهمی اندیشند \* عادت ایشان بود که سفیری توپاک<sup>2</sup> بما<sup>3</sup> میفرستادند، برای اینکه پنیو و کرگ گنده و ماهی شور بما بفروشند : اما از وقتی که بنابور<sup>4</sup> نام پادشاهی طلوع کرد، ایشان غروب کردند \* پوهست سگ از دندان گراز<sup>5</sup> درید \* اما بنابور<sup>6</sup> حقیقه از آن پادشاهان است که اگر از قبیل نادر شاه و سلطان سلیمان شماریم جا دارد \* “

سُخن منشی را در اینجا بردم و بدست‌آوری این نام<sup>4</sup> گفتم ”ایراستی ! بزنگاه صرام و جان کلام اینجا است \*<sup>5</sup> در باب اینمرد مرا اندک اطلاعی بدهید، شنیدام این کافر خیلی بهادر است \* “

منشی : — ”چه بگویم، رفیق ؟ این آدم اول هیچ نبوده است : سر بازی متعارف بوده است : حالا پادشاهی بزرگ است : ان الله يعز من يشاء و یدل من يشاء - و بهمه فرنگان حکم نه، بلکه تعدی میکند \* دُست رد بر سینۀ ما هم نگذاشت \* برای تسخیر مصر لشکر کشید، اما شمشیرش جای درۀ عمر و ذو الفقار علی را نگرفت \*

<sup>1</sup> Janissary.

<sup>2</sup> Taryākt "opium smoker."

<sup>3</sup> Intr. "was torn."

<sup>4</sup> i.e., Bonaparte.

<sup>5</sup> "That is the word I was trying to recollect; wanted?"

<sup>6</sup> Kindya. The literal as well as the figurative applies

7. note this imperfect tense - In Mod. Pers., the Aor., would be perfect preferred

چشم ملوکي چند را ترساند<sup>1</sup> و پارو فلّاحان بادیه را اینسوی و آنسوی دوانید ؛ عاقبت با پای بی کفش رفت \* ”

من: — ” اما انگلیز نام ایلی دیگر هست که در دنیا عجیبترین قومند \* در جزیره می نشینند و قلمتراشی می-ازند \* ”

منشی: — ” بلی هست ، و در میان فرنگان اینان از دیرگاهی باز سر بر آستان دولت علیه دارند ، و پادشاه جمجلا ما ایشان را با عز و جلا میدارد \* از حیثیت قوت دریائی فایق بر همه جهانیانند و ساعتشان بی نظیر است<sup>2</sup> \* ”

من: — ” بسیار خوب \* اما از حکومتشان چه شنیده ؟ آیا سلطنت ایشان بجز پادشاهی عذرت از چیز دیگر هم هست ؟ ”

منشی: — ” بلی \* من سر رشته کامل در این باب دارم ؛ اما من و تو ازین چیزها چه بفهمیم ؟ این قوم<sup>3</sup> پادشاهی دارند که معنأ بسیار کوچک میشمارند ، و ظاهراً بسیار بزرگی میدارند \* خوراک و پوشاک و پول جیش را ملت میدهد ؛ مانند تاجدار اطرافش را میگیرند ؛ سخنان نازی باو میگویند ؛ لقبهای مالی میدهند - چنانچه ما میکنیم ، اما قدرت یکی از درّه بیگیان<sup>4</sup> ما فنگی<sup>5</sup> ما ازو بیشتر است \* بیک وزیر نه ، بلکه بیک مجرم ، بهر جرمی که مؤاخذ باشد جرأت یک چوب زدن ندارد ، تا چه رسم بغلکه ؟ و حال آنکه یکی از اربابان ما در صورت ایجاب گوش نیمه شهری میدهد ؛ و در مقابل عطیه و احسان هم میبرد \* ”

” گذشته ازین ، تیمارخانه وار چند خانه دارند<sup>6</sup> پر از دیوانه \* نیمه سال در آنجا جمع میشوند و بر روی یک مسئله<sup>7</sup> پرو و پوچ<sup>8</sup> اینقدر کش مکش میکنند ، و هریک در یكروز اینقدر روده درازی<sup>9</sup> میکنند که یک واعظ ما در تمام سال نتواند کرد \* خلاصه هیچ امری واقع نمیشود که بی هیاهوی ایشان تمام شود - اگرچه مانند سر آغائی را بردن یا مال کسی را مصادره کردن یا چیز جزوی دیگر باشد \* برادر ! چه بگویم ؟ خداوند بهارو عقل داده ، بهارو جنون \* خدا و رسول را شکر ، که مانند این طایفه انگلیزی تمیز ،

<sup>1</sup> *Chashm tareānīdan* “to frighten slightly.”

<sup>2</sup> “A king.”

<sup>3</sup> Pronounced *darra bigi* ; a title not now used in Persia.

<sup>4</sup> *Māfingī* (m. o.) “useless, etc. :” *īng*. “mucus from the nose.”

<sup>5</sup> *Hospital*.

<sup>6</sup> *Par u pūch* “trivial.”

<sup>7</sup> *Rūda-darāzi* “babble, blabber.”

<sup>8</sup> *Avli elima*



برای مردار خواری و کثافت کاری نژاده ایم ؛ با ذوق و صفائی کامل ، در ساحل خلیج قسطنطنیه بر مسندها و المیده<sup>1</sup> باستراحت تمام ، قهوه میخوریم و چپوق خود میکشیم \*

من : — ”عجب چیزهای نشنیده نقل میکنی ؛ من هیچ اینها را نشنیده بودم \* اگر من می شنیدم باور نمی کردم که مثلاً هندوستان بدان بزرگی در دست اینان باشد و پیوه زنان در آنجا حکمرانی کنند \* تو این را نشنیده ؟“

منشی : — ”از قراریکه شنیده ام این انگلیزان آنقدر زرنگند<sup>2</sup> که هرچه بگوئی از ایشان برمیآید و جائی تعجب نیست ؛ اما اینکه پیوه زنانشان در هندوستان حکمرانی میکنند هیچ بگوشم نخورده است \* شاید همچنین باشد ؛ که میداند ؟ خدا بهتر میداند \* ازین جور دیوانگان این جور دیوانگی دور نیست \*“

من ( بعد از تأمل ) : — ”همه فرنگان همین اند که گفتی ، یا اینکه باز هم هست ؟ ترا بخدا ! بگو ، چرا که در دنیا بعقل کسی نمیرسد که یک ملت ازین همه مخلوق سرگب باشد \*“

منشی ( بعد از تفکری اندک ) : — ”بای دو سه ملت دیگر هستند که اسم - بردنشان فراموش کردم ، چرا که بزحمتش نیمازد \* مثلاً اسپانیول و پرتگیز و ایتالایانند که خوک خود میخورند و بت خود میپرسند ؛ اما در میان فرنگان جزو جائی<sup>3</sup> نیستند \* اولین در سایه ریال خود معروف ماست ؛ دومیین یهودی چند بما یادگار فرستاده است ؛ سیمیین هر سال یک مشت درویش و قلندر میفرستند که پول بسیار بخزینۀ ما بدهند و کنیسه بسازند و ناقوس بزنند \* اما قدری هم از<sup>4</sup> جانشین کبیر باید شنید \* این یارو در رومیۀ الکبریٰ خلیفۀ فرنگان است ؛ مردم را بدین خود دعوت میکند \* باز ما کلاه او را بر میداریم زیرا که بیش از آنکه او بدین خود می آورد ما بدین اسلام می آوریم ، با وجودیکه پیش از قبول هدایت ، کفار باید آن عذاب غریب و سخت را متحمل شوند \*“

من : — ”یک سؤال دیگر هم بکنم ، کافی است \* در باب ینگی دنیا چیزی

<sup>1</sup> *Vā lamīda* (slang) "to recline at one's ease."

<sup>2</sup> In the MS. *jirat-ghūz*. In m.c. *jira-ghūz* signifies "awkward." I have substituted *ziring* "clever, smart" as more suitable to the context.

<sup>3</sup> *Juzv-i jā'ī nistand* "are not included in any place."

<sup>4</sup> *Jāqālīq* (Gr.) is the Patriarch of the Chaldean Church. The Pope in Mod. Pers. is called *Pāpā* or *Pāp*.

شنید؟ یا نه؟ من اینقدر روایات مختلف درین باب شنیدم که گیج<sup>۱</sup> شدم \* در صورتیکه میگویند، آن، در آن روی دنیا ست، آیا از زیر زمین بد آنجا میروند یا از جایی دیگر؟ “  
” منشی: — ” با آنان چندان داد و ستدی و از حالشان وقوفی نداریم، اما اینقدر هست که بانجا با کشتی میروند، برای اینکه اینجا کشتی دارند “ \*

پس آهی کشید که ” رفیق! ینگی دنیای ایشان هم، مثل ایسکی<sup>۲</sup> دنیای ایشان، کافرستان است: الْكُفْرُ مَلَّةٌ وَاحِدَةٌ \* انشاء الله خداوند با عذاب جاویدی همه را معذب بدارد “ \*

چون سخن بدینجا رسید منشی اظهار عجز نمود و قلم را سر بشکست<sup>۳</sup> \* قدری هم از درّه و تپّه، بی زحمت افاده و استفادّه، صحبت داشتیم \* پس قهوه دیگر خواستم و با وعدّه ملاقات جدا شدیم \*

<sup>1</sup> *Gij*, “giddy, distracted.”

<sup>2</sup> *Eski T.* “old.” [*Yangi T.* “new”].

<sup>3</sup> i.e., caused my pen to be broken.

## \* گفتار هفتاد و ششم \*

### نوشتن حاجی بابا تاریخ اروپا را و برگشتن او با سفیر ایران \*

بعد از استفتاح عالم سیاست با آنهمه اطلاعات مکتسبه بنزد سفیر برگشتم \* بسیار حظ کرد \* در مدت اقامت در استانبول مرا برای کسب وقوف بدینسوی و آنسوی میفرستاد تا اینکه بزعم خود چندان<sup>1</sup> موضوع ، که بنوشتن تاریخ فرنگستان کافی باشد ، بدست آورد ، چه پادشاه در کتابچه خود چنین امر فرموده بود \* این اطلاعات حقیقی و حقائق اطلاعی را ، من بنده ، ترتیب و مسرده<sup>2</sup> نموده برای تصحیح بسفیر دادم ، و او برای مطابقت با سلیقه و مذاق شاه پارو حک و اصلاح کرد \* آنچه بچاک قبا بادشاهی میخورده<sup>3</sup> قلم کشید \* بجایهائی که مناسب نمی نمود پارو بیفزود ، و پارو بگاست \* بخوش نویسی نویسانیدیم ؛ کتابکی شد \* جلد و تذهیب نمودیم و بنام ” وقایع فیروزی “ در جنقه<sup>4</sup> حریرین نهادیم \* گفت ” اینک قابل پیشکش حضور بادشاه “ \*

میرزا فیروز بعد از انجام خدمات محوله ، عازم ایران شد و تعهد بردن من با خود ، و در آنجا بخدمتی از خدمات دولتی گذاشتن کرد که ” آدمی چنین پراز همه گونه اطلاعات فرنگستان بر ما لازم است ، تا با سفرای ایشان در طهران بجوال تواند رفت “ \*

تکلیفی به ازین بمن نمی توانست کرد که از ترکان و از شهرشان سیر ، هر وقت

<sup>1</sup> *Mauzū* “subject of a speech:” *mauzū’āt*, pl. of *mauzū’ah* “subjects of discussion.”

<sup>2</sup> “Rough draft.”

<sup>3</sup> *Ān maḡlab rā hi guftam bi chāk-i qūbā-yash khayurd* (m.c.) “He didn’t at all relish what I told him.”

<sup>4</sup> In m.c. usually *chanta*.

شکر لب بغا طرم میآمد، از تلخکامی، خود داری نمی توانستم \* حکایت ملا باشی طهران کنه شد، رفت \* شنیدم که ملا نادان را هم بدم خیمه نهدند، وزن ملا باشی که بدست گردان افتاده بود، دیگر، روی طهران ندیده بود؛ عبدالکریمش کذلک<sup>1</sup>؛ ازین مطلب قریب عاده صد تومان نبود \* نسقچی باشی هم، بعد از گرفتن ملا نادان، حیوانش را گرفته \* پس با خاطر جمعی بطهران رفتن و خودی<sup>2</sup> نمودن میتوانستم \* باعتقاد خود، احتمال آندهشت که کسی دست بفرکبم نزنند<sup>3</sup> چرا که البته یکی از بزرگان برای حمایت پیدا میشود \* خلاصه عذر رفتن در میان نمیدادم؛ و آنکهی همچنین میدانستند نوکر پادشاهم، با همه تقصیر، بی تقصیر وار کلاه را کم نهاده، بهر جا میتوانستم رفت \*

با این مقدمات بتدارک راه پرداختم \* اما پیش از رفتن، خواستم برغم حالت اولین، بهمشهربان کاروانسرائی دیدنی کرده و تشخص و جلالی فروخته باشم \* میدانستم که از وابستگان سفارت بودندم را میداند؛ از بی اعتنائی ایشان دیگر خونی نبود \* بنابراین همه با چاپلوسی با لقب 'آغا' و 'میرزا' و 'سرکار' و 'جناب' خطاب نمودند، و با الفاظ رعایت - آمیز از قبیل 'سایه شما از سرما کم نشود'؛ 'عمر و دولت شما زیاد'؛ 'از مرحمت سرکار'؛ 'از لطف عالی' و سایر تعبیراتم پذیرفتند \* حرکت این سخنها را می شنید هیچ باور نمیکرد که از دهان مردمان دو ماه پیش از آن باشد؛ بلکه برعکس، کسیکه از مرحله بی خبر بود گمان میکرد که من جان بخش و جان ستان ایشانم \* اما در وقت وداع، پیر عثمان را دیدم که باز بهمان نوع که با پسر حسن دلاک اصفهانی معامله میکرد میکند \* اظهار دلسوزی و صهربانی کنان گفت "فرزند برو؛ خواه امیر ترکمان، و خواه سوداگر چپوق، و خواه شوهر شکر لب، خواه نوکر باب در خانه بادشاه باشی، هر جا باشی، دعای خیر منم بهمرا هست" \*

پس سفیر باذن حکومت عثمانی، و تشییع<sup>4</sup> دوسه فرسخه جمعی کنیز از ایرانی، از طرف سگدار بیرون آمد \* سفر مان خوش گذشت و تا بایروان، قضیه که قابل تکرار

<sup>1</sup> "Her Abd\*-l-Karim in the same way" (did not again see Tehran). Abd\*-l-Karim was the Mulla Bashi's agent whom Haji Baba had defrauded.

<sup>2</sup> "Showing myself a little."

<sup>3</sup> *Dast bi-tarkib-i kas-i zadan* (m.c.) "to molest; gen., to take the maidenhood of; (any sex)."

<sup>4</sup> *Tashyē* "speeding a guest, i.e., accompanying some distance on his road," in m.c. *badriqa*.

*Istiqbal k.*, (in m.c. *pishwāz k.*) is going out to meet and receive a person,

باشد واقع نشد و خبری نشنیدیم \* در ایروان اخبار روزانه را شنیدیم ولی شایسته وثوق و اعتماد نبود \* اما در تبریز در دیوانخانه علی میرزای نائب اسلطنه ، پارچه چیزها نقل کردند \* مهم ترین آنها رقابت سفیر فرانسه و انگلیز بود \* غرض فرانسویان اینکه انگلیسان را از ایران بیرون کنند \*

درباب تدابیر ایشان روایتها مختلف بود \* همه ایرانیان در تعجب بودند که " این پدر موخنگان چرا با اینهمه مخارج اینهمه راه را <sup>۳</sup> آمده در طهران بسر و مغزیک دیگر میزنند ؟ " این است صورت محاوره و گفتگوی ایشان :—

سفیر فرانسه ( با خود نمائی ) :— " پادشاه ما بزرگ و قادر است ؛ لشکرش کران تا کران عالم را میگیرد " \*

پادشاه :— " بسیار خوب اما چه ؟ فرانسه کجا ، ایران کجا ؟ "

سفیر فرانسه :— " اما ما میخواهیم هندوستان را از دست انگلیز بگیریم \* شما باید با راه بدهید و آذوقه لشکر ما را متحمل شوید " \*

پادشاه :— " شما میخواهید هندوستان را از دست انگلیز بگیرید ، با چه ؟ ما نمیخواهیم بشما راه بدهیم و آذوقه لشکر شما را متحمل بشویم " \*

سفیر فرانسه :— " ما گرجستان را برای شما میگیریم ؛ تقلیس را بشما باز پس میدهیم ؛ درد سر روس را از سر شما میکنیم " \*

پادشاه :— " این حرف حسابی ، و این مسئله دیگر است \* هروقت شما این تعهد را بجا آوردید و ما بچشم خود دیدیم که در قفقاز <sup>۱</sup> یک تن روس نمانده است ، آنوقت بشما جواب میدهیم ؛ اما پیش از آن ، ما را بگذشتن گذشتن از ایران امکان مساعدت نیست و با دوستان قدیمی خود ، انگلیزها ، نمیخواهیم میانه را برهم زنیم " \*

از طرف دیگر :—

انگلیز :— " فرانسه بایران نیامد مگر برای اینکه ما را بزرگمت و مرارت بیندازد ، و شما باید ایشان را راه بدهید " \*

شاه :— " چه بکنم ؟ این تکلیف با قاعده مهمان نوازی مخالف است " \*

<sup>1</sup> Qafqaz "Caucasus."

<sup>2</sup> "Destroy the connection, friendly intercourse."

<sup>3</sup> Note this *rā*.

انگلیز: — "ما میگوئیم که یا ما یا فرانسه: دو هژدرانه در یک بغل نکنجد 1" \*

شاه: — "هم شما هم فرانسه \* ما چرا دشمن برای خود بفراشیم ؟ ما با همه دوستیم " \*

انگلیز: — "آخر ما بشما یاری میکنیم؛ شما را مقتدر میسازیم ؛ پول میدهیم؛"

شاه: — "آه ! این حرف دیگر است \* شما مبلغش را بدان کنید ؛ بعد از آن ما فکرتی را میکنم " \*

در وقت خروج ما از تبریز، حال بدینموال بود \* چون سفیر ما در طهران بشدت منتظر بودند ، بی درنگ بسیار با ولیمه 2 براه افتادیم \*

در سلطانیه ، از دور، قافله دیدیم که بایرانی نمی ماند \* چون نزدیک رسیدیم معلوم شد که فرنگی ، و سفیر فرانسه است \* با مهمانداری معزز و محترم ، از طهران بیرونش کرده بودند \* از قراریکه میگفتند سفیر انگلیس بجای او گذشته بود \* ازینجا معلوم شد که کار در خانه بچه پایه ، و پادشاه در معامله گول نخورده است \* سفیر ما در تعجب که چرا تکالیف او را نپذیرده سفیر فرانسه را رد کرده اند ؛ اما معلوم بود که زبان فصاحت بیان درهم و دینار ، حل آن مسائل دشوار نموده است \*

ازین ملاقات بسیار خرسند شدیم چه فرصتی نیک بود برای تماشای اطوار و اوضاع ملتی که اینهمه وصفش شنیده بودیم \* یگروز باهم لنگ 3 کردیم و سفیر ما بسفیر فرانسه معرفی شد \*

بقاعده ، سفیر فرانسه میبایست دل شکسته و شرمنده باشد چرا که بیرونش کرده بودند \* اما بر عکس ، بدرجه تعجب ما ، خشنود و شادمان بود \* هرگز قومی بد آن دله 4 و دیوانگی ندیده بودیم ؛ میرتصدیدند ؛ آوازه میخواندند ؛ هرزگی 5 میکردند \* همه باهم ، بدتر از ما ، بیکبار حرف میزدند ؛ نه رعایتی ، نه پایه ، و نه رتبه در کار بود ، گویا همه همشان بودند \* بفرشهای ما خیلی بی ادبی کردند ؛ با کفش های

1 A common m.c. expression.

2 Note the 'construction louche.' A comma after *wali'ahul* (and not after *bistiyar*) is necessary to remove the ambiguity; 'without making a long stay with the Prince,' and not 'we set out with the Prince.'

3 *Lang* (m.c.) "halt."

4 *Dila* = *harza*.

5 *Harzagi* "indecency."

پُر میخ همه سودند و فرسودند ، و با دهانهای کثیف همه را<sup>۱</sup> خندیدند و تقیدند \* من  
بعکم اندکی با خبری از چند و چونشان ، خراستم بد بینم زبانشان را با زبان ما  
هیچ مناسبتی هست ؛ ندیدم<sup>۱</sup> - و یک کلمه از آنچه می گفتند نفهمیدم \* با هزار  
جهد و بلا ، با نوشتن و از بر کردن ، اینقدر توانستم دریافت که سه لفظ را بسیار تکرار  
میکردند : اول 'سکری' ؛ دوم 'پاری' ، سیم 'آمپور' \*<sup>۲</sup>

اما روی هم رفته از یک دیگر بدمان نیامد<sup>۳</sup> \* جنسمان بهم نزدیک می نبود  
و در پارچه عادات بیکدیگر مشابهتی داشتیم \* اعتقاد ما این بود که این جور مردم  
با همان شنگی<sup>۴</sup> و هرزگی ، که در سلطانیات داشتند ، بدوزخ هم بهمان طور میروند \*  
روز دیگر از یکدیگر جدا شدیم : آنان خندان و شادان و یاور سرایان که 'شاه' با ما  
چگونه حرکت کرد ؛ و ما سردر گریبان اندوه خواران و اندیشه ناک که 'شاه' با ما  
چگونه حرکت خواهد کرد ؟

<sup>1</sup> i.e., 'it was quite different.'

<sup>2</sup> *Sacré—Paris—l'Empereur.*

<sup>3</sup> "We liked each other:" *ay ishān bad-i mām nayāmad* (m.o.) "we liked them."

<sup>4</sup> *Shangi* "amorous playfulness."

<sup>5</sup> *Hama rā* "at everything."

## \* گفتار هفتاد و هفتم \*

### در پذیرائی ایلچی فرنگ در ایران \*

میرزا فیروز را ، پادشاه با کمال التفات پذیرفته از جوابهایش به سائل <sup>مُحِبِّهِ</sup> اروپا بغایت صبور گردید \* درین باب کسی ماهرتر از او نمیشد \* بهر سؤال ، در حال ، جواب دادی ؛ نه از نادانی دست پاچه شدی ، و نه از دشواری بتلاش افتادی \* لفظ «نمیدانم» ، که در حضور پادشاه عیب بزرگ است ، بر زبانش نگذشت \* در هر باب چنان با علم الیقین و استواری ، سخن گفت که شنوندگان پنداشتند همان است ، و جز آن نیست \* در حق فرنگان چنان داد تحقیق و تدقیق بداد که گمان کردند زاده و بزرگ شده فرنگستان است \*

از آنجا که من بمیرزائی او مشهور ، و بخبر پژوهی و سر رشته داری فرنگستان معروف ، و در تاریخ نویسی با او مشترک بودم ، ازین افتخار ، من هم بی بهره نماندم \* اگرچه بقدر او بی باک و بی پروا نه ، اما باز در جواب ، معقول دست و پائی میکردم <sup>1</sup> \* اما بسیار دقت میبایست که حرفهای آقا و نوکر مخالف نیفتد و مشتها و نشود <sup>2</sup> \* سخنان جهاندیدگان <sup>3</sup> کرامت بود و معجزه ، و چه خوش گفته اند \* <sup>4</sup> بیت \*  
 «در دیار بی زبانان هر کوا گآید بگوش .  
 گرچه صوت خربُود آواز خنیاگر است» \*

ایلچی انگلیس چند روز پیش از ما ، بطهران رسیده با اعتباری که سگی نجس و پلید ، از خلیفه مثل هارن الرشید پذیرفته شود ، پذیرائی یافت \* عوام الناس از نیمعی

<sup>1</sup> "Managed to—, succeeded in—."

<sup>2</sup> *Musht yā shudan* "to be found out; exposed as fraud."

<sup>3</sup> i.e., of us.

<sup>4</sup> *Khunyāgar* "professional singer and dancer."



دلنگ و ملایان در لُند ۱ که "اینهمه احترام بی معنی تقصیر خود ماست که برای خود درین دنیا عذاب دوزخ می تراشیم" \* در وقت ورود، دره گذارش گاوها قربان کرده و جا بجای نقلها نثار نموده بودند \* امتیاز شیپور زدن در وقت سواری، که خاصه پادشاه است، باو احسان شده بود \*

پس از آن در مهمان نوازی سرموئی دریغ نداشته خانه یکی از خوانین بنام منزل دادن باو عصب و تمام اسباب و فروش و ظروف آبخانه را از همسایگان بزور اخذ، باغچه یکی را هم با طریقه دیگری بدان خانه الحاق کرده بودند \* بصدور اعظم حکم شده بود که در مدت اقامت ایلچی در طهران، خرج مطبخش از جیب او باشد و چنانچه در این مواقع معتاد و متعارف است پول خلعت و شالش را از بر آن گرفته بودند \* شهزادگان و سایر ارکان و اعیانرا حکم شده بود که پیشکشها و هدیهها باو بفرستند \* دستخط مبارکی صادر شده بود باین مضمون، که "اینان مهمان ذات اقدس جهانباوند، و اگرچه کافر، اکرام ایشان واجب: مَنْ اَکْرَمَهُمْ فَقَدْ اَکْرَمَنِی وَمَنْ اَهَانَهُمْ فَقَدْ اَهَانَنِی" \*

اینهمه التفات و اعزاز هر آینه از برای کفار کافی و دل پسند بود \* بایستی کلاه خود را بهوا اندازند: اما در باب رسوم و آداب حضور، پارچه دشواریها بمیان آمد \* ایلچی فرنگ با یکدندگی<sup>۲</sup> و سرسختی اولاً در باب نشستن در حضور، درخواست بر زمین نشیند، و بسندلی نشست: مقدار دوزی از تخت، خود معین کرد \* ثانیاً ملعون غافل از "قَالَخُ نَعْلَیْکَ" با کفش کثیف بقالار فردوسی کردار درآورد \* ثالثاً در باب کلاه برداشتن، آنچه گفتند سر برهنگی بی ادبی است گوش نکرد که "ما فرنگیم" و کلاه را در آورد \* رابعاً - در باب لباس که محل دعوی بزرگ است هر چه پیغام دادند که "شال و کلاه برایت میفرستیم تا آدم وار بدربار داخل شوی"، با ریشخند رد کرد که "من چون با همین لباس بحضور شاه خود می روم بحضور شاه شما هم نیز با همین لباس می آیم" \* اما چون کسی تا آنگاه طریقه بارعام فرنگان و چگونه بودن لباس شانرا نمیدانست، احتمال داشت که با اراخلیق<sup>۳</sup> شب و شب کلاه آمده باشند و کسی خبر نداشت \* بخاطر آمدن که در عمارت چل ستون اصفهان

1 *Lund lund* (m.c.) "grumbling."

2 *Az bar-i ān.*

3 *Yak dandagi* (danda "rib") = *yak-pahlā-garī* = *sar-sakhā* "obstinacy."

4 *F-akhla* 'na' taik.

5 *Arkhāliq* is a long coat worn under the *qabā*.

نقش قبول ایلچیان در حضور شاه عباس نقش شده : شاه عباس تاج بر سر با فاخر ترین لباس بر تخت نشسته است \* من اینمعی را بپیرزا فیروز کشودم : او بصدر اعظم ، و او بشاه کشود \*

چار یاری باصفهان فرستادند و بزودی یکصورت از آن نقش آوردند ، و با ایلچی نمودند که " بسم الله با این هیأت بیا : دیگر راه اعتراض بسته شد " \*

انگلیزان ماهرن ، چون آن نقش را بدیدند ، اینقدر خندیدند که کم ماند بفرکند و گفتند " فهمیدیم که شما میخواهید میمون برقصانید " \*

خلاصه سخن لباس اینقدر دراز کشید که پادشاه بستوه آمد و گفت " با هر لباسی که میخواهند بپایند ، بجهنم " \*

سلام پادشاه بهتر از آن شد که از مائی غیر مربئی<sup>1</sup> میتواند شد \* تعجب کردیم که انگلیزان با آن بی تربیتی چگونه آنهمه تربیت را خرج دادند : هیچ خلاف ادبی از ایشان سر نزد \* پادشاه با فاخر ترین البسه خود ، که چشم انگلیسان را خیره میکرد ، بر تخت زرین نشسته \* هر کس میدید گفت \*

مگر جمشید یا دارا است این شاه . بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه ؟  
چنین شاهی که دیده بر سر تخت . بدین رخت و بدین رخت و بدین رخت ؟  
شگوهش باشد از نوشیروان<sup>2</sup> بیش . بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش \*  
ز بختش ملک نوشیروان خرابست . ز ریشش ریشه ایران در آب \* است \*

شاهزادگان والا نبار ، با آب و رنگی بیشتر از آب و رنگ جواهر و مروارید ابدار بر و بالای پادشاه ، از چپ و راست صف زده \* اندکی دورتر سه وزیر فلطون تدبیر ، که هریک مخزن عقل و معدن حکمت بودند ، با شال و کلاه و کلچها ، بی حرکت مانند صورت ، پشت بر دیوار داده : در پهلوی آنان غلامان فرخ رخ پیوار فرشته کردار ، که بعمله<sup>3</sup> عرش و خزنه<sup>4</sup> فردوس می ملدند : ایستاده : فرنگان پدر سوخته با قباهای به بدن دوخته<sup>5</sup> و تلبانهای باق چسپیده و صورت های تا بروت نیز تراشیده ، مانند شتر مرغ

<sup>1</sup> *Ghair-i murabbī* "uncivilized."

<sup>2</sup> *Risha dar āb* "flourishing"; *rish* and *risha*, an example of *tajnis-i-muḡarrar* or *tajnis-i-muzayyal*.

<sup>3</sup> *Ḥamala* pl. of *ḥāmīl*.

<sup>4</sup> *Khazana* (pl. of *khāzin*) "treasure."

<sup>5</sup> i.e., "tight fitting."

یا عنقریب در میانم مبادیت<sup>2</sup> اساس و مخالفت لباس خود را می نمودند \* بشکوه و حشمت پادشاه واقعی نمیگذاشتند؛ از هیبت و هیأت او بیم و هراس نداشتند، اما اطوارشان بعینه مثل اطوار ما بود \*

ایلچی خطبه خواند با عبارتی چنان عوامانه و راست حسینی<sup>3</sup> و با الفاظی چنان از فصاحت و بلاغت و صنایع بدیعه عاری که گفتی که استرانی یا شترانی حرف میزند \* خدا پدر ترجمان ما را بیامرزد، و گرنه پادشاه را شاهنشاه شرق و غرب و قبله عالم و العالمیان هم نمی گفتند \*

اگر بخواهم فرق اوضاع و احوال باطنی و ظاهری ایشان با خودمان بنویسم قلم و دواتی جاویدی در کار است \* گروهی از عقلایی ما بحکمت استدلال میگردند که " اینهم تفاوت باید از تأثیر آب و هوای اقلیمشان باشد که تیره و تار و پیر از رطوبت و بخار است \* چگونه میتوان در میان دو قوم قیاس مشابیه و مشاکلت کرد که یکی از آب محتلمست و روی آفتاب نمیبیند، و دیگری روز تا شام در آفتاب میسوزد؟ " اما علماء بطوری ساده تر و بعقل نزدیک تر تاویل کردند که " این فرق از دیاداری ما و بی دینی ایشان است \* ایشان را نور ایمان در روی نیست و دلشان از ظلمت الحاد و زندقه تیره است؛ و ما بحمد الله رویمان از نور ایمان منور و قلبمان از لوث کفر مطهر است \* اگر این ایلچی و همراهانش با همه ملت انگلیز مسلمان شوند، هر آئینه وسعت<sup>4</sup> پایدی و نجاست از ایشان برداشته شود و شاید که از درگاه جهنم رسته در درجات علین<sup>7</sup> بهشت برون/ ما هم نشین شوند \* "

<sup>1</sup> 'Antar "ape (with unclothed posterior)."

<sup>2</sup> *Mubāyanat* "being separated, far from;" *asās* in m.c. = *vaz*. (وضع).

<sup>3</sup> *Rāst-husainī* (adj.) = *bi-sākhītagī*."

<sup>4</sup> *Ṣanā'i-i bad'i'a* "tropes, rhetorical flourishes."

<sup>5</sup> Error for *wasmat* "stain" ? *wasmat* signifies "mark, brand, tattoo mark, dye of indigo leaves."

<sup>6</sup> *Darakāt* 'steps that go down into the ground,' as opposed to *darajāt* 'steps that ascend above the ground.' *Darakāt* also "the abodes of Hell."

<sup>7</sup> 'Illiyūn " (Pl. without sing.) the upper apartments of heaven."

## \* گفتار هفتاد و هشتم \*

مورد التغات صدر اعظم شدن حاجی بابا و در حرکات موافق طبع  
و مطابق حال او گردیدن \*

چنانچه گفتیم برای کامکاری، همه چیز بکام من میگشت، و برای نامداری  
همه چیز بنام من می بود \* چون از اوضاع فرنگستان با خبرم میدانستند، کارهای  
فرنگیان که در ایران بود بمن حواله کردند، و باین واسطه با صدر اعظم و سایر ارکان  
دولت رافعی و رابطه پیدا کردم \*

میرزا فیروز مردی بود توانگر، بکسی احتیاجی نداشت \* بعد از ورود بطهران  
از کار کناره کشید و چون دیدن راه گذرانی پیدا کرده ام حظ کرد \* در هر جا توصیف  
و تعریف خوش طبیعی و کار آمدنی من کرد، و من کوشیدم تا تکذیب او نکند بطوریکه  
بزودی، بد و نیک، مسلم و غیر مسلم را، در حق خود خیر خواه دیدم، و بخود  
راغب ساختم \* طالعی که بی او هیچ نشاید کرد، بگوشم میگفت \* مصرع \*

\* شاه‌مان باش که ناسازی ایام گذشت \*

صدر اعظم مردی بود مدبر، با سلیقه، حرّاف، عرّاف، حاضر جواب؛ در نزد  
پادشاه حرفش در رو<sup>1</sup> داشت \* از ابتدای جلوس پادشاه بدخت، او نیز در مسند  
صدارت اینقدر با خلصی و عوام خوب راه رفته و بکار مردم خورده بود که وجودش مانند  
وجود آفتاب عالم<sup>2</sup> ضروری<sup>2</sup> میدانستند؛ و چون بکار فرنگان اهتمام و اعتنای علیحدّه  
مینمود، لامحالّه<sup>3</sup> هر روز چیزی گفتنی یا شنیدنی با ایشان داشتی \* ازین روی

<sup>1</sup> Dar-rau vl. subs.

<sup>2</sup> Lāzim better in Mod. Persian, as zarūri has a secondary meaning.

<sup>3</sup> Lā mahāla (m.c.) "there is no escape, of necessity."

مرا پیغام - برو پیغام - آور سفارت انگلیس ساخت \* از زبان ایشان یکدیگر پیغام میبردیم و میآوردیم؛ و گاهی نیز بمقتضای مقام و مناسب حال، چیزی از خود علاوه مینمودیم، و تعریف این در نزد آن، و تعریف آن در نزد این میکردیم، و خود درمیانه محبوب طرفین واقع شدم \*

چون بزرگترین نا خوشی صدر اعظم رشوت بود، منهم آن نقطه را قبله مقصود خود ساخته گاهی از ایلچی بفرار خود حال صدر اعظم (و مفید بحال خود) هدیه میگویم: اما چون هدیه دادن و گرفتن طبیعی است، این معنی هنرمند شمرده نمیشد؛ ولی در دودسته کار عمده مرا واسطه قرار دادند، و چنان خوب از عهده کار برآمدم که از آنگاه بعد صدر اعظم با من از در التفات برآمد \*

در میان دو دولت معاهدها بایست بسته بشود \* صدر اعظم از جانب شاه، و من از طرف او، وکیل مطلق بودم؛ و من با ناچیزی خود در چنان امور، باز، در میان (مانند سگی که در عروسی بخمال استخوان افتد) بکادو افتادم تا اینکه شبی مجلس خیلی دراز کشید \* صبح صدر اعظم مرا بغلوت خاص خود که بجز محرمان خاصش را بد آنجا بار نبود بخواست \* هنوز در رختخواب بود و تنها \*

با بی تکلفی گفت "حاجی پیشتر یا، بنشین، حرفی عهده دارم با تو بگویم" \*

از این التفات متعجب و اطاعت امروزی واجب دانسته بدو زانو بنشستم \* بی هیچ کنایه و استعاره گفت "اوقاتم خیلی تلخ است \* ایلچی انگلیس تکلیفهای ممنوع بما می کند و چیزهای نشدنی میخواهد \* میگوید که 'اگر آنچه میگویم نکنید، و آنچه میخواهم ندهید بیرقم را میخواهیم' <sup>1</sup> و از طهران میروم، \* از جانب دیگر پادشاه مرا تهدید میکند که 'اگر ایلچی دل آزاده برود سر را میبرم' و حال آنکه در این کار پادشاه بتکالیف ایلچی بهیچک تن در نمیدهد \* حاجی چه باید کرد؟ چاره این بچه میشود؟"

گفتم "با رشوت نمیشود؟" - و گاهی باو کردم مثل اینکه این لفظ را معنی دیگر است \*

وزیر گفت "چگونه با رشوت؟ رشوت کجا؟ - وانگهی این فوگان اینقدر خرد که نمیدانند رشوت چیست \* گوش بده \* حاجی، آنان هرچه میخواهند

<sup>1</sup> "I will lower my flag" (i.e., quit).

خر باشند ، ما خرنیستیم \* ایلچی خیلی اصرار دارد که کارش بگذرد و منهم تا ممکن است بمقتی نمیگذرانم \* میروی ، با او حرف میزنی ؛ تو با او دوستی ؛ میگوئی ' من با صدر اعظم دوستم ، ' و پارۀ حرفها که من نمیتوانم زد میزنی \* فهمیدی که — ؟ "

سرفرورد آوردم و گفتم " بچشم \* هرچه میفرمائید چنان میکنم \* امیدوارم که رؤسقا بر گردم " \*

بر خاصتم و با امید تمام بخانه ایلچی انگلیس رفتم \*

حاجت آن نیست که بگویم چگونه ایلچی در این کار بسر فیر آوردم <sup>1</sup> \* دو کلمه <sup>2</sup> ، مطلب چنان نیک حالی کردم که با کیسه <sup>3</sup> پُر از طلا برگشتم \* این کیسه مقدمۀ العیش بود ، و تا صورت قرار کار ، بموافق طبع ایلچی عقبۀ کتبی داشت ؛ و نیز بطریق قطع و یقین با من پیمان کرد که انگشتی الماسین سخت گرانها ، از انگشت دولت انگلیش بانگشت دولت ایران ، مانند نشان دوستی در میان آن دو دولت ابد مدت ، میگذرانند \*

وزیر نگاهی بکسۀ کرد و نگاهی بمن ، و گفت " احسن <sup>3</sup> ، حاجی ! حالا تواز مائی \* آخر ما در ایران چیزی هستیم ؛ ترا یش ازین نمیگذاریم بی کلاه راه بروی \* عریضۀ بنویس ؛ اعضائش با من " \*

با اظهار امتنان و شکرانه گفتم " بنده تا جان دارم صادقانه و عاقلانه بخدمت سرکار حاضریم ، و صحبت سرکار در حق من کانیست " \* این حرفها را چنان به خاکساری و بایی طمع گفتم که اگر ممکن بود یک حرف ایرانی را باور کند ، بخود بالیدم که اینحرف را باید باور کرده باشد \*

اما معنی کلام را او از من بهتر می فهمید \* گفت " حرف مزین \* منهم وقتی مثل تو بدینسو و آنسو میدویدیم ؛ خدمتها که بمن بکنی میدانم \* تواز راه خود برو \* مگره \* فرمان خوب باب کار تو اند ؛ هر طور دلت میخراهد مَرخصی ؛ بکن \* هم خیلی پول دارند و هم خیلی بما محتاجند \* زیاده بر این گفتگو لازم نیست \* مردم ایران

<sup>1</sup> *Bi-sar-i fir āvordan* (= *shikār-i khud-am rā kardam*) is to lie in wait till a running or driven deer crosses the point on which the rifle is sighted.

<sup>2</sup> *Du kalama* (adv.) "in two words."

<sup>3</sup> *For āhsant*.

مثل زمین کشت زارند ؛ بیرشو<sup>۱</sup> حاصل نمیدهند ؛ پیش از حاصل بید مایه گذاشت \*  
 فرنگان میگویند که "مقصود ما خیر خواهی مملکت خود است و بس"، اما این سخن  
 در پیش ما اهل ایران حرف مفت است \* ما هر خدمتی که بکنیم ، خوا<sup>۲</sup> من ،  
 خوا<sup>۳</sup> پادشاه ، فردا همینکه بمیریم همه فراموش میشود و بهدر میروند ؛ ولیمهدی  
 می آید برای آبادی خود ؛ آباد کردهای ما همه را خراب میکند \* راست است  
 پادشاه فی حد ذاته<sup>۴</sup> جقی دارد ؛ داشته باشد<sup>۵</sup> \* اما وزیر هم جقی دارد ؛ چرا نگیرد ؟  
 ازین سخن ذهنم روشن گردید و پرد<sup>۶</sup> غفلت از پیش چشم برداشته شد \*  
 شاهرا<sup>۷</sup> وسیعی در پیش ، و فائده<sup>۸</sup> عظیمی برای خویش ، دیدم \* سخن وزیر که "فرنگان  
 خوب باب کار تواند" بگوشم طنزین انداز و نوا ساز<sup>۹</sup> ، زبر و زورنگ<sup>۱۰</sup> بایجاد تدابیر  
 و رنگ افتادم \*

<sup>1</sup> *Rishwa* "bribe; also manure;" the Figure *Ihām-i tanāsub*.

<sup>2</sup> *Fi ḥaddi zāt-i-h*.

<sup>3</sup> "Let him have it."

<sup>4</sup> *Tūn* "a buzzing noise (of flies); a ringing, tingling": *navā* "voice, song;"  
*navā-sāz* "making music, musical."

<sup>5</sup> *Zibr u zīring* (m.c.) = *qavī-dīl*.

## \* گفتار هفتاد و نهم \*

در چگونگی بکار بردن اعتبار خود و از نومظهر التفات و منظور

### نظر عنایت وزیر شدن \*

بهزار مرارت<sup>1</sup>، در شهر، خود را معمر راز صدر اعظم قلم دادم \* بانگلیسان  
لا مذهب حالی کردم که تا پای من در میان نباشد کار عالم بنظم نمیرسد \* این  
تدبیر بنودی ثمره بخشید و طرفین با کمال خوشنودی مرا واسطه کار قرار دادند \*

فرض اصلی انگلیسان اینکه بزور بما خوبی کنند \* بجهت حصول این مطلب  
زحمت بسیار کشیده و خرج بسیار نموده بودند \* درد ما را بهتر از ما می دانستند،  
و بدرمانش بیشتر میکوشیدند \* نمیدانم در ما لایق دوستی خود چه می دیدند ( که  
ما خود نمی دیدیم ) با اینکه ما ایشان را بی دین و پلید میدانستیم \* خلاصه این مرحله  
بهمن داخلی و بکار ضرری نداشت \* مقصود من اینکه آنان مرا بخود محتاج<sup>2</sup>،  
خود را با ایشان لازم نمایم که لقمه چربی بودند و زحمت بهدر نمی رفت \*

گویا خوانندگی این کتاب را در خاطر باشد، پیش ازین، ذکر حکیمی رفت که از  
جمله مداوات اختراعی خود میخواست آبله کوبی را هم انتشاری دهد<sup>3</sup> \* ولی خیال  
اینکار از نظرها محو شد و باز طبیبان ما، بسنت ابا و اجداد، هر ساله اطفالی بسیار  
بعالم آخرت میفرستادند \* با این ایلچی، حکیم دیگر آمد تا بما نیکی کند \* سخت  
در رواج کار آبله کوبی کوشش داشت و از مادران کودک در بغل، در در خانه او ازدحام  
غریبی میشد \* بحکم تدبیری که اندیشیده بودم، پیش از همه، بغریاد داد آغازیدم

<sup>1</sup> *Marārat* "bitterness," in m.c. "pains."

<sup>2</sup> After *muhtāj*, an ellipsis of *numāyand*.

<sup>3</sup> Vide Chap. XIX.



که ”چرا باید زن مسلمان بخانۀ نصرانی پای گذارد؟ از برای هرچه باشد عیب است و قباحست دارد.“ \* در نزد صدر اعظم موشکی<sup>1</sup> دوانیدم، نا برای منع این کافر، قراولی بر در خانۀ حکیم گذاشت \* ازین سبب بازار و دل حکیم بشکست \*

من: — ”حکیمداری، چرا چنین مَکدَری؟ ازین زحمت چیزی بقو نمیرسد؛ و آنگهی مردم هم قدر زحمت ترا نمیشناسند.“ \*

حکیم: — ”هیئات! حاجی، نمیدانی چه میگوئی؟ این زحمت نه، رحمتی است که باید شاعِل حال همهٔ جهانیان شود؛ اگر دولت ایران رواج این کار را در اینجا منع کند گناه اینهم نفسی که هلاک میشود (و حال آنکه او میتواند نگذارد؟) / بگردن اوست \* چه قدر بیگناه که بهیچ و بهیچ می میرند.“ \*

من: — ”بما چه؟ هرچه میخواهند بمیرند؛ از زندگی شان بکسیۀ ما چه میروند که غصۀ مرگشان بخوریم؟“ \*

حکیم: — ”بکسیۀ شما این میروند که هرچه پول میخواهی بتو میدهم برای اینکه مداوات مرا نگذاری ضایع شود.“ \* پس بقرار داد نشستیم \* برای بزرگ نمودن کار، اشکالات بسیار باز نمودم \* از آنجمله اینکه در رفع این کار، مخالفت راجی صدر اعظمست \* باری راجی صدر اعظم موافقت کرد؛ قراول برداشته شد \* حالا بیا و ببین که در خانۀ حکیم چه معشری و چه معشری از زنان گردید، و هرچه میشد کسی حرف نمیزد \*

حکیم ناخوشی غریب دیگری هم داشت؛ مردگان مسلمانان را شکم میدیدند و پرو پا<sup>2</sup> میبردند \* چون چشمش بنعش میانقاد جان میداد \* در حیرتم که چرا مردم او را پاره پاره نمی کردند که ”مردکه! این کثافت کاری چیست؟“ \*

من: — ”حکیم، ترا بخدا! از دریدن شکم و بریدن اندام مسلمانان ترا چه فایده؟“ \*

حکیم: — ”اگر بخوام بگویم از ندریدن و نبریدن چه قدر فایده از دست میروند، معال است \* اگر دست ازین کار بردارم از دنیا و آخرت خود دست

<sup>1</sup> *Mūshak davāndan* (m.c.) = *shaiḡanat kardan*; *mūshak* is a 'mouse' and also a kind of squib (that darts about like a mouse).

<sup>2</sup> "While it can prevent it."

<sup>3</sup> *Par u pā* (m.c.) "limbs."

بوداشته‌ام و زحمتهای من بگلی هباء<sup>۱</sup> خواهد شد \* بسر هر مردی که بزیر تیغ من افتد فلان مبلغ میدهم \* بنوع و جنسش کاری ندارم، خواه مسلمان، خواه ازمنی، خواه یهودی — همه در نزد من یکی است \*<sup>۲</sup>

این سخن را درست بذهن سپردم و در حقیقت آنقدر برضای خاطر او کرشیدم که کیسه ام بسنگینی و اوضاع و دستگاهم برنگینی روی نهاد \*

ایلچی نیز برای اصلاح احوال و رونق مال و منال ما، میل غریبی داشت، و از بیان کیفیت که در میان او و صدر اعظم واقع شد ناگزیرم، و با کمال بیشرمی این بیذها را هم بمناسبت مقام ذکر میکنم:—

‘ دلیر آمدی سعدیا در سخن.، چو نیت بدهت است کاری بکن  
بگویی آنچه دانی که حق گفته به.، نه شہوت سنائی و نه عشوة<sup>۳</sup>  
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی.، طمع بگسل و هر چه خواهی بگویی’ \*<sup>۴</sup>

ایلچی میگفت که “میخواهم محصلی از منی<sup>۵</sup> بعامه ایرانیان تعارف کنم و در قبول آن توقع دستياري از صدر اعظم دارم؛ و نمونه از آن خواسته‌ام تا بفروشنند \* هرگاه که در هوا بوی تعارف بودی، بینی صدر اعظم بر هوا شدی \* صبح تا شام بر سر این تعارف عام، با من گفتگو میکرد که “چه میتواند بود؟” عاقبت از بی صبري بجان آمد و خود داري نتوانست \* از من شنیده بود که ایلچی ماهوت بسیار آورده است و چشم و ذهنش را بماهوت دوخته بود \* چون رسیدن نمونه تعارف عام طول کشید صدر اعظم با خود اندیشید که “بہتر این است که ایلچی بجای هدیه عام، از آن ماهوتها، قدری هدیه خاص بمن بدهد” \* بذابرتن روزی بمحض بیدار شدن از خواب، مرا خواست که “ترا بخدا! ما چه نداریم؟ گندم، برنج، سایر حبوبات، انواع و اقسام میوها (که این بی دینان در خواب هم ندیده اند) باری هر چه بعقل برسد همه را داریم \* چرا برای چیزی که لازم نداریم متت ایلچی را بکشیم؟ من خیال خوبی کرده‌ام که خیر ایلچی هم در آن است و زحمتی از گردنش خواهد افتاد: بجای آن تعارف عام، من ماهوت هم قبول دارم \* این کار نقلی ندارد \* تو (خدا را شکر) بی دست و پا نیستی<sup>۶</sup>؛ برو دست و پائی

1 *Habā' shudān* (m.c.) = *bi-hadar raftan* “to go to the devil.”

2 From the *Būstān*.

3 ‘A product of the Earth.’

4 “This is an easy matter; its nothing.”

5 “i.e., you are capable.”

بکن و این مرحله را بایلیچي حالی کن و بزودی هرچه تمامتر خیر ماهوت را برای من بیاور، \* دردم، \* هی بقدم،<sup>1</sup> این خبر را بایلیچي بردم \* ایلچي با آن همراهان سیل - تراشیده<sup>2</sup> چنان قهقهه زدند که اگر یگویم صدا بکوه دماوند پیچید باور کن \* یکی گفت "ماهوت کجا، سیب زمینی کجا؟" دیگری "ما میخواهیم بشما نعمتی مهل الحصول و ارزان انعام نمایم"، \* دیگری "معلوم شد صدر اعظم میخواهد لقمه شکم عامه را وصله دوش خود کند"، \* اما ایلچي باز درمیانه، مائله<sup>3</sup> ایشان بود، بی درنگ و با نزاکت، امر نمود تا یک توپ - ماهوت بمن دادند، و گفت "عرضی سلام بسیار بصدر اعظم برسان و بگو که 'مرا هیچ چیز از خیر خواهی اهل ایران باز نخواهد داشت' \* آمید وارم که باز آن تعارف عام را قبول فرمایند که در حق من نشانه التفات بزرگی است" \*

بافتخار تمام و لذت بی نهایت بجانب صدر اعظم باز آمدم \* این کار با آنها که گذشت، و با آنچه بعد از آن روی داد، همه دلیل بزرگی و زرنگی من شده، مرا مورد عنایت مخصوصه صدر اعظم گردانید،<sup>4</sup> که همه رقیبان را کنار نشانده براستی راز دار و ندیم و یار او گردیدم \*

<sup>1</sup> *Dar dam* "immediately." *Hay*, the continuative particle, here = *šār* (*bi-qadam*). Compare *hay bar asp šadam* (m.c.) "I urged on the horse."

<sup>2</sup> Or *riṣh-tarāshida* ?

<sup>3</sup> *‘Āqila* = "cleverest;" the final *ā* in this word is common in m.o.

<sup>4</sup> *Ki* "so that."

## \* خاتمه - گفتار هشتم \*

ظاهر شدن اینکه بدبختی از حاجی بابا دست برداشت، و رفتن او بدیار خویش، و مراجعت کردن باذی<sup>۱</sup> بزرگتر از آن که بود \*

شرایط معاهده با گروه مشرکین در کار تمام شدن<sup>۲</sup>، و قرار بر این بود که برای استعکام پیوند یکوزگی و یکجهتی میان دو دولت سفیری از ایران بکنن رود \*

بعد از افاضای عهدنامه، صدر اعظم مرا بعجرجه خاص خود خواسته گفت "حاجی! بیا، حرفهای عمده با تو دارم \* من ترا از آن خود میدانم، و راحت مکتلت شو چه میگویم" \*

فی القصور بقواضع واحترامات لازمه برخاستم \* گفت "قواضع را بگذار و گوش کن :-

"بد با خوب، کار ما با انگلیسان گذشت؛ پادشاه بدطلب خود رسید \* سفیری باید بکنن بفرستیم \* تو هم میدانی که ایرانیان بسیار کم، دلشان میخواهد از ایران بیرون بروند؛ نمیدانم چرا بجویم که بی ناز<sup>۳</sup>، این خدمت را در عهده گیرد \* یکی در زیر سر دارم که بیشتر از دیگران بفرستادن آن مایلیم، و هم رفتن و دور شدن او از قبله عالم خیلی لازم است؛ این است که دلم میخواهد برضا کردن او کوشی" \*

بی محابا گمان کردم که منم، اما - جب دور شدن از قبله عالم نفهمدم \* ولی از نوید و افتخار این کار، از جای رفته پیش رفتم و دانش بومیهم که "کمترین

1 Zi = vāz.

2 Dar kār-i tamām shudan "were about to be finished."

3 Bi-nāz "without coquetry, i.e., without making a favour of it; willingly."

4 "In my mind's eye."

بندگان برای اثبات بندگی حاضرم : هر خدمتی که محول بفرمائید تا بپای جان هم  
وای بجای آوردن ایستاده ام \* ”

وزیر: — ” آفرین بر تو! خیلی خوب گفتی ؛ حالا بشنو \* اینکه من در زیر سردارم  
میرزا فیروز است \* ”

باد من فرونشسته ، با شد<sup>1</sup> و مد<sup>2</sup> گفتم ” بلی “ \*

وزیر: — ” حقیقت نفس الامر اینکه می بینم اینروزها پادشاه را باو خیلی میل  
است \* مردی است حرف و عرف ؛ در چاپلوسی و ریشخندی استاد ؛ اینقدر دروغ  
میگوید و امر را مشتبه میکند که پادشاه او را از همه بیشتر دوست دارد \* که میدانند  
این دوستی تا کجا می رود ؟ علاوه بر این میدانم که دشمن جانی من است ،  
با اینکه در ظاهر خود را دوست مینماید \* اگرچه تا امروز از شیطانی و فساد هیچکس  
نترسیده ام ، اما حالا نمیتوانم گفت نمیتوانم \* اگر او را بنام سفیدری از اینجا  
بفرنگستان دست بسر بکنیم ، سرچشمه اضطراب و تشویش خود را خواهم بست \* یکبار<sup>3</sup>  
از اینجا بیرون بروم ، اگر برگردد ( انشاء الله برنمیگردد ) من کاری میکنم که دیگر روی  
پادشاه را در خواب هم نه بیند \* ”

من بدبختیال افتادم که ” چه کنم تا درین شر ، خیر<sup>4</sup> من با شد \* ”

وزیر: — ” اینکه گفتم ، یک شق تدبیر من است : شق دیگر اینکه ، حاجی ،  
تو باید بنام منشی اولی با او بروی \* دوست و متعهد منی ؛ غرضهای مرا میدانی \*  
از ورود این پدر سوختگان تا امروز ، از وقایع با خبری \* بنا برین ، این کار خلعتی است  
بدلای تو دوخته \* اگر آنچه میگویم بجای بیآوری ، خدمت بزرگی بمن کرده \* ”

از آنجائیکه سفارت<sup>5</sup> از منشیگری بهتر بود خوشم نیامد \* دیدم از طریق حال  
خود برگشتن و راه منشیگری و وزیردستی پیش گرفتن ، مثل ترکی شاهراه و اختیار  
کوره راحت \* و آنکس آن ناخوشی من<sup>6</sup> ایرانیان در من هم بود ؛ نمیتوانستم ترکی  
راحت حضور و اختیار مشقت سفر ( علی الخصوص سفر دریا ) و اختیار دیار غربت کنم ؛

<sup>1</sup> *Shadd* “doubling a letter, marking it with *tashdīl* : *shadd u madd* “emphasis, force.”

<sup>2</sup> “If” understood before *yak-bār*.

<sup>3</sup> *Sharr*—of the Vazir.

<sup>4</sup> *Sifārat* : the post Hajī had been expecting for himself.

<sup>5</sup> *Milli* A. and P., or *millatī* (m.c.).

و آنکهي ديار غربتي بدان سان مجهول الحال ، ميلکش بي صدا و ندا ، تيرو و تاريک ،  
و مردمانش نجس و کافر \* مانند کسی شدم که بدهنگ هلاک رسد ، و از اين تکليف  
و آزده ماندم <sup>1</sup> \*

جوابم عبارت شد از کلمه چاند ، مرد و خنک ، که ايرانيان در وقت خرسند نبودن  
بکار مي برند ، از قبيل ” بچشم ؛ بندۀ سرکارم ؛ اخنيار با شما است ؛ هرچه  
بقومائيد ، ناچار فرمان بردارم ؛ “ و خاصوش شدم \*

وزير ملنفت مرحله شده گفت ” معلوم شد ازين تکليف خوشت نيامد \* خود  
ميداني که چستن کسيکه اين را قبول کند آسان است ؛ اما چون فائده فرا مثل  
فايده خود ميشمارم ، اين است که ميخواهم \* اولاً تو باصفهان بروي و سوغات  
و هداياي که بايد به لندن فرستاده شود تدارک کني ، و چون آنها بايد از اهالي اصفهاني  
تخصيل شود ، وسيله خوبي براي خالي نماندن کيسه است “ \*

سختش را بردم ، که معاودت بوطن با آن پايه و اقتدار ، نه تکلفي بود که رد  
آن بقران ؛ و جوابي دليرانه دادم که ” بنک سرکار و بسبيل مردانۀ شاه که برفتن  
حاضر و حزين ندارم \* هرچا بفرستيد ، اگرچه بدرک اسفل ، براي بيرون کشيدن  
فرنگان باشد ، ميروم \*

وزير :- ” باشد \* در اول ميروي و چم<sup>2</sup> ميرزا ميروز را ميگيري که در ايران  
مانند تو کسي شايسته اين کار نيست “ \* اينقدر دانۀ منافع و مداخل و افتخار  
و قوانيني و ميل شاه و احترام من باو ميپاشي که بدام پيادي ؛ و ميگري که ” بعد  
از معاودت ، خدا ميداند که تا بکجا راه داري ؛ اکنون هم رقيب داري ؛ اين کار را  
از دستت مگذار “ \* ديگر خود ميداني ؛ باقي را بساز \* اينطور بکن ، به بين چطور  
رو دستت را ميغورد \* برو خدا نگهدار “ \*

از پيش صدر اعظم بيرون رفتم \* نميدانستم در آسمان هستم يا در زمين \*  
با خود گفتم ” زهي سعادت ! آنچه از خدای خواسته بودم رسيد \* با قبای  
سرفروزي و شمشير توانائي و کمربند طلائي برخنگ شکوه سوار بملکت خود رفتن ،

<sup>1</sup> *Vā zadān* “to draw back or shrink from.”

<sup>2</sup> *Cham* probably means “joint or place of bending:” in *chūh cham u kham bar mī-dārad (m.c.)* “this stick is flexible:” *kar kas-i cham-i dārad (m.c.)* “every one has his weak point,” and *car bar sar-i fulād nihī narm shavad* are common sayings.

زهی سعادت! ای آنکه<sup>1</sup> روزی پسر دلاک را استهنزاء میکردی اکنون بیا و معتقد شاه و امین وزیر را تماشا کن \* ای سرهائی<sup>2</sup> که در زیر تیغ من بودید، زنهار بمن فرود آیدند که بجای تماشیدن قوه بوییدن دارم \* ای کسانی که مرا از میراث محروم ساختید کلاه قوس و لرزان است که آن لقمه را نا پخته از گلویشان بیرون آرد \* ”

با این امراض<sup>3</sup> و اغراض<sup>4</sup>، در کوچه هر که باد بقلم را میدیدم رم میکرد \* تشخیص از سر و صورت میآید \* از همانگاه خود را میدیدم که بر اسب و یراق مریض سوار، خدم و حشم از پی دول، صهمن داران از میمنه و میسره مبارک باد گویان، با بار و بنه داخل اسفهان میشوند \*

باری بخانه میرزا فیروز رفتم \* پیش از من ایلیچی انگلیس رفته نیت صدر اعظم را کشوده \* همین حرف در میان بود \* اگر چه وابسته صدر اعظم، اما باز دوست جانی میرزا فیروز بودم \* از خبر همراهیم با خود خوشنود شد \* از گذشته، حکایتها رفت، و بآینده طرحها<sup>5</sup> چیده شد \* خندید که ” باز بیاد شکر لب نیفتی؟ “ گفتـم ” زنهار او را بخاطر میاور که او مشک نیست، و ما گرز نه<sup>6</sup> لا ینضوع “ \* پس بپانته اینکه از حرف شکر لب میگوینم بگریختم \*

روز دیگر پادشاه بلفظ مبارک، در بار عام، فوستان میرزا فیروز را بسمت<sup>7</sup> ایلیچگری بیان کرد، و صدر اعظم بمن وعده داد که ” بعضی حاضر شدن فرمان پادشاهی، تو باید باصفهان بروی “ \*

چه لازم که در بیان ندارم صغیر، بخواننده درد سر دهم، و او دلتنگ گردد، و من شرمناسر شوم؟ همین بس که بگویم باصفهان رفتم با هیأت آدمی متشخص، و با امراض و اغراض، که بجای یک ایرانی که در حب جاه زاده و بزرگ شده میداند و بس \* کوکب سعادت خود را در اوج رفعت و اقبال، و سهم ادبار خود را در اقصی

<sup>1</sup> Addressing an imaginary audience.

<sup>2</sup> *Āy sarhā-i ki*—.

<sup>3</sup> *Marz-i jāh parasī*, etc.

<sup>4</sup> *Tarḥ-hā* “plans.”

<sup>5</sup> “However much thou rubbest it, it does not diffuse odour:” perversion of proverb.

<sup>6</sup> *Sant*, in m.c. *samat*, = *farīqa*.

درجهٔ حفيظی<sup>1</sup> و وبال ديدم \* از در و ديوار بگوشم ندا همي رسيد كه ”بر روی  
 عمرت دری نو كشود“ \* حاجي بابا پسر حسن دلاک ، با نام ميرزا حاجي بابائي  
 و صاحب منصب شاهي داخل مسقط الرأس خود شد \* ازین بیشتر چه ميخواهي ؟



ای مستمعين حکايت حاجي بابا ! بعکم تجربهٔ كه از معركة گيران و سخنوران  
 ايران آموخته ام ، حکايت خود را ميبرم و بندهٔ شما هستم \* غرض اينكه تا زربقرازو  
 نسنجيد برهٔ بخانه نبريد \* بيشترنشويش و ترغييم كنيد تا بيشتر — ر حکايت كنم \*  
 خواهيد ديد كه حاجي بابا با ايلچي بزرگ چگونه بلندن ميبرد \* شرح سفر خشكي  
 و دريای او را ، با ديدها و شنيدنهايش ، و بعد از معاودنش بايران آنچه بر سرش آمده ،  
 همه را خواهم گفت \*

اما اينوا هم ميگويم كه اگر مؤلف ، مانند آن درويش سيمين حاجي بابا ، هنوز  
 طريقهٔ طلبيدن شي الله و تعريك رگ حرص و شوق خلق الله را خوب نياموخته ،  
 تا از نتيجهٔ كار مطمئن ، خود را دليلرانه بمعركة اندازد ، پس با كمال شرمساري  
 و خاكساري ميگويد ”بخدا سپردم“ \*

<sup>1</sup> *Hafiz* the antonym of *awj*.

• خاتمهٔ كتاب •





# ERRATA.

## تصحیح اغلاط در کتاب حاجی بابا اصفهانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
i	3	نوشتہ	نوشته
"	4	مقتدائی	مقتدای
"	5	شالد	شاید
"	7	شانزده	که شانزده
"	8	اسفنادنی	استفادنی
"	10	ساحته	ساخته
"	"	میقوایند	میتوانید
iii	4	نضیع	تضییع
"	5	واملیدن	والیدن
"	6	دوخه	دوخة
"	24	<i>Vā malīdan</i>	<i>Vā lamīdan</i>
iii	16	توقیر	توفیر
"	18	حکایتی	حکایاتی
"	17	شالد	شاید
v	4	طبعی	طبیعی
"	9	تغیر	تغییر
"	10	تغیر	تغییر
vi	3	چنانچه	چنانکه
"	4	گفتگو	گفتگوی
vii	2	نسیت	نیست
viii	17	وانگی	وانگی
	9	دنیا دیده	دنیا را خیلی دیده

صفحه	سطر	فاظ	صحیح
x	14	رفتخواب	رختخواب
xi	6	سعاوت	سعادت
xii	7	معلجه	معالجه
xiii	6	در گوشته	در گوشه
xiv	3	اینقدر	اینقدر
„	7	دوشی	دوایی
xv	4	انیک	اینک
„	8	انگیزان	انگیزان
xvi	8	بجهته	بجهه
xvii	1	آسیایان	آسیالیان
1	5	وستعی	وستعی
9	16	و انگی	و انگهی
10	8	پشتور	پیشتر
„	11	گریز	گریزی
„	„	قضی	قضایی
12	1	علی الظهر	علی الصدر
„	18	Note 1	Erase
13	1	کو	کجا
14	9	بشکود	بگشود
15	9	غریبی	غریبی
„	13	تفنگی	تفنگی
„	14	بدینوی	بدینسوی
18	13	فریقه	فریفته
19	12	سلطان	سلطان
„	14	مرادن	مردان
23	10	سطیر	سطبر
24	8	نور	و
26	19	جیب	حبیب

صحیح	غلط	طر	صفحہ
غایت	غائیت	15	30
وا رسی	داد رسی	16	31
ورطہ	ورطہ	4	33
آئیم	آیم	2	35
کاروانسرافیان	کاروانسرنیان	5	36
سنّی	سنّی	8	37
غنائمی	غنائم	2	38
گوشش	گوشش	8	38
معتنابہ	معتنابہ	2	39
(for Shāhgān)	(for Shāyagān)	22	42
گرامند تر	کراہ مند تر	4	43
وانگہی	وانگہی	6	44
علم	عالم	3	50
Note Proverb 1 ;	Delete note 2	14	52
both incorrect. Pro- verb should be			
المستعجیر بعمر وعند کرینۃ کالمستعجیر من الرمضاء بالنار			
Out of the frying-pan into the fire.			
سرگذشت	سرگذشک	5	„
پیشتر	پیشتر	16	53
انکہ	انکد	17	„
مہربانی	مہربانی	15	54
اسلحۃ	اسلحۃ	19	56
کنندگان	کنندگان	2	57
6. A brother of Husain	Delete note 6	24	62
and called Saqqā-ī Yatīmān.			
منظری	نظری	11	68

صفحه	سطر	غلط	صحیح
79	18	بشکود	بکشود
81	10	هیا هو	هیا هو
83	8	هر کر	هر کرا
85	10	بجهته	بجهته
85	11	ارزق	ازرق
92	9	دندندان	دندان
93	15	هرون الرشید	هارون الرشید
94	3	بجز	بخر
98	13	الدولة	الدوله
„	14	المعرفة	المعرفة
„	22	توانم	توانم
100	2	ملك العشر	ملك الشعراء
106	12	دمست	دست
108	14	کنه	کنه
109	14	درستیم	درستیم
112	6	نشاخت	نشاخت
„	9	وعده	وعده
114	1	آرام	آرم
„	4	ارد	برو
„	8	دالانش	دالانش
120	7	خوش	خوش
122	21	Delete note &	<i>Rāh u nīma rāh</i> , "all the way." etc.
124	13	زبان چه ؟	زبان چه ؟
126	12	که فردای	که تا فردای
128	7	معاینه	معاینه
130	1	شابه	شائیه
132	9	طبیبانم	طبیبانم

مصحح	سطر	خط	مصحح
133	2	چگونگی	چگونگی
„	6	بامید	با امید
135	3	النسب لعنه	النسب و لعنت
136	7	حباً	هیباً
146	4	رفت وور	رفت و رو
„	21	شکتم	شکستم
149	13	کور میکرد	کر میکرد
155	14	ما	را
„	33	Mutābisat	Mulābisat
164	6	نها هار را	نهار را
„	17	مغنابه	معقنابه
166	15	از رده	از گرده
169	14	داریم	داریم
„	15	تفزل	بنزول
176	16	میآید	میآمد
178	10	شیطنت	شیطان
„	12	بدهانه حالت	بهانه تماشا کردن حالت
183	6	شان	سان
„	7	بود *	بود * زینب و سیاهش از
„	8	شان	سان
184	10	باطمانیه	باطمانینه
192	2	ما	ما
193	4	تعین	تعیین
196	12	کشمیری	کشمیری
„	13	چله	سکه
205	10	خوهمیم	خواهیم
206	5	اشیان	ایشان
211	12	ننننه	طنطنه

صفحہ	سطر	خلاصہ	معنی
213	4	رو مالید	ورمالید
218	6	معجزہ دار	معجزہ وار
231	2	لباسی	لباس
233	Heading	lxii	xli
”	5	خستہ دار	خستہ وار
244	5	نا فیروز شاہ	نا فیروز دخول شاہ
254	23	فرمان بری	فرمان نبری
256	17	پرنداشته	برنداشته
262	2	کم کم شدن	کم کم بکم شدن
”	14	بملکت	بمملکت
273	9	ازدهام	ازدحام
274	2	آوردند	آورند
278	7	منجبر	منجبر
280	3	عاقب	عاقبت
”	7	نگردد	نگرود
286	7	الغریب دلیل	الغراب دلیل
287	3	حدف	هدف
”	12	دنفیه	دنفیه
291	6	متبنی	میتنی
299	16	وصیتی	وصیتی
301	18	گلنباک	گلپانک
304	8	یسلاک	یسلاک
”	”	جائک	جاءک
305	4	فیطر	فطیر
309	21	adopted in	Insert after ‘adopted,’ the words ‘after the ashahhud.’
317	18	کو	او
321	13	قیضہ	قضیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
222	16	قروض	فروض
322	17	رائم	رأیم
323	2	مرحون	مرهون
330	1	محصہ	محصہ
332	15	لانقہ	لانقہ
335	9	خبرائے	خبرائے
„	14	خدمت	خدمت
347	4	بخوشید	بخوشید
„	7	بید	بید
348	13	ادی	ادای
„	16	حبیب علیہا	حبیب و علیہا
350	12	مرد را	مردم را
353	1	تفکر	تفکر
„	5	ناوان	ناودان
358	6	آب بی حکم شرع محوردن خطاست	اسی حکم شرع آب خوردن خطاست
366	19	چار ناری	چا ناری
368	3	دوشنہ	دوشنہ
372	9	تنگ	دل تنگ
372	12	درد	در دمد
373	9	بخواهد	بخواهد
„	12	ماندم نرم	ماندہ نرم
374	9	اونادم	افزادیم
380	1	خاطر	قاطر
382	9	سرون	سردن
„	13	شود	شوند
„	22	—	Insert note 7 in note 3.
388	16	چیزی	خبری



مقدار	مقدار	مقدار	مقدار
400	12	17	14
401	9	10	17
402	11	14	11
403	12	17	14
404	13	18	15
405	14	19	16
406	15	20	17
407	16	21	18
408	17	22	19
409	18	23	20
410	19	24	21
411	20	25	22
412	21	26	23
413	22	27	24
414	23	28	25
415	24	29	26
416	25	30	27
417	26	31	28
418	27	32	29
419	28	33	30
420	29	34	31
421	30	35	32
422	31	36	33
423	32	37	34
424	33	38	35
425	34	39	36
426	35	40	37
427	36	41	38
428	37	42	39
429	38	43	40
430	39	44	41
431	40	45	42
432	41	46	43
433	42	47	44
434	43	48	45
435	44	49	46
436	45	50	47
437	46	51	48
438	47	52	49
439	48	53	50
440	49	54	51
441	50	55	52
442	51	56	53
443	52	57	54
444	53	58	55
445	54	59	56
446	55	60	57
447	56	61	58
448	57	62	59
449	58	63	60
450	59	64	61
451	60	65	62
452	61	66	63
453	62	67	64
454	63	68	65
455	64	69	66
456	65	70	67
457	66	71	68
458	67	72	69
459	68	73	70
460	69	74	71
461	70	75	72
462	71	76	73
463	72	77	74
464	73	78	75
465	74	79	76
466	75	80	77
467	76	81	78
468	77	82	79
469	78	83	80
470	79	84	81
471	80	85	82
472	81	86	83
473	82	87	84
474	83	88	85
475	84	89	86
476	85	90	87
477	86	91	88
478	87	92	89
479	88	93	90
480	89	94	91
481	90	95	92
482	91	96	93
483	92	97	94
484	93	98	95
485	94	99	96
486	95	100	97
487	96	101	98
488	97	102	99
489	98	103	100
490	99	104	101
491	100	105	102
492	101	106	103
493	102	107	104
494	103	108	105
495	104	109	106
496	105	110	107
497	106	111	108
498	107	112	109
499	108	113	110
500	109	114	111
501	110	115	112
502	111	116	113
503	112	117	114
504	113	118	115
505	114	119	116
506	115	120	117
507	116	121	118
508	117	122	119
509	118	123	120
510	119	124	121
511	120	125	122
512	121	126	123
513	122	127	124
514	123	128	125
515	124	129	126
516	125	130	127
517	126	131	128
518	127	132	129
519	128	133	130
520	129	134	131
521	130	135	132
522	131	136	133
523	132	137	134
524	133	138	135
525	134	139	136
526	135	140	137
527	136	141	138
528	137	142	139
529	138	143	140
530	139	144	141
531	140	145	142
532	141	146	143
533	142	147	144
534	143	148	145
535	144	149	146
536	145	150	147
537	146	151	148
538	147	152	149
539	148	153	150
540	149	154	151
541	150	155	152
542	151	156	153
543	152	157	154
544	153	158	155
545	154	159	156
546	155	160	157
547	156	161	158
548	157	162	159
549	158	163	160
550	159	164	161
551	160	165	162
552	161	166	163
553	162	167	164
554	163	168	165
555	164	169	166
556	165	170	167
557	166	171	168
558	167	172	169
559	168	173	170
560	169	174	171
561	170	175	172
562	171	176	173
563	172	177	174
564	173	178	175
565	174	179	176
566	175	180	177
567	176	181	178
568	177	182	179
569	178	183	180
570	179	184	181
571	180	185	182
572	181	186	183
573	182	187	184
574	183	188	185
575	184	189	186
576	185	190	187
577	186	191	188
578	187	192	189
579	188	193	190
580	189	194	191
581	190	195	192
582	191	196	193
583	192	197	194
584	193	198	195
585	194	199	196
586	195	200	197
587	196	201	198
588	197	202	199
589	198	203	200
590	199	204	201
591	200	205	202
592	201	206	203
593	202	207	204
594	203	208	205
595	204	209	206
596	205	210	207
597	206	211	208
598	207	212	209
599	208	213	210
600	209	214	211
601	210	215	212
602	211	216	213
603	212	217	214
604	213	218	215
605	214	219	216
606	215	220	217
607	216	221	218
608	217	222	219
609	218	223	220
610	219	224	221
611	220	225	222
612	221	226	223
613	222	227	224
614	223	228	225
615	224	229	226
616	225	230	227
617	226	231	228
618	227	232	229
619	228	233	230
620	229	234	231
621	230	235	232
622	231	236	233
623	232	237	234
624	233	238	235
625	234	239	236
626	235	240	237
627	236	241	238
628	237	242	239
629	238	243	240
630	239	244	241
631	240	245	242
632	241	246	243
633	242	247	244
634	243	248	245
635	244	249	246
636	245	250	247
637	246	251	248
638	247	252	249
639	248	253	250
640	249	254	251
641	250	255	252
642	251	256	253
643	252	257	254
644	253	258	255
645	254	259	256
646	255	260	257
647	256	261	258
648	257	262	259
649	258	263	260
650	259	264	261
651	260	265	262
652	261	266	263
653	262	267	264
654	263	268	265
655	264	269	266
656	265	270	267
657	266	271	268
658	267	272	269
659	268	273	270
660	269	274	271
661	270	275	272
662	271	276	273
663	272	277	274
664	273	278	275
665	274	279	276
666	275	280	277
667	276	281	278
668	277	282	279
669	278	283	280
670	279	284	281
671	280	285	282
672	281	286	283
673	282	287	284
674	283	288	285
675	284	289	286
676	285	290	287
677	286	291	288
678	287	292	289
679	288	293	290
680	289	294	291
681	290	295	292
682	291	296	293
683	292	297	294
684	293	298	295
685	294	299	296
686	295	300	297
687	296	301	298
688	297	302	299
689	298	303	300
690	299	304	301
691	300	305	302
692	301	306	303
693	302	307	304
694	303	308	305
695	304	309	306
696	305	310	307
697	306	311	308
698	307	312	309
699	308	313	310
700	309	314	311
701	310	315	312
702	311	316	313
703	312	317	314
704	313	318	315
705	314	319	316
706	315	320	317
707	316	321	318
708	317	322	319
709	318	323	320
710	319	324	321
711	320	325	322
712	321	326	323
713	322	327	324
714	323	328	325
715	324	329	326
716	325	330	327
717	326	331	328
718	327	332	329
719	328	333	330
720	329	334	331
721	330	335	332
722	331	336	333
723	332	337	334
724	333	338	335
725	334	339	336
726	335	340	337
727	336	341	338
728	337	342	339
729	338	343	340
730</			

